باشد رفعش بضمه باشد و نصبش بفتحه باشد و جرش بکسره باشد همچنانکه جاء زیدٌ و رأیت زیداً و مررت
بزیدٍ مفرد گفت احتراز کرد از تثنیه و جمع گفت منصرف گفت احتراز کرد از لاینصرف و جمع مکسر منصرف
نیز رفعش بضمه باشد و نصبش بفتحه باشد و جرش بکسره باشد همچنانکه جاء رجالٌ و رأیت رجالاً و مررت
برجالٍ جمع مکسر گفت احتراز کرد از جمع صحیح منصرف گفت احتراز کرد از لاینصرف همچنانکه مساجد
و مصابیح **جمع المؤنث السالم بالضم** جمع مؤنث سالم را رفعش بضمه باشد و نصب و جرش بکسره همچنانکه
جاءت مسلماتٌ و رأیت مسلماتٍ و مررت بمسلماتٍ پس اینکه اعرابش بحرکات است بر اصل است اینکه
رفعش بضمه است بر اصل است و اینکه جرش بکسره است بر اصل است و اما اینکه نصبش بکسره است
در جمع مذکر خواهیم گفتن که نصبش را حمل کرده اند بر جر اینجا اگر حمل نکردندی فرعیت مؤنث بودی بر مذکر
روا نبودی **غیر المنصرف بالضمة والفتحة** غیر منصرف را رفعش بضمه باشد و نصب و جرش بفتحه همچنانکه جاء عمرُ
و رأیت عمرَ و مررت بعمرَ اینکه اعرابش بحرکات است بر اصل است و اینکه رفعش بضمه است بر اصل است
و اینکه جرش بفتحه است در لاینصرف خواهیم گفتن **اخوک و ابوک و حموک و هنوک و فوک و ذو مال**
الا غیر المتکلم بالواو والالف والیاء اسماء سته را هرگاه که اضافت کنند با غیر یاء متکلم اعرابش بحروف باشد رفعش بواو
و نصبش بالف و جرش بیا همچنانکه جاء ابوک و رأیت اباک و مررت بابیک اسماء سته را اعراب بحروف
کردند زیرا که معنیشان زیاده است بر معنی اسماء دیگر از جهت آنکه از امور نسبی اند و تعقل بودن ایشان را
موقوف است بر تعقل بودن چیزی دیگر مثلا اب وقتی گویند که در مقابله او ابنی باشد و اخ وقتی گویند
که در مقابلهٔ او اخی باشد دیگر آنکه لام الفعل شان محذوف است چو معنی شان زیاده بود بر معنی اسماء
دیگر و لام الفعل شان محذوف بود خواستند که اعراب شان نیز زیاده باشد بر اعراب اسماء دیگر و حروف
زیاده است بر حرکات بدین واسطه اعراب شان بحروف کرد و از نوعی دیگر خفتی حاصل کرد اینکه لام الفعل
را باز آوردند و اعراب ساختند حاجت باعراب دیگر نبود گفت که اسماء سته را هرگاه که اضافت
کنند با یاء متکلم اعرابش بحروف باشد اینجا شرط است که مکبر باشد اگر مصغر باشد اعرابش بحروف
باشد رفعش بضمه باشد و نصبش بفتحه و جرش بکسره همچنانکه جاء ابیک و رأیت ابیک و مررت
بابیک گفت که اسماء سته را هرگاه که اضافت کرده باشند با غیر یاء متکلم که اگر اضافت کرده
باشند با یاء متکلم اعرابش تقدیری باشد چنانکه خواهیم گفتن گفت که اسماء سته را هرگاه که
اضافت کرده باشند که اگر مفرد باشد یعنی که او را اضافه نکرده باشند اعرابش بحرکات باشد
رفعش بضمه و نصبش بفتحه و جرش بکسره همچنانکه جاء ابٌ و رأیت اباً و مررت بابٍ
اکنون می گوییم که اسماء سته را سه حالت است یا آنست که اصلا مضاف نیست یا آنست
که مضاف است با غیر متکلم یا مضاف است با یاء متکلم این قسم که مضاف است با غیر یاء
متکلم اینجا می گوید آن دو قسم دیگر در مجرورات می گوید **المثنی و کلا مضافا الی مضمر بالالف**

و للمذکر السالم و اُلُو و عشرون و اخواتها بالواو و الیاء یعنی تثنیه و جمع را اعراب بحروف کردند از جهة آنکه معنی ایشان زیاده
بر معنی اسم مفرد خواستند که اعراب ایشان نیز زیاده باشد بر اعراب اسم مفرد و حروف زیاده است
بر حرکات بدین سبب اعراب ایشان را بحروف کردند اما اعراب ایشان بتمامی حروف نکردند از جهة آنکه اگر
اعراب ایشان بتمامی حروف کردندی نصب هر دو بالف بودی در حالت اضافه نون با ضافت
ساقط شدی التباس شدی که تثنیه است یا جمع الف را از نصب هر دو انداختند نصب
هر دو را حمل کردند بر جر پس نصب و جر هر دو بیاء در تثنیه ماقبل را مفتوح گذاشتند و نون مکسور
و در جمع ماقبل یا مکسور گذاشتند و نون مفتوح رفع تثنیه ماند و رفع جمع از حروف الف ماند
و واو الف را برفع تثنیه دادند از جهة آنکه الف خفیف تر است از واو و تثنیه سابق است
بر جمع واو ماند برفع جمع دادند پس تثنیه را رفعش بالف شد و نصب و جر بیا همچنانکه جاء ضاربانِ
و رأیت ضاربَینِ و مررت بضاربَینِ و جمع را رفعش بواو شد و نصب و جر بیا همچنانکه جاء ضاربونَ
و رأیت ضاربِینَ و مررت بضاربِینَ کلا را هرگاه که اضافت با مضمر کنند اعرابش بحروف باشد
رفعش بالف و نصب و جر بیا کلا مفرد اللفظ است و مثنی المعنی اما مفرد اللفظ است از
جهة آنکه کلی بیا مع است و کلا تثنیه او باشد و اما مثنی المعنی است از جهة آنکه معنیش اینست که هر دو
هرگاه که اضافت و اظهار کنند لفظش را اعتبار کنند اعرابش تقدیری باشد همچون عصا چنانکه گویند
که جاء کلا الرجلین و کلا و رأیت کلا الرجلین و مررت بکلا الرجلین و هرگاه که اضافت با مضمر
کنند معنیش اعتبار کنند از جهة آنکه معنی مثنی در او قوی می شود بدین سبب حکم او حکم تثنیه می دهند
اعرابش بحروف باشد رفعش بالف و نصب و جر بیا همچنانکه جاء کلاهما و رأیت کلیهما و مررت بکلیهما
اثنان را نیز اعراب بحروف باشد رفعش بالف و نصب و جر بیا همچنانکه جاء اثنانِ و رأیت
اثنینِ و مررت باثنینِ اثنانِ بحقیقت تثنیه نیست از جهة آنکه اثن نیامده که اثنان تثنیه
او باشد اما چون معنی او معنی تثنیه است و لفظش نیز لفظ تثنیه است بدین سبب حکم او حکم
تثنیه می دهند جمع مذکر سالم را نیز اعراب بحروف باشد رفعش بواو باشد و نصب و جر بیا
چنانکه گفتیم در اول بحث مثنی و الو را نیز اعرابش بحروف باشد رفعش بواو و نصب و جر
بیا همچنانکه جاء اُولو مالٍ و رأیت اُولی مالٍ و مررت باُولی مالٍ اولو بحقیقت جمع نیست از جهة آنکه
او را مفرد نیامده است که الو جمع او باشد اما چون معنیش معنی جمع است اولو یعنی صاحبان بدین سبب
حکم او حکم جمع می دهند و عشرون را نیز اعرابش بحروف باشد رفعش بواو و نصب و جر
بیا همچنانکه جاء عشرون و رأیت عشرین و مررت بعشرین اما عشرون بحقیقت جمع نیست
از جهة آنکه اگر جمع عشر بودی بایستی که عشرون گفتندی و بر سی اطلاق نتوانستندی کردن
لکن چون معنیش معنی جمع است بدین سبب حکم او حکم جمع می دهند و اخواتها مانند آن
همچون ملئون یعنی ملئون را نیز اعرابش بحروف باشد رفعش بواو و نصب و جر بیا همچنانکه جاء

ملئون و رأیت ملئین و مررت بملئین اما ملئون بحقیقت جمع نیست از جهة آنکه اگر جمع مائة
بودی بایستی که بر سه اطلاق نتوانستندی کردن لکن چون معنیش معنی جمع است بدین سبب
حکمش حکم جمع می دهند التقدیر فیما تعذر کعصا و غلامی مطلقا اکنون بیان می کند که اعراب تقدیری کی باشد
می گوید که التقدیر فیما تعذر کعصا و غلامی مطلقا یعنی اعراب تقدیری جائی باشد که متعذر باشد همچنانکه
عصا در آخرش الف است و الف قابل حرکت نیست پس اعرابش تمام تقدیری شد همچنانکه جاء عصا و رأیت
عصا و مررت بعصا عصا را اصلش عصوٌ بود واو بود متحرک ماقبل مفتوح قلب شد بالف
عصان شد التقاء ساکنین بود میان الف و تنوین الف را انداختند عصا شد مطلقا گفت یعنی در
همه احوال اعرابش تقدیری باشد در حالت رفع و جر ظاهر است و در حالت نصب نیز اعرابش تقدیری است
از جهة آنکه آن فتحه که بر صاد است اعراب نیست اعراب بر لام الفعل باشد غلامی را نیز
اعرابش تقدیری است یعنی هر اسمی که مضاف باشد بیاء متکلم اعرابش تقدیری باشد از جهة آنکه
ماقبل یاء متکلم واجب است که مکسور باشد پس حرکت دیگر نتوان دادن پس اعرابش تمام تقدیری
باشد همچنانکه جاء غلامی و رأیت غلامی و مررت بغلامی مطلقا گفت یعنی در همه احوال اعرابش
تقدیری باشد در حالت رفع و نصب ظاهر است و در حالت جر نیز اعرابش تقدیری است از
جهة آنکه این کسره که بر میم است اعراب نیست از برای مناسبت یاء است او استثقل کقاض
رفعا و جرا یعنی اعراب تقدیری جائی باشد که متعذر باشد یا مستثقل آنچه متعذر بود گفت آنچه مستثقل
باشد همچنانکه قاض مراد همچنانکه قاض هر اسمی است که در آخر او یائی باشد ماقبل مکسور و هر اسمی که در
آخر یائی باشد ماقبل مکسور رفع و جرش تقدیری باشد همچنانکه جاء قاضٍ اصلش قاضیٌ بود ضمه بر
یا ثقیل بود انداختند قاضین شد التقاء ساکنین شد میان یا و نون یا را انداختند قاضٍ شد
مررت بقاضٍ اصلش قاضیٍ بود کسره بر یا ثقیل بود انداختند قاضین شد التقاء ساکنین شد
میان یا و تنوین یا را انداختند قاضٍ شد رأیت قاضیاً نصبش بفتحه است و فتحه نینداختند
از برای آنکه اخف حرکات است و نحو مسلمی رفعا مانند مسلمی را رفعش تقدیری باشد یعنی هر جمع مذکر سالم
که مضاف باشد و آیا به متکلم رفعش تقدیری باشد همچنانکه مسلمی یعنی مسلمانان من اصلش مسلمون
بود اضافت کردند بیاء متکلم نون باضافه افتاد مسلموی شد واو و یا جمع شد سابق ساکن
بود واو را یا کردند و در دوم ادغام کردند مسلمیّ شد بعض میم از برای مناسبت یا میم را مکسور
کردانیدند مسلمیّ شد رفعا گفت یعنی که رفعش تقدیری باشد از برای آنکه نصب و جرش
بیا است و یا در لفظ هست همچنانکه گوئی جاء مسلمیّ و رأیت مسلمیّ و مررت بمسلمیّ و اللفظی
فیما عداه یعنی اعراب تقدیری این بود که گفتیم هر چه غیر از این باشد لفظی شد غیر المنصرف ما فیه علتان من تسع
او واحدة منها تقوم مقامهما یعنی گفتیم که اسم بر دو قسم است معرب و مبنی و معرب بر دو قسم است
منصرف و غیر منصرف اکنون می گویم بعضی می گویند منصرف آنست که در و رفع و نصب و جر و تنوین

دراند همچنانکه حاوراند وراتب راند اویرت بوند وغیر منصرف آنست که درو دو علت باشد
از نه علت یا علتی که قائم مقام دو علت باستد وجرش بفتحه باشد اگر هرکوهم واسطه باشد
میان منصرف وغیر منصرف بعض اسما باشد که نه منصرف باشد ونه غیر منصرف همچنانکه اسما
ستة در آن حال که مضاف وا غیر یاء متکلم است ومثنی وجمع والا گر چنین گوئیم که غیر منصرف
آنست که درو دو علت باشد از نه علت یا یک علت که قائم مقام دو علت باستد
وجرش بفتحه باشد ومنصرف آنست که درو از علتها دو علت یا یک علت که قائم مقام
دو علت باستد نباشد پس برین تقدیر هیچ واسطه نباشد میان منصرف وغیر منصرف
آن نه علت درین دو بیت مذکور است **عدل ووصف وتانیث ومعرفة**
وعجمة ثم جمع ثم ترکیب والنون زایدة من قبلها الف ووزن فعل وهذا القول تقریب
عدل است همچنانکه عمر وصف است همچنانکه احمر تانیث است همچنانکه طلحه معرفه است
همچنانکه زینب عجمه است همچنانکه ابراهیم جمع است همچنانکه مصابیح ومساجد ترکیب همچنانکه
معدیکرب الف ونون زاده است همچنانکه عمران وزن فعل است همچنانکه احمد والنون
زائدة می خوانند وزائدةٌ می خوانند اگر زائدةً خوانند صفت نون باشد از جای آنکه الف ولام
که در النون است الف ولام جنس است معرفه نمی شود واگر زائدةٌ خوانند حال شده از
نون از جای آنکه النون از روی معنی فاعل است تقدیر جنس است تمنع الصرف النونُ
وهذا القول این سخن تقریب نزدیک گردانیدن است بفهم می شناند که معنیش این باشد که
این سخن نزدیک گردانیدن است بفهم یعنی چون نظمش کردم آسان تر توان یاد گرفتن
یا خود فهم کردن ومی شناند که معنیش این باشد این سخن تقریبیست تحقیق اش خواهیم
گفتن که هر یکی را شرطش چیست **وحکمه ان لا کسرة ولا تنوین** آنکه گفتیم که لا منصرف بود اکنون حکم آن
رای گوید حکم لا منصرف آنست که کسره وتنوین درو درنیاید از جهة آنکه هر یکی ازین نه علت
فرع اند از اصل عدل فرع است از آن معدول گشته از جای آنکه عدل خروج اسم است از
صیغه اصل پس صیغه اصل اصل شد وعدل فرع وصفت فرع است از آن موصوف
از جهة آنکه موصوف می باید تا او را صفت کنند پس موصوف اصل شد ووصف فرع تانیث
فرع است از آن مذکر از جهة آنکه اصل در اسما آنست که مذکر باشد وعلامت تانیث
لفظا یا تقدیرا در وی باشد مونث می گردد پس تذکیر اصل شد وتانیث فرع معرفه فرع است
از آن نکره از جهة آنکه اصل در اسما آنست که نکره چون الف ولام تعریف درو در آید یا اضافه
می کنند یا علم چیزی می گیرانند معرفه می شود پس نکره اصل شد ومعرفه فرع عجمه فرع است
از آن عربیه از جهة آنکه اصل در کلام عرب آنست که عربیه باشد اینکه عجمی شد برخلاف
اصل است پس عربیه اصل شد وعجمی فرع جمع فرع است از آن مفرد از جهة آنکه مفرد می
باید تا او را جمع کنند پس مفرد اصل باشد وجمع فرع ترکیب فرع است از آن مفرد از جهة آنکه
باید تا او را جمع گنند پس مفرد اصل باشد وترکیب فرع الف ونون زاده فرع است از آن مزید علیه
از جهة آنکه اسم باید تا بر وی حرفی زیاده کنند پس مزید علیه اصل باشد والف ونون فرع وزن فعل فرع است
از آن وزن اسم از جهة آنکه اصل آنست که اسم بر وزن اسم باشد این که اسم بر وزن فعل است برخلاف
اصل است پس وزن اسم اصل شد ووزن فعل فرع پس هر یکی ازین نه علت فرع اند از آن اصلی چون
که در اسمی ازین نه علت دو علت جمع شود از دو جهة فرع باشد بفعل مانند که فعل نیز از دو جهة فرع است
یکی آنکه مشتق است از اسم پس اسم اصل شد وفعل فرع دوم آنکه فعل محتاج است با اسم پس اسم اصل
باشد وفعل فرع پس چو اسم بفعل ماند در فعل کسره وتنوین در نمی آید درین نیز کسره وتنوین
در نیاید **ویجوز صرفه للضرورة او التناسب** یعنی روا باشد که اسم لا منصرف را منصرف گردانند از برای ضرورة
شعر یا از برای مناسبت از برای ضرورة شعر همچنانکه شاعر می گوید اَعِدْ ذِکْرَ نعمانٍ لنا اِنَّ ذِکْرَهُ
هو المِسْکُ ما کرّرته یتضوّع اعد فعل امر است درو انت مضمر است که فاعلش است ذکر
مفعول به است مضافست با نعمانٍ ونعمانٍ مضاف الیه است انّ حرف است از حروف مشبهه
بفعل ذکرهُ اسمش است مضاف است وآن ضمیر هو مبتدا است المسک خبرش است این
جمله که هو المسک در محل رفع است که خبر انّ است ومی شناند که این هو ضمیر فصل شده همچنانکه
خواهیم گفتن والمسک خبر انّ باشد واعد ثانی تاکید اول است ما ما مصدریست کررته
فعل است وفاعل ومفعول یتضوّع فعل مضارع است درو هو مضمر است که فاعل اوست
باز گردد می رود یتضوّع با آن هو در محل رفع است که خبر است بعد از خبر از ان وما کررته
ظرف است از آن یتضوّع تقدیرش چنین است که یتضوّع مدة تکریره وان نعمان لا
منصرف است از برای ضرورة شعر منصرف داشته اند از جهة آنکه ضرورت چیزها را
رد می کند با اصل واصل در اسما صرف است واز برای مناسبت دو قسم است اول آنست
که اسم لا ینصرف با اسم منصرف منضم گردانند از برای مناسبتش منصرف گردانند همچنانکه حق
تعالی می فرماید انا اعتدنا للکافرین سلاسلاً واغلالاً وسعیرا سلاسل جمع سلسله است
لا منصرف است واغلال جمع غل است منصرف است این سلاسل را که لا منصرف است
با اغلال که منصرف است منضم گردانیدند از برای مناسبت منصرف گردانیدند دوم
آنست که در سر آیتی باشد که در آن سورت سر آیات ... آن ات وبعد از آن ات
بمیم منون باشد او را نیز منصرف گردانند وتنوینش دهند تا الف وقف کنند با الف شود
همچنانکه ... ویطاف علیهم بآنیة من فضة واکواب کانت قواریرا قواریرا
قواریر جمع قارورة است لا منصرف است از برای مناسبت سر آیات که پیش از وست
وبعد از وست منصرف گردانیدند تنوینش دادند ووقف کردند با الف شد **وما یقوم مقامهما**
الجمع والالف یعنی که غیر منصرف آنست که درو دو علت باشد از نه علت یا علتی که قائم مقام

و علت باشند می گویند علتی که قایم مقام دو علت باشند جمع است و الف تانیث جمع
علتی است که قایم مقام دو علت باشند از جهة آنکه اینجا مراد جمع هر جمعی است که در اول او دو حرف
باشد مفتوح و بعد از او الف و بعد از الف یا دو حرف متحرک باشد یا سه حرف وسط ساکن و دو حرف
متحرک همچنانکه مساجد که حرف وسط ساکن همچنانکه مصابیح این چنین جمعی جمع جمع باشد تحقیقا یا تقدیرا همچنانکه
تحقیقا همچو اکالب جمع اکلب و اکلب جمع کلب و همچون اناعم جمع انعام و انعام جمع نعم تقدیرا همچنانکه
مساجد و مصابیح این مساجد و مصابیح را جمع جمع می گیرند تقدیرا از جهة آنکه تحقیقا جمع جمع نیستند لکن
چون بر وزن جمع جمع اند همچنان می گیرند که گویا خود جمع جمع اند پس همچنان باشد که دو جمع بجای دو علت
باشند و الفا التانیث این عطف است بر الجمع اصلش الفان بود اضافه کردند نون باضافه افتاد
الفا التانیث شد التقاء ساکنین شد میان الف و تا الف را انداختند الفا التانیث شد
اگر چه در قرات محذوف است لکن در کتابت مذکور است می گوید الف تانیث علتی است که
قایم مقام دو علت باشند خواه الف ممدود باشد و خواه الف مقصور الف ممدود همچنانکه
حمراء و صفراء الف مقصور همچنانکه حبلی و بشری الف تانیث علتی است که قایم مقام دو علت
باشند از جهة آنکه هر اسمی که در او الف تانیث می باشد آن الف تانیث لازم کلمه می باشد از کلمه منفک
نمی شود آن لزوم را همچو علتی می گیرند پس همچنان باشد که در وی دو علت باشد تانیث و لزوم تانیث
پس بجای دو علت باشند فالعدل خروجه عن صیغته الاصلیه چون اسباب منع صرف را بر طریق اجمال
بیان کرد اکنون بر سبیل تفصیل بیان می کند از جمله اسباب منع صرف یکی عدل است و عدل خروج اسم است
از صیغه اصلی و این بر دو قسم است تحقیقی و تقدیری تحقیقی آنست که بنظر در و حکم منع صرف شود که معدول است
بدلیلی که دلالت کند بر عدلش تحقیقا کثلاث و مثلث تحقیق ثلاث و مثلث این ثلاث و
مثلث معدول اند از ثلاثة ثلاثة از جهة آنکه ثلاث را معنی آنست که ثلاثة ثلاثة و مثلث را معنی آنست
که ثلاثة ثلاثة چرا گفتی که ثلاثة ثلاثة اصل ایشان است و ثلاث و مثلث معدول شدند از آن یعنی خود چرا عکس
نباشد جوابش می گوییم از جهة آنکه اسماء عدد که مستعمل اند از یکی تا ده ثلاثة از آنهاست اما ثلاث
و مثلث از آنها نیستند پس ثلاثة اصل باشد و ثلاث و مثلث معدول باشند از آن دیگر آنکه هرگاه
که چیزی را تقسیم می کنند بر صنفی همچنانکه معنی مکرر می باشد لفظ را نیز مکرر می کنند مثلا وقتی که
می خواهند که بگویند که آمدند قوم دو دو چنین می گویند که جاء القوم رجلین رجلین و وقتی که می
خواهند که بگویند که آمدند قوم گروه گروه چنین می گویند که جاء القوم جماعة جماعة پس چون معنی
مکرر می شد لفظ را نیز مکرر می کنند اینجا نیز که می گویند که جاء القوم ثلاثة ثلاثة معنی آنست
که آمدند قوم سه سه معنی مکرر است لفظ نیز مکرر است اما اینجا که می گویند که جاء القوم ثلاث
معنی آنست که آمدند قوم سه سه معنی مکرر است اما لفظ مکرر نیست پس ثلاث معدول باشد از ثلاثة
ثلاثة اکنون می گوییم که ثلاث و مثلث لا ینصرف اند از جهة آنکه عدل اند و صفت همچنانکه حق تعالی می فرماید
الحمد لله فاطر السموات والارض جاعل الملائکة رسلا اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع مثنی لا ینصرف است
از جهة آنکه عدل است و صفت عدل است از جهة آنکه معدول است از اثنین اثنین صفت است
از آن جهت ثلاث لا ینصرف است از جهة آنکه عدل است و صفت عدل است از جهة آنکه معدول

از ثلاثة ثلاثة و صفت است از آن جهت رباع لا ینصرف است از جهة آنکه عدل است و صفت
عدل است از برای آنکه معدول است از اربعة اربعة و صفت است از آن جهت این مثال اجرای
آحاد و موحد ثناء و مثنی و ثلاث و مثلث رباع و مربع آحاد معدول است از واحد واحد موحد نیز معدول
از واحد واحد ثناء معدول است از اثنین اثنین. واُخر از جمله عدل تحقیقی یکی دیگر اخر است اخر جمع
اخری و اخری تانیث آخر آخر اسم تفضیل اخر و اخری و البتر اخری ذنی و البتر اخر
تفضیل را لازم است که استعمالش بمن کنند یا با الف لام یا باضافه و هرگاه که از من و اضافه قطع کنند لازم
باشد اخر را از اضافه و من قطع کرده است بایستی که الآخر بگفتی اخر گفته است پس این اخر معدول
باشد از الآخر اخر لا ینصرف است از جهة آنکه عدل است و صفت. همچنانکه حق تعالی می فرماید که فمن کان
منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر اخر لا ینصرف است از جهة آنکه عدل است و صفت عدل است
از برای آنکه معدول است از الآخر و صفت است از آن ایام ابو علی فارسی برین سخن اعتراض کرده است
یعنی این سخن که نحویان گفته اند که اخر معدول است از الآخر راست نیست از جهة آنکه اگر معدول بودی
از الآخر بایستی که معرفه بودی از جهة آنکه هرچه معدول باشد از معرفه معرفه باشد همچنانکه امس معدول
از الامس معرفه است او نیز معرفه است یعنی امس همچنانکه می گویی امس الدابر لا یعود یعنی دی که گذشته
نخواهد باز گردیدن امس مبتدا است مبنی بر کسر و الدابر صفتش است لا یعود خبرش است همچنانکه
سحر معدول است از السحر السحر معرفه است او نیز معرفه است اخر نمی شاید که معدول باشد از
الآخر از برای آنکه اگر معدول بودی از الآخر بایستی که معرفه بودی و قطعا نکره است از جهة آنکه صفت
نکره شده است همچنانکه حق تعالی می فرماید که فعدة من ایام اخر شیخ رحمة الله علیه جواب می گوید که لازم
نیست که هرچه معدول باشد از معرفه معرفه باشد امس بدان سبب معرفه است که متضمن لام است
بعد بودنش چنین است که الامس مبنی بسبب مبنی است و سحر بدان سبب معرفه است که علم است
اخر نمی شاید که متضمن لام باشد از جهة آنکه اگر متضمن لام بودی بایستی که مبنی بودی و قطعا معرب است
و نمی شاید که علم باشد از جهة آنکه صفت است و صفت ضد علم است حاکم خواهیم نفس دیگر خواهیم
بعد و عدلش بطریقی کنیم که اعتراض ابو علی بر آن وارد نباشد بگوییم لازم است که اسم تفضیل را استعمال
او بمن کنند یا با الف لام یا باضافه و هرگاه که از لام و اضافه اش قطع کنند لازم باشد که استعمال
بمن کنند و معهود مذکور اند اینجا اخر را از لام و اضافه قطع کرده است بایستی که آخرین گفتی اخر گفته
است پس این اخر معدول باشد از آخرین. وجمع از جمله عدل تحقیقی یکی دیگر جمع است جمع جمع جمعاء است
و جمعاء تانیث اجمع است و قیاس فعلاء افعل آنست که جمعش بر وزن فُعل کنند همچنانکه حمراء احمر
حُمر پس بایستی که جمعاء نیز جمعش جُمع آمدی بسکون میم جُمَع گفته است پس این جُمَع معدول باشد از
جُمع بسکون میم اکنون می گوییم ابو علی فارسی برین سخن اعتراض کرده است یعنی این سخن که نحویان
گفته اند که جُمَع بفتح میم معدول است از جُمع بسکون میم راست نیست از بهر آنکه قیاس فعلاء افعل
از الوان و عیوب که ممتنع است جمع مذکر او بواو و نون آنست که جمعش بر وزن فُعل کنند بسکون عین
الفعل همچنانکه حمراء احمر حمر لکن آن چیزی که مذکرش را بواو و نون جمع می کنند قیاسش آن نیست که
جمعش بر وزن فُعل کنند بسکون عین الفعل و اجمع را جمعش بواو و نون می کنند پس از باب فعلاء
افعل مذکور نباشد یعنی از باب حمراء احمر نباشد از جهة آنکه تو در مذکر اجمعون می گویی

گردون تمکلوس بل که حمری کوی بسکون عین الفعل پس دلالة آل است بر آنکه اجمع از باب حمراء احمر
نیست چون ثابت شد که اجمع از باب حمراء احمر نیست پس جمع بفتح عین الفعل معدول نباشد از جمع بسکون
عین الفعل از بهر آنکه می گفتیم که جمع معدول است از جمع از آن بود که ثابت نمی شد عدل در جمع مگر
وقتی که می گفتیم که جمعاء اجمع از باب حمراء احمر است پس باطل شد این سخن که نحویان گفته اند
که جمع بفتح میم معدول است از جمع بسکون میم پس در تقدیر عدلش چنین باید که جمع بفتح میم معدول
از جمع جماعایا از جمعاوات از جهة آنکه قیاس فعلاء که صفت نباشد آنست که جمعش بر وزن
فعالا باشد یا بر وزن فعلاوات همچنانکه صحارا و صحراوات در جمع صحرا از جمع لاینصرف است از
جهة آنکه عدل است و صفت عدل است از جهة آنکه معدول است از جمع چنانکه نحویان متقدم گفته اند
یا از جماعایا جمعاوات چنانکه ابو علی فارسی می گوید و صفت است از جهة آنکه بمعنی مجتمعه است
یعنی گرد شده **او تقدیراً کعمر** این عطف است بر تحقیقا یعنی گفتیم عدل بر دو قسم است
تحقیقی است و تقدیری تحقیقی را گفت آنست که بنظر در و معلوم شود که معدول است
بدلیلی که دلالت کند بر عدلش تقدیری را می گوید عدل تقدیری آنست که دلیلی دلالت نکند
بر عدلش بل که او را در کلام عرب لاینصرف یافته باشند و ظاهر در وی علت بیش نباشد
که آن علمیه است عدل را نیز تقدیر کنند تا یک علت منع صرف نکرده باشند برخلاف قاعده
کلام عرب همچنانکه عمر در کلام عرب لاینصرف یافته می گویی که روی عمر و ظاهر در وی علتی بیش
نیست که آن علمیه است عدل نیز تقدیر می کنند تا یک علت منع صرف نکرده باشد برخلاف
قاعده کلام عرب عمر لاینصرف است از جهة آنکه عدل است و علم عدل است از برای آنکه معدول
از عامر و علم است از آن شخصی عدل تقدیر می کنند چیز تا دیگر تقدیر می کنند از جهة آنکه چیزها
دیگر محقق است که نیست صفت نیست از جهة آنکه علم است و تانیث نیست از جهة آنکه
مذکر است جمع نیست از جهة آنکه عربی است جمع نیست از جهة آنکه مفرد است ترکیب نیست
از جهة آنکه مفرد است الف و نون زیاده نیست از جهة آنکه و ظاهر است وزن فعل نیست
و ظاهر است المعدل شاید که باشد بدین سبب عدل تقدیر می کنند **وکقطام فی تمیم** قطام
نام زنیست در لغت بنی تمیم لاینصرف است باعث است و علمیة عدل نیز تقدیر می کنند
می گویند که معدول است از قاطره چنانکه حاتم ... در لغت بنی تمیم که قطام لاینصرف
باعث است و علمیة عدل نیز تقدیر می کنند تا معلوم شود که این قطام همان قطامه ادل است
و کسی را گمان نشود که قطام دو قسم است یکی آنکه باعث است و علمیة دوم آنکه علم است
از جمله اسباب منع صرف یکی دیگر وصف است و وصف صفت
الوصف وعلم ومبنی
مادل علی ذات باعتبار معنی هو المقصود یعنی وصف آنست که دلالت کند بر ذات باعتبار
معنی یعنی دلالت بر حقیقه ذات نکند بل که دلالت بر معنی کند که آن معنی قائم باشد بذات
همچنانکه ضارب کسی که ضرب با و قائم است معلوم نیست که آدمی است حیوانی دیگر است
غیر حیوان است همچنانکه مضروب کسی که ضرب با و واقع است معلوم نیست که آدمی است
حیوانی دیگر است و همچنانکه ابیض چیزی که سفیدی با و قائم است معلوم نیست که آدمی
است کاغذ است پس دلالت بر حقیقه ذات نمی کند بل که دلالت می کند بر معنی که

آن معنی قائم است بذات **شرطه ان یکون فی الاصل** شرط وصف آنست
که در اصل صفت باشد **فلا تضره الغلبة** پس زیان ندارد غالب شدن یعنی
اگر چیزی در اصل صفت باشد و اسمیت بر و غالب شود زیان ندارد
و همچنین اگر چیزی در اصل اسم باشد و صفت بر و غالب شود اعتبارش
نکنند **فلذلک صُرِفَ مررت بنسوة اربع** یعنی از اینجا که گفتیم که
که شرط وصف آنست که در اصل صفت باشد اربع را منصرف داشته اند
درین ترکیب که مررت بنسوة اربع است اگر چه این اربع وزن افعل است
و صفت زیرا که صفت نسوة شده است اما در اصل صفت باشد
نیست در اصل از اسماء عدد است **وامتنع اسود و ارقم للحیة**
وادهم للقید اسود و ارقم را لاینصرف داشته اند
اسود لاینصرف است از جهة آنکه وزن افعل است و صفت
اگر چه اسمیت بر و غالب شده است اسود مار را می گویند اما در
اصل صفت است اسود سیاه و ارقم لاینصرف است از جهة
آنکه وزن افعل است و صفت اگر چه اسمیت بر ایشان غالب شده

ارقم مار را می گویند اما در اصل صفت است ارقم پیسه و ادهم لا

منصرف است از جهة آنکه وزن فعل است و صفت اگر چه اسمست

بر و غالب شده ادهم بند پای گویند اما در اصل صفت است ادهم یعنی

مثل سیاه **وَضَعُفَ مَنْعُ أَفْعَىً لِلْحَيَّةِ وَأَجْدَلَ لِلصَّقْرِ وَأَخْيَلَ لِلطَّائِرِ**

یعنی بعضی افعی را لا ینصرف داشته اند این ضعیف است

از جهة آنکه در وی علت پیش نیست که آن وزن فعل است

بعضی لا ینصرف می دارند می گویند که افعی نام مارست خبیث آن
پلیدگزنده

خبث را چو صفتی می گیرند این ضعیف است از جهة آنکه افعی بمعنی

صفت نیامده است بعضی اجدل را لا ینصرف داشته اند این ضعیف

است از جهة آنکه در وی یک علت بیش نیست که آن وزن

فعل است بعضی لا ینصرف می دارند می گویند که اجدل از جدل است
یعنی قوی

و جدل محکم با قوت است اجدل نام مرغیست با قوت آنرا همچون صفتی
گرفته

ضعیف است از برای آنکه اجدل بمعنی صفت [illegible]

[illegible] می کردند پس همچنان باشد که در وی دو علت باشد

نیامده است پس در وی یک علت بیش نباشد که آن وزن فعل است بعضی اخیل را لا ینصرف داشته اند این نیز

ضعیف است از جهة آنکه در وی یک علت بیش نیست که آن وزن فعل است بعضی لا ینصرف می دارند می گویند که اخیل از خال است

که اخیل بمعنی این باشد که مرغ خال خال است را بمعنی صفتی می گیرند پس همچنان باشد که در وی دو علت است این ضعیف است

از برای آنکه اخیل بمعنی صفت نیامده است **التأنیث** از جمله اسباب منع صرف یکی تأنیث است تأنیث بر دو

قسم است تأنیث بالف و تأنیث بغیر الف تأنیث بالف را الف علتی است که قایم مقام دو علت باشد

تأنیث بغیر الف بر دو قسم است تأنیث بتاست و تأنیث معنوی مراد بتأنیث بتا آنست که تا در وی

و مراد بتأنیث معنوی آنست که تا در لفظ او نباشد اما در وی مقدر باشد می گویند شرطه العلمیة تأنیث بتا شرط

آنست که با علم باشد از جهة آنکه هر گاه که علم باشد تا تأنیث لازم کلمه باشد از کلمه منفک نشود اعتبار کنند منع

صرف بکنند [illegible] حمزه طلحه فاطمه اینها لا ینصرف اند [illegible] بخلاف آنکه علم نباشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

بیع الیف باللام او الاضافه یجر بالکسرة

منهیات

منهیات حرف بلام عرفی باضافه واعلم هم استثنا شناخته که علت منع صرف شوند ازجهة کلی ایشان از منهیات اند
ولا ینصرف از موبانست حرف بلام و عرفی باضافه نمی شناسند که علت منع صرف شوند ازجهة کلی ازانجهة ایشان لا
ینصرف را منصرف می دانند چنانکه خواهیم گفت پس علت منع صرف شوند لیس شبیه که شرطش آنست که علم
العجمه از جمله اسباب منع صرف ... است شرطها ان یکون علمة فی العجمیة شرط او آنست که علم باشد در
عجم اگر در عجم علم نبود اسم جنس بود چنانکه ... احکام کلام عرب ... الف ولام اضافه در وی در آید اعسار عجمه در
معرفه شود ... بخلاف آنکه علم بود که اینجا احکام کلام عرب در وی درنیاید ازبرای آنکه در علم الف
ولام اضافه در نمی آید ... احکام کلام عرب ... پس اگر ... کلام را علم جزئی
بوده اند منصرف ... لا ینصرف ... علم نبوده است ... جامع ...
هرگاه که علم جزئی کرده اند منصرف ... لا ینصرف ... علم نبوده است و ... الاوسط
او الزیاده علی الثلاثة یعنی شرط دیگر است که متحرک الاوسط ... یا زیاده ... حرف از جهة آنکه ...
پس اگر حرفی ... در حالت علمیت ... منع صرف ... فنحو منصرف پس نوح
منصرف ... لیست وعلم ... وسط ساکن ... در حالت علمیت
سبب علت منع صرف نکند ... منصرف داراند
گویند که فنوح منصرف نوح منصرف ... از جهة آنکه ... تا ... است ... است که
لا ینصرف دارند ... وشرط ... ممتنع ... لا ینصرف است
... وعلم متحرک الاوسط ... لا ینصرف ... وعلم زیاده ... حروف الجمع
از جمله اسباب منع صرف ... جمع است شرطه صیغة منتهی الجموع ... شرط جمع آنست که صیغه
منتهی جموع ... صیغه ... تکسیر نتوان کرد ... صیغه آنست که بعد اول
او دو حرف ... بعد از الف ... بعد از الف دو حرف متحرک یا حرف وسط ساکن
دو حرف متحرک ... مساجد ... حرف وسط ساکن ... مصابیح ... صیغه جمع ... تحقیقا
یا تقدیرا ... صیغه از ... وصوغ ... و ساختن ... صیغه ...
از صوغ ... صیغه منتهای جموع ... وزن منتهای
جموع ... صیغه را اصلش صوغه بود ... مکسور ... بیا ... صیغه
بنظر ... منصرف ... جمع ...
منصرف ... از جهة ... طواعیه ...
... اشکال ... از روی لفظ ... از روی معنی ... از روی لفظ
بروزن ... از روی معنی ... جمع دلالت ... دلالت بر کثرت
... از جهة ... اطلاق میکنند ... از روی لفظ و از روی
معنی منصرف ... لانه منقول عن الجمع ... این سخن جواب سوال است ...
سوال آنست که ... علت منع صرف جمع است ... آنست که صیغه منتهای جموع ...
در حضاجر ... که ... جواب می گوید که حضاجر علم ضبع است
غیر منصرف است ... منقول است از جمع ... در اصل ... بوده است ... منصرف
وسراویل اذا لم یصرف وهو الاکثر فقد قیل اعجمی حمل علی موازنه وقیل عربی جمع سروالة تقدیرا
این سخن جواب سوال است ... سوال آنست که ... علت منع صرف جمع است و شرط جمع
آنست که صیغه منتهای جموع ... سراویل ... اسمیت ... لا ینصرف است

جواب می گویند وسراویل اذا لم یصرف در سراویل خلاف است که منصرف است یا لا ینصرف وهو الاکثر این
سخن است که لا ینصرف می دارند واین جمع که لا ینصرف می دارند خلاف کرده اند که چرا لا ینصرف است بعضی می
گویند اسم است عجمی در کلام عرب ... واقع شده ... بود لا ینصرف بود ... لا ینصرف
داشتند بعضی دیگر میگویند اسم است عربی جمع سروالة است تقدیرا چنانکه ... علیه اللوم سروالة
انکا گفت تقدیرا در حضاجر ... تقدیرا ازجهة آنکه ... است چنانکه ... است
... دیگر ... منقوله بسیار است انکا گفت که تقدیرا ازجهة آنکه ...
که ... سراویل جمع سروالة است تقدیرا ... نیز ثابت ... علیه اللوم سروالة چنانکه
سراویل جمع سروالة ... ازجهة آنکه ... سراویل ... سروالة ... اسم جنس ...
اندک است ... تا ... علت منع صرف نکرده باشند بر خلاف ... کلام عرب
واذا صرف فلا اشکال یعنی آنکه ... لا ینصرف می داشتند اگر منصرف دارند هیچ اشکال
نباشد ... منصرف ونحو جوار رفعا وجرا مثل قاض باشد جوار را رفع وجرش مثل قاضی
جواری جمع جاریه است جاریه ... و کنیزک ... خلاف ... که ...
جوار ... جواری ... خلاف است که منصرف است یا لا ینصرف مذهب
سیبویه آنست که لا ینصرف است ومذهب بعضی از نحویان آنست که منصرف است آنکه منصرف
می دارند ... علت منع صرف ... از جهة ... شرط جمع
آنست که بعد از الف دو حرف ... حرف وسط ساکن ... بعد از الف ... حرف ...
... منصرف باشد ... آنست که لا ینصرف است ازجهة آنکه ... انداخته اند
در حکم باقیست ... در حالت ... که ... جوار بکسر ... یا در حکم ... بنودی
... که ... جوار ... در حکم باقیست ... که بعد از الف او دو حرف متحرک
پس لا ینصرف ... که لا ینصرف می دارند ... که عرب ... این را در اصل منصرف داشته
... علت منع صرف در اصل ... جواری و ... جوار ... کسره
بر یا ثقیل بود انداختند ... جواری ... التقاء ساکنین ... یا و ...
یا را حذف کردند ... جوار ... جوار عرب نظر کرد دید که لا ینصرف است
ازجهة آنکه بعد از الفش دو حرف است ... تنوین صرف بود ... انداختند
یا باز ... التقاء ساکنین انداخته بودند چون ... را انداختند آن ...
... جواری ... کسره بر یا ثقیل بود انداختند ... جوار ... جواری
باسکان یا خفیف بود ... لا ینصرف ... تنوین عوض آوردند ...
جوار ... التقاء ساکنین ... یا و تنوین یا را انداختند ... که
... جوار ... آن ... که در اصل بود ... صرف بود ... که اکنون
... عوض است ... صرف ... این جمع که می گویند که عرب ... در اصل منصرف
داشته است ... در حالت جر ... جوار بکسر ... لا ینصرف داشته
بودی ... جواری بفتح یا ازجهة آنکه لا ینصرف ... این خلاف که گفتم
در حالت رفع وجر است در حالت نصبی ... خلاف نیست که لا ینصرف است ازجهة آنکه بعد از
الفش دو حرف است ... جواری ... از عرب ... لا ینصرف
می دارند ... بحذف ... ولو کان عبدالله ...
وکلی عبد الله ... ولو کان ... عبدالله ...
وکلی عبد الله ... عبدالله ... عبد ...

عبدالله در مرتبه بودن که کسی واو عبد گردانی من اورا بحو کردن لکن عبدالله هم عبدالله است عبدالله
اول اسم کان است و حرف خبر کان است بحوته مثل است و فاعل و مفعول ان بحوته جواب شرط است
واو حرف عطف است لکن حرف است از حروف مشبهه بفعل عبدالله اسم لکن است و مولی
خبر لکن است این مولی را که خبر لکن است اضافه کرده است با مولاینا مولی را در شعر
داده است مولی مجانان است که جوازی و ان الف الف اطلاق است والف اطلاق
آنست که در آخر شعر می ارند تا زبان کشاده شود **التركيب** از جمله اسباب منع صرف یکی ترکیب است
شرطها العلمية شرط او آنست که علم باشد از جهة آنکه هرگاه که علم باشد ترکیب
لازم کلمه باشد از کلمه منفک نشود اعتبارش بکنند بخلاف آنکه علم نباشد که ان ترکیب در
معرض زوال شد اعتبارش نکنند **وان لا يكون باضافة** شرط دیگر آنست که ترکیب اضافی نباشد
همچنانکه غلام زید از جهة آنکه ترکیب اضافی لا منصرف را منصرف می کرداند چنانکه خاتم کفش
پس علت منع صرف نشود **ولا اسناد** و شرط دیگر آنست که ترکیب اسنادی نباشد چون
تابط شرا در زیر بغل زد بدی را حرکو سند مردی بود در عرب زحمة مردم بسیار داشتی روزی
از خانه بیرون آمد شمشیر در زیر بغل کرد بعد از ان آمدند از مادرش طلب کردند مادرش
گفت تابط شرا در زیر بغل گرفت بدی را آن تابط شرا بحو نام او شد گفتیم شرط دیگر آنست
که ترکیب اسنادی نباشد از جهة آنکه ترکیب اسنادی موجب بنا است چنانکه خاتم
کفش پس علت منع صرف نشود مثل بعلبک مثال ترکیب مجبا مانند بعلبک بعل نام صنمی است
و بک نام چیزی بهم ترکیب کردند علم شهری است گفتند حرکت بعلبک الکون
ترکیب بر چهار قسم است ترکیب اضافی و ترکیب اسنادی و ترکیب که متضمن حرف است
و ترکیب امتزاجی ان لا يكون باضافة گفت احتراز کرد از ترکیب اضافی مجو غلام زید ولا اسناد
گفت احتراز کرد از ترکیب اسنادی مجو تابط شرا مثل بعلبک گفت احتراز کرد از
ترکیب که متضمن حرف است مثل خمسة عشر **الالف والنون** از جمله اسباب منع صرف
یکی الف و نون است ان کانا في اسم فشرطه العلمية ان الف و نون در اسم باشد یا در
صفت اگر در اسم باشد شرطش آنست که علم باشد از جهة آنکه الف و نون منع صرف از برای آن
می کنند که مشابه الف تانیث است در امتناع دخول تا تانیث پس هر وقت که علم
باشد تاء تانیث در و در نیاید مشابهتش بالف تانیث قوی شود اعتبارش بکنند
همچنانکه عمران نام شخص است لا ینصرف است از جهة آنکه الف و نون است و علم بخلاف
آنکه علم نباشد اسم جنس باشد که اینجا در واحدش تا تانیث در آید همچنانکه عثمان نام مرغیست در
واحدش تاء تانیث در اید همچنانکه عثمانة چو تاء تانیث در آید مشابهتش با الف تانیث نماند
اعتبارش نکنند **او صفة** یعنی گفتیم الف و نون در اسم باشد یا در صفت آنچه در اسم بود گفت
در صفت می گوید **فانتفاء فعلانة** یعنی خلاف کرده اند که شرطش چیست بعضی می گویند شرط
آنست که در مؤنث او فعلانة نیامده باشد از جهة آنکه چون در مؤنث او فعلانة نیامده باشد
پس در و تاء تانیث نیامده باشد مشابهت او بالف تانیث قوی شود اعتبارش بکنند

منع صرف بکنند همچنانکه عطشان از برای مؤنثش عطشی آمده است عطشانة نیامده است
پس لا منصرف باشد **وقيل وجود فعلى** بعضی دیگر می گویند که شرطش آنست که در مؤنثش فعلی آمده
از جهة آنکه چون در مؤنثش فعلی آمده باشد پس در مؤنثش فعلانة نیامده باشد مشابهتش بالف
تانیث قوی شود اعتبارش بکنند منع صرف بکنند همچنانکه عطشان از برای مؤنثش عطشی آمده است
عطشانة نیامده است پس لا منصرف باشد **ومن ثم اختلف في رحمن** یعنی از اینجا که گفتیم الف
و نون که در صفت باشد شرطش انتفاء فعلانة است یا وجود فعلی خلاف کرده اند در رحمن
که منصرف است یا لا ینصرف اگر شرط انتفاء فعلانة می گیرند این شرط هست از جهة آنکه رحمانة
نیامده است پس لا منصرف باشد و اگر شرط وجود فعلی می گیرند این شرط نیست از جهة آنکه رحمی نیامده است
پس منصرف باشد لکن مختار آنست که لا ینصرف است از جهة آنکه چون رحمانة نیامده است مشابهتش
بالف تانیث قوی شود اعتبارش بکنند منع صرف بکنند خواه رحمی آمده و خواه نیامده **دون**
سکران یعنی این خلاف که گفتیم در رحمن است در سکران هیچ خلاف نیست که لا منصرف است
از جهة آنکه هر شرط که می گویند در و هست اگر شرط انتفاء فعلانة می گیرند این شرط هست از
برای آنکه سکرانة نیامده است پس لا منصرف باشد و اگر شرط وجود فعلی می گیرند این شرط هست
از برای آنکه سکری آمده است پس سکران را هیچ خلاف لا ینصرف باشد **وندمان** در ندمان هیچ
خلاف نیست که منصرف است از جهة آنکه هر شرط که می گویند در و نیست اگر شرط انتفاء فعلانة می
گیرند این شرط نیست از جهة آنکه ندمانة آمده است پس منصرف باشد و اگر شرط وجود فعلی می
گیرند این شرط نیست از جهة آنکه ندمی نیامده است پس ندمان را هیچ خلاف منصرف باشد
وزن الفعل از جمله اسباب منع صرف یکی دیگر وزن فعل است **شرطه ان يختص بالفعل** شرطش
آنست که خاص باشد بفعل همچون شمر بر وزن فعل یعنی فعل خاص است بفعل اگر در اسما یافت
شود یا منقول باشد یا اسم علم شده یعنی اینکه منقول شده جهاد اسم است خصم و شتم و عثر و بذر
التخضیم بسیار خوردن خصم بسیار خورد نام شخص است التشمیر جست و از ایستادن شمر جست و
استاد نام اسبی است التعثیر در آوردن عثر نام موضعی است التبذير
... نام آبیست این چهار اسم لا منصرف اند وزن فعل اند
و علم اند اسمی اعجمی دو اسم است بقم و شلم بقم نام رنگیست سرخ شلم نام موضعیست
خاص است بفعل اگر در اسما یافت شود یا منقول شده یا اسمی باشد عجمی پس اگر ضرب را علم چیزی
بداشتند لا منصرف باشد وزن فعل شد و علم **او يكون في اوله زيادة كزيادته** گفتیم که شرط وزن فعل
آنست که خاص است بفعل می گویند یا خود در اول او زیاده باشد همچو زیاده فعل یعنی در اولش یکی
از حروف اتین یکی زیاده کرده باشند همچنانکه احمر و اصفر و اشقر **غير قابل للتاء** یعنی که قابل
تاء تانیث نباشد یعنی تاء تانیث متحرکه در وی در نیاید از برای آنکه اگر تاء تانیث متحرکه در و در آید
مشابهتش با فعل نماند از برای آنکه در فعل تاء تانیث متحرکه در نمی آید **ومن ثم امتنع احمر** یعنی از اینجاست
که گفتیم که قابل تاء تانیث نباشد احمر لا منصرف است از برای آنکه وزن فعل است و صفت و قابل
تاء تانیث نیست از برای آنکه مؤنثش حمراء می آید حمرة نیامده است چو قابل تاء تانیث نیست
لا منصرف باشد **وانصرف يعمل** و یعمل منصرف است اگرچه وزن فعل است و صفت اما قابل
تاء تانیث است از جهة آنکه ... ناقة يعملة چو قابل تاء تانیث است
منصرف است **وما فيه علمية مؤثرة اذا نكر صرف لما تبين من انها لا تجامع مؤثرة**

ما لیس شرط فیه یعنی هر اسمی که دروی علمیت شرط باشد که آن علمیت را اثر باشد در منع صرف چون نکره اش کردانند منصرف شود از برای آنکه سبب نماند که علمیت جمع می شود با هیچ علتی از علتها در حالتی که اثر کند در منع صرف مگر آنکه شرط است در وی یعنی در هر علتی که علمیت جمع می شود و موثر است شرط است در وی چنانکه تأنیث که شرطش علمیة است و عجمه که شرطش علمیة است و ترکیب که شرطش علمیت است و الف و نون که در اسم است شرطش علمیة است

الا العدل و وزن الفعل که عدل و وزن فعل که علمیت با ایشان جمع می شود و موثر است لکن شرط نیست و هما متضادان این عدل و وزن فعل ضد یکدیگر اند از برای آنکه عدل نباشد مگر بر وزن فعل چنانکه عمر و اُخَر یا بر وزن فُعال چنانکه ثلاث یا بر وزن مفعل چنانکه مثلث یا بر وزن فَعال چنانکه قطام و هیچ فعل بر این وزن نیامده است پس ضد یکدیگر اند فلا یکون الا احدهما پس نباشد در اسم مگر یکی از این هر دو یعنی از عدل و یا وزن فعل از جهة آنکه جمع نمی شوند چون ضد یکدیگر اند پس جمع نشوند فاذا نکر بقی بلا سبب او علی سبب واحد یعنی آن اسمی را که علمیة در وی موثر است چون نکره اش کردانند بی سبب باشد یا بر یک سبب از برای آنکه خالی نیست که از عدل و وزن فعل چیزی دیگر در وی هست یا نه اگر نیست بی سبب ماند از برای آنکه علتها دیگر را شرطش علمیة است چون علمیة نماند اعتبار نکنند و اگر از عدل و وزن فعل چیزی دیگر در وی هست پس بر یک سبب ماند و هر چه بر یک سبب است که منصرف است

اکنون می گوئیم علمیة را با اسباب منع صرف چهار حالت است یا آنست که علمیت و الف و نون جمع می شود چو صفت و الف و نون که در صفت است و علمیة با صفت جمع نمی شود از برای اینکه علم و صفت ضد یکدیگر اند از برای آنکه علم آنست که دلالت کند بر شیء معین و متناول غیر نباشد و صفت آنست که دلالت کند بر ذات باعتبار معنی پس هر وقت که آن معنی باشد او را توان اطلاق کردن چنانکه مثلا ضارب که دلالت می کند بر ذات باعتبار معنی که آن زدن است پس هر کس را که آن زدن باشد او را ضارب توان گفت بخلاف زید که علم است موضوع از بهر شخص معین و متناول غیر نیست چنانکه وضع نیست پس ضد یکدیگر اند جمع آنست که علمیة با او جمع می شود لکن موثر نیست چو جمع و الف تأنیث جمع را اگر علم چیزی کنی نیز علمیة با او جمع شود لکن موثر نباشد از جهة آنکه جمع علتی است که قائم مقام دو علت می ایستد و اگر اسمی را که در و الف تأنیث باشد علم چیزی کردانند علمیة با او جمع شود لکن موثر نباشد از جهة آنکه الف تأنیث علتی است که قائم مقام دو علت می ایستد سیوم آنکه آنست که علمیة با او جمع می شود و موثر است لکن شرط نیست چنانکه عدل و وزن الفعل که علمیة با ایشان جمع می شود و موثر است لکن شرط نیست چهارم آنست که علمیت با او جمع می شود و موثر است و شرطست چنانکه تأنیث شرطش علمیت است و عجمه شرطش علمیت است و ترکیب شرطش علمیت است و الف و نون که در اسم است چنانکه عمران و عثمان شرطش علمیت است پس چو گفت که و ما فیه علمیة موثرة که ضد صفت است و الف و نون که در صفت است چنانکه عطشان و ندمان و سکران بدر رفت موثره که

جمع و الف تأنیث بدر رفت از برای آنکه این جمع و الف تأنیث خواه نکره اند و خواه معرفه لا ینصرف اند باقی اسماء لا ینصرف را چون نکره کردانند منصرف شود از برای آنکه خالی نیست که از عدل و وزن فعل چیزی دیگر در وی هست یا نه اگر نیست بی علت ماند از برای آنکه علتها دیگر را شرطش علمیة است چو علمیة نماند اعتبارش نکنند و اگر از عدل و وزن فعل چیزی در اسم هست بر یک علت ماند پس بر هر تقدیر که هست لا ینصرف نباشد وخالف سیبویه الاخفش فی مثل احمر علما ثم نکرا اعتبارا للصفة بعد التنکیر احمر در اصل لا ینصرف است از جهة آنکه وزن فعل است و صفت اگر علم چیزی کردانند همان لا ینصرف باشد زیرا که وزن فعل باشد و علم چو نکره اش کردانند علمیت نماند چنین گویند که احمر خلاف کرده است سیبویه با اخفش که اعتبار نکنند صفت را بعد از نکره کردانیدن یا اعتبار کنند مذهب سیبویه آنست که اعتبار بکنند مذهب اخفش آنست که اعتبار نکنند صفت را بعد از نکره کردانیدن پس احمر لا ینصرف باشد وزن فعل شد و صفت مذهب اخفش آنست که اعتبار نکنند صفت را بعد از نکره کردانیدن از جهة آنکه می گوید که احمر در اصل صفت بود چو علم چیزی کردانند صفت نماند چو نکره اش کردانند علمیت نیز نماند پس در وی یک علت بیش نماند که وزن فعل است منصرف باشد پس این قاعده که ما گفتیم و ما فیه علمیة موثرة اذا نکر صرف بر مذهب سیبویه مطرد نباشد اما بر مذهب اخفش مطرد باشد لکن مختار مذهب سیبویه است از برای آنکه عرب صفت اصلی را اعتبار می کنند عارضی را اعتبار نمی کنند از اینجاست که اربع را در ترکیب مررت بنسوة اربع منصرف می دارند و اسود و ارقم را لا ینصرف می دارند پس بر اخفش لازم آید که چیزی را که عرب منصرف داشته باشد او لا ینصرف دارد و چیزی را که عرب لا ینصرف داشته باشد او منصرف دارد پس باید که اربع را در ترکیب مررت بنسوة اربع لا ینصرف دارد از برای آنکه صفتش عارض شده است و قطعا عرب آنرا منصرف می دارد و باید که اسود و ارقم را منصرف دارد از برای آنکه اسمیت بر ایشان غالب شده است و قطعا عرب ایشان را لا ینصرف می دارد ولا یلزمه باب حاتم لما یلزم من اعتبار متضادین فی حکم واحد این سخن جواب سوال است سوال آنست که اگر صفت اصلی را اعتبار کنند پس باید که الحاتم را علم چیزی کردانند لا ینصرف باشد از برای آنکه در اصل صفت بوده حاتم واجب کننده صیغه اسم فاعل است اکنون علم کشته باتفاق منصرف است جواب می گوید ولا یلزمه باب حاتم لازم نیاید سیبویه را باب حاتم از برای آنکه اگر حاتم را علم چیزی کردانند و صفت را اعتبار کنند لازم آید که اعتبار دو ضد کرده باشند در یک حکم و اعتبار دو ضد در یک حکم روا نیست اعتبار دو ضد که آن علمیت است و صفت در حکم که آن منع صرف است این بخلاف احمر است از برای آنکه در احمر صفت اصلی را وقتی اعتبار می کنند که علمیت زایل شده بود بتنکیر فی حکم واحد گفت از برای آنکه اعتبار متضادین در دو حکم روا است چنانکه شاعر می گوید اتانی و عبد الاحوص من آل جعفر فیا عبد عمرو لو نهیت الاحوص در اصل صفت است بمعنی تنگ چشم علم شخصی ساختند صفت اصلی را اعتبار کردند و جمعش حوص کردند از جهة آنکه افعل را که صفت باشد جمعش بر وزن فعل می کنند چنانکه احمر حمر و اسمیت را اعتبار کردند جمعش احاوص کردند از برای آنکه افعل را که اسم باشد جمعش بر وزن افاعل می کنند چنانکه اجدل اجادل گفت لما یلزم من ایهام اعتبار نگفت که لما یلزم من اعتبار از برای آنکه چنان آنکه حاتم را در اصل صفت بود و اکنون علم هیچ ضدیتی نیست اما

آنا می شود که مارخند تی ساعت بدین سبب گفت لما مثل در ایهام اعتبار **وجمیع الباب باللام او الاضافة ینجر بالکسر** یعنی همه باب الانصرف با جوالف ولام درآید یا اضافه اش کنند جرش بکسره باشد مثال الف ولام نحو مررت بالاحمر مثال الاضافه مررت باحمدکم اتفاق است که جرش بکسره باشد لکن خلاف کرده اند که منصرف است یا لا ینصرف بعضی می گویند که لا ینصرف است از برای انکه لا ینصرف آنست که در وی دو علت باشد از نه علت اینجا دو علت هست پس لا ینصرف باشد بعضی دیگر می گویند منصرف است از برای انکه حکم لا ینصرف آنست که کسره وتنوین در وی در نرود اینجا کسره در آمده است پس منصرف باشد این خلاف مبنی است بر انکه محاکه از لا ینصرف کسره وتنوین ممنوع است لذاته جر نیز ممنوع است پس اینجا جر در آمده است پس منصرف باشد واگر گوییم انچه از لا ینصرف ممنوع است لذاته تنوین است وجر بتبعیت آن در می آید که تنوین بسبب دو علت در نمی آید اینجا اگر جر در آید خطش ان باشد که تنوین نیز می شاید که در اید وچیز الف ولام واضافه در امده است ایمن ام از دخول تنوین بدین سبب جرش در آمده اگر چه گوییم همچنان لا ینصرف است **المرفوعات** گفتیم که اعراب سه قسم است رفع است ونصب وجر ضرب را نیز به سه قسم نهاده مرفوعات ومنصوبات ومجرورات بحث مرفوعات مقدم داشت از برای انکه کلام بمرفوع چنان تمام می شود که محتاج بمنصوب ومجرور نمی شود همچنانکه زید قایم **هو ما اشتمل علی علم الفاعلیة** مرفوعات آنست که مشتمل شده بر علم فاعلیت علم فاعلیه رفع است یعنی مرفوعات آن چیز است که مشتمل باشد بر رفع گفت که المرفوعات هو ما اشتمل نگفت هی ما اشتمل با انکه ضمیر با مرفوعات می رود از برای انکه تعبیر کرد بما اشتمل هرگاه که ضمیری میان مذکر ومونث واقع شود هر کدام را که اعتبار کنند روا باشد همچنانکه مرکانت انتک در کانت هی مرجع است که فاعلش است با جر می رود در حد کو است خبر را اعتبار کرد تانیثش کرد **فمنه الفاعل** از مرفوعات یکی فاعل است فاعل چیست **وهو ما اسند الفعل او شبهه الیه وقدم علیه علی جهة قیامه به** یعنی فاعل آن چیز است که اسناد کرده باشند فعل را یا شبه فعل را بان چیز بر جهة قیام فعل بان چیز **مثل قام زید** مثال انکه اسناد کرده باشند فعل را و مقدم داشته باشند بر وی همچنانکه قام زید قام فعل است زید فاعلش است قام را که فعل است اسناد کرده اند با زید ومقدم داشته اند بر وی **وزید قائم ابوه** مثال انکه اسناد کرده باشند با وی شبه فعل را ومقدم داشته باشند بر وی همچنانکه زید قائم ابوه زید مبتدا است قائم خبر وی است ابوه فاعل است ازان قائم ان قائم را که شبه فعل است اسناد کرده اند با ابوه که فاعلش است ومقدم داشته اند بر وی قدم علیه گفت احتراز کرد از مثل زید قام از برای انکه اگر چه قام را اسناد کرده اند با آن ضمیری که با زید می رود اما زید فاعل نیست از برای انکه فعل بر وی مقدم نشده است علی جهة قیامه به گفت احتراز کرد از مفعول ما لم یسم فاعله

همچنانکه ضرب زید فعل را که ضرب است اگر چه اسناد کرده اند با زید ومقدم داشته اند بر وی اما زید فاعل نیست از برای انکه اینجا فعل با وی قایم نیست بلکه بر وی واقع است علی جهة قیامه به گفت نگفت فاعلی تا شامل باشد آن چیزی را که صفت حقیقی است که قایم باشد بشخص خود صفت غیر حقیقی نباشد بلکه در حکم لکن باشد مثال انکه صفت حقیقی است که قایم باشد بشخص همچنانکه علم زید این علم صفت حقیقی است که قایم است بشخص ومثال انکه صفت حقیقی نیست بلکه در حکم لکن باشد همچنانکه بعد زید وقرب زید این بعد وقرب صفت حقیقی نیستند که قایم باشند بشخص بلکه در حکم انست **والاصل ان یلی فعله** یعنی اصل آنست که فاعل نزدیک باشد بفعل خود یعنی اصل آنست که فاعل را در عقب فعلش یاد کنند از برای انکه فاعل جزو جمله است چنین جزوی را که فعل است یاد کنند جزوی دیگر را که فاعل است در عقب آن یاد کنند تا کلام تمام شود **فلذلک جاز ضرب غلامه زید وامتنع ضرب غلامه زیدا** یعنی از انجا که گفتیم که اصل آنست که فاعل را در عقب فعلش یاد کنند رواست که چنین گویند ضرب غلامه زید ونارواست که چنین گویند ضرب غلامه زیدا ناروا است که چنین گویند ضرب غلامه زید از برای انکه ضرب فعل است غلام مفعولش است زید فاعلش است وضمیر غلامه عاید است وا زید اگر چه زید لفظا موخر است اما معنی مقدم است از برای انکه فاعل است واصل آنست که فاعل مقدم باشد بدین سبب روا است ناروا انست که چنین گویند ضرب غلامه زیدا از برای انکه ضرب فعل است وغلام فاعلش است وزید مفعولش است وضمیر غلامه عاید است وا زید وزید لفظا ومعنی موخر است این که لفظا موخر است ظاهر است واما معنی موخر است از برای انکه مفعول است واصل آنست که مفعول موخر باشد بدین سبب روا نیست ضرب غلامه زیدا زیرا که اضمار قبل الذکر لازم می آید **واذا انتفی الاعراب لفظا فیهما والقرینة** لفظا بعد گفت اصل آنست که فاعل را مقدم دارند بر مفعول اکنون صورتی چند را بیان می کند که اینجا واجبست که فاعل را مقدم دارند می گوید هر گاه که اعراب منتفی شود در فاعل ومفعول لفظا وقرینه نیز منتفی باشد انجا واجب باشد که فاعل را مقدم دارند بر مفعول همچنانکه ضرب موسی عیسی اگر مراد اینست که موسی عیسی را زد موسی را مقدم دارند چنین گویند که ضرب موسی عیسی واگر مراد اینست که عیسی موسی را زد عیسی را مقدم دارند چنین گویند ضرب عیسی موسی اینجا واجبست که فاعل را مقدم دارند از جهة انکه اگر فاعل را مقدم ندارند التباس شود که فاعل کدام است ومفعول کدام روا نباشد گفت والقرینه یعنی قرینه نیز منتفی باشد که اگر قرینه باشد که فاعل کدام است ومفعول کدام انجا واجب نباشد که فاعل را مقدم دارند همچنانکه اکل موسی الکمثری اینجا قرینه هست که فاعل کدام است ومفعول کدام اگر خواهند فاعل را مقدم دارند چنین گویند اکل موسی الکمثری واگر خواهند مفعول را مقدم دارند چنین گویند اکل الکمثری موسی **او کان مضمرا متصلا** یا خود فاعل مضمر متصل باشد که انجا نیز واجب باشد که فاعل را مقدم دارند همچنانکه ضربت زیدا اینجا واجبست که فاعل را مقدم دارند از برای انکه اگر فاعل را موخر دارند چنین گویند که ضرب زیدا انا ضمیر را منفصل آورده باشد وتا متصل توان آوردن منفصل آوردن روا نیست از برای انکه متصل آوردن مختصرتر است چنانکه خواهیم گفت **او وقع مفعوله بعد الا** یا مفعول بعد از الا واقع باشد که انجا نیز واجب باشد که فاعل را مقدم دارند همچنانکه ما ضرب زید الا عمرا اینجا واجبست که فاعل را مقدم دارند از برای انکه ما ضرب زید الا عمرا را معنی آنست که نزد زید

بکر عمرو را اینجا حصر در مفعول است معنیش اینست که نزد زید هیچ کسی را مگر عمرو را شاید
که عمرو را بجز کسی دیگر نیز زده باشد نمی شاید که مفعول را مقدم دارند چنین گویند که ما ضرب
عمرا الا زید یعنی نزد عمرو را مگر زید حصر در فاعل است معنیش این باشد که عمرو را هیچ
کسی مگر زید شاید که زید کسی دیگر را زده باشد معنی بعکس شود روا نباشد **او معناه**
با مفعول بعد از معنی الا واقع شده باشد ... حصر فاعل را مقدم دارند همچنانکه انما
ضرب زید عمرا معنیش اینست که ما ضرب زید الا عمرا یعنی نزد زید مگر عمرو را اینجا ...
حصر فاعل را مقدم دارند ... انما ضرب زید عمرا معنی آنست که نزد زید مگر عمرو را اینجا
حصر در مفعول است معنیش اینست که زید کسی را مگر عمرو را شاید که عمرو را کسی دیگر
نیز زده باشد نمی شاید مفعول را مقدم دارند از برای آنکه اگر مفعول را مقدم دارند چنین گویند
که انما ضرب عمرا زید یعنی نزد عمرو را مگر زید ... حصر در فاعل ... معنیش
این باشد که نزد عمرو را مگر زید شاید که زید کسی دیگر را زده باشد معنی بعکس شود روا نباشد
وجب تقدیمه یعنی در این صورتها که گفتیم مقدم داشتن فاعل واجبست ...
وجب تقدیمه جواب اذا است **واذا اتصل به ضمیر مفعول** ...
می کنند که ... واجبست که فاعل را موخر دارند همچنانکه ضرب زیدا غلامه ...
معنی ... است ... مفعول است ...
... فاعلش است و ضمیر ... عاید است ... فاعل را مقدم دارند چنین گویند
ضرب ... و ضمیر ... عاید باشد ... از برای آنکه ...
موخر است اما لفظا موخر است ظاهر است ... از برای آنکه مفعول است
واصل آنست که مفعول موخر باشد **او وقع بعد الا** یا بعد از الا واقع شده باشد ...
یا خود فاعل بعد از الا واقع شده باشد که آنجا نیز واجب باشد که فاعل را موخر دارند
همچنانکه ما ضرب عمرا الا زید یعنی نزد عمرو را مگر زید اینجا حصر در فاعل است معنیش
اینست که نزد عمرو را هیچکس مگر زید شاید که زید کسی دیگر را زده باشد ...
فاعل را مقدم دارند از برای آنکه اگر فاعل را مقدم دارند چنین گویند که ما ضرب زید الا عمرا
یعنی نزد زید مگر عمرو را حصر در مفعول ... معنیش ... نزد زید هیچکس مگر عمرو را
شاید که عمرو را کسی دیگر نیز زده باشد معنی بعکس شود روا نباشد **او اتصل مفعوله**
وهو غیر متصل یا به پیوندد بفعل مفعول او فعل و فاعل غیر متصل باشد واجب تاخیر ...
ضمیر متصل ... و فاعل غیر متصل ... واجب باشد که فاعل را موخر دارند همچنانکه
ضربک زید ضرب فعل است کاف مفعولش است زید فاعلش است اینجا
واجبست که فاعل را موخر دارند که اگر مقدم دارند چنین گویند که ضرب زید ایاک ...
منفصل آورده باشد و تا متصل توان آوردن منفصل آوردن روا نباشد ...
مختصر تر است گفت **وهو غیر متصل** یعنی فاعل متصل نباشد که اگر فاعل نیز متصل باشد ...
واجب باشد که فاعل را مقدم دارند همچنانکه ضربته و ضربتنی ... **وجب تاخیره** یعنی در این
صورتها که گفتیم همه واجب باشد که فاعل را موخر دارند این وجب تاخیره جواب اذا است
وقد یحذف الفعل لقیام قرینة جوازا کقولک زید لمن قال من قام **ولیبک یزید ضارع لخصومة**

وقت باشد که فعل را از سر فاعل بیفکنند و این بر دو قسم است یا بطریق وجوب است
یا بطریق جواز بطریق جواز وقتی باشد که قرینه باشد که همچو گفتی تو مر کسی را که گوید که من قام
که برخاست تو می گویی که زید یعنی قام زید اگر خواهند فعل را بیندازند چنین گویند که زید
زیرا که سوال سائل بر من قام است بر آن دلالت می کند و اگر خواهند فعل را نیندازند چنین
گویند که قام زید **ولیبک یزید ضارع لخصومة** یعنی باید که گریسته شود بر یزید مرد ... از جهة
خصومت کردن و خواهنده از هلاک کردن هلاک کنندگان لیبک لام لام امر است ... فعل
فعل مضارع مبنی للمفعول مجزوم بلام اصلش ... بود الف ... افتاد ...
یزید مفعول است بجای فاعل داشته از آن ... ضارع فاعل فعل محذوف است چو گفت
که لیبک یزید همچنان است که سائل سوال می کند که من یبکیه در جواب می گویی که ضارع ای یبکیه
ضارع ... پیش از این بیت اینست شعر ... ... من الدلو والجوزاء غادیة
بعد از آن این بیت است شعر لیبک یزید ضارع لخصومة ... ومختبط مما تطیح الطوائح
سقی آب ... تا قبرش را ... در ... نام موضع است ... ...
تانیث است و علمیة ... من الدلو والجوزاء ... دلو و جوزا نام دو برج اند
به اسمان ... ... آینده مرثیه شخصی می کند می گوید که
آب ... قبری را که کشته است ... ...
... و ... ... غاد فاعل سقی است ... ...
والله اعلم **ووجوبا** گفتیم این که فعل را می اندازند بر دو قسم است بطریق جواز
و بطریق وجوب بطریق جواز گفت اکنون بطریق وجوب می گوید وقتی باشد که قرینه
باشد ... مقام همچنانکه ... **وان احد من المشرکین استجارک** وان احد
فاعل فعل محذوف است تقدیرش چنین است که وان استجارک احد استجارک را که
فعل است انداختند از برای آنکه قرینه هست ... مقام قرینه ان شرطی از برای آنکه ان
شرطی البته در فعل در آید لفظا یا تقدیرا قائم مقام استجارک ... پس چو قرینه هست و قائم
مقام واجب باشد که فعل را بیندازند **وقد یحذفان معا نحو نعم لمن قال اقام زید** و وقت
باشد که فعل و فاعل را هر دو بیندازند بر سبیل جواز وقتی باشد که قرینه باشد مثل نعم مر کسی را
که می گوید که اقام زید یعنی شخصی می گوید که اقام زید تو در جواب می گویی که نعم یعنی نعم قام زید
اگر خواهند فعل و فاعل را بیندازند چنین گویند که نعم قام زید و اگر خواهند فعل و
فاعل را بیندازند چنین گویند که نعم از برای آنکه سوال سائل که اقام زید است بر آن
دلالت می کند گفتیم که نعم را تقدیرش چنین است که نعم قام زید از برای آنکه اگر نعم را
تقدیرش چنین نبودی دلالت بر معنی نکردی از برای آنکه نعم حرف است و حرف
بتنهایی دلالت بر معنی نمی کند ... که تقدیرش چنین باشد نعم قام زید تا محذوف
... باشد فعل ... از جهة آنکه جواب اینجا سوال جمله فعلیه است جواب نیز ...
جمله فعلیه باشد تا جواب مطابق سوال شد ... وقد یحذفان معا عطف است بر وقد یحذف
الفعل لقیام قرینة جوازا **واذا تنازع الفعلان ظاهرا بعدهما** اکنون ... می کند که

که دو فعل متنازع شوند در اسمی که بعد از ایشان باشد گفتیم چه باشد الفعلان گفت از
برای آنکه تنازع غالباً در فعل می‌باشد اگرچه در اسم نیز می‌شود اما اندک است همچنانکه این است
○ قضی کل ذی دین فوفی غریمه ○ وعزة ممطول معنی غریمها ○ قضی گزارد کل ذی دین هر صاحب وامی
وافی فوفی پس تمام داد غریمه وام دار او را ممطول مداومت کرده شده است معنی
برنج آورده غریمها وام دار او را ممطول اسم مفعول است مفعول بجای فاعل در اشباعش می‌باید
و معنی نیز اسم مفعول است مفعول بجای فاعل است اشی می‌باید هر دو متنازع شده‌اند در غریم
ظاهرا گفت از برای آنکه تنازع در ضمیر نمی‌باشد از جهة آنکه معمول یک فعل آن فعل می‌پیوندد همچنانکه
ضربته و ضربته بعد همچنانکه گفت از برای آنکه اگر پیش از ایشان باشد تنازع نباشد معمول الفعل اول باشد
همچنانکه زیداً ضربت و اکرمت **فقد یکون فی الفاعلیة** یعنی هر وقت که دو فعل متنازع شوند
در اسم ظاهری که بعد از ایشان باشد وقت باشد که این تنازع در فاعلیت باشد یعنی هر دو را فاعل
باید **نحو ضربنی واکرمنی زید** ضربنی فعل است و مفعول فاعلش می‌باید اکرمنی فعل است و مفعول فاعل
هر دو متنازع شده‌اند در زید **وفی المفعولیة نحو ضربت واکرمت زیداً** و وقت باشد که تنازع در
مفعولیت باشد همچنانکه ضربت واکرمت زیداً ضربت فعل است و فاعل مفعولش می‌باید
هر دو متنازع شده‌اند در زیداً **وفی الفاعلیة والمفعولیة مختلفین** و وقت باشد که تنازع در
در فاعلیت و مفعولیت باشد یعنی یکی را فاعل باید و یکی را مفعول همچنانکه ضربنی واکرمت زیداً
این مختلفین حال است از الفعلان یعنی واذا تنازع الفعلان مختلفین یعنی هرگاه که هر دو فعل
متنازع شوند در حالتی که مختلف باشند این اختلاف در لفظ باشد یا در عمل در لفظ همچنانکه
ضربت واکرمت زیداً و در عمل همچنانکه ضربنی وضربت زیداً ضربنی فعل است و مفعول فاعلش
می‌باید ضربت فعل است و فاعل مفعولش می‌باید هر دو متنازع شده‌اند در زید اگر اختلاف
نه در لفظ باشد و نه در عمل آن را تنازع نگویند بلکه حکم تاکید او را باشد همچنانکه ضربت ضربت
زیداً گفتیم که مختلفین حال است از الفعلان نمی‌شاید که حال باشد از فاعلیت و مفعولیت
از برای آنکه اگر حال از فاعلیت و مفعولیت بودی بایستی که مختلفتین بودی و اگر دیگر
آنکه فاعل و مفعول مختلف‌اند حاجت بآن نیست که بگویند مختلفین پس حال باشد از
الفعلان چنانکه گفتیم **ویختار البصریون اعمال الثانی والکوفیون الاول** یعنی هرگاه که دو
فعل متنازع شوند در اسمی که بعد از ایشان باشد هر کدام را که عمل دهند روا باشد لکن خلاف
کرده‌اند که کدام بهتر است بصریان اعمال ثانی اختیار می‌کنند از برای آنکه ثانی اقربست
و عامل اقرب بهتر باشد و عرب نیز قرب اعتبار می‌کنند همچنانکه جحر ضب خرب
و عذاب یوم الیم این خرب صفت جحر است نه ضب و ... اشی مجرور کرده‌اند
و کوفیان این را جر بجوار می‌گویند و کوفیان اعمال اول اختیار می‌کنند از برای آنکه اول
سابق است و عامل اول سابق بهتر باشد **وان اعملت الثانی اضمرت الفاعل فی الاول**
علی وفق الظاهر دون الحذف یعنی اگر اعمال فعل ثانی کنی چنانکه اختیار بصریان است
بنگر که اول را فاعل باید یا مفعول اگر اول را فاعل باید اضمار کنی فاعل را در اول موافق اسم

ظاهری که بعد از ایشان باشد یعنی اگر مفرد باشد مفرد و اگر تثنیه باشد تثنیه و اگر جمع
باشد جمع و اگر مذکر باشد مذکر و اگر مؤنث باشد مؤنث همچنانکه ضربنی واکرمت زیداً ضربنی
فعل است و مفعول فاعلش می‌باید اکرمت فعل است و فاعل مفعولش می‌باید هر دو
متنازع شده‌اند در زید اعمال فعل ثانی کردند فاعل را اضمار کردند در اول و در ضربنی
مستتر است که فاعلش است یا زید ... پس چنین گویند ضربنی واکرمت زیداً ضربانی
واکرمت الزیدین ضربونی واکرمت الزیدین ضربتنی واکرمت هنداً ضربتانی واکرمت
الهندین ضربننی واکرمت الهندات دون الحذف یعنی فاعل را اضمار کنند حذف نکنند
که اگر حذف کنند حذف فاعل لازم آید روا نباشد فعل بی فاعل نبود روا نباشد **خلافاً للکسائی**
بخلاف کسائی که او می‌گوید که فاعل را اضمار نکنند حذف کنند تا اضمار قبل الذکر لازم نیاید
همچنانکه ضربنی واکرمت زیداً ضربنی فعل است و مفعول فاعلش می‌باید اکرمت فعل است
و فاعل مفعولش می‌باید هر دو متنازع شده‌اند در زیداً اعمال ثانی کرد فاعل را حذف کرد
از اول پس چنین گویند ضربنی واکرمت زیداً ضربنی واکرمت الزیدین ضربنی واکرمت ا
الزیدین ضربنی واکرمت هنداً ضربنی واکرمت الهندین ضربنی واکرمت الهندات
وجاز خلافاً للفراء فی مثل ضربنی وضربت زیداً یعنی تنازع بدین وجه که گفتیم روا است بخلاف
فراء که روا نمی‌دارد در مثل ضربنی وضربت زیداً یعنی در صورتی که اول را فاعل باید و دوم را
مفعول و اعمال فعل ثانی کنند از برای آنکه می‌گوید چون فعل ثانی را اعمال کنند فاعل را از اول
حذف کنند یا اضمار کنند اگر حذف کنند حذف فاعل لازم آید روا نباشد و اگر اضمار کنند
اضمار قبل الذکر لازم آید روا نباشد در صورتی گفت که اول را فاعل باید و دوم را مفعول
که اگر هر دو را فاعل باید روا می‌دارد همچنانکه ضربنی واکرمنی زید می‌گوید که فاعل هر دو زید است
یا خود اعمال فعل اول کرده باشد همچنانکه خواهیم گفتن اینجا نیز روا می‌دارد لکن مختار آنست
که روا است یعنی که اعمال فعل ثانی کما قال الشاعر ○ وکمتاً مدماة کان متونها ○
جری فوقها واستشعرت لون مذهب ○ وکمتا اسبان کمیت مدماة سرخ فام ...
کان گویا متونها پشتهای ایشان جری روان گشت فوقها بالای ایشان واستشعرت پوشید
لون رنگ مذهب زراندود جری فعل است فاعلش می‌باید استشعرت فعل است در و
... مضمر است که فاعلش است با کمتا می‌رود مفعولش می‌باید هر دو متنازع شده‌اند
در لون اعمال ثانی کرده فاعل اول را اضمار کرده است یا حذف کرده است پس معلوم شد
که روا است **وحذفت المفعول ان استغنی عنه** یعنی هر وقت که فعل ثانی را اعمال کنند
چنانکه اختیار بصریان است بنگریم که اول را فاعل باید یا مفعول اگر فاعل باید گفتیم و اگر مفعول
باید مفعول را بنگرند که مستغنی شده‌اند از او یا نه اگر مفعول فضله است کلام بی او
تمام می‌شود همچنانکه ضربت وضربنی زید ضربت فعل است و فاعل مفعولش می‌باید ضربنی
فعل است و مفعول فاعلش می‌باید هر دو متنازع شده‌اند در زید اعمال ثانی کرد
مفعول را از اول حذف کرد پس چنین گویند که ضربت وضربنی زید ضربت وضربنی الزیدان

ضربت وضربنی الزیدون ضربت وضربتنی هند وضربت وضربتنی الهندان ضربت وضربتنی
الهندات **و الا اظهرت** والا واگر نه اظهرت اظهار کنی یعنی که اگر مفعول
ضمیر نباشد اینجا مفعول را اظهار کنند همچنانکه حسبنی منطلقا وحسبت
زیدا منطلقا زید اسم است مراد زید را از واحد فرض کنیم که آن منطلقا
اول نیست پس چنین شد که حسبنی وحسبت زیدا منطلقا حسبنی فعل است و مفعول
دوم و جوهری مستتر است که فاعلش است باز زید می رود مفعول دومش می باید حسبت
فعل است و فاعل زیدا مفعول اولش مفعول دوم اش می باید هردو متنازع شده اند
در منطلقا اعمال فعل ثانی کرد فعل اول را مفعول دوم می باید نمی توان حذف کردن
از برای آنکه در باب حسبت هر وقتیکه یک مفعول را یاد کردند مفعول دیگر یاد باید
کردن چنانکه خواهیم گفتن و اضمار نمی توان کردن از برای آنکه اگر اضمار کنند اضمار قبل الذکر
لازم آید در مفعول که فضله است و آن جایز نیست پس چو حذف نمی توان کردن و اضمار نمی توان
کردن اظهار کنند چنین گویند حسبنی منطلقا وحسبت زیدا منطلقا **وان اعملت الاول**
اول **اضمرت الفاعل فی الثانی** یعنی اگر اعمال فعل اول کنند چنانکه اختیار کوفیان است
بگوییم که دوم را فاعل باید یا مفعول که فاعل باید اضمار کنند فاعل را در دوم همچنانکه ضربت
وضربنی زیدا ضربت فعل است و فاعل مفعول می طلبد ضربنی فعل است و مفعول فاعل
می طلبد هردو متنازع شده اند در زیدا اعمال فعل اول کردند فاعل را در دوم اضمار
کردند در ضمیر جوهری مستتر است که فاعلش است باز زید می رود اینجا هیچ خلافی نیست
که اضمار کنند از برای آنکه اضمار قبل الذکر لازم نمی آید پس چنین گویند که ضربت وضربنی زیدا
ضربت وضربانی الزیدین ضربت وضربونی الزیدین ضربت وضربتنی هندا ضربت وضربتانی
الهندین ضربت وضربننی الهندات **والمفعول علی المختار** یعنی اگر فعل دوم را
مفعول باید اینجا مختار آنست که مفعول را اظهار کنند در دوم همچنانکه ضربنی وضربته زید ضربنی
فعل است و فاعل و مفعول فاعل می طلبد ضربته فعل است و فاعل مفعول می طلبد هردو
متنازع شده اند در زید اعمال فعل اول کردند فعل دوم را مفعول می باید اضمار کرد اینجا
اضمار کرد از برای آنکه اضمار قبل الذکر لازم نمی آید در وی پس چنین گویند که ضربنی وضربته
زید ضربنی وضربتهما الزیدان ضربنی وضربتهم الزیدون ضربتنی وضربتها هند ضربتنی وضربتهما
الهندان ضربتنی وضربتهن الهندات **الا ان یمنع مانع فتظهر** الا آنکه منع بکند باز
دارد مانع باز دارنده فتظهر پس اظهار کنی یعنی گفتیم که اگر فعل دوم را مفعول باید
اینجا مختار آنست که اضمار کنند می گوییم که مگر وقتیکه مانعی منع کند که اینجا اظهار کنند
همچنانکه حسبنی وحسبتهما منطلقین الزیدان منطلقا زید اسم است مراد آن دو زید روانه
و زید اسم ایشان از واحد فرض کنیم که منطلقین اول نیست پس چنین گویند که حسبنی

حسبانی منطلقا وحسبت الزیدین منطلقین حسبونی منطلقا وحسبت الزیدین منطلقین حسبتنی منطلقا وحسبت هندا منطلقا
حسبتانی منطلقا وحسبت الهندین منطلقتین حسبننی منطلقا وحسبت الهندات منطلقات ۵

حسبتهما فعل و فاعل و مفعول اول و دومش می باید

وحسبتهما الزیدان منطلقا حسبنی فعل است و مفعول الزیدان فاعلش است مفعول
دومش می باید هردو متنازع شده اند در منطلقا اعمال فعل اول کرد فعل دوم را مفعول
دوم می باید حذف نمی توان کردن از برای آنکه در باب حسبت هر وقت که یک مفعول را
یاد کنند یکی دیگر یاد می باید کردن و اضمار نمی توان کردن از برای آنکه اگر اضمار کنند مفرد
باشند اضمار کنند مفرد اضمار نمی توان کردن از برای آنکه مفعول اولش تثنیه است و هر دو
مفعول عبارت از یک چیز اند و تثنیه نیز اضمار نمی توان کردن از برای آنکه با منطلقا می رود
و ضمیری که با مفرد رود روا نباشد که تثنیه باشد چو حذف نمی توان کردن و اضمار نمی توان
کردن اظهار کنند چنین گویند حسبنی وحسبتهما منطلقین الزیدان منطلقا **وقول امرء
القیس کفانی ولم اطلب قلیل من المال لیس منه لفساد المعنی** این سخن جواب است از
دلیل کوفیان یعنی کوفیان می گویند که اعمال فعل اول اولی است از برای آنکه امرء القیس
شاعری فصیح بوده است او می توانسته است که اعمال فعل ثانی کند اعمال فعل اول
کرده است پس معلوم شد که اعمال فعل اول اولی است همچنانکه می گوید کفانی ولم اطلب
قلیل من المال کفانی فعل است و مفعول فاعل می طلبد اطلب فعل است و در وی انا
مضمر است که فاعلش است اقتضای مفعول می کند هردو متنازع شده اند در قلیل
اعمال فعل اول کرد و مفعول را از دوم حذف کرد و ما گفتیم که هر وقت که اعمال فعل اول
کنند اگر دوم را مفعول باید مختار آنست که مفعول را اضمار کنند اینجا اعمال فعل اول کرد
و مفعول را از دوم حذف کرد و اگر اعمال فعل ثانی کردی هیچ محذوری لازم نمی آمد پس معلوم
شد که اعمال فعل اول اولی است مصنف رحمه الله جواب می گوید لیس منه یعنی این بیت
از تنازع نیست از برای آنکه اگر تنازع باشد معنی بفساد آید از برای آنکه اول این بیت
اینست که فلو انما اسعی لادنی معیشة کفانی ولم اطلب قلیل من المال فلو انما
اسعی اگر چنانکه کوشش من لادنی معیشة از برای اندک معیشتی بودی المعیشة ما یعاش به
کفانی بسنده بودی مرا ولم اطلب طلب نکردمی قلیل اندکی من المال از مال و هرگاه که بعد
از لو مثبت می باشد منفی می شود همچنانکه لو اکرمتنی اکرمتک اگر گرامی می داشتی مرا گرامی
می داشتم ترا یعنی ما اکرمتنی فما اکرمتک و اگر بعد از لو منفی می باشد مثبت می شود
همچنانکه لو ما اهنتنی لما اهنتک یعنی اگر خوار نمی داشتی مرا خوار نمی داشتم ترا یعنی اهنتنی و
اهنتک فلو انما اسعی لادنی معیشة مثبت است منفی شود معنیش این است که لادنی
سعی من از برای اندک معیشتی نیست کفانی لو مثبت است منفی شود معنیش این باشد که
اندکی مرا کافی نیست لم اطلب منفی است مثبت شود معنیش این است که طلب می کنم
اگر لم اطلب نیز متوجه شود با قلیل معنیش این باشد که سعی من از برای اندک معیشتی نیست
و مرا اندکی کافی نیست و نیز اندکی می طلبم معنی بفساد آید روا نباشد بلکه مفعول لم اطلب
محذوف است تقدیرش چنین است که لم اطلب الملک پس معنیش این است که سعی
من از برای اندک معیشتی نیست و مرا اندکی کافی نیست بلکه ملک می طلبم چنانکه
که امرء القیس پادشاه زاده بوده است دلیل بر این که مرادش ملک است

دلم پر بود شعر • ولکنما اسعی لمجد مؤثل • وقد یدرک المجد المؤثل امثالی • مفعول
ما لم یسم فاعله از جمله مرفوعات یکی دیگر مفعول ما لم یسم فاعل است یعنی مفعولی که نام فاعلش
نبرده باشند کل مفعول حذف فاعله یعنی مفعول ما لم یسم فاعله هر مفعولیست که
فاعلش را انداخته باشند و او را بجای فاعل اشتر باشند همچنانکه ضرب زید اصلش
چنین بود که ضرب عمرو زیدا خواستند که مبنی للمفعول کرده اند ضرب را با ضرب کردند
فاعل را انداختند مفعول را بجای فاعل داشتند چنین شد که ضرب زید وشرطه ان تغیر
صیغة الفعل الی فعل ویفعل اشارت که تغیر بکند مفعول ما لم یسم فاعله بود اکنون شرطش
را بیان می کند می گوید که شرط مفعول ما لم یسم فاعله آنست که تغیر کند صیغه فعلش را با فعل
یا با یفعل یعنی اگر ماضی باشد اولش را مضموم کنانند و ماقبل آخرش مکسور همچنانکه ضرب و اگر
مضارع باشد اولش را مضموم کرده اند و ماقبل آخر را مفتوح همچنانکه یضرب ویکرم ولا
یقع مفعول الثانی من باب علمت ولا یقع مفعول الثانی مفعول دوم من باب علمت از
باب علمت جوهد مفعول ما لم یسم فاعله را گفت وترجمش را اندک گفت اکنون بیان می کند
که کدام مفعول را بجای فاعل توان داشتن و کدام را نتوان داشتن می گوید روا نباشد
که مفعول دوم باب علمت را بجای فاعل دارند همچنانکه علمت زیدا فاضلا هر وقت که
خواهند که مبنی للمفعول کرده اند علم را علم کنند فاعل را بیندازند مفعول اول را بجای فاعل
دارند چنین گویند که علم زید فاضلا روا نباشد که مفعول دوم را بجای فاعل دارند چنین گویند
که علم فاضل زیدا از برای آنکه مفعول دوم باب علمت همیشه مسند است اگر بجای فاعل دارند
مسند الیه شود لازم آید که یک چیز در یک حال هم مسند باشد هم مسند الیه و انما ... والثالث
من باب اعلمت یا سیم باشد از باب اعلمت که آنجا نیز روا نباشد که مفعول سیوم را
بجای فاعل دارند همچنانکه اعلمت زیدا عمرا فاضلا یعنی اعلام کردم زید را که عمرو فاضل است
هر وقت که خواهند که مبنی للمفعول کرده اند اعلمت را اعلم کنند فاعل را بیندازند اگر خواهند
مفعول به اول را بجای فاعل دارند چنین گویند که اعلم زید عمرا فاضلا و اگر خواهند مفعول
به دوم را بجای فاعل دارند چنین گویند که اعلم عمرو زیدا فاضلا روا نباشد که مفعول به سیم
را بجای فاعل دارند چنین گویند که اعلم فاضل زیدا عمرا از برای آنکه مفعول به سیم باب اعلمت
همان مفعول به دوم باب علمت است اکنون می گوئیم این الثالث مرفوع است از جهة
آنکه عطف است بر الثانی و الثانی صفت المفعول است والمفعول له کذلک یعنی
مفعول له نیز همچنین است یعنی روا نباشد که مفعول له را بجای فاعل دارند از برای آنکه
مفعول له و تنها علت افعال متعدی می شود همچنانکه ضربت و نصرت و اکرمت زیدا
تادیبا این مفعول له را که تادیبا است نمی شاید که بجای فاعل ارند از برای آنکه اگر
بجای فاعل ارند بجای همه دارند یا بجای بعض بجای همه نمی توان داشتن از برای آنکه
علت بجای همه نیست و اگر بجای بعض دارند بعض دیگر از فاعل خالی ماند روا
نیست مفعول له را روا نباشد که بجای فاعل ارند والمفعول معه کذلک یعنی مفعول

معه را نیز روا نباشد که بجای فاعل ارند از برای آنکه مفعول معه آن چیزیست که یاد کرده
باشد او را بعد از واوی که بمعنی مع باشد همچنانکه جئت وزیدا روا نباشد که این مفعول معه
را که زید است بجای فاعل ارند از برای آنکه اگر بجای فاعل ارند واو را حذف ارند یا بیندازند
اگر بیندازند مفعول معه نباشد از برای آنکه مفعول معه آن چیزیست که یاد کرده باشد بعد
از واوی که بمعنی مع باشد و اگر واو نیندازند هم بجای فاعل نتوان داشتن از برای آنکه واو
میان فعل و فاعل در آید روا نباشد پس مفعول معه را نیز بجای فاعل نتوان داشتن
واذا وجد المفعول به تعین له تقول ضرب زید یوم الجمعة امام الامیر
ضربا شدیدا فی داره یعنی اگر مفعول به باشد و ظرف زمان باشد و ظرف مکان باشد و مصدر
باشد و جار و مجرور مفعول به متعین شود که بجای فاعل ارند همچنانکه ضرب زید یوم الجمعة
امام الامیر ضربا شدیدا فی داره زید مفعول به است یوم الجمعة ظرف زمان است امام الامیر
ظرف مکان است ضربا شدیدا مفعول مطلق است فی داره جار و مجرور است هر وقت
که خواهند که مبنی للمفعول کرده اند زید را که مفعول به است متعین شود از برای آنکه
همچنانکه هر فعلی را فاعل می باید فعل متعدی را نیز مفعول به می باید پس چو فعل مقتضی مفعول
به است او متعین شود پس چنین گویند که ضرب زید یوم الجمعة امام الامیر ضربا شدیدا
فی داره شاید که ضمیر فی داره با زید رود یا خود ضمیر راجع باشد با لفظ امیر اولی آنست
که ضمیر راجع باشد با لفظ امیر از برای آنکه این ضمیر که با اقرب رود اولی از آن که با
ابعد رود و مفعول مطلق را صفت کرد از برای آنکه مفعول مطلق را تا صفت
نکنند بجای فاعل نتوان داشتن نتوان گفتن که ضرب ضرب فان لم یکن فالجمیع سواء
پس اگر مفعول به نباشد پس همه یکسان باشد یعنی هر کدام را که خواهند بجای فاعل ارند
همچنانکه ضرب یوم الجمعة امام الامیر ضربا شدیدا فی داره و اگر خواهند ظرف زمان بجای فاعل ارند
و اگر خواهند ظرف مکان بجای فاعل ارند و اگر خواهند مفعول مطلق را بجای فاعل
دارند و اگر خواهند جار و مجرور را بجای فاعل ارند چنین گویند ضرب فی داره یوم الجمعة
امام الامیر ضربا شدیدا والاول من باب اعطیت اولی من الثانی یعنی مفعول به اول باب
اعطیت اولی باشد که بجای فاعل ارند از دوم همچنانکه اعطیت زیدا درهما هر وقت که
خواهند که مبنی للمفعول کرده اند اعطی را با اعطی کنند فاعل را بیندازند اگر خواهند مفعول
به اول را بجای فاعل ارند چنین گویند که اعطی زید درهما و اگر خواهند مفعول به دوم را
بجای فاعل ارند چنین گویند که اعطی درهم زیدا اما اولی آنست که مفعول به اول را بجای
فاعل ارند از برای آنکه مشابه فاعل است از جهة آنکه آخذ درهم اوست چو مشابه
فاعل است اولی آن باشد که او را بجای فاعل ارند ومنها المبتدا والخبر از جمله مرفوعات
یکی دیگر مبتدا و خبر است مبتدا و خبر هر دو مرفوع اند از برای آنکه مشابه فاعل اند
همچنانکه فاعل مسند الیه است مبتدا نیز مسند الیه است اما خبر مرفوع است از جهة
مشابه فاعل است همچنانکه فاعل جزو دوم است در کلام خبر نیز جزو دوم است در
کلام فالمبتدا هو الاسم المجرد عن العوامل اللفظیة مسندا الیه اکنون تعریف

مبتدا ای اند می گویند که مبتدا اسم است که مجرد باشد از عوامل لفظی و مسند الیه باشد
همچنانکه زید قائم زید اسم است مجرد از عوامل لفظی و مسند الیه است زیرا که قائم را وا
او اسناد کرده اند المجرد عن العوامل اللفظیة گفت احتراز کرد از آنکه عوامل لفظی در و
در آمده باشد همچون انّ و اخواتش و کان و اخواتش که اینها مبتدا نگویند مسند الیه
گفت احتراز کرد از آنکه خبر از برای آنکه خبر اگرچه مجرد است از عوامل لفظی اما مسند
مسند الیه نیست چنانکه خواهیم گفت و احتراز کرد از اسماء قبل الترکیب از برای
آنکه اسماء قبل الترکیب مبنی می باشد از جهة آنکه سبب اعراب در ایشان موجود نمی
باشد همچنانکه زید و عمرو و بکر و خالد مجرد از عوامل لفظی گفت از برای آنکه عامل مبتدا
امریست معنوی آن چیست تجرد از عوامل لفظی **او الصفة الواقعة بعد**
حرف النفی و الف الاستفهام رافعة لظاهر معنی گفتیم مبتدا اسم است که مجرد
باشد از عوامل لفظی و مسند الیه باشد می گویند یا خود صفتی باشد که واقع باشد بعد از حرف
نفی یا الف استفهام و رافع ظاهر باشد یعنی رافع اسم ظاهری باشد که بعد از و باشد
مثال آنکه صفتی باشد که واقع شده باشد بعد از حرف استفهام و رافع ظاهر باشد همچنانکه
أقائم الزیدان همزه همزه استفهام است قائم صفتیست از برای آنکه اسم فاعل است
و اشتقاق اسم فاعل و اسم مفعول را صفت می گویند وقتی که بعد از حرف استفهام است
و رافع ظاهر است الزیدان را رفع کرده است قائم مبتدا است الزیدان فاعلش با
و بفاعل مستغنی شده است از خبر مثال آنکه صفتی باشد که واقع شده باشد بعد از حرف نفی
و رافع ظاهر باشد همچنانکه ما قائم الزیدان ما حرف نفی است قائم صفت است که واقع است
بعد از حرف نفی و رافع ظاهر است قائم مبتدا است الزیدان فاعلش است و بفاعل
مستغنی شده است از خبر رافعة لظاهر گفت احتراز کرد از آنکه رافع ضمیر باشد همچنانکه
أقائمان الزیدان و ما قائمان الزیدان زیدان مبتدا است قائمان خبرش است در قائمان ضمیریست
که فاعلش است از آنکه با زیدان می رود اینجا رافع ضمیر است نمی توان گفت که قائمان
مبتدا است و زیدان فاعلش است از برای آنکه اگر زیدان فاعل قائمان بودی قائمان نگفتندی
نکردندی از برای آنکه هر گاه که فعل یا شبه فعل را اسناد دهند با اسم ظاهری که بعد
از ایشان می باشد تثنیه و جمع فعل نمی کنند **فان طابقت مفرداً جاز الامران** یعنی اگر مطابق
باشد آن صفتی که واقع است بعد از حرف نفی و الف استفهام با آن اسم مفردی که بعد
از و باشد هر دو روا باشد آن دو کار یعنی اگر صفتی واقع شود که بعد از حرف نفی باشد
یا بعد از الف استفهام و مطابق باشد با آن اسم مفردی که بعد از و باشد در و دو وجه
روا باشد آنکه ما می گوییم که صفتی که واقع شود بعد از حرف نفی یا بعد از الف استفهام
مطابق باشد با آن اسم ظاهری که بعد از و باشد یا مطابق نباشد اگر مطابق شد
مطابق مفرد باشد یا مطابق تثنیه و جمع اگر مطابق مفرد باشد در و دو وجه روا باشد
همچنانکه أقائم زید اگر خواهند قائم را مبتدا گیرند و زید فاعلش باشد و بفاعل مستغنی
شده باشد از خبر و اگر خواهند زید مبتدا گیرند قائم خبرش شده در و ضمیری باشد که فاعلش

بلکه

تثنیه یا جمع

باشد با زید رود و اگر مطابق نباشد اینجا یک وجه بیش روا نباشد همچنانکه أقائمان الزیدان و أقائمون الزیدون
الزیدان مبتدا است قائمان خبرش است الزیدون مبتدا است قائمون خبرش است همچنانکه
که قائمان مبتدا باشد و الزیدون فاعلش از برای آنکه اگر زیدان فاعل قائمان بودی قائمان تثنیه و جمع
نکردندی از برای آنکه هر وقت که فعلی یا شبه فعلی را اسناد می کنند با آن اسم ظاهری که بعد از ایشان باشد
تثنیه و جمع اش را نمی کنند این وقتی بود که مطابق مفرد و تثنیه و جمع بود اگر مطابق نباشد یا صفت مفرد باشد
و اسم ظاهر تثنیه و جمع و یا صفت تثنیه و جمع باشد و اسم ظاهر مفرد آنکه صفت مفرد باشد و اسم
ظاهر تثنیه و جمع همچنانکه أقائم الزیدان و أقائم الزیدون قائم مبتدا است الزیدان فاعلش
بفاعل مستغنی شده از خبر و قائم مبتدا است الزیدون فاعلش بفاعل مستغنی شده از خبر
آنکه صفت تثنیه و جمع باشد و اسم ظاهر مفرد این ترکیب روا نباشد همچنانکه أقائمان زید
أقائمون زید این ترکیب روا نیست از جهة آنکه اگر زید را مبتدا گیرند و قائمان خبرش روا
نباشد از جهة آنکه زید مفرد است قائمان تثنیه روا نباشد و اگر قائمان را مبتدا گیرند و زید
فاعلش روا نباشد از جهة آنکه قائمان تثنیه است فاعلش مفرد باشد روا نباشد **والخبر**
هو المجرد المسند به المغایر للصفة المذکورة و از تعریف مبتدا فارغ گشت اکنون تعریف
خبر می کند می گوید خبر آن چیزیست که مجرد باشد از عوامل لفظی مسند باشد و مغایر
صفت مذکور باشد یعنی صفتی نباشد که واقع شده باشد بعد از حرف نفی و الف
استفهام و رافع اسم ظاهر باشد همچنانکه زید قائم زید مبتدا است قائم خبرش است قائم مجرد است
از عوامل لفظی و مسند است و مغایر صفت مذکور است المجرد گفت احتراز کرد از آنکه
عوامل لفظی در و در آمده باشد همچون انّ و اخوات و کان و اخوات و علمت و اخوات که
اینها خبر مبتدا نگویند المسند گفت احتراز کرد از مبتدا از برای آنکه مبتدا اگرچه مجرد است
از عوامل لفظی اما مسند الیه است چنانکه گفتیم و احتراز کرد از اسماء قبل الترکیب از برای
آنکه اسماء قبل الترکیب مبنی می باشد از جهة آنکه سبب اعراب در ایشان موجود
نمی شد همچنانکه زید و عمر المغایر للصفة المذکورة گفت احتراز کرد از آنکه صفتی باشد که
واقع باشد بعد از حرف نفی و الف استفهام و رافع ظاهر باشد همچنانکه أقائم زید این قائم
صفتی است که واقع شده است بعد از الف استفهام و رافع ظاهر است **واصل المبتدا**
التقدیم می گوید اصل مبتدا آنست که متقدم باشد از برای آنکه مبتدا محکوم علیه است
حکم بر او می کنند پس اصل آن باشد که اول متقدم دارند تا معلوم شود که حکم بر چه می کنند **و**
من ثم جاز فی داره زید از اینجا که گفتیم اصل مبتدا آنست که متقدم باشد روا است که چنین
گویند فی داره زید زید مبتدا است فی داره خبرش مبتدا اگرچه موخر است لفظاً اما
معنی متقدم است از جهة آنکه مبتدا است و اصل آنست که مبتدا متقدم باشد **وامتنع صاحبها**
فی الدار و روا نیست که چنین گویند صاحبها فی الدار یعنی از اینجا که گفتیم اصل آنست که
مبتدا متقدم باشد روا است که چنین گویند فی داره زید اما روا نیست که چنین گویند
صاحبها فی الدار از برای آنکه صاحبها مبتدا است و فی الدار خبرش و ضمیر صاحبها عائد است
با فی الدار و فی الدار لفظاً و معنی موخر است اما لفظاً موخر است ظاهر است و اما

موخر است زیرا که خبر است و اصل آنست که خبر موخر باشد وقد یکون المبتدا نکرة
اذا تخصصت بوجه ما مثل ولعبد مؤمن خیر من مشرک یعنی اصل آنست که مبتدا معرفه
باشد از جهة آنکه مبتدا محکوم علیه است پس باید که معرفه باشد تا معلوم شود که حکم بر چه
می کنند چه گوید و مبتدا نکره می باشد وقتی که مخصوص شود بچیزی از برای آنکه چون
مخصوص شود بچیزی نزدیک شود بمعرفه روا باشد که مبتدا واقع شود همچنانکه مثال مصنف
ولعبد مؤمن خیر من مشرک هر آینه بنده ایمان آرنده بهتر است از مشرک اگرچه بنازد
لعبد مبتدا است مومن صفتش است خیر خبرش است این عبد اگرچه نکره است اما
روا است که مبتدا باشد از برای آنکه صفتش کرد بمومن تخصیص یافت بمعرفه نزدیک شد بدین سبب روا است
که مبتدا باشد وارجل فی الدار ام امرأة و همچنانکه ارجل فی الدار ام امرأة یعنی آیا مردی است
در سرا یا زنی همزه بمعنی استفهام است رجل مبتدا است فی الدار خبرش ام امرأة عطف
بر رجل رجل اگرچه نکره است اما روا است که مبتدا باشد از جهة آنکه بهمزه و ام وقتی سوال
می کنند که ثبوت احدی معلوم می باشد و مراد سوال طلب تعیین احدی می باشد پس چو
ثبوت احدی معلوم می شد همچنان باشد که صفتی از صفات او معلوم پس روا باشد
که مبتدا واقع شود وما احد خیر منک و همچنانکه ما احد خیر منک یعنی نیست هیچ کسی
بهتر از تو احد مبتدا است خیر منک خبرش احد اگرچه نکره است اما روا است که مبتدا
واقع شود از برای آنکه نکره در سیاق نفی شده بمعرفه زیرا که چون گفتی که احد خیر منک یکی به از تو است
آن احد معلوم نبودی که آن احد کیست نکره صرف بودی روا نبودی اما چو گفت وما احد
خیر منک نیست هیچ کسی بهتر از تو همه را شامل شد همچنان شد که معرفه روا است که مبتدا
واقع شود وشر اهر ذا ناب و همچنانکه شر اهر ذا ناب یعنی بدی است که آواز آورد
خداوند دندان تیز را در شب وقتی که کلاب آواز کردی و در حلق از الم کشیدی عرب
گفتی که شر عظیم است که با آواز آورده است خداوند دندان تیز را شر مبتدا است اهر
فعل ماضی است ذرو هو مظهر است که فاعلش است ذا اسم است علامة اسم
اضافه اعرابش نصب است که مفعول است از ان اهر این جمله که اهر ذا ناب است
در محل رفع است که خبر مبتدا است شر اگرچه نکره است اما روا است که مبتدا باشد
از برای آنکه از روی معنی فاعل است در معنی اینست که ما اهر ذا ناب الا شر پس این
شر از روی معنی فاعل است فاعل روا است که نکره باشد این نیز روا است که نکره
باشد فاعل چگونه روا است که نکره باشد از جهة آنکه فعل دایم بر فاعل مقدم می شد پس
همچنان باشد که صفتی از صفات او معلوم روا باشد که نکره باشد وفی الدار رجل
در سرا است مردی رجل مبتدا است فی الدار خبر است این رجل اگرچه نکره است اما
روا است که مبتدا باشد از جهة آنکه خبر برو مقدم شده است همچنان است که صفتی
از صفات معلوم بدین سبب روا است که مبتدا باشد وسلام علیکم سلام بر
شما سلام مبتدا است علیکم خبر سلام اگرچه نکره است اما روا است که مبتدا باشد زیرا که

معنیش اینست که سلام علیکم اصلش چنین بود که سلمت سلاما علیکم سلمت را از
برای کثرت استعمال انداختند سلاما شد نصبش دلالت بر حدوث می کرد دیدند که فعل دلالت
بر حدوث می کند مرفوع کردانیدند تا دلالت بر ثبوت و دوام کند چنین شد که سلام علیکم پس
چو سلام علیکم با معنی اینست که سلام علیکم روا باشد که مبتدا باشد سلام دعا همچنان باشد
که معرفه روا باشد والخبر قد یکون جملة مثل زید قائم ابوه وزید قام ابوه وقت باشد که خبر
مبتدا جمله باشد یعنی اصل آنست که خبر مفرد باشد از جهة آنکه همچنانکه بمفرد مقصود حاصل
می شود بجمله نیز مقصود حاصل می شود همچنانکه زید ابوه قائم زید پدرش ایستاده است
زید مبتدا است ابوه اسم است علامة اسم اضافه اعرابش رفع است که مبتدا دوم است ها
ضمیر مجرور متصل است قائم خبر مبتدا دوم است این جمله که ابوه قائم است در محل رفع است
که خبر مبتدا اول است و همچنانکه زید قام ابوه زید مبتدا است قام فعل ماضی است ابوه فاعل
این قام ابوه در محل رفع است که خبر مبتدا است مصنف رحمه الله دو مثال گفت یکی
جمله اسمی دیگر جمله فعلی دیگران چهار مثال می گویند جمله اسمی و جمله فعلی و جمله شرطی و جمله ظرفیه
جمله اسمی همچنانکه زید ابوه قائم جمله فعلی همچنانکه زید قام ابوه جمله شرطی همچنانکه زید ان تکرمه یکرمک
جمله ظرفی همچنانکه خالد امامک و بسیار از کرام مصنف می گویند جمله شرطی و جمله ظرفیه احتیاج نیست
از جهة آنکه جمله شرطی همان جمله فعلی است و جمله ظرفیه اگر فعل تقدیر کنند همچنانکه خالد ثبت
امامک همان جمله فعلی شد و اگر فعل تقدیر نکنند شبه فعل تقدیر کنند همچنانکه خالد ثابت
امامک خود جمله نباشد فلا بد من عائد یعنی هر وقت که خبر مبتدا جمله باشد ناچار است
که در وی ضمیری باشد که راجع باشد وا مبتدا از برای آنکه جمله مستقل است بنفس خود او
را ضمیری باید تا با مبتدا ربط دهد تا معلوم شود که خبر است همچنانکه زید ابوه قائم این ها
ابوه عاید است با زید و همچنانکه زید قام ابوه این ها ابوه عاید است وا زید بخلاف مفرد
که او مستقل نیست بنفس خود و او را احتیاج بعاید نیست با مبتدا رود همچنانکه ما احد خیر منک
وقد یحذف و وقت باشد که آن ضمیر که با مبتدا رود بیفتد از آنکه او معلوم باشد همچنانکه البر
الکر بستین الکر گندم الکر دوازده شتر بار بستین بشصت است البر مبتدا است الکر
مبتدا دوم است بستین خبر مبتدا دوم است این جمله که الکر بستین است در محل رفع است
که خبر مبتدا اول است عایدش محذوف است تقدیرش چنین است که الکر بستین منه
درهم این منه حال است از ضمیری که در بستین است و همچنانکه السمن منوان بدرهم روغن گاو
دو من بیک درم السمن مبتدا است منوان مبتدا دوم است بدرهم خبر مبتدا دوم است
این جمله که منوان بدرهم است در محل رفع است که خبر مبتدا اول است عایدش محذوف است
تقدیرش چنین است که السمن منوان منه بدرهم این منه صفتست از ان منوان از
برای آنکه منوان نکره است صفتش کرد بمنه تا نزدیک شود بمعرفه روا باشد که مبتدا
واقع شود وما وقع ظرفا فالاکثر انه مقدر بجملة یعنی هر وقت که خبر مبتدا ظرف واقع
شده باشد همچنانکه زید فی الدار اختلاف کرده اند که مقدر بمفرد باشد یا مقدر بجمله بعضی

کرده اند که فعل تقدیر کنند تا مقدر بجمله باشد تقدیرش چنین شد که زید ثبت
فی الدار و یا شبه فعل تقدیر کنند تا مقدر بمفرد باشد تقدیرش چنین شد که زید ثابت
فی الدار بعضی می گویند مقدر بجمله است از برای آنکه ظرف است و ظرف را عامل می باید
و اصل در عمل فعل راست پس چو فعل تقدیر کنند مقدر بجمله باشد تقدیرش چنین شد
که زید ثبت فی الدار و بعضی که می گویند که مقدر بمفرد است می گویند از برای آنکه خبر است
و اصل آنست که خبر مفرد باشد پس چون شبه فعل تقدیر کنند مقدر بمفرد باشد
تقدیرش چنین باشد که زید ثابت فی الدار اما اگر نحاة برانند که مقدر بجمله است این جمله
آنکه هر گاه که ظرف صله موصول می شد چنانکه جاء الذی فی الدار قطعا مقدر بجمله است
تقدیرش چنین است که جاء الذی ثبت فی الدار از برای آنکه صله موصول می باید که جمله باشد
پس چو اینجا مقدر بجمله است درین صورت نیز که زید فی الدار است مقدر بجمله باشد
از برای آنکه ظرف را در آن همان معنی است که درین صورت **واذا کان المبتداء**
مشتملا علی ما له صدر الکلام مثل من ابوک گفت که اصل آنست که مبتدا مقدم باشد
اکنون صورتی چند را بیان می کند که واجبست که مبتدا را مقدم دارند می گوید هر گاه
که مبتدا مشتمل شد بر آن چیزی که او را صدر کلام باشد اینجا واجب باشد که
مبتدا را مقدم دارند چنانکه من ابوک من مبتدا است ابوک خبرش است من را
که مبتدا است واجبست که مقدم دارند از برای آنکه من استفهامیست و استفهام
را صدر کلام است از جهة آنکه دلالت می کند بر نوعی از انواع کلام و هر چه دلالت
کند بر نوعی از انواع کلام او را واجب باشد که در صدر کلام یاد کنند تا معلوم شود
که کلام بر چه نوعست **او کانا معرفتین** یا خود مبتدا و خبر هر دو معرفه باشند اینجا
نیز واجب باشد که مبتدا را مقدم دارند چنانکه زید القائم اگر مقصود اینست که بر
زید حکم کنی که ایستاده است زید را مقدم دار بگو که زید القائم و اگر مقصود اینست
که بر قائم که زید است حکم کنی قائم را مقدم دار بگو که القائم زید از برای آنکه اگر مبتدا را
مقدم ندارید معلوم نشود که مبتدا کدام است و خبر کدام روا نباشد **او متساویین**
مثل افضل منی افضل منک این عطف است بر معرفتین یا خود مبتدا و خبر هر دو
مساوی باشند در تعریف و تنکیر اینجا نیز واجب باشد که مبتدا را مقدم دارند چنانکه
هر دو اسم تفضیل باشند و استعمال ایشان بمن کرده باشد چنانکه افضل منی افضل
منک اگر مقصود اینست که بر افضل منک حکم کنی و او را مسند الیه سازی او را مقدم دار
بگو افضل منک و اگر مقصود اینست که بر افضل منی حکم کنی و او را مسند الیه سازی او را
مقدم دار بگو افضل منی افضل منک **او کان الخبر فعلا له مثل زید قام وجب تقدیمه** می گوید
که یا خود خبر فعل مبتدا باشد که اینجا نیز واجب باشد که مبتدا را مقدم دارند چنانکه زید
قام زید مبتدا است قام فعل ماضی است در وی هو مستتر است که فاعلش است باز زید
شامل بود که این جمله که قام است و آن همه در محل رفع است که خبر مبتدا است این قام فعل

مبتدا است اینجا واجبست که مبتدا را مقدم دارند که اگر موخر دارند چنین گویند که قام زید
التباس شود بفعل و فاعل و روا نباشد فعلا له گفت احتراز کرد از آنکه فعل دیگری باشد چنانکه
زید قام ابوه این قام فعل ابوه است اینجا اگر خواهند مبتدا را مقدم دارند چنین گویند که زید
قام ابوه و اگر خواهند فعل را که خبر است مقدم دارند چنین گویند که قام ابوه زید **واذا تضمن**
الخبر المفرد ماله صدر الکلام مثل این زید اکنون صورتی چند را بیان می کند که اینجا واجبست که
خبر را بر مبتدا مقدم دارند می گوید هر گاه که خبر مفرد باشد و متضمن آن چیزی باشد که او را صدر
کلام باشد اینجا واجب باشد که خبر را مقدم دارند چنانکه این زید زید مبتدا است این خبرش
اینجا واجبست که خبر را مقدم دارند از برای آنکه خبر متضمن استفهام است و استفهام را صدر
کلام است چنانکه گفتیم الخبر المفرد گفت احتراز کرد از آنکه خبر جمله باشد چنانکه زید من ابوه
زید مبتدا است من مبتدا دوم است ابوه خبر مبتداء دوم است این جمله که من ابوه است
در محل رفع است که خبر مبتداء اول است این من استفهام است اما لازم نیست که او را
بر مبتدا مقدم دارند از برای آنکه او در جمله خود نیز صدر کلام دارد **او کان مصححا له** یا خود
خبر مصحح مبتدا باشد اینجا نیز واجب باشد که خبر را مقدم دارند چنانکه فی الدار رجل رجل
مبتدا است فی الدار خبرش اینجا واجبست که خبر را مقدم دارند از برای آنکه رجل نکره است و ابتدا به نکره
روا نیست که مبتدا باشد که خبرش بر وی مقدم شده است چنانست که صفت از صفات
او معلوم نزدیک شده است بمعرفه بدین سبب رواست که معرفه باشد اینجا اگر خبر را
مقدم ندارند چنین گویند که رجل فی الدار نکره صرف باشد روا نباشد پس چون خبر مصحح مبتدا گشت
واجب باشد که او را مقدم دارند چنین گویند که فی الدار رجل **او لمتعلقه ضمیر فی المبتدا**
مثل علی التمرة مثلها زبدا می گوید یا خود متعلق خبر را ضمیری باشد در مبتدا یعنی در مبتدا ضمیری
باشد که با متعلق خبر رود اینجا نیز واجب باشد که خبر را مقدم دارند چنانکه علی التمرة مثلها
زبدا بر خرماست مانند خرما مسکه مثلها مبتدا است علی التمرة خبرش است زبدا تمیز است
از مثلها اینجا واجبست که خبر را مقدم دارند که اگر موخر دارند چنین گویند که مثلها علی التمرة
زبدا ضمیر مثلها عاید است و التمرة و تمرة لفظا و معنی موخر است اما لفظا موخر است
ظاهر است و اما معنی موخر است از برای آنکه خبر است و اصل آنست که خبر موخر باشد
متعلق خبر گفت از جهة آنکه بحقیقت آن حاصل خبر مبتدا است که محذوف است و علی التمرة
متعلق است باو تقدیرش چنین است که حاصل علی التمرة مثلها زبدا **او خبرا عن ان** یا خود
خبر مبتدا از ان باشد یعنی ان با ما بعد در تاویل مفرد باشد که مبتدا واقع شده باشد و
خبر خبر او باشد اینجا نیز واجب باشد که خبر را مقدم دارند چنانکه عندی انک قائم
ان حرف است از حروف مشبهه بفعل کاف ضمیر منصوب متصل است که اسمش است
قائم خبرش است این انک قائم در تاویل مفرد است تقدیرش چنین است که قیامک این قیامک
مبتدا است و عندی خبرش است اینجا واجبست که خبر را مقدم دارند که اگر موخر دارند چنین
گویند انک قائم عندی روا نباشد از برای آنکه اگر چنین گویند ان مفتوحه را در صدر کلام
آورده باشند و ان مفتوحه را در صدر کلام آوردن روا نیست از برای آنکه ان مکسوره را

در صدر کلام می آورند اگر آن مفتوحه را نیز در صدر کلام بیاورند ملتبس شود به ان مکسوره
روا نباشد و دیگر آنکه آن مفتوحه دیگر هست که بمعنی لعل است همچنانکه حق تعالی میفرماید وما
یشعرکم انها اذا جاءت لا یؤمنون اینجا آن مفتوحه بمعنی لعل است یعنی وما یشعرکم لعلها
اذا جاءت لا یؤمنون وان ان را که بمعنی لعل است اگر در صدر کلام است اگر آن ان
مفتوحه را نیز در صدر کلام بیاورند ملتبس شود باین ان که بمعنی لعل است روا نباشد
وجب تقدیمه یعنی درین صورتها که گفتیم مبتدا واجبست که بر خبر مقدم دارند انوجب
وقد یتعدد الخبر مثل زید عالم عاقل وقت باشد که خبر مبتدا
بعد مه جواب اذ است
متعدد باشد همچنانکه زید عالم عاقل اند جنانکه است عالم خبر عاقل خبر بعد از خبر و همچنانکه
حق تعالی می فرماید و هو الغفور الودود ذو العرش المجید فعال لما یرید هو مبتدا است
الغفور خبر الودود خبر است بعد از خبر ذو العرش خبر است بعد از خبر المجید می خوانند
برفع می خوانند بکسر دال اگر برفع خوانند خبر باشد بعد از خبر و اگر بکسر خوانند صفت
العرش باشد فعال لما یرید خبر است بعد از خبر **وقد یتضمن المبتدأ معنی الشرط فیصح دخول الفاء**
فی الخبر یعنی مبتدا و خبر بمنزله فعل و فاعلند همچنانکه در فاعل واجبست که فا در نیاورند در خبر
مبتدا انیز روا نیست که فا بیارند یعنی هر وقت که مبتدا متضمن معنی شرط باشد اینجا روا باشد
که فا را در خبر بیارند **وذلک الاسم الموصول بفعل او ظرف** یعنی آن که مبتدا متضمن معنی شرط باشد
وقتی باشد که مبتدا اسمی باشد موصول و صله او فعل باشد یا ظرف آنکه صله او فعل باشد همچنانکه
الذی یاتینی فله درهم آنکه صله او ظرف باشد همچنانکه الذی فی الدار فله درهم **او النکرة**
الموصوفة بهما نحو کل رجل یاتینی او فی الدار فله درهم یا نکره موصوفه باشد بفعل یا بظرف
یعنی یا خود مبتدا نکره موصوفه باشد که صفتش کرده باشد بفعل یا بظرف آنکه صفتش
کرده باشد بفعل همچنانکه کل رجل یاتینی فله درهم آنکه صفتش بظرف کرده باشد همچنانکه
کل رجل فی الدار فله درهم هرگاه که چنین شد که گفتیم اینجا روا باشد که فا را بیارند در خبر
از برای آنکه وحشی باشد مشابه شرط می باشد از روی لفظ و از روی معنی اما از روی لفظ
از برای آنکه همچنانکه شرط را فعل هست این را نیز فعل هست زیرا که هر وقت که
صله اش فعل است یا صفتش فعل است ظاهر است آنکه صله اش ظرف است یا
صفتش ظرف است هم مقدر بجمله است اما از روی معنی همچنانکه شرط عام است این
مبتدا نیز عام است شرط عام است همچنانکه می گویی من یکرمنی فانی اکرمه این مبتدا
نیز عام است و همچنانکه الذی یاتینی فله درهم و دیگر همچنانکه شرط سبب جزا است این
مبتدا نیز سبب خبر است پس چون مشابه شرط است از روی لفظ و از روی معنی فا را
در جزا شرط می آرند اینجا نیز روا باشد که فا را در خبر مبتدا بیاورند **ولیت ولعل مانعان**
بالاتفاق یعنی هر وقت که در سر چنین مبتدای که گفتیم لیت و لعل در آیند اینجا باتفاق روا
نباشد که فا را در خبر بیارند نتوان گفتن لیت الذی یاتینی فله درهم و لعل الذی یاتینی
فله درهم از جهة آنکه لیت از برای انشای تمنیست و لعل از برای انشا و ترجی است وجه

انشا می باشد او را احتمال صدق و کذب نمی باشد همچنانکه شخصی می گوید لیت الشباب یعود نتوان
گفتن که صدقت یا کذبت و همچنانکه لعل زیدا یاتی نتوان گفتن که صدقت یا کذبت و هر چیزی که بعد
از فا در آید می باید که خبر می باشد او را احتمال صدق و کذب می باشد پس با وجود لیت و لعل روا نباشد
که فا را در خبر بیارند **والحق بعضهم ان بهما** یعنی الحاق کرده اند بعض از نحویان ان را بلیت و لعل
یعنی خلاف کرده اند که هرگاه که ان در سر این چنین مبتدا که گفتیم در آید اینجا روا باشد که فا را
در خبر بیارند یا روا نباشد بعضی می گویند روا نباشد از برای آنکه اینجا فا را از جهة آن می آوردند که مشابه
شرط بود و هر وقت که ان در آید مشابهت شرط نماند روا نباشد که فا را در خبر بیارند
بعضی دیگر می گویند که روا است که فا را در خبر بیارند از جهة آنکه ان معنی جمله خبری را تغییر نمی کند
بلکه تاکید می کند پس چون ان معنی جمله خبری را تغییر نمی کند تاکید می کند پیش از دخول ان روا بود که
فا را در خبر بیارند بعد از دخول ان نیز روا باشد که فا را در خبر بیارند و اما مختار آن است که روا است
که فا را در خبر بیارند همچنانکه حق تعالی می فرماید ان الذین فتنوا المؤمنین والمؤمنات ثم لم یتوبوا
فلهم عذاب جهنم ولهم عذاب الحریق اینجا فا را آورده اند **وقد یحذف المبتدأ لقیام قرینة**
جوازا کقول المستهل الهلال والله یعنی وقت باشد که مبتدا را بیفکنند از سبیل جواز
و این وقتی باشد که قرینه باشد همچنانکه شخصی ماه بیند که طلب هلال می کنند همین که دید می گوید که
الهلال یعنی هذا الهلال اینجا اگر خواهند مبتدا را حذف کنند چنین گویند که الهلال از جهة آنکه طلب
کردن ماه بیننده دلالت می کند بر آنکه تقدیرش چنین است که هذا الهلال و اگر خواهند مبتدا را
حذف نکنند چنین گویند که هذا الهلال **والخبر جوازا نحو خرجت فاذا السبع** وقت باشد
که خبر را بیفکنند و این بر دو قسم است بطریق جواز و بطریق وجوب بطریق جواز
وقتی باشد که قرینه باشد همچنانکه خرجت فاذا السبع اینجا اگر خواهند خبر را بیفکنند چنین گویند
خرجت فاذا السبع موجود و اگر خواهند خبر را بیفکنند چنین گویند که خرجت فاذا السبع از جهة
آنکه اذا مفاجاة دلالت بر حدوث می کند تقدیرش چنین است که خرجت ففاجاة زمانا السبع موجود
ووجوبا فیما التزم فی موضعه غیره مثل لولا زید لکان کذا گفتیم وقت باشد که خبر را بیفکنند
بطریق جواز یا بطریق وجوب بطریق جواز گفتیم اکنون بطریق وجوب می گوید وقتی باشد
که لازم کرده باشند در موضع خبر غیر خبر همچنانکه لولا زید لکان کذا اصلش چنین بود
که لولا زید موجود لکان کذا زید مبتدا است موجود خبر مبتدا است لکان کذا جواب لولا
اینجا واجبست که خبر را بیفکنند از برای آنکه قرینه هست و قائم مقام قرینه لولا از برای آنکه
لولا دلالت می کند بر امتناع ثانی از برای وجود اول پس چون دلالت می کند بر امتناع ثانی
از برای وجود اول پس دلالت می کند بر آنکه حکم کردن بموجود بودن آن چیزی که مذکور است بعد
از لولا یعنی دلالت می کند بر آنکه موجود خبر مبتدا است این قرینه است و قائم مقام جواب
لولا که بجای خبر ایستاده است پس خبر قرینه هست و قائم مقام واجبست که خبر را بیفکنند از
ومثل ضربی زیدا قائما از جمله مواضعی که واجبست که خبر را بیفکنند یکی این مثال است
که ضربی زیدا قائما یعنی زدن من زید را در حال قیام او بود اینجا واجبست که خبر را بیفکنند
از جهة آنکه اصلش چنین بود که ضربی زیدا حاصل اذا کان قائما ضربی مبتدا است مصدر است
مضاف است با فاعل زیدا مفعولش است حاصل خبر مبتدا است اذا ظرف است از ان
حاصل کان کان تامه است ... که فاعلش است یا زیدا ... قائما

از آن ضمیری که در کان است اینجا غیب شاید که کان کان ناقصه گیرند و قائما خبرش از برای
آنکه اگر قائما خبر کان بودی بایستی که تعریفش روا بودی از برای آنکه خبر کان را تعریف رواست
لکن این قائما را تعریف روا نیست همیشه نکره آمده است لهذا اصلش ضربی زیدا حاصل
اذا کان قائما حاصل را انداختند از برای آنکه متعلق ظرف هرگاه که علم عام شد می اندازند حرف
که ضربی زیدا اذا کان قائما اذا کان را انداختند از برای آنکه قائما که حال است دلالت می کند بر ظرف
از برای آنکه حال نیز از روی معنی ظرف است از برای آنکه وقتی که می گویی که جاءنی زید راکبا در معنی است که
جاء زید فی حال رکوبه پس چنین شد که ضربی زیدا قائما اینجا واجبست که خبر را بیندازند از برای آنکه
قرینه هست و قائم مقام قرینه قائما که دلالت می کند بر ظرف و ظرف دلالت می کند بر حاصل
پس قائما دلالت می کند بر حاصل از جهة آنکه هرگاه که چیزی دلالت کند بر چیزی و آن چیز دلالت
کند بر چیزی دیگر همچنان باشد که آن چیز دلالت کرده بر آن لأن الدال علی الدال علی الشیء دال علی ذلک الشیء
قرینه است قائم مقام قائما که بجای خبر ایستاده است پس چو قرینه هست و قائم مقام واجبست
که خبر را بیندازند اینکه گفتیم بر مذهب بصریان است اما کوفیان چنین تقریر می کنند می گویند که ضربی
زیدا قائما را تقدیرش چنین است که ضربی زیدا قائما حاصل این حاصل را بعد از قائما تقدیر می کنند اگرچه
این ضعیف است از روی لفظ و از روی معنی نیز اما از روی لفظ از برای آنکه هر وقت که خبر مبتدا را
واجب می باشد که بیندازند می باید که چیزی باشد که دلالت کند بر خبر و اینجا کوفیان قائما را تتمه مبتدا می
گیرند چیزی نیست که دلالت کند بر خبر و اما از روی معنی از برای آنکه ضربی زیدا قائما را معنی چنین است
که زدن ما مر زید را همه در حال بود یعنی نزدم زید را مگر در حال قیام پس معنیش عام است و آن عموم بر
مذهب بصریان راست می آید و بر مذهب کوفیان راست نمی آید اما بر مذهب بصریان راست
می آید از برای آنکه بصریان این مصدر را که مضاف است اولا مستقل حکم می کنند برو بحصول پس از آنکه
او را مقید کرده اند بقیام بعد از آن قائما را ظرف او ساخته اند پس معنیش این باشد که زدن ما مر زید
را حاصل است بعد از آن می گویند که در حال قیام بود پس دلالت بر عموم می کند اما بر مذهب
کوفیان دلالت بر عموم نمی کند از برای آنکه اثبات قائما را از تتمه مبتدا می گویند و حاصل را ظرف او
یاد می کنند پس معنیش این می شد که زدن ما مر زید را در حال قیام حاصل است لازم نمی آید که همه
زدن ما در حال قیام بوده باشد شاید که ضرب در حال غیر قیام نیز بوده باشد لکن ضربی زیدا
قائما را معنیش این است که زدن ما مر زید را همه در حال غیر قیام بود پس بر مذهب بصریان
معنی راست می آید و بر مذهب کوفیان معنی راست نمی آید پس مختار مذهب بصریان است

ومثل کل رجل وضیعته از جمله مواضعی که واجبست که خبر مبتدا را اندازند یکی دیگر این مثال است
که کل رجل وضیعته اصلش چنین بود که کل رجل وضیعته مقرونان کل رجل مبتدا است و ضیعته
عطف است بر کل رجل مقرونان خبر مبتدا است اینجا واجبست که خبر را بیندازند از جهة
آنکه قرینه هست و قائم مقام قرینه واو بمعنی مع که دلالت می کند بر مقارنه قائم مقام ضیعته که
بجای خبر ایستاده است پس چو قرینه هست و قائم مقام واجبست که خبر را بیندازند

ومثل لعمرک لافعلن کذا از جمله مواضعی که واجبست که خبر را بیندازند یکی دیگر این مثال است
که لعمرک لافعلن کذا لعمرک بفتح کاف تو که هر آینه بکنم چنین اصلش چنین بود که لعمرک قسمی لافعلن کذا
لعمرک مبتدا است ما اقسم به خبر لافعلن کذا جواب قسم است اینجا واجبست که خبر را بیندازند
از برای آنکه قرینه هست و قائم قرینه لعمرک از برای آنکه چو گفت لعمرک معلوم می شود که مراد اینست
که لعمرک ما اقسم به قائم مقام جواب قسم که بجای خبر ایستاده است پس چو قرینه هست و قائم مقام

واجبست که خبر را بیندازند **خبر ان واخواتها** از جمله مرفوعات یکی دیگر خبر ان و اخوات
ان است ان و اخوات اسم را منصوب کرده اند و خبر را مرفوع از برای آنکه مشابه بفعل اند چنانکه
خواهیم گفت و اسمش را در منصوبات خواهد گفت **هو المسند بعد دخول هذه الحروف**
اکنون تعریف خبر ان می کند می گوید خبر ان و اخوات آن چیزیست که مسند باشد و بعد از دخول
این حروف باشد مسند گفت شامل است خبر مبتدا را و خبر کان را و خبر لا نفی جنس را و خبر ما و لائی را
که بمعنی لیس است بعد دخول هذه الحروف گفت آنها بدر رفت **مثل ان زیدا قائم** ان حرف است
از حروف مشبهه بفعل اسم را منصوب کرده است و خبر را مرفوع **وامره کامر خبر المبتدا** یعنی
حکم خبر ان و اخوات حکم خبر مبتدا است در اقسام و در احکام و در شرائط در اقسام همچنانکه
خبر مبتدا مفرد می بود و جمله می بود خبر ان و اخوات نیز مفرد باشد و جمله باشد در احکام همچنانکه خبر
مبتدا مثبت می بود و محذوف می بود و معرفه می بود و نکره می بود خبر ان و اخوات نیز همچنان باشد
در شرائط همچنانکه هر وقت که خبر مبتدا جمله می بود می بایست که در وی ضمیری باشد که با مبتدا رود اینجا
نیز هر وقت که خبر ان و اخوات جمله باشد باید که در وی ضمیری باشد که با اسمشان رود هر وقتی که
آنجا معلوم می بود می انداختند اینجا نیز هرگاه که معلوم شد بیندازند **الا فی تقدیمه** مگر در پیش داشتن
یعنی آنجا روا می بود که خبر مبتدا را بر مبتدا مقدم دارند اینجا روا نباشد که خبر ان بر اسم مقدم دارند از
جهة آنکه ان و اخوات مشابه فعل عمل می کنند پس فرع فعل باشد در عمل و فعل را عمل اصلیست و عمل فرعی
عمل اصلی آنست که مرفوع مقدم باشد بر منصوب و عمل فرعی آنست که منصوب مقدم باشد بر مرفوع
پس چو این فرع اوست در عمل عمل فرعیش دادند منصوب وی مقدم داشتند بر مرفوع پس
روا نباشد که خبر بر اسم مقدم دارند چنین گویند که ان قائم زیدا و هم نتوان گفت که ان قائم زید خواه
عمل کند و خواه عمل نکند که روا نباشد که خبر بر اسم مقدم دارند **الا اذا کان ظرفا** مگر وقتی که خبر ظرف
باشد که اینجا روا باشد که خبر بر اسم مقدم دارند از برای آنکه ظرف کثیر الاستعمال است سبب کثرة
استعمال بسیار جرأت روا داشته اند که در چیزهای دیگر روا نمی دارند پس روا باشد که چنین گویند که
ان فی الدار زیدا ان حرف است از حروف مشبهه زیدا اسم اوست فی الدار خبر است که پیش
است بر اسم الا فی تقدیمه این استثنا مفرغ است مستثنی منه مذکور نیست تقدیرش
چنین است که وامره کامر خبر المبتدا فی جمیع الاشیاء الا فی تقدیمه الا اذا کان ظرفا هم استثنا مفرغ است
تقدیرش چنین است که الا فی تقدیمه فی جمیع الاحوال الا اذا کان ظرفا **خبر لا التی لنفی الجنس**
از جمله مرفوعات یکی دیگر خبر لائی است که از برای نفی جنس باشد لائی که از برای نفی جنس باشد اسم
را منصوب کرده اند و خبر را مرفوع همچنانکه این لائی نفی جنس را حمل کرده اند بر ان از برای آنکه
نقیض اوست همچنانکه ان از برای اثبات است لا نفی جنس از برای نفی است پس چو نقیض اوست
بروش حمل کردند همچنانکه نظیر را بر نظیر حمل می کنند نقیض را نیز بر نقیض حمل می کنند یا خود بگوییم که
نظیر اوست همچنانکه ان از برای تاکید اثبات است لا نفی جنس از برای تاکید نفی است پس چو
نظیر اوست در تاکید بروش حمل کردند اسمش در منصوبات خواهد گفت خبرش اینجا گفت **هو المسند
بعد دخولها** اکنون تعریف خبرش می کند می گوید خبر لای نفی آن چیزیست که مسند باشد و بعد
از دخول لای نفی جنس باشد مسند گفت شامل است خبر مبتدا را و خبر کان را و خبر ان و اخوات
و خبر ما و لائی را که بمعنی لیس است بعد دخولها گفت آنها بدر رفت **مثل لا غلام رجل ظریف
فیها** لا حرف است از برای نفی جنس غلام اسم است علامة اسم اضافه اعرابش نصب است
که اسم لا است رجل اسم است علامة اسم تنوین اعرابش جر است که مضاف الیه است ظریف اسم
علامة اسم تنوین اعرابش رفع است که خبر لا است فی حرف جر است ها ضمیر مجرور متصل است

مصنف رحمه الله مثال خبر گفت که لا غلام رجل ظریف فیها این بود از آنست که دیگران گفته اند
که لا غلام ظریف فیها از برای آنکه اینجا احتمال آن دارد که ظریف صفت رجل باشد از جهت آنکه هر وقت
که اسم لای نفی جنس مفرد باشد اکثر ایشان که صفتش را منصوب کرده اند مطابقت لفظ و
لیکن اند مرفوع کرده اند مطابقت محل چنانکه خواهیم گفتن و در مثال که لا غلام رجل ظریف
فیها احتمال آن ندارد که صفت غلام باشد از برای آنکه هرگاه که اسم لا مضاف می‌شود
صفتش را می‌باید که منصوب کرد اند چنانکه خواهیم گفتن **ویحذف کثیرا** خبر لای نفی جنس را
بسیار می‌اندازند از برای آنکه احتیاج باو کم می‌شود چنانکه می‌گویی که لا رجل در معنی آنست که انتفی
الرجل محتاج بخبر نیست می‌اندازند **وبنو تمیم لا یثبتونه** بنو تمیم قبیله اند از عرب ایشان خود
خبر لای نفی جنس را اصلا ثابت نمی‌دارند می‌گویند که محتاج به خبر نیست **اسم ما ولا المشبهتین**
بلیس از جمله مرفوعات یکی دیگر اسم ما و لای است که بمعنی لیس باشد و ما و لائی که بمعنی لیس باشد
اسم را مرفوع می‌کنند و خبر را منصوب از برای آنکه مشابه لیس اند همچنانکه لیس از برای نفی است
این ما و لا نیز از برای نفی اند خبر را در منصوبات می‌گوید اسمشان اینجا گوید **هو المسند الیه بعد دخولها**
اسم ایشان آن چیزیست که مسند الیه باشد بعد از دخول ما و لائی که بمعنی لیس باشند یعنی آن چیزیست که مسند الیه
اکنون معروف اسمشان می‌شود که می‌گویند که اسم ما و لائی که بمعنی لیس باشد مسند الیه گفت شامل است مبتدا را و
فاعل را و اسم ان و اخوات ان را و اسم لای نفی جنس را بعد دخولها گفت آنها بیرون رفت
نحو ما زید قائما ما حرف است بمعنی لیس اسم را مرفوع کرده اند خبر را منصوب زید اسم او است
قائما خبرش **ولا رجل افضل منک** لا حرف است بمعنی لیس رجل اسم است علامة اسم تنوین
اعرابش رفع که اسم لا است افضل اسم است علامة اسم آنکه دلالت می‌کند بمعنی فی نفسه اعراب
نصب است که خبر لا است من حرف جر است کاف ضمیر مجرور متصل است افضل منک جار و مجرور متعلق است
وهو فی لا شاذ یعنی این لا که بمعنی لیس عمل می‌کند شاذ است از جهت آنکه مشابهة لا بالیس
ضعیف است و مشابهة ما و الیس قویست از برای آنکه همچنانکه لیس از برای نفی حال است
ما نیز از برای نفی حال است و مشابهة لا و الیس ضعیف است از برای آنکه لیس از برای نفی
حال است و لا از برای نفی حال نیست لیس در حرف در می‌آید لا در حرف در نمی‌آید پس چون
مشابهة لا بالیس ضعیف است عمل دادن لا شاذ باشد لکن اندکی آمده است که عمل داده اند
کما قال الشاعر ٭ من صد عن نیرانها ٭ فانا ابن قیس لا براح ٭ یعنی هر که روی بگرداند از
آتش های حرب پس من پسر قیس ام لا براح نیست زایل شدنی مرا لا حرف است بمعنی لیس براح
اسمش است خبر محذوف است تقدیرش چنین است که لا براح لی اینجا لا بمعنی لیس عمل کرده و شاذ آن
شاذ از روی لغت دور مانده و از روی اصطلاح الشاذ ما جاء کثیرا فی کلام العرب ولکن علی غیر القیاس
المنصوبات چون از بحث مرفوعات فارغ شد شروع کرد در بحث منصوبات
هو ما اشتمل علی علم المفعولیة منصوبات آن چیزیست که مشتمل باشد بر علم مفعولیة و علم
مفعولیت نصب است یعنی منصوبات آن چیزیست که مشتمل است بر نصب **فمنه**
المفعول المطلق از جمله منصوبات یکی مفعول مطلق است **وهو اسم ما فعله فاعل فعل**
مذکور بمعناه یعنی مفعول مطلق اسم آن چیزیست که فاعل فعل مذکور کرده باشد و بمعنی
فعل مذکور باشد تمثال که ضربت ضربا ضربت فعل است و فاعل ضربا مفعول مطلق است
ان ضربا اسم آن چیزیست که فاعل فعل مذکور کرده است و بمعنی فعل مذکور است

اسم گفت احتراز کرد از ضربت دوم در ضرب ضربت زید که او را مفعول مطلق نگویند زیرا
که مفعول مطلق می‌باید که اسم باشد و این فعل است ما فعله فاعل فعل گفت احتراز کرد
از آنکه اسم باشد اما اسم آن چیزی نباشد که فاعل فعل کرده باشد همچنانکه اسماء جمادی
که اسم اند اما اسم آن چیزی نیستند که فاعل فعل کرده است مذکور گفت احتراز کرد
از آنکه اسم آن چیزی باشد که فاعل فعل کرده باشد اما اسم آن چیزی نباشد که فاعل فعل مذکور
کرده باشد همچنانکه اعجبنی القیام اعجبنی فعل است و فاعل مفعول القیام فاعلش اسم
این قیام اگرچه اسم آن چیزیست که فاعل فعل کرده است اما اسم آن چیزی نیست که
فاعل فعل مذکور کرده است از برای آنکه این قیام خود فاعل فعل مذکور است پس اسم آن
چیزی نباشد که فاعل فعل مذکور کرده است زید آن قیام را باشد بمعناه گفت احتراز
کرد از آنکه اسم آن چیزی باشد که فاعل فعل مذکور کرده باشد اما بمعنی فعل مذکور نباشد همچنانکه
کرهت قیامی این قیام اگرچه اسم آن چیزیست که فاعل فعل مذکور کرده است اما بمعنی فعل
مذکور نیست از جهت آنکه قیام بمعنی کرهت نیست پس این قیام مفعول مطلق نباشد بلکه مفعول
به باشد **ویکون للتاکید والنوع والعدد** یعنی مفعول مطلق بر سه قسم است از برای
تاکید است و از برای نوع و از برای عدد از برای تاکید آنست که معنی او زیادت نباشد
بر معنی فعل بلکه همین تقریر و تاکید معنی فعل کند همچون ضربت ضربا ضربت فعل است
و فاعل ضربا مفعول مطلق است این از برای تاکید است زیرا که معنیش زیادت نیست
بر معنی فعل بلکه همین تقریر و تاکید معنی فعل می‌کند و از برای نوع آنست که دلالت کند بر
نوعی از انواع فعل یعنی دلالت کند بر آنکه فعل بر چه نوع بود که صادر شد قوی بود
ضعیف بود خلوه بود همچو ضربت ضربا شدیدا ضربت فعل است و فاعل ضربا مفعول مطلق
شدیدا صفت ضربا است اینجا ضربا را صفت کرده است دلالت می‌کند بر نوعی از انواع
فعل و از برای عدد آنست که دلالت کند بر آنکه فعل چند نوبت صادر شد یک نوبت بود
یا بیشتر از یک نوبت همچون ضربت ضربة دلالت می‌کند بر آنکه فعل یک نوبت صادر شد
و همچون ضربت ضربتین دلالت می‌کند بر آنکه فعل دو نوبت صادر شد و همچون ضربت ضربات
دلالت می‌کند بر آنکه فعل چند نوبت صادر شد **مثل جلست جلوسا** این مثال تاکید است
جلست فعل است و فاعل جلوسا مفعول مطلق است این از برای تاکید است زیرا که
معنیش زیادت نیست بر معنی فعل بلکه همین تقریر و تاکید معنی فعل می‌کند **وجلست جلسة**
این مثال نوع است جلست فعل است و فاعل جلسة مفعول مطلق است این از برای نوعیست
زیرا که دلالت می‌کند بر نوعی از انواع فعل **وجلست جلسة** این از برای عدد است زیرا
که دلالت می‌کند بر آنکه فعل چند نوبت صادر شد **فالاول لا یثنی ولا یجمع** یعنی گفتیم مفعول
مطلق بر سه قسم است اول از برای تاکید است دوم از برای نوعیت سیوم از برای عدد
گاه نکرده اول که از برای تاکید است او را تثنیه و جمع نکنند از برای آنکه ما گفتیم که آنچه از برای
تاکید است آنست که معنیش زیاده نباشد بر معنی فعل بلکه تقریر و تحقیق معنی فعل کند
و حقیقت تنک از آن رو که حقیقت است یک چیز بیش نیست پس او را تثنیه و جمع نکنند **بخلاف**
اخویه بخلاف آن دو مانند که آن نوعیت و عدد که ایشان را تثنیه و جمع بکنند از برای آنکه
هرگاه که از برای نوعیت نوعی دیگر ضم توان کردن مانند جلست جلستین بکسر جیم و اگر دو نوع
دیگر ضم کنند جمع توان کرد همچون جلست جلسات و آنچه از برای عدد است هر وقت که عدد

ویا ضم کنند تثنیه توان کرد نحو جلست جلستین و اگر دو ضم کنند جمع توان کرد نحو جلست جلسات

وقد یکون بغیر لفظه یعنی وقت باشد که مفعول مطلق بغیر لفظ فعل باشد کسی که مفعول
مطلق مراد به بمعنی فعل باشد می گوید خواه بلفظ او باشد و خواه بلفظ او نباشد نحو قعدت
جلوسا قعدت فعل است و فاعل جلوسا مفعول مطلق است بلفظ فعل نیست اما بمعنی
فعل است و مانند رجع القهقری رجع و اگر دید القهقری و اگر دید برگشت پس و ازین القهقری
مفعول مطلق است از ان رجع بلفظ او نیست لکن بمعنی اوست و قهقری را خود هیچ فعل
از لفظ خودش نیامده است و همچنانکه حق تعالی میفرماید و الله انبتکم من الارض نباتا و الله حق
تعالی برویانید شما را الارض از زمین نباتا و رویانیدن این نباتا مفعول مطلق است درینجا
دو قول است بعضی می گویند این نباتا بمعنی انباتا است پس بدین تقدیر مفعول مطلق بمعنی
فعل شد لکن بلفظ فعل نباشد از برای انکه مصدر انبتکم انباتا است بعضی دیگر می گویند
که اینجا در کلام حذفی هست تقدیرش چنین است که والله انبتکم من الارض فنبتم نباتا برین تقدیر مفعول
مطلق هم بمعنی فعل باشد و هم بلفظ فعل وقد یحذف الفعل لقیام قرینة جوازا کقولک
لمن قدم خیر مقدم یعنی وقت باشد که فعل را از مفعول مطلق بیفکند از غیر ان بر دو قسم است
بطریق جواز و بطریق وجوب بطریق جواز وقتی باشد که قرینه باشد چنانکه شخصی می آید
که از سفر آمده می گوئی که خیر مقدم یعنی قدمت خیر مقدم از سفر آمدی بهتر از سفر آمدن آنجا
اگر خواهند فعل را بیفکند حسن گویند که قدمت خیر مقدم و اگر خواهند فعل را بیفکند از بهر آن
جهة انکه آن سفر آمدن او دلالت می کند برانکه مصدر چنین است که قدمت خیر مقدم و این
خیر اسم تفضیل است و اسم تفضیل را [illegible] مضاف [illegible] خیر القدار
و مقدم مصدر است بمعنی تقدم ووجوبا یعنی گفتیم انکه فعل را بیفکند از بهر دو
قسم است بطریق جواز و بطریق وجوب بطریق جواز گفته اکنون بطریق وجوب می
سماعا بطریق وجوب بر دو قسم است سماعی است و قیاسی سماعی انست که اینجا
ضابطه و قاعده نباشد که بآن ضابطه و قاعده بدانند که واجبست که فعل را بیفکند
بلکه مصدری چند باشد کثیر الاستعمال بسبب آن کثرت استعمال فعل را انداخته باشند
پس بحقیقت آن کثرة استعمال علت حذف فعل است لکن چو کثرة استعمال موقوف است
بر سماع بدین سبب می گویند که حذف فعلشان سماعی است مثل سقیا و رعیا
وخیبة وجدعا وحمدا وشکرا وعجبا همچون سقیا یعنی سقاک الله سقیا آب دهاد
ترا خدای تعالی آب دادنی و رعیا یعنی رعاک الله نگه دارد ترا حق تعالی نگه داشتنی
وجدعا یعنی جدع زید جدعا یعنی بینی بریده شد زید یعنی بریدنی و حمدا یعنی حمدت الله
حمدا و شکرا یعنی شکرت شکرا و عجبا یعنی عجبت عجبا یعنی سکفت [illegible]
داشتنی وقیاسا قیاسی انست که اینجا ضابطه و قاعده باشد که باستقراء کلام
عرب یعنی تتبع کلام عرب معلوم شده باشد که هر جا که آن ضابطه و قاعده باشد
انجا واجب باشد که فعل را بیفکند [illegible] یعنی قیاسی در موضع چند باشد منها
ما وقع مثبتا بعد نفی او معنی نفی داخل علی اسم [illegible] او وقع مکررا نحو ما انت الا
سیرا و ما انت الا سیر البرید و انما انت سیرا و زید سیرا سیرا یعنی از جمله مواضع
که فعل را از مفعول مطلق می افکند بطریق وجوب قیاسا انست که مفعول مطلق

مثبت باشد و بعد از نفی باشد یا بعد از معنی نفی باشد که آن نفی یا معنی نفی در اسمی باشد
که اسمی که مفعول مطلق خبر آن اسم نشود یعنی اگر آن اسم را مبتدا گیرند و مفعول مطلق خبر معنی آن است
نباید نحو مانند ما انت الا سیرا اصلش چنین بود که ما انت الا تسیر سیرا یعنی نیستی تو مگر روا
رفتنی تسیر انداختند از برای انکه مفعول مطلق که سیرا است مثبت است و بعد از
نفی است که آن ماست که آن نفی در اسمی است در اسمی که آن انت است و مفعول
مطلق خبر آن اسم نمی شود از برای انکه اگر انت را مبتدا گیرند و سیرا خبر پس چنین گویند که انت
سیر یعنی راست نباشد از برای انکه او سیر نباشد بلکه او سایر باشد پس اینجا واجبست
که فعل را بیفکند از ند از برای انکه قرینه هست و قائم مقام قرینه انکه چو مفعول مطلق
است خبر آن اسم نمی شود پس معلوم شود که فعلی محذوف است و قائم مقام انکه چو
مثبت است بعد از نفی پس انجا ما و الا عوض شد که آن ما و الا قائم مقام تسیر شد پس چو قرینه
هست و قائم مقام واجبست که فعل را بیفکند از ند و ما انت الا سیر البرید یعنی نیستی تو مگر
می روی رفتنی همچون رفتن پیک ایستی انداختند از برای انکه مفعول مطلق که سیر است
مثبت است بعد از نفی است که آن ماست که آن نفی در اسمی است در اسمی که آن
انت است و مفعول مطلق خبر آن اسم نمی شود از برای انکه اگر انت را مبتدا گیرند سیر البرید
خبر چنین گویند که انت سیر البرید معنی راست نباشد از برای انکه او سیر البرید نباشد بلکه
رونده باشد پس اینجا واجبست که فعل را بیفکند از ند از برای انکه قرینه هست و قائم مقام
قرینه انکه چو مفعول مطلق خبر آن اسم نمی شود پس معلوم شود که فعل محذوف است
و قائم مقام انکه چو مفعول مطلق مثبت است بعد از نفی پس انجا ما و الا عوض شد که آن
ما و الا قائم مقام باشد پس چو قرینه هست و قائم مقام واجبست که فعل را بیفکند از بهر آن
مثال که اول گفت از برای تاکید بود این مثال از برای نوعیت و انما انت سیرا این مثال
انست که مفعول مطلق بعد از معنی نفی واقع شده است انما انت سیرا اصلش چنین بود که
انما انت تسیر سیرا یعنی نمی روی رفتنی تسیر را انداختند از برای انکه مفعول مطلق که
سیرا است مثبت است و بعد از معنی نفی است که آن انما است که آن معنی نفی در اسمی است
در اسمی که آن انت است و مفعول مطلق خبر آن اسم نمی شود از برای انکه اگر انت را مبتدا
گیرند و سیرا خبر چنین گویند که انت سیر معنی راست نباشد از برای او سیر نباشد بلکه سایر باشد
پس اینجا واجب باشد که فعل را بیفکند از ند از برای انکه قرینه هست و قائم مقام قرینه انکه چو
مفعول مطلق خبر آن اسم نمی شود پس معلوم شود که فعل محذوف است و قائم مقام انکه
چو معنی نفی هست پس انجا انما عوض باشد که آن انما قائم مقام باشد پس چو قرینه هست و قائم
مقام واجب باشد که فعل را بیفکند از ند و زید سیرا سیرا این مثال انست که مفعول مطلق مکرر است
زید سیرا سیرا اصلش چنین بود که زید تسیر سیرا سیرا زید می رود رفتنی رفتنی اینجا واجبست که فعل را
بیفکند از ند از برای انکه قرینه هست و قائم مقام قرینه انکه چو مفعول مطلق خبر آن اسم نمی شود
پس معلوم شود که فعل محذوف است و قائم مقام انکه چو مفعول مطلق مکرر است پس
این مثال موافق است و آن مثالها در انکه قرینه در همه آنست که مفعول مطلق را بعد
از اسمی یاد کرده است که مفعول مطلق خبر آن اسم نمی شود لکن فرق اینست که این قائم

مقام ما و الآیت اینجا قائم مقام تکرار مصدر است اگر کسی ایراد کند که درین آیه که حق تعالی
میفرماید کلا اذا دکت الارض دکا دکا جایی گوییم که مفعول مطلق مکرر است مع هذا
فعل را نینداخته اند جواب می گوییم که این آیت از مبحث ما نیست از برای آنکه بحث
ما در صورتی است که مفعول مطلق مکرر باشد و بعد از اسمی باشد اینجا آن چنان اسمی
نیست پس این آیت از مبحث ما نباشد ما وقع مثبتا گفت احتراز کرد
از آنکه منفی باشد که اینجا فعل را نینداخته اند همچنانکه انت تسیر سیرا بعد نفی گفت احتراز
کرد از آنکه مثبت باشد لکن بعد از نفی نباشد که اینجا نیز فعل را نینداخته اند همچنانکه انت
تسیر سیرا او معنی نفی گفت تا شامل باشد این صورت را که انما انت سیرا است داخل
علی اسم گفت احتراز کرد از آنکه در فعل در آمده باشد که اینجا نیز فعل را نینداخته اند همچنانکه ما انت
الا سیرا لا تکون خبرا عنه گفت احتراز کرد از آنکه در اسمی در آمده باشد که مفعول مطلق خبر آن
اسم شود همچنانکه ما سیری الا سیر شدید اینجا مفعول مطلق خبر آن اسم می شود حاجت نیست
که فعل تقدیر کنند ومنها از آن مواضع ما وقع تفصیلا لاثر مضمون جملة متقدمة نحو فشدوا الوثاق
فاما منا بعد واما فداء یعنی از جمله مواضعی که واجبست که فعل را از مفعول مطلق بیندازند
بطریق وجوب قیاسا آنست که مفعول مطلق تفصیل اثر مضمون جمله متقدمه باشد همچنانکه حق تعالی
میفرماید فاذا لقیتم الذین کفروا فضرب الرقاب حتی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق فاما منا بعد
واما فداء یعنی پس چون حرب کنید الذین کفروا آنکسانی که کافر شدند فضرب الرقاب
پس بزنید گردنهای ایشان را حتی تا غایتی اذا اثخنتموهم چون قوی گردانید ایشان را فشدوا الوثاق
پس سخت کنید بند ایشان را الاثاق و الوثاق بکسر و فتح واو یعنی استوار کردن وثاق بفتح
واو بند استوار را می گویند فاما منا بعد واما فداء اصلش چنین بوده است که فاما تمنون
منا واما تفدون فداء تمنون و تفدون را انداخته اند از برای آنکه فاما منا بعد واما فداء تفصیل اثر
مضمون جمله متقدمه است که آن فشدوا الوثاق است مضمون او سخت کردن مومنان بند
کافران را اثرش آن چیزی که مومنان با ایشان بعمل می آورند از منت نهادن یا فدا ستدن
پس فاما منا بعد واما فداء تفصیل اثر مضمون جمله متقدمه است پس اینجا واجبست که فعل
را بیندازند از برای آنکه قرینه هست و قائم مقام قرینه آنکه چو مفعول مطلق منصوبست
پس معلوم شود که فعل محذوف است و قائم مقام آن جمله متقدم پس چو قرینه هست و قائم
مقام واجبست که فعل را بیندازند ما وقع تفصیلا گفت احتراز کرد از آنکه تفصیل نباشد که
اینجا فعل را نینداخته اند همچنانکه عندی منا تفصیلا لاثر مضمون جمله متقدمه گفت احتراز کرد
از آنکه جمله باشد تفصیل اثر نباشد خواه تفصیل مضمون مفرد باشد و خواه تفصیل مضمون
جمله که اینجا نیز فعل را نینداخته اند از آنکه تفصیل مضمون مفرد باشد همچنانکه زید اما ان یسافر
سفرا قریبا او بعیدا ای سفر تفصیل مضمون مفرد است که آن یسافر تنهاست ای مجرد که
تفصیل مضمون جمله باشد همچنانکه زید یسافر سفر القریب او البعید ای سفره تفصیل
مضمون جمله است که آن زید یسافر است در حین صورتی اگر مفعول مطلق تفصیل اثر مضمون
جمله باشد اینجا واجب باشد که فعل را بیندازند همچنانکه زید یسافر اما رجا و اما خوفا اصلش
چنین بود که زید یسافر اما یرجو رجا او یخاف خوفا یرجو و یخاف را انداخته اند از برای آنکه اما رجا و اما

خوفا تفصیل اثر مضمون جمله متقدمه است که آن زید یسافر است مضمونش حرکت سفر
کردن اثرش حیثیت آن او رجی و خوف آن پس اما رجا و اما خوفا تفصیل اثر مضمون جمله متقدمه است
پس اینجا واجب باشد که فعل را بیندازند از برای آنکه قرینه هست و قائم مقام قرینه آنکه چو مفعول
مطلق منصوب است پس معلوم شود که فعلی محذوف است و قائم مقام آن جمله متقدم و
منها از آن مواضع ما وقع للتشبیه علاجا یعنی از جمله مواضعی که فعل را از مفعول
مطلق می اندازند بطریق وجوب قیاسا آنست که مفعول مطلق از برای تشبیه باشد
و از افعال علاج باشد افعال بر دو قسم است افعال علاج و افعال قلوب افعال علاج
آنست که اثر او در خارج ظاهر باشد همچون ضرب و قتل و قول و صوت افعال قلوب آنست
که اثر او در خارج ظاهر نباشد بلکه بدل تعلق دارد همچون علم و ظن بعد جملة مشتملة علی اسم
بمعناه وصاحبه یعنی بعد از جمله باشد که مشتمل باشد بر اسمی که بمعنی مفعول مطلق
باشد و مشتمل باشد بر صاحب آن اسم همچون مررت بزید فاذا له صوت صوت حمار
اصلش چنین بود که مررت بزید فاذا له صوت یصوت صوت حمار یعنی بگذشتم بزید او را
آوازی بود آواز می کرد همچو آواز حمار یصوت را انداخته اند از برای آنکه مفعول مطلق که صوت
حمار است از برای تشبیه است و از افعال علاج است و بعد از جمله است که آن له صوت است
که آن جمله مشتمل است بر اسمی که بمعنی مفعول مطلق است که آن صوت است و مشتمل است
بر صاحب آن اسم که آن ضمیر له است عاید به زید پس اینجا واجب باشد که فعل را بیندازند
از جهت آنکه قرینه هست و قائم مقام قرینه آنکه چو مفعول مطلق منصوبست پس معلوم شود
که فعل محذوف است و قائم مقام آن جمله که مشتمل است بر اسمی که بمعنی مفعول مطلق است
و مشتمل است بر صاحب آن اسم وصراخ وصراخ الثکلی اصلش چنین بود که مررت بزید فاذا
له صراخ یصرخ صراخ الثکلی یعنی بگذشتم بزید او را آوازی بود و آواز می کرد همچو آواز ثکلی ثکلی
زنی را گویند که بچه اش مرده باشد یصرخ را که فعل است انداخته اند از جهت آنکه مفعول مطلق
که صراخ الثکلی است از برای تشبیه است و از افعال علاج است و بعد از جمله است که آن
له صراخ است که آن جمله مشتمل است بر اسمی که بمعنی مفعول مطلق است که آن صراخ است
و مشتمل است بر صاحب آن اسم که آن ضمیر له است عاید به زید پس اینجا واجبست که فعل را
بیندازند از جهت آنکه قرینه هست و قائم مقام قرینه آنکه چو مفعول مطلق منصوب است
پس معلوم شود که فعل محذوف است و قائم مقام آن جمله که مشتمل است بر اسمی که بمعنی مفعول
مطلق است و مشتمل است بر صاحب آن اسم پس چو قرینه هست و قائم مقام واجب باشد
که فعل را بیندازند ما وقع للتشبیه گفت احتراز کرد از آنکه از برای تشبیه نباشد که اینجا واجب
نباشد که فعل را بیندازند همچو مررت بزید فاذا له صوت یصوت صوتا حسنا علاجا گفت
احتراز کرد از آنکه از افعال علاج نباشد از افعال قلوب باشد که اینجا نیز واجب نباشد
که فعل را بیندازند همچنانکه مررت بزید فاذا له علم یعلم علم الفقهاء اینجا واجب نیست که
فعل را بیندازند از جهت آنکه علم صفتی است ثابت پس که علم دلالت بر یعلم بمعنی حدوث
علم نکند بخلاف صوت که او دوام هم حاصل می شود پس که صوت دلالت بر یصوت بمعنی حدوث
کند بعد جملة گفت احتراز کرد از آنکه بعد از جمله نباشد که مشتمل شد آن از مبحث ما نباشد
همچنانکه الصوت صوت حمار مشتملة علی اسم بمعناه گفت احتراز از آنکه بعد از جمله نباشد

که مستعمل شد به اسمی که بمعنی مفعول مطلق باشد که ایجاز واجب نباشد که فعل را بیندازند همچنانکه
قررت بزند فاذا له صوت صوت حمار وصاحبه گفت احتراز کرد از آنکه مشتمل باشد
به صاحب آن اسم به آن از مبحث باشد همچنانکه قررت بزند فاذا فی الدار صوت صوت حمار
ومنها از آن مواضع ماوقع مضمون جملة لا محتمل لها غيره از جمله مواضعی که فعل را از مفعول
مطلق می اندازند بطریق وجوب قیاسا آنست که مفعول مطلق مضمون جمله باشد که آن
جمله را احتمال غیر آن مفعول مطلق نباشد همچو له علی الف درهم اعترافا او راست بر من
هزار درهم اعتراف اعترافا یعنی اعترف اعترافا این اعترافا مضمون آن جمله است که له علی الف
درهم است و این جمله احتمال غیر این مفعول مطلق ندارد از برای آنکه چو گفت له علی الف
درهم اعترافست خواه راست و خواه دروغ که این اعتراف است پس اینجا واجبست
که فعل را بیندازند از برای آنکه قرینه هست وقائم مقام قرینه نصب مفعول مطلق وقائم
مقام جمله متقدم پس چو قرینه هست وقائم مقام واحد باشد که فعل را بیندازند ماوقع
مضمون جمله گفت احتراز کرد از آنکه مضمون مفرد باشد همچنانکه ضربت ضربا لا محتمل لها غیره
گفت احتراز کرد از آنکه آن ضابطه که خواهیم گفت ویسمی توکیدا لنفسه یعنی این اعتراف
را توکیدا لنفسه می گویند از برای آنکه این جمله را که له علی الف درهم است احتمال دیگر
ندارد بغیر ازین اعتراف بدین سبب او را توکیدا لنفسه می گویند ومنها از آن مواضع
ماوقع مضمون جملة محتمل لها غيره یعنی از جمله مواضعی که فعل را از مفعول مطلق می اندازند
بطریق وجوب قیاسا آنست که مفعول مطلق مضمون جمله باشد که آن جمله را احتمال
غیر آن مفعول مطلق باشد مثل زید قائم حقا مثال او همچنانکه زید قائم حقا زید
استاده است حقا یعنی حق حقا ثابت شد ثابت شدنی حقا مضمون این جمله است که
زید قائم است و این جمله را احتمال غیر این مفعول مطلق هست از برای آنکه چو گفت زید
قائم شاید که حق باشد و شاید که حق نباشد پس اینجا واجب باشد که فعل را بیندازند
از برای آنکه قرینه هست وقائم مقام قرینه نصب مفعول مطلق یعنی آنکه مفعول مطلق منصوبست
پس معلوم شود که فعل محذوف است وقائم مقام آن جمله متقدم پس چو قرینه هست
وقائم مقام واجب باشد که فعل را بیندازند ماوقع مضمون جمله گفت احتراز کرد از آنکه مضمون
مفرد باشد همچو رجع القهقری محتمل لها غیره گفت احتراز کرد از آن ضابطه اول که گفتیم
ویسمی توکیدا لغیره یعنی این حقا را توکیدا لغیره می گویند از برای آنکه چو مثال اول را که له
علی الف درهم احتمال غیر نبود بدین سبب اعترافا را توکیدا لنفسه می گفتند اما چون این مثال
را که زید قائم احتمال غیر هست بدین سبب حقا را توکیدا لغیره می گویند ومنها
ماوقع مثنی مثل لبیک وسعدیک ومنها از آن مواضع یعنی از جمله مواضعی که فعل را از مفعول
مطلق می اندازند بطریق وجوب قیاسا آنست که مفعول مطلق مثنی باشد بمعنی تکریر و تکثیر
یعنی دلالت بر آن نکند که فعل دو نوبت بود بلکه دلالت بر تکریر و تکثیر کند همچو لبیک
اصلش چنین بود که الببت الباباً بعد الباب الباباً استادن بجای و مقیم شدن
البیت الباباً بعد الباب یعنی استاده ام ترا و خدمت ترا استادنی بعد از استادن
البیت را از برای کثرت استعمال انداختند الباباً بعد الباب شد بعد را نیز انداختند

البابا

البابا البابا شد زواید را انداختند لبا لبا شد بعد که ادغام کردند لبی شد اضافه کردند نون
باضافه افتاد لبیک شد اینجا واجبست که فعل را بیندازند از جهة آنکه قرینه هست وقائم
مقام قرینه نصب مفعول مطلق وقائم مقام تکرار مصدر پس چو قرینه هست وقائم مقام واجب
باشد که فعل را بیندازند وسعدیک اصلش چنین بود که اسعدت اسعادا بعد اسعاد الاسعاد
المعاونة یعنی یاری کردن یا اسعدت اسعادا بعد اسعاد یعنی یاری می کنم ترا یاری کردنی بعد
از یاری کردنی اسعدت را از برای کثرة استعمال انداختند اسعادا بعد اسعاد شد بعد را
نیز انداختند اسعادا اسعادا شد زواید انداختند سعدا سعدا شد تثنیه کردند سعدین
شد اضافه کردند نون باضافه افتاد سعدیک شد اینجا واجب است که فعل را بیندازند از جهة
آنکه قرینه هست وقائم مقام آنست می گوییم این ضابطه را دو جهة است یکی سماعی و یکی قیاسی
جهة سماعی آنست که تا تثنیه بمعنی تکریر نیامده باشد روا نباشد که آن تثنیه را بمعنی تکریر استعمال
کنند و جهة قیاسی آنست که هر وقت که تثنیه بمعنی تکریر شنیده باشند آنجا واجب باشد که فعل
را بیندازند المفعول به از جمله مفعولات یکی دیگر مفعول به است هو ما وقع علیه
فعل الفاعل مثل ضربت زیدا واعطیت زیدا درهما از جمله مفعولات یکی دیگر مفعول
به است مفعول به آن چیزیست که فعل فاعل بر او واقع شده باشد و مراد بوقوع آنست که
فعل تعلق گرفته باشد بچیزی که معنی آن فعل را بی آن چیز تعقل و تصور نتوان کردن همچنانکه ضربت
زیدا این معنی زدن را بی آن چیز که فعل با او تعلق گیرد تعقل و تصور نمی توان کردن این خواه در
مثبت باشد و خواه در منفی در مثبت همچنانکه ضربت زیدا در منفی همچنانکه ما ضربت زیدا
این معنی نازدن را بی آن چیزی که فعل با او تعلق گیرد تعقل و تصور نمی توان کردن و اعطیت زیدا
درهما اعطیت فعل است و فاعل و زیدا مفعول اول درهما مفعول دوم دو مثال گفت
یکی متعدی بیک مفعول یکی متعدی بدو مفعول وقد یتقدم علی الفعل وقت باشد
که مفعول به را مقدم دارند بر فعل همچنانکه زیدا ضربت یعنی اصل آنست که فعل مقدم باشد بر
مفعول به از جهة آنکه عامل است و اصل آنست که عامل مقدم باشد بر معمول لیکن گوییم که وقت
باشد که مفعول به را مقدم دارند بر فعل از برای آنکه فعل عامل قوی است بتقدیم معمول عمل می کند
وقد یحذف الفعل لقیام قرینة جوازا لقولک زیدا لمن قال من اضرب یعنی وقت باشد که
فعل را بیندازند و این بر دو قسم است بطریق جواز و بطریق وجوب بطریق جواز وقتی باشد
که قرینه باشد همچنانکه شخصی می گوید که من اضرب که را بزنم تو در جواب می گویی که زیدا یعنی
اضرب زیدا و اگر خواهند فعل را بیندازند حذف کنند که اضرب زیدا و اگر خواهند فعل را بیندازند
حذف کنند زیدا از برای آنکه سوال سایل که من اضرب است بر آن دلالت می کند ووجوبا
یعنی گفتیم اینکه فعل را بیندازند بر دو قسم است بطریق جواز و بطریق وجوب بطریق جواز
گفت اکنون بطریق وجوب می گوید فی اربعة مواضع بطریق وجوب در چهار موضع است الاول
سماعی مثل امرأ ونفسه وانتهوا خیرا لکم واهلا وسهلا یعنی اول سماعیست همچون امرأ
ونفسه یعنی دع امرأ ونفسه بگذار مرد را و نفس او را شخصی می بینی که حکایت کسی می گوید
می گویی دع امرأ ونفسه اینجا حذف فعل سماعی است وانتهوا خیرا لکم و همچنانکه حق تعالی
فرموده ولا تقولوا ثلثة انتهوا خیرا لکم ولا تقولوا ثلثه وبعضی ولا تقولوا الالهة ثلثه

بگوید که خدا یان سه اند یعنی نصاری گفتند که اله سه اند عیسی و مریم و خدای تعالی
مقرر که و لا تقولوا ثلاثة یعنی نگویید که اله سه اند انتهوا خیرا لکم یعنی انتهوا عن التثلیث
و ائتوا خیرا لکم باز ایستید از سه گفتن و بکنید خیر شما را یعنی توحید ورزید این خیرا
مفعول به فعل محذوف است که آن وائتوا است نمی شاید که مفعول به باشد انتهوا را
انتهوا نه از روی لفظ و نه از روی معنی اما از روی لفظ از جهت آنکه انتهوا لازم است
تعدیه اش به عن می شود اگر خیرا مفعول به انتهوا بودی بایستی که انتهوا عن خیر گفتی اما
از روی معنی از برای آنکه اگر خیرا مفعول به انتهوا بودی معنی بفساد آمدی از جهت
آنکه حق تعالی میفرماید که انتهوا خیرا لکم باز ایستید از خیر شما یعنی توحید مورزید پس معلوم
شد که خیرا مفعول به فعل محذوف است که آن ائتوا است و اهلا یعنی اتیت
اهلا شما نگر که این اهلا [illegible] باشد یعنی معمورا تقدیرش چنین باشد که اتیت
مکانا اهلا یعنی [illegible] معمورا یعنی آمدی بر زمین معمور که تو در آن راحت و آسایش
باشد یا خود اهلا یعنی خویشان باشد تقدیرش چنین باشد که اتیت اهلک ای
بخویشان خود اینجا نیز حذف فعل سماعیست و سهلا یعنی اتیت سهلا لا حزنا
آمدی بر زمین نرم نه بر زمین درشت سهل زمین نرم را گویند و حزن زمین درشت
اینجا نیز حذف فعل سماعیست **الثانی المنادی** یعنی قسمی که واجبست که
فعل را از مفعول به بیندازند چهار قسم است اول سماعیست و گفته شد باقی قیاسی
می گوید الثانی المنادی دوم منادی است **وهو المطلوب اقباله بحرف نائب**
مناب ادعو لفظا او تقدیرا منادی آن چیزیست که طلب کرده باشد روی آوردن
او را بحرفی که ایستاده باشد بجای ادعو خواه لفظا باشد و خواه تقدیرا گفت
المطلوب اقباله این شامل است منادی را و غیر منادی را همچنانکه اطلب اقبالک بحرف نائب
مناب ادعو گفت آن بیرون رفت **ویبنی علی ما یرفع به** ای که گفت منادی بود
حکم منادی می گوید یعنی مبنی کرده می شود بر آن چیزی که اگر مرفوع بودی رفعش بآن چیز
بودی یعنی اگر مفرد باشد مبنی باشد بر ضم اگر مثنی باشد مبنی باشد بر الف
و اگر جمع باشد مبنی باشد بر واو الحق می گویم که این به از آنست که دیگران گفته اند
که مبنی باشد بر ضم از برای آنکه آن مثنی و جمع را شامل نیست **ان کان مفردا معرفة**
مثل یا زید و یا رجل و یا زیدان و یا زیدون الحق می گوید که منادی مبنی باشد ~~می گوید که~~
~~منادی~~ وقتی ~~مبنی باشد~~ که مفرد معرفه باشد مفرد گفت احتراز کرد از ~~مثنی و جمع~~
مضاف و شبه مضاف همچنانکه خواهیم گفتن معرفه گفت احتراز کرد از نکره که غیر
منادی مفرد معرفه مبنی باشد ~~از برای آنکه~~ از برای آنکه مشابه کاف ادعوک است لفظا
و معنی اما لفظا از برای آنکه همچنانکه کاف ادعوک مفرد است این نیز مفرد است
اما معنی از برای آنکه همچنانکه کاف ادعوک معرفه است این نیز معرفه است پس چو مشابه
کاف ادعوک است لفظا و معنی و کاف ادعوک مبنی است این نیز مبنی شود مثل یا زید
این مثال آنست که مفرد معرفه است مبنی بر ضم و یا رجل این مثال آنست که مفرد معرفه است
مبنی بر ضم دو مثال گفت یکی یا زید و یکی یا رجل زیدش از ندا معرفه بود از برای آنکه علم است

و رجل بندا معرفه شد از برای آنکه چو ندا قصد معین کرد معرفه شد و یا زیدان این مثال آنست که
مثنی است مبنی است بر الف و یا زیدون و این مثال آنست که جمع است مبنی است بر واو
ویخفض بلام الاستغاثة و مخفوض کرده میشود منادی یعنی مجرور کرده میشود
مجرور بمذهب بصریان است و مخفوض بمذهب کوفیان یعنی هر وقت که در منادی
لام استغاثه درآید مجرور شود همچنانکه یا لزید فریاد رس ای زید از برای آنکه لام استغاثه
حرف جر است در منادی درآید مجرور گرداند اینجا اگر سوال کنند که چون لام استغاثه حرف جر است
پس بایستی که مکسور بودی از جهت آنکه لام جر مکسور [illegible] شد همچنانکه المال لزید جواب می گویم
که لام استغاثه از آن جهت مفتوح است که منادی در حکم مضمر است زیرا که مشابه کاف ادعوک
است و در مضمر لام مفتوح میباشد همچنانکه لک و لکم اینجا نیز لام را مفتوح گردانیدند **ویفتح**
لالحاق الفها مفتوح کرده میشود منادی از برای در رسانیدن الف استغاثه
یعنی هر وقت که در منادی الف استغاثه درآید مفتوح شود همچنانکه یا زیداه از برای آنکه
ما قبل الف واجبست که مفتوح باشد **ولا لام** پس لام نباشد یعنی در وجود الف استغاثه
لام استغاثه نباشد از برای آنکه ما قبل الف واجبست که مفتوح باشد و لام استغاثه
مخفوض می کند پس هر دو با یکدیگر جمع نشوند **وینصب ما سواهما نحو یا عبد الله و یا**
طالعا جبلا یعنی منصوب کرده میشود آنچه جز این هر دو باشد یعنی منادی مفرد معرفه
گفت و منادی مستغاث گفت اکنون می گوید هر چه جز این هر دو باشد منصوب باشد
از برای آنکه منادی در اصل مفعول به است و اصل آنست که منصوب باشد اما منادی
مفرد معرفه بدان سبب مبنی است که مشابه کاف ادعوک است و منادی مستغاث
بدان سبب مخفوض است که حرف جر در وی درآمده است پس هر چه غیر این باشد منصوب
باشد خواه که منادی مضاف باشد و خواه مشابه مضاف و خواه نکره آنکه مضاف باشد
همچنانکه یا عبد الله اینجا عبد الله منصوب است از برای آنکه مشابه کاف ادعوک نیست زیرا
که کاف ادعوک است مفرد است و این مضاف است آنکه مشابه مضاف باشد همچنانکه
یا طالعا جبلا این طالعا منصوب است از برای آنکه مشابه کاف ادعوک نیست زیرا که
کاف ادعوک مفرد است این مشابه مضاف است و مشابه مضاف هر اسمی است که
تعلق گرفته باشد بدو چیزی بطریق اضافت اینجا طالعا تعلق گرفته است بجبلا نه بطریق
اضافت جبلا مفعول طالعا است آنکه نکره باشد همچنانکه یا رجلا اینجا رجلا منصوبست
از جهت آنکه مشابه کاف ادعوک نیست زیرا که کاف ادعوک معرفه است این نکره است
لغیر معین ای از برای غیر معین است یعنی اگر بندا قصد معین کنند معرفه شود و مبنی
باشد بر ضم همچنانکه یا رجل و اگر بندا قصد معینی نکنند نکره باشد منصوب شود همچنانکه یا رجلا
وتوابع المنادی المبنی المفرد من التاکید والصفة وعطف البیان والمعطوف الممتنع دخول یا علیه
چو از بحث منادی فارغ شد که گهی مبنی باشد و گهی معرب اکنون بحث توابع منادی می کند می
گویم که توابع منادی معرب باشد از برای آنکه آنجا که منادی مبنی می بود از برای آن بود
که بجای کاف ادعوک بود چنانکه گفتیم و توابع منادی بجای کاف ادعوک نیست
پس معرب باشد لکن بحث درین است که اعرابش چه باشد مرفوع باشد یا منصوب

اکنون می‌گوید که این توابع یا تابع منادی معرب باشد یا تابع منادی مبنی اگر تابع منادی معرب باشد
منصوب باشد خواه که تابع مفرد باشد و خواه مضاف الیه مفرد باشد همچنانکه یا عبدَ الله العاقلَ
و اگر مضاف باشد همچنانکه یا عبدَ الله صاحبَ عمروٍ مصنف از بعد آن ... را گفت ...
توابع منادی مبنی را می‌گوید این توابع منادی مبنی یا مضاف باشد یا مفرد مضاف را
خواهد گفت اکنون توابع منادی مبنی مفرد را می‌گوید **و توابع المنادی المبنی المفردة** توابع منادی
مبنی که آن توابع مفرد باشد المفردة صفت توابع است خواه تأکید باشد همچنانکه یا تمیم
اجمعون و اجمعین خواه صفت باشد همچنانکه یا زید العاقلُ و العاقلَ خواه عطف بیان باشد
همچنانکه یا غلام بشرٌ و بشراً یا خود معطوفی باشد که ممتنع باشد که یا در وی در آید یعنی در وی
الف و لام باشد همچنانکه یا زید و الحارثُ و الحارثَ **ترفع علی اللفظ و تنصب علی المحل**
یعنی درین صور چنانکه گفتیم اگر خواهند مرفوع کرده‌اند بمتابعت لفظ و اگر خواهند
منصوب کرده‌اند بمتابعت محل اگر خواهند مرفوع کرده‌اند بمتابعت لفظ چنانکه می‌گویند
یا زیدُ العاقلُ از جهت آنکه ... بنا عارضی شده است از جهت آنکه حرف ندا در وی در آمده
پس مشابه حرکت اعرابی باشد از برای آنکه او نیز عارض است بسبب آنکه عامل در وی
در آمده است پس مشابه حرکت اعرابی است در حرکت اعرابی لفظ را اعتبار می‌کنند
اینجا نیز لفظ را اعتبار کنند و اگر خواهند منصوب کرده‌اند بمتابعت محل از برای آنکه
مبنی است و در مبنیات محل را اعتبار می‌کنند همچنانکه جاءنی هؤلاء الرجالُ جاءنی هؤلاء
هؤلاء مبنی است بر کسره محلا مرفوع است که فاعل جاء است الرجال صفت هؤلاء
محل را اعتبار کرده و صفت را مرفوع کرده‌اند **والخلیل فی المعطوف یختار الرفع**
و ابو عمرو النصب و ابو العباس ان کان کالحسن فکالخلیل و الا فکابی عمرو یعنی خلیل در
معطوفی که ممتنع است دخول یا بر وی رفع اختیار می‌کند گفتیم که معطوفی که ممتنع است
دخول یا بر وی اگر خواهند مرفوع کرده‌اند بمتابعت لفظ و اگر خواهند منصوب کرده‌اند
بمتابعت محل اکنون بیان می‌کند که نحویان خلاف کرده‌اند که کدام بهتر است می‌گوید خلیل
در معطوف رفع اختیار می‌کند از برای آنکه می‌گوید معطوف بر منادی بمنزله منادی است
از برای آنکه حرف عطف قائم مقام حرف ندا است اگر حرف ندا در وی بودی مرفوع بودی
پس مرفوع کرده‌اند چنانکه می‌گویند یا زید و الحارثُ بضم حارث و ابو عمرو نصب اختیار می‌کند
از برای آنکه می‌گوید چو الف و لام در وی هست حرف ندا تقدیر نتوان کردن تا جمع بین ادات
التعریف لازم نیاید پس تابع منادی مبنی باشد و در مبنیات محل را اعتبار می‌کنند پس
منصوب کرده‌اند بمتابعت محل چنانکه می‌گویند یا زید و الحارثَ بنصب حارث و ابو العباس
که مبرد است می‌گوید که ان کان کالحسن یعنی اگر آن اسم همچون الحسن باشد یعنی اسمی باشد
که الف و لام از وی توان انداختن همچون الحسن که حسن می‌توان گفت بی الف و لام و
والحسن می‌توان گفت با الف و لام فکالخلیل اینجا مذهب او مذهب خلیل است یعنی
رفع اختیار می‌کند از برای آنکه می‌گوید چو الف و لام از وی می‌توان انداختن پس الف
و لام را کالعدم توان گفتن حرف ندا تقدیر توان کردن اگر حرف ندا در وی بودی مرفوع بودی
پس مرفوع کرده‌اند چنانکه می‌گویند یا زید و الحسنُ یا زید و الحارث و الا فکابی عمرو ان شرطست

شرطست نون را در لام ادغام کرده‌اند و فعل شرطش محذوف است تقدیرش این است
که و الا ان لم یکن کالحسن فکابی عمرو یعنی اگر آن اسم همچو الحسن نباشد یعنی اسمی باشد که الف و لام از وی
نتوان انداختن همچنانکه النجم چه وی ... و آن ... ستاره است ... در وقت
... باد در صورت ... النجم ... خوانند همچنانکه الصعق که نام
شخصی است که صاعقه از ابر باد رسید الحال الف و لام را نمی‌توان انداختن از برای
آنکه اکنون الف و لام همچو جزو ایشان است فکابی عمرو یعنی اینجا مذهب او مذهب ابی عمرو
یعنی نصب اختیار می‌کند از برای آنکه می‌گوید چو الف و لام را از ایشان نتوان انداختن
پس حرف ندا تقدیر نتوان کردن تابع منادی مبنی باشد و در مبنیات محل را اعتبار
می‌کنند پس منصوب کرده‌اند بمتابعت محل چنانکه می‌گویند یا زید و النجمَ یا زید و الصعقَ
و المضافة تنصب این عطف است بر المفردة یعنی و توابع المبنی المضافة توابع منادی
مبنی که آن توابع مفرد بود گفت اکنون توابع منادی مبنی را می‌گوید که آن توابع مضاف باشند
می‌گوید که توابع منادی مبنی که آن توابع مضاف باشد منصوب کرده‌اند شود همچنانکه یا زید
صاحبَ عمرو این صاحب عمرو که صفت زید است منصوب است از برای آنکه اصل آنست
که تابع منادی منصوب باشد از برای آنکه منادی از روی معنی مفعول به است لکن در
تابع منادی مبنی که آن تابع مفرد بود رفع روا داشتیم از برای آنکه اگر حرف ندا در وی بودی
مرفوع بودی بدین سبب رفع روا داشتیم اما در تابع منادی مبنی که آن تابع مضاف باشد
جز نصب روا نیست از برای آنکه اگر نیز فرض کنیم که حرف ندا در وی در آمدی اعرابش جز نصب
روا نبودی بدین سبب جز نصب روا نیست **و البدل و المعطوف غیر ما ذکر حکمه حکم**
المستقل مطلقا چون بیان توابع منادی را گفت همچو تأکید و صفت و عطف بیان و
معطوفی که ممتنع بود دخول یا بر وی اما بدل را و معطوفی را که ممتنع نیست دخول یا بر وی نگفته
بود اکنون می‌گوید که حکم ایشان حکم منادی مستقل است مطلقا از برای آنکه بدل تابعی است
که او مقصود باشد و متبوع او مقصود نباشد مطلقا گفت یعنی در همه احوال حکمش حکم
منادی مستقل باشد یعنی خواه بدل مفرد باشد و خواه مضاف و خواه منادی مفرد
باشد و خواه مضاف مثال آنکه منادی مفرد باشد و بدل مفرد همچنانکه یا زید اخ مثال
آنکه منادی مفرد باشد و بدل مضاف چنانکه یا زید اخا عمرو مثال آنکه منادی مضاف
باشد و بدل مفرد چنانکه یا عبد الله اخ مثال آنکه منادی مضاف باشد و بدل مضاف
چنانکه یا عبد الله اخا عمرو و معطوف غیر آنکه یاد کردیم حکمش حکم منادی مستقل باشد
از برای آنکه حرف عطف قائم مقام ندا است مطلقا گفت یعنی در همه احوال حکمش
حکم منادی مستقل باشد یعنی خواه معطوف مفرد باشد و خواه مضاف و خواه منادی
مفرد باشد و خواه مضاف مثال آنکه منادی مفرد باشد و معطوف مفرد همچنانکه یا زید
و عمرو مثال آنکه منادی مفرد باشد و معطوف مضاف چنانکه یا زید و عبد الله و مثال
آنکه منادی مضاف باشد و معطوف مفرد چنانکه یا عبد الله و زید مثال آنکه منادی
مضاف باشد و معطوف مضاف همچنانکه یا عبد الله و اخا عمرو **و العلم الموصوف**
بابن مضافا الی علم یختار فتحه یعنی هر وقت که منادی علم باشد و صفتش کرده با[شند]

یاتی و آن این مضاف باشد و اعلم دیگر مختار آنست که منادی مفتوح کرده اند همچنانکه یا زید
زید ابن عمرو یا حرف نداست زید منادی مفرد معرفه است می شاید که مبنی کرده اند بر ضم
حسن گویند یا زید ابن عمرو از جهة آنکه منادی مفرد معرفه است اما مختار آنست که مفتوح کرده
از برای آنکه ابن بین العلمین بسیار واقع می شود کثیر الاستعمال است پس مفتوح کرده اند
از برای خفت علم گفت احتراز کرد از آنکه علم نباشد اسم جنس باشد که انجا واجب باشد
که منادی را مضموم کرده اند همچنانکه یا رجل ابن زید یا خود ابن مضاف و اعلم نباشد که انجا
نیز واجب باشد که منادی را مضموم کرده اند همچنانکه یا زید ابن اخی این بحث در منادی است
و در این هیچ خلافی نیست که مفتوح باشد زیرا که صفت منادی است و مضاف است منصوب
باشد **واذا نودی المعرف باللام قیل یا ایها الرجل** یعنی هر وقت که خواهند که اسمی که معرف باشد
بلام خواهند که ندا کنند حرف ندا در وی نتوان آوردن از برای آنکه حرف ندا از برای تعریف
است و الف و لام از برای تعریف و ایشان کراهت می دارند که جمع کنند دو حرف تعریف
پس چه کنند می گویم اسم مبهمی بیارند بعد از آن حرف ندا در وی درآرند بعد از آن آن
اسم معرف بلام را صفت آن اسم مبهم کرده اند همچنانکه یا ایها الرجل یا حرف نداست
ای منادی مفرد معرفه مبنی بر ضم ها حرف تنبیه است الرجل صفت ای است و همچنانکه
یا هذا الرجل یا حرف نداست هذا منادی مفرد معرفه الرجل صفت هذا است و یا ایهذا الرجل
یا حرف نداست ای منادی مفرد معرفه مبنی بر ضم ها حرف تنبیه ذا اسم اشارت این
ذا صفت ای است الرجل صفت است بعد از صفت از آن ای **والتزموا رفع الرجل**
لانه المقصود یعنی گفتیم که هر وقت که صفت منادی مفرد معرفه باشد در رفع و نصب
روا باشد در رجل جز رفع روا نیست از برای آنکه اینجا مقصود بنده رجل است
و توابعه یعنی والتزموا رفع توابعه **لانها توابع معرب** از برای آنکه از توابع معرب است
یعنی لازم کرده اند رفع توابع رجل را همچنانکه یا ایها الرجل العالم این العالم
صفت رجل است اینجا لازم است که مرفوع باشد از برای آنکه از توابع معرب است
وقالوا یا الله خاصة این سخن جواب سوال است تقدیر سوال اینست
که تو گفتی که در اسمی که معرف باشد بلام حرف ندا در وی نتوان آوردن در یا الله
چه می گویی که حرف ندا در وی در آورده اند جواب می گویند که گفته اند که یا الله از برای
آنکه اصلش الاله بود حرکت همزه بما قبل دادند همزه را انداختند الِلاه شد لام
اول را ساکن کردند و در دوم ادغام کردند الله شد تفخیم کردند از برای تعظیم الله
شد از جهة آنکه بعد از کسره نیست مثل لله و هر گاه که بعد از کسره نیست
او را ترقیق می کنند یعنی تنگ می کردانند همچنانکه در بسم الله از جهة آنکه کسره
حرکتی ثقیل است و تفخیم ثقیل کراهت می دارند که جمع کنند دو ثقیل از این جهة
او را ترقیق می کنند این الف و لام عوض از آن همزه محذوف است پس
همچنان باشد که اصلی بدین سبب رواست که حرف ندا در وی در آرند **ولک فی مثل**
یا تیم تیم عدی الضم والنصب یعنی جایز است ترا که چنین کویی یا تیم تیم عدی یعنی

هر وقت که منادی مکرر باشد و دوم را اضافت کرده باشند انجا اگر خواهند منادی را ضم
کرده اند و اگر خواهند منصوب همچنانکه شاعر گوید ○ شعر ○ یا تیم تیم عدی لا ابا لکم ○ لا یلقینکم فی سوءة
ابن تیم نام قبیله است و عدی نیز نام قبیله است و لا ابا لکم دو احتمال دارد می شاید که مدح باشد
و می شاید که ذم باشد اگر مدح باشد معنیش این باشد که شما را پدر نیست یعنی در بزرگی شما را حاجت
به پدر نیست و اگر ذم باشد معنیش این باشد که شما را بدرستی نسب یعنی شما را اصلی نیست لا
یلقینکم در نیاورد شما را در بدی عمر می شاید که اینجا تیم اول را مضموم کرده اند حسن گویند که یا تیم تیم عدی
تیم اول منادی مفرد معرفه باشد مبنی باشد بر ضم و تیم عدی تابع منادی باشد از برای آنکه تاکید است
و مضاف است منصوب باشد و اگر خواهند منصوب کرده اند یعنی تیم اول حسن گویند که یا تیم تیم عدی
والمضاف الی یاء المتکلم یجوز فیه یا غلامی یعنی هر وقت که منادی را اضافه کنند و یاء متکلم در وی
این چند وجه روا باشد همچنانکه یا غلامی و روا است که چنین گویند که یا غلامْ بسکون یا از برای آنکه حرکت
بر حرف علت ثقیل است می اندازند **و یا غلامِ** و رواست که چنین گویند که یا غلامِ بکسر میم یعنی رواست که
یا را بیندازند و اکتفا بکسره کنند از برای آنکه کسره دلالت بر یا می کند و رواست که چنین گویند که یا
غلاما یعنی رواست که یا را و الف کنند از جهة خفت **و بالهاء وقفا** یعنی روا است که در حال
وقف یا بیارند چنین گویند که یا غلاماه **وقالوا** گفته اند **یا ابی و یا امی** ای پدر من و ای مادر من یعنی این وجهها
که در غلامی گفتیم در یا ابی و یا امی نیز رواست پس چنین گویند که یا ابَ و یا ابِ و یا ابا و یا امَ و یا امِ و یا
و یا ام و یا ابا و یا اما و یا اباه و یا اماه و **یا ابتِ و یا امتِ فتحا و کسرا** یعنی و رواست آن یا را در ابی و امی را و او تا
می کنند از برای آنکه تا نیز حرف خفیف است همچنانکه یا را و تا می کنند و قتها مکسور کرده اند چنین می
گویند که یا ابتِ و یا امتِ از برای آنکه چو عوض از یاست مناسب باشد که مکسور کرده اند و قتها
مفتوح می کرده اند چنانکه گویند یا ابتَ و یا امتَ از برای آنکه چو عوض از یاست یا را هر وقت که حرکت
می دهند بفتح حرکت می دهند پس مفتوح کرده اند **و بالالف** و قت باشد که الف نیز بیارند چنین گویند
که یا ابتا و یا امتا پس این تا و الف عوض از آن یا باشند **دون الیاء** یعنی یا را نتوان آوردن
نتوان گفتن که یا ابتی و یا امتی از برای آنکه تا عوض از یاست اگر یا نیز بیارند همچنان باشد که عوض
و معوض هر دو آورده باشند روا نباشد **و یا ابن امّ و یا ابن عمّ خاصة مثل باب یا غلامی** یعنی آنکه
گفتیم وقتی بود که منادی را اضافت کرده باشند و یاء متکلم اگر منادی را اضافه کرده باشد دو
اسمی که آن اسم مضاف باشد و یاء متکلم انجا این وجهها روا نباشد همچنانکه یا غلام غلامی و یا ابن
غلامی اینجا آن وجهها که در غلامی گفتیم روا نیست مگر دو وجه که رواست اسکان یا و فتح یا همچنانکه یا
غلام غلامیْ و یا غلام غلامیَ مگر در دو صورت خاص که آن یا ابن امّ و یا ابن عمّ است که اینجا آن
وجهها که در غلامی گفتیم رواست پس چنین گویند که یا ابن امی و یا ابن عمی و یا ابن امِ و یا ابن عمِ
و یا ابن امّ و یا ابن عمّ و یا ابن اما و یا ابن عما و یا ابن اماه و یا ابن عماه **وقالوا یا ابن امّ و یا ابن عمّ** و گفته اند
یا ابن امّ و یا ابن عمّ یعنی اینجا وجهی دیگر رواست که در یا غلامی روا نبود از برای آنکه انجا هر وقت که یا را
می انداختند واجب می بود که کسره بیارند فتحه روا نمی بود اینجا فتحه رواست از برای آنکه در کلام
طولی هست **وترخیم المنادی جائز** یعنی منادی را رواست که ترخیم کنند ترخیم بمعنی تلیین است
یعنی نرم کرد انیدن و رخیم چیزی نرم را می گویند همچنانکه شاعر گوید ○ لها بشر مثل الحریر و منطق ○ رخیم الحواشی لا هراء
و لا نزر ○ لها او را بشر پوست تن است مثل الحریر مانند جامه ابریشمین و منطق و گفتاری است رخیم نرم الحواشی
کنارها لا هراء نه سخن بیهوده و لا نزر و نه سخن ضعیف پس چون گفتیم که ترخیم بمعنی تلیین است و بمعنی
حذف نیز هست و اینجا مراد حذف است **وفی غیره ضرورة** یعنی گفتیم رواست که منادی را
ترخیم کنند می گویند که و در غیر ضرورت این ضرورت بچون مفعول است از آن محذوف بعد ترخیم است
ای والترخیم فی غیر المنادی للضرورة یعنی ترخیم در غیر منادی از جهة ضرورت شعر است همچنانکه شاعر گوید
شعر ○ و یا رحیة اذ من شیا عقناه ○ و لا یری مثلها عجم و لا عرب ○ و یا رحمه یعنی پنده و یا رحمه یعنی این

سرا پای مده است اذ من چون مید تسما عفنا یاری می کرد مارا وند ید مثلها مانند حیدرا علم عثمان و لاغر
وند عرعمان من اصلش منه بود ترخیم کردند از برای ضرورت شعر می شد و همچنانکه شاعر گفت بود بیعر
ارق لارحام ارنا یا قریبنه حار بن کعب لالجرم وراسیب ادرق مدعیانی می کنم لا از حام از جهت
خوشنا وند بما اذا آنکه می بینم آنها قرنیه تو جوک حار بن کعب از برای حارث بن کعب لالجرم نه از
برای قبیله جرم و راسیب این حار بن کعب اصلش حارث ابن کعب بود از برای ضرورت شعر ترخیم
کردند تا ء انداختند چنانکه حار بن کعب **وهو حذف فی آخره تخفيفا** نقل گفتیم معنی ترخیم است
معنی حذف اما بحسب اصطلاح نحویان آنست که بیندازند از آخر منادی از برای تخفیف **وشرطه**
ان لا یکون مضافا ولا مستغاثا ولا جملة وجه ترخیم را گفت اکنون شرطش را می گوید می گویم شرط
ترخیم خالی نیست نه عدمی است یا وجودی شرط عدمی آنست که منادی مضاف نباشد که از مضاف
باشد اینجا ترخیم نکنند همچنانکه یا فاطر السموات از برای آنکه اگر ترخیم کنند خالی نیست که از مضاف
ترخیم کنند یا از مضاف الیه از مضاف ترخیم نمی توان کردن از برای آنکه مضاف و مضاف الیه
از روی معنی هر دو همچون یک چیزند اگر از مضاف ترخیم کنند همچنان باشد که از وسط کلمه ترخیم کرده
روا نباشد و از مضاف الیه نیز ترخیم نمی توان کردن از برای آنکه مضاف از روی لفظ کلمه است
و مضاف الیه نیز از روی لفظ کلمه دیگر است اگر از مضاف الیه ترخیم کنند همچنان باشد که از غیر
منادی ترخیم کرده روا نباشد پس چون رعایت لفظ و معنی کردند ترخیم نکردند و شرط دیگر آنست
که منادی مستغاث نباشد که اینجا ترخیم نکنند همچنانکه یا حارثاه از برای آنکه در منادی مستغاث رفع
صوت و تطویل مطلوب است از اینجاست که در وی حرفی زیادت می کنند و حتما در اول شلام زیاده
می کنند و حتما در آخرش الف زیاده می کنند پس ترخیم نتوان کرد شرط دیگر آنست که منادی جمله نباشد
که اگر جمله باشد اینجا ترخیم نکنند همچنانکه یا تابط شرا از برای آنکه هر وقت که جمله را علم چیزی می سازند
همچنان حکایت می کنند از اینجاست که مهم ترین جز با کرا اعراب است نمی دهند پس ترخیم نتوان کرد
این عطف است بر لا یکون مضافا یعنی آن شرطها که گفتیم شرط عدمی بود اکنون **ویکون اما علما**
شرط وجودیش را می گوید شرط وجودیش آنست که منادی علم باشد از برای آنکه علم کثیر الاستعمال
است بسبب کثرة استعمال ترخیم می کنند بخلاف اسم جنس که او کثیر الاستعمال نیست پس
روا نباشد که اسم جنس را ترخیم کنند **زائدا علی الثلاثة** ترخیم آنکه زیادت باشد بر سه حرف که اگر سه حرفی
باشد اینجا ترخیم نکنند همچنانکه زید و عمر از برای آنکه اگر ترخیم کنند نقصان در کلمه در آید بسبب ترخیم
و غرض از ترخیم مجرد تخفیف است پس روا نباشد که بسبب ترخیم نقصان در کلمه در آید **واما**
بتاء التانیث یا و آثار تانیث باشد یعنی گفتیم شرط ترخیم آنست که علم باشد و زیاده باشد بر
سه حرف می گوید یا خود تاء تانیث در وی باشد اکنون می گویم که کلمه که تاء تانیث در وی ترخیمش بکنند
اگر چه علم نباشد از برای آنکه تاء تانیث ثقیل است اگر نیز علم نباشد ترخیمش بکنند و هم ترخیم بکنند
اگر چه زیاده بر سه حرف نباشد از برای آنکه تاء تانیث زیاده است بسبب ترخیم نقصان در
کلمه در نمی آید همچنانکه یا ثب اقبلی اصلش هر بود که یا ثبة اقبلی یا ثبة ای کره اقبلی رو فرا کنید بر
من ترخیم کردند یا ثب اقبلی شد **فان کان فی آخره زیادتان فی حکم واحدة کاسماء و مروان حذفتا**
چون معنی ترخیم را گفت و شرطش را بیان کرد اکنون بیان می کند که به ترخیم چه انداخته اند می گوید که اگر در آخر
منادی دو زیاده باشد در حکم یک زیاده یعنی از برای یک معنی زیاده کرده باشد چو ترخیم کنند هر دو
را بیندازند همچنانکه اسماء نام زنیست در آخرش الف و همزه زیاده کرده اند از برای این معنی که
آن معنی تانیث است چو ترخیمش کنند هر دو را بیندازند چنانکه گویند که یا اسم و مروان نام شخص است در
آخرش الف و نون زیاده کرده اند از برای یک معنی که آن معنی تذکیر است چو ترخیمش کنند هر دو را بیندازند
چنانکه گویند که یا مرو **او حرف صحیح** یا در آخرش حرف صحیح باشد این او حرف صحیح عطف است بر زیادتان
قبلها مدة وهو اکثر من اربعة احرف حذفتا یا در آخر منادی حرف صحیح باشد و پیش ازو
مده باشد و منادی زیادت باشد بر چهار حرف اینجا نیز دو حرف بیندازند همچنانکه منصور در
آخرش حرف صحیح است که آن راست و پیش ازو مده است که آن واو است چو ترخیم کنند هر
دو را بیندازند چنانکه گویند که یا منص از برای آنکه چو حرف صحیح اصلی را که آن راست انداختند واو را
می دارند که حرف علت زیاده که واو است ثابت دارند و همچنانکه عمار و مسکین که نام شخصی است
در آخرش حرف صحیح است که آن راست و پیش ازو مده است که آن الف است چو ترخیم
کنند هر دو را بیندازند چنانکه گویند که یا عم از برای آنکه چو حرف صحیح اصلی که راست انداختند
کراهت می دارند که حرف علت زیاده که آن الف است ثابت دارند و همچنانکه مسکین در آخرش
حرف صحیح است که آن نون است و پیش از آن حرف مده است که آن یا است چو
ترخیم کنند هر دو را بیندازند چنانکه گویند که یا مسک از برای آنکه چو حرف صحیح اصلی را که آن
نون است انداختند کراهت می دارند که حرف علت زیاده که یا است ثابت دارند گفت
قبلها مده مراد بمده آنست که حرف علت باشد زیاده همچنانکه گفتیم که اگر حرف علت اصلی
باشد اینجا یک حرف بیش نیندازند همچنانکه مستبین بیدا کتساع هر وقت که علم شخصی کنند
ترخیمش کنند یک حرف بیش نیندازند چنانکه گویند که یا مستبی گفت وهو اکثر من اربعة احرف
یعنی که اگر منادی چهار حرفی باشد اینجا نیز یک حرف بیش نیندازند همچنانکه ثمود ترخیمش
کنند چنانکه گویند که یا ثمو **وان کان مرکبا حذف الاسم الاخیر** یعنی اگر منادی مرکب باشد
اسم آخرین را بیندازند همچنانکه بعلبک هر وقت که ترخیم کنند اسم آخرین را بیندازند چنانکه گویند یا
بعل از برای آنکه اسم آخر زیاده است در آخرش او همچنان باشد که تاء تانیث تا تانیث را می
اندازند این را نیز بیندازند گفت وان کان مرکبا مراد بترکیب آنست که ترکیب اضافی و
ترکیب اسنادی نباشد از برای آنکه گفتیم ترکیب اضافی و ترکیب اسنادی را ترخیم نمی توان
کردن **وان کان غیر ذلک فحرف واحد** یعنی اگر منادی غیر اینها باشد که گفتیم اینجا یک حرف بیش
نیندازند همچنانکه حارث نام شخص است چون ترخیم کنند یک حرف بیش بیندازند چنانکه گویند که یا حار
جعفر نام شخص است هر گاه که ترخیم کنند یک حرف بیندازند چنانکه گویند که یا جعف از برای آنکه اصل
آنست که به ترخیم یک حرف بیش نیندازند اینجا که زیاده از یک حرف می انداختند بنا بر این سببها
بود که گفتیم هر جا که آن سببها نباشد اینجا یک حرف بیش نیندازند **وهو فی حکم الثابت**
علی الاکثر یعنی آنچه محذوف را که به ترخیم انداخته اند بیشتر بر آنند که در حکم باقیست از برای
آنکه وقتی که حارث را ترخیم می کنند چنانکه گویند که یا حار قطعا مراد حارث می شد پس در حکم باقی
باشد **فیقال یا حار** یعنی هر وقت که حارث را ترخیم کنند چنانکه گویند که یا حارِ بکسر را یعنی همچنانکه بود
از برای آنکه تا در حکم باقیست اگر تا در لفظ بودی یا حارث گفتندی بکسر را پس همچنان بکسر
توانند چنانکه گویند که یا حارِ و یا ثمو ثمود نام قوم صالح پیغامبر است علیه السلام هر وقت که خواهند
که ترخیمش کنند دال را بیندازند چنانکه گویند که یا ثمو واو بر طرف ما قبل مضموم را تغییر
نکنند از برای آنکه دال در حکم ما باقیست اگر دال در لفظ بودی چنانکه گفتندی که یا ثمود پس
واو و ضمه را تغییر نکنند چنانکه گویند که یا ثمو **و یا کرو** کروان نام مرغیست هر وقت که ترخیم
کنند الف و نون را بیندازند چنانکه گویند که یا کرو یعنی واو و میم که ما قبل مفتوح قلب نکنند
بالف از برای آنکه الف و نون در حکم باقیست اگر الف و نون در لفظ بودی چنانکه گفتندی
که یا کروان بفتح واو پس واو را مفتوح بگذارند چنانکه گویند که یا کروَ **وقد یجعل اسما برأسه** نقل ترخیم
حسن است که وقد یجعل الباقی اسما برأسه یعنی بعضی آن باقی را اسمی گیرند بسر خود از برای آنکه می گویند
آنچه به ترخیم انداخته اند از برای مجرد تخفیف انداخته اند نه از برای اعلال آن را کالعدم می گیرند

همچنانکه ید اصلش یدی بود. ودم اصلش دمو بود پس هر وقت که حارث را ترخیم کنند
حر گویند که یا حار بضم را از برای آنکه منادی مفرد معرفه است مبنی بر ضم **ویا ثمی** ثمود را ترخیم کنند دال را
بیندازند یا ثمو شود. واوی باشد در طرف ما قبل مضموم واو را بیا بدل کنند وضمه را بکسره کنند چنانکه
یا ثمی از برای آنکه در کلام عرب هیچ اسمی نیست متمکن که در آخرش واوی باشد ساکن ما قبل مضموم هر جا که
چنین اسمی واقع می شود واو را بیا بدل کنند وضمه را بکسره می کنند همچنانکه دلو جمعش کنند چنین گویند که ادل
ادل را اصلش ادلو بود واوی بود بر طرف ما قبل مضموم واو را بیا بدل کردند ضمه را بکسره کردند ادلی
شد ضمه بر یا ثقیل بود انداختند ادلی شد التقاء ساکنین شد میان یا و تنوین یا را انداختند
ادل شد **ویا کرا** کروان را ترخیم کنند الف ونون را بیندازند کرو شود چون این را کسی می کند کر خود
واو متحرک ما قبل مفتوح قلب کنند بالف چنین گویند که یا کرا **وقد استعملوا صیغة النداء فی المندوب**
یعنی بدرستی که استعمال کرده اند صیغه ندا را در مندوب از جهت آنکه ندا را و مندوب را اشتراک است
در آنکه هر دو مختص شده اند بچیزی ندا مختص شده است بطلب اقبال و مندوب مختص شده است
بتفجع هم بدا صیغه ندا را در مندوب استعمال کرده اند از برای آنکه هر گاه که یای را بیای اشتراک
می باشد در چیزی اگرچه در وجهی دیگر ایشان مخالفت می باشد هم بدا صیغه احدی را در آن دیگر استعمال
می کنند همچنانکه صیغ وام که موضوع اند از بهر استفهام با استوا همچنانکه ازید عندک ام عمرو این شخص که
این کس گوید می داند که از زید و عمرو یکی پیش اوست اما هر دو پیش او متساوی است یعنی گمان هر دو
پیش او متساوی است و غرض از سوال طلب تعیین احدی است پس همزه وام موضوع اند از
بهر استفهام با استوا و گاهی از برای مجرد استوا استعمال می کنند همچنانکه سواء علی اقمت ام قعدت
یعنی سواء علی قیامک و قعودک اینجا هیچ استفهامی نیست بلکه از برای مجرد استوا استعمال کرده
و همچنانکه ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون یعنی آنانی که کافر شدند متساوی است
بر ایشان خواه بیم کنی تو ایشان را خواه که بیم نکنی که ایشان ایمان نیاورند یعنی سواء علیهم انذارک
وعدم انذارک اینجا هیچ استفهامی نیست بلکه از برای مجرد استوا استعمال کرده است و همچنانکه ایها الرجل
ای صیغه ندا است وگاهی از برای مجرد اختصاص استعمال می کنند همچنانکه اما انا فاعل کذا ایتها العصابة
یعنی اما الرجل یعنی خاص من بر داشته کار را یعنی اینجا از برای مجرد اختصاص استعمال کرده چون بود
صیغه ندا را در مندوب استعمال کردند چون صیغه ندا را در مندوب استعمال می کنند بحرف مشهور تر
استعمال کردند که آن یا است پس از آن خواستند که از برای مندوب حرفی دیگر وضع کنند تا
هر وقت که خواهند که ندبه کنند حرف ندا ملتبس نشود آن حرف را استعمال کنند وا را وضع کردند
بدین سبب می گوید **وهو المتفجع علیه بیا او وا** یعنی مندوب آنست که تفجع کرده باشد بر او
بیا یا بوا **واختص بوا** وخاص شده است مندوب بوا یعنی وا را در مندوب استعمال
می کنند در ندا استعمال نمی کنند وهو المتفجع علیه این متفجع اسم مفعول است علیه مفعول
است بجای فاعل اشته اند در المتفجع ضمیری نیست که ضمیر علیه عائد است بالف ولام
اکنون می گوییم اینجا در قول مصنف رحمه الله تسامحی است زیرا که مندوب خاص نشده است
بوا از برای آنکه مندوب را بیا و بوا استعمال می کنند بلکه وا خاص شده است بمندوب از
برای آنکه وا را در مندوب استعمال می کنند در ندا استعمال نمی کنند پس بایستی که چنین گفتی واختص
به وا واین راست نیست لکن می توان که متامل درین موضع تامل نیکو بکند **وحکمه حکم المنادی**
فی الاعراب والبناء یعنی حکم مندوب در اعراب و بنا حکم منادی است از برای آنکه چون صیغه

ندا در مندوب استعمال کردند مندوب را مثلش حکم منادی دادند در اعراب و در بنا پس
مندوب مفرد باشد مبنی باشد بر ضم چنانکه وا زیداه واگر مضاف باشد منصوب باشد چنانکه وا
عبد الله **ولک زیادة الالف فی آخره** یعنی روا است ترا که در آخر مندوب الفی زیادت
کنی چنین گویی که وا زیدا از برای رفع صوت **فان خفت اللبس قلت واغلامکیه** پس اگر خوف
آن باشد که منادی ملتبس شود چنین گویی که واغلامکیه یعنی گفتیم روا است که در آخر مندوب الفی
زیاده کنند می گویم که اگر خوف آن باشد که التباس شود اگر الف زیادت نکنند حرفی زیادت
کنند که مناسب حرکت آخر باشد پس اگر ندبه کنند بر غلام مخاطبه مونث همچنانکه واغلامک اگر الف
زیادت کنند چنین گویند که واغلامکا ملتبس شود بندبه بر غلام مخاطب مذکر پس الف زیادت
نکنند حرفی زیادت کنند که مناسب حرکت آخر باشد حرکت آخرش کسره است مناسب او یا
پس یا زیادت کنند چنین گویند که واغلامکیه و همچنین اگر ندبه کنند بر غلام مخاطب جمع مذکر همچنانکه وا
غلامکم اگر الف زیادت کنند چنان شود که واغلامکما ملتبس شود بندبه بر غلام مخاطب مثنی پس
الف زیادت نکنند حرفی زیادت کنند که مناسب حرکت آخر باشد حرکت آخر ضمه است مناسب او
واو است واو زیادت کنند چنین گویند که واغلامکموه **ولک الهاء فی الوقف** یعنی روا است که
در حال وقف ها بیاری و چنین گویی که واغلامکیه واغلامکموه **ولا یندب الا المعروف** یعنی ندبه
نکنند مگر معلوم را از برای آنکه غرض از ندبه اعلام است بمتفجع یا اقامت عذر یعنی اعلام کنند
که تفجع و مصیبت بر که می کنند یا اقامت عذری می کنند پس تفجع نکنند مگر معروف را **فلا یقال
وارجلاه** پس نتوان گفتن که وارجلاه زیرا که رجل معروف نیست اسم جنس است **وامتنع مثل
وازید الطویلاه** روا نیست که چنین گویند وازید الطویلاه یعنی الحاق علامت ندبه که الف است بمندوب
می کنند نه بصفت مندوب سوای لعنی وازید الطویلاه زیرا که صفت مندوب مندوب نیست
خلافا لیونس بخلاف یونس که او روا می دارد که چنین گویند وازید الطویلاه از برای آنکه چون صفت
موصوف کشی واحدند **ویجوز حذف حرف النداء** روا است که حرف ندا را بیندازند **الا مع اسم الجنس**
مگر از اسم جنس که از او روا نباشد که حرف ندا را بیندازند همچنانکه یا رجل اینجا روا نیست که حرف ندا
را بیندازند چنین گویند که رجل زیرا که اصل آنست که اسم جنس را تعریف بالف ولام کنند همچنانکه الرجل
چو تعریفش بالف لام کنند حرف ندا را در و در نتوان آوردن از برای آنکه ایشان کراهت می دارند که
جمع کنند دو حرف تعریف را پس فاصله بیارند چنین گویند که یا ایها الرجل پس اصلش چنین بود که یا ایها
الرجل بحرف ندا از الف ولام مستغنی شدند الف ولام را انداختند چو الف ولام را انداختند ایها
را نیز انداختند از برای آنکه ایها را از برای آن آورده بودند تا جمع نکنند دو حرف تعریف چو الف
ولام را انداختند آن نماند چنین شد که یا رجل اگر حرف ندا نیز بیندازند کثرت حذف لازم آید روا نباشد
والاشارة از اسم اشاره نیز روا نباشد که حرف ندا بیندازند همچنانکه یا هذا اینجا روا نیست
که حرف ندا را بیندازند چنین گویند که هذا از برای آنکه اگر حرف ندا را بیندازند بمبتدا ملتبس شود
روا نباشد **والمستغاث** از مستغاث نیز روا نباشد که حرف ندا را بیندازند همچنانکه یا
حارثاه از برای آنکه در منادی مستغاث رفع صوت و تطویل مطلوب است از اینجا است که
در وی چیزی زیادت می کنند گاهی در آخرش الف زیادت می کنند و گاهی در اولش لام زیادت
می کنند پس حرف ندا از او نتوان انداختن **والمندوب** از مندوب نیز حرف ندا نتوان انداختن
از برای آنکه در مندوب نیز رفع صوت و تطویل مطلوب است از اینجا است که در آخرش الف
زیادت می کنند پس حرف ندا از او نتوان انداختن **مثل یوسف اعرض عن هذا وایها الرجل**

ای اند حرف ندا را از و انداخته اند چنانکه یوسف اعرض عن هذا اصلش چنین بود که یا یوسف
حرف ندا را انداخته اند چنین شد که یوسف و چنانکه ایها الرجل اصلش چنین بود که یا ایها الرجل حرف ندا را
انداختند ایها الرجل شد و از مثال مضاف نیز حرف ندا را انداخته اند چنانکه حق تعالی میفرماید که فاطر
السموات اصلش چنین بود که یا فاطر السموات حرف ندا را انداختند چنین شد که فاطر السموات
وشذ اصبح لیل این سخن جواب سوالی است مقدر سوال اینست که تو گفتی که حرف ندا
از اسم جنس بیفکند ازند در مثال اصبح لیل چرا می گویی که حرف ندا را انداخته اند اصلش چنین بود که اصبح یا لیل
جواب می گوید که این شاذ است این چنین بود که یکی زنی در صحبت امرؤ القیس بود از صحبت او
سخت ملول شد از جهت آنکه از دهن او بوی بد می آمد چنین گویند که امرؤ القیس را بشیر سگ پرورده بودند
هر زمان این زن با او گفتی که اصبحت یا فتی جواب گفتی که تا بعد از آن جاه و سخت ملول شد روزی
باشب کرد و گفت اصبح لیل **واطرق کرا** و چنانکه اطرق کرا ان النعامة فی القری سر در پیش انداز
ای کروان بدرستی که شترمرغ در دیه هاست این مثل شده است وقتی که کسی در حضور بزرگی بخواهد
گویند خموش باشید اطرق کرا ان النعامة فی القری این کرا از سه وجه شاذ است یکی آنکه حرف ندا را از اسم جنس
انداخته است دوم آنکه اسم جنس را ترخیم کرده است سیوم آنکه گفتیم آن محذوف در حکم باقی است
پس بایستی که چنین گفتی که یا کروا انداختی کروان الف بسر خود اورا قلب کرده است بالف
کرا گفته است پس از سه وجه شاذ است **وقد یحذف المنادی لقیام قرینة جوازا** وقت
باشد که منادی را بیفکند ازند از جهت آنکه منادی مفعول به است چنانکه سایر مفعولات را روا
نه بیفکند ازند این نیز روا است که بیفکند ازند و آن وقتی باشد که قرینه باشد چنانکه حق تعالی میفرماید الا
یا اسجدوا یعنی الا یا قوم اسجدوا اینجا منادی را انداخته است از برای آنکه قرینه هست از برای آنکه
خطاب با جمع است معلوم می شود که تقدیر چنین است که الا یا قوم اسجدوا **والثالث ما اضمر
عامله علی شریطة التفسیر** یعنی سیوم آنست که اضمار کرده باشند عاملش را بشرط آنکه تفسیرش
کنند چنانکه زیدا ضربته اصلش چنین بود که ضربت زیدا ضربته ضربت را که فعل است انداختند
تفسیر کردند بضربته گفتیم وقتی باشد که فعل را از مفعول به بیفکند ازند و آن بر دو قسم است بر طریق
جواز و بر طریق وجوب بر طریق جواز نحو زیدا لمن قال من اضرب و بر طریق وجوب در چهار باب است
اول سماعیست چنانکه امرأ و نفسه دوم منادی است سیوم ما اضمر عامله است اکنون تعریف ما اضمر
عامله می کنند **و هو** من ما اضمر عامله **کل اسم بعده فعل او شبهه مشتغل عنه بضمیره او متعلقه
لو سلط علیه هو او مناسبه لنصبه** یعنی ما اضمر عامله هر اسمیست که بعد از و فعلی شد یا شبه فعلی
باشد که آن فعل یا آن شبه فعل مشتغل باشد از آن اسم بضمیر آن اسم یا بمتعلق ضمیر که اگر مسلط
کرده اند آن فعل را یا مناسب آن فعل را بنصب کند آن اسم را کل اسم گفت از برای آنکه ما اضمر
عامله مفعول به است و مفعول به اسم باشد بعده فعل گفت یعنی بعد از و فعلی باشد چنانکه زیدا
ضربته او شبهه یا شبه فعلی شد چنانکه زیدا انا ضاربه که آنجا بعد از و نه فعل باشد و نه شبه فعل از بهر
تا بنا شد چنانکه زید ابوک و زید فی الدار بضمیره گفت یعنی مشتغل باشد بضمیر آن اسم چنانکه زیدا
ضربته احتراز کرد از آنکه مشتغل شد با آن اسم چنانکه زیدا ضربت او متعلقه یا خود مشتغل شد
بمتعلق ضمیر آن اسم چنانکه زیدا ضربت غلامه گفت لو سلط علیه هو او مناسبه لنصبه یعنی
اگر مسلط کرده اند بر آن اسم آن فعل یا مناسب آن فعل بنصب کند آن اسم آنکه مسلط کرده اند
مناسب فعل را خواهیم گفت آنکه مسلط کرده اند چنانکه زیدا ضربته این ضربته را اگر مسلط

کرده اند بر زید بنصب می کند یعنی اگر ضمیر را از ضربته بیفکند ازند و زید را مفعول او کرده اند روا
باشد چنانکه زیدا ضربته لو سلط علیه هو او مناسبه لنصبه گفت احتراز کرد از آنکه اگر مسلط
کرده اند بنصب نکند که آنرا از مبحث ما نباشد چنانکه زید هل ضربته زید مبتدا است هل ضربته خبر است
اما ضربته را اگر مسلط می کرده اند بر زید بنصب عمل نکند یعنی اگر ضمیر را از ضربته بیفکند ازند و زید
را مفعول او کرده اند روا نباشد از برای آنکه ما بعد استفهام در ما قبل عمل نکند زیرا که استفهام را
صدر کلام است **مثل زیدا ضربته** اکنون امثله ما اضمر عامله بیان می کند اصلش چنین بود که ضربت
زیدا ضربته از برای آنکه زید را نمی شاید که منصوب کرده اند بضربته از برای آنکه او مفعول خود گرفته
پس فعل تقدیر کنند از جنس ضربت مقدر می توان کرد مقدر نکنند تقدیرش چنین باشد که ضربت
زیدا ضربته **وزیدا مررت به** مقدرش چنین است که جاوزت زیدا مررت به از برای آنکه از جنس
مررت مقدر نمی توان کرد زیرا که مررت بنفس خود متعدی نباشد بحرف جر او را متعدی
می کرده اند پس اگر مررت را با مقدر کنند بنصب نکند بلکه بجر کند پس فعلی تقدیر کنند
که بمعنی مررت باشد و با او مررت و با بمعنی جاوزت باشد پس جاوزت مقدر کنند تقدیرش
چنین باشد که جاوزت زیدا مررت به **وزیدا ضربت غلامه** مقدرش چنین است که اهنت زیدا ضربت
غلامه از برای آنکه نمی شاید که از جنس ضربت مقدر کنند زیرا که زید را نزده اند غلام زید را زده اند
لکن چون غلام سبب اهانت مقدرشی است پس اهانت لازم ضرب باشد پس فعلی مقدر کنند
که بمعنی لازم ضرب باشد آن اهانت است پس اهنت مقدر کنند مقدرش چنین باشد که اهنت
زیدا ضربت غلامه **وزیدا حبست علیه** زید را حبس کرده شده بر معلمی نشست که این حبس بسبب
اسام است بسبب اهانت است
با او بوده باشد پس لابست مقدر کنند بسبب حبست یعنی مقدرش که هست او را با او مخالطت
یفسره ما بعده اکنون بیان می کند که ما اضمر عامله چنین گوید که لابست زیدا حبست علیه **ینصب بفعل**
با اضمر عامله بفعلی که تفسیر کند آن فعل را آن چیزی که بعد از آن اسم باشد **ای ضربت** ای حرف
تفسیر است یعنی در مثال اول ضربت مقدر کنند مقدرش چنین باشد که ضربت زیدا ضربته **وجاوزت**
یعنی در مثال دوم جاوزت مقدر کنند مقدرش چنین باشد که جاوزت زیدا مررت به **واهنت** یعنی
در مثال سیوم اهنت مقدر کنند مقدرش چنین شد که اهنت زیدا ضربت غلامه **ولابست**
یعنی در مثال چهارم لابست مقدر کنند مقدرش چنین باشد که لابست زیدا حبست علیه **ویختار
الرفع بالابتداء عند عدم قرینة خلافه** اکنون بیان می کند که ما اضمر عامله کی مرفوع باشد
و کی منصوب چگونه باشد که وجود و مختار رفع بالابتداء یعنی مختار آنست که ما اضمر عامله
عامله مرفوع کرده اند بابتدا وقتی که قرینه خلاف رفع مختار نباشد یعنی قرینه نصب مختار نباشد
قرینه نباشد که دلالت کند بر آنکه رفع و نصب هر دو متساوی است چنانکه زیدا ضربته
می شاید که زید را منصوب کرد اند چنین گویند که زیدا ضربته مقدرش چنین باشد که ضربت زیدا ضربته
و می شاید که زید را مرفوع کرده اند چنین گویند که زید ضربته زید مبتدا باشد و ضربته خبرش باشد
و مختار آنست که مرفوع کرده اند از برای آنکه اگر منصوب می کرده اند فعلی مقدر می کردند
و اگر مرفوع می کرده اند هیچ فعل مقدر نمی باید کردن پس رفع مختار باشد از برای آنکه اصل عدم
تقدیر است **او عند وجود اقوی منها کاما مع غیر الطلب** یعنی نصب مختار آنست که مرفوع
کرده اند با کم مبتدا باشد وقتی که قرینه خلاف رفع نباشد یعنی کرده اند یا خود قرینه خلاف رفع شد

اما قرینه رفع اقوی باشد از قرینه خلاف رفع اینجا نیز مختار آن باشد که مرفوع کرده اند همچنانکه
اما مع غیر الطلب باشد نحو ضربت زیدا و اما عمرو فاکرمته عمرو را اگر چه می شاید که منصوب کرده اند
و لیکن می شاید که مرفوع کرده اند این جمله فعلیه ضربت زیدا است قرینه آنست که عمرو را منصوب
کرده اند تا عطف جمله فعلیه کرده باشد بر جمله فعلیه اما قرینه آنست که مرفوع کرده
شد از برای آنکه بعد از اما غالبا مبتدا واقع می شود این قرینه اقوی است از برای آنکه اگر
منصوب می کرده اند فعلی تقدیر می باید کردن و اگر مرفوع می کرده اند فعلی تقدیر نمی باید کرد
پس رفع مختار باشد از برای آنکه اصل عدم تقدیر است پس مرفوع کرده اند همچنانکه
ضربت زیدا و اما عمرو فاکرمته گفت اما مع غیر الطلب یعنی اما را غیر طلب باشد که اگر اما
و طلب باشد همچون امر و نهی اینجا مختار آن باشد که منصوب کرده اند چنانکه خواهیم گفت
واذا للمفاجاة الی اذا عطف است بر اما یعنی همچنانکه اذا مفاجاة نیز مختار آن باشد
که مرفوع کرده اند همچنانکه ضربت زیدا و اذا عمرو اکرمته عمرو را اگر چه می شاید که منصوب کرده اند
چنین گویند و اذا عمرا اکرمته این جمله فعلیه ضربت زیدا است قرینه آنست که عمرو را منصوب
کرده اند تا عطف جمله فعلیه شد بر جمله فعلیه و اذا مفاجاة قرینه آنست که مرفوع کرده اند
از برای آنکه بعد از اذا مفاجاة غالبا مبتدا واقع می شود و این قرینه اقوی است از برای آنکه
اگر منصوب می کرده اند فعلی تقدیر می باید کردن و اگر مرفوع می کرده اند فعلی تقدیر نمی باید کردن پس رفع
مختار باشد **ویختار النصب بالعطف علی جملة فعلیة للتناسب** یعنی هر وقت که نام
عامله را عطف کرده باشد بر جمله فعل مختار آن باشد که منصوب کرده اند از برای مناسبت
همچنانکه ضربت زیدا و عمرا اکرمته می شاید که عمرو را مرفوع کرده اند مبتدا باشد و اکرمته خبر وی باشد
و می شاید که منصوب کرده اند تقدیرش چنین باشد که اکرمت عمرا اکرمته اما مختار اینست که
منصوب کرده اند تا از جهة مناسبت **وبعد حرف الاستفهام** یعنی هر وقت که نام
عامله بعد از حرف استفهام واقع باشد مختار آن باشد که منصوب کرده اند همچنانکه
ازیدا ضربته می شاید که زید را مرفوع کرده اند مبتدا باشد و ضربته خبر وی باشد اما مختار
آنست که منصوب کرده اند زیرا که حرف استفهام غالبا در فعل در می آید پس فعل تقدیر کنند
چو فعل تقدیر کنند منصوب باشد **وحرف النفی** و همچنین اگر بعد از حرف نفی واقع شود
مختار آن باشد که منصوب کرده اند همچنانکه ما زیدا ضربته می شاید که زید را مرفوع کرده اند
ما زید مبتدا باشد و ضربته خبر وی اما مختار آنست که منصوب کرده اند از برای آنکه حرف نفی
غالبا در فعل در می آید پس فعل تقدیر کنند چو فعل تقدیر کنند منصوب باشد **واذا الشرطیة**
یعنی بعد از اذا شرطیه نیز مختار آنست که منصوب کرده اند همچنانکه اذا زیدا ضربته زید
می شاید که مرفوع کرده اند مبتدا باشد و ضربته خبر وی اما مختار اینست که منصوب کرده
اند از برای آنکه اذا شرطیه غالبا در فعل در می آید پس فعل تقدیر کنند تا منصوب شود **وحیث**
و همچنین هر گاه که بعد از حیث واقع شود مختار آن باشد که منصوب کرده اند همچنانکه
حیث زیدا ضربته می شاید که زید را مرفوع کرده اند مبتدا باشد و ضربته خبر وی اما مختار
آنست که منصوب کرده اند زیرا که حیث غالبا اقتضای فعل دارد جمله فعلیه تقدیر کنند پس فعل
تقدیر باید کردن چو فعل تقدیر کنند منصوب باشد **وفی الامر** یعنی هر وقت که بعد از امر

منصو

تمامی کلام می باشد مستثنی نیز بعد از تمامی کلام می باشد پس چو مشابه به مفعول است منصوب باشد
وهو المذکور بعد الا واخواتها مستثنی آن چیزست که یاد کرده باشند او را بعد از الا و اخوات
الا **متصل ومنقطع** این مستثنی متصل باشد و منقطع باشد **فالمتصل المخرج من متعدد لفظا او تقدیرا**
بالا واخواتها متصل آنست که مخرج باشد از متعددی لفظی یا تقدیری آنکه لفظی باشد همچنانکه جاء القوم
الا زیدا آنکه تقدیری باشد همچنانکه ما جاءنی الا زید **والمنقطع المذکور بعدها غیر مخرج** یعنی مستثنی
منقطع آنست که مذکور باشد بعد از الا و اخوات و غیر مخرج باشد همچنانکه ما جاءنی احد الا حمارا
وهو منصوب اذا کان بعد الا غیر الصفة فی کلام موجب اکنون بیان می کند که مستثنی کجا
منصوب باشد و کجا منصوب نباشد می گوید منصوب باشد مستثنی هر گاه که استثنا با الا
غیر صفت باشد و در کلام موجب باشد همچنانکه جاءنی القوم الا زیدا اینجا واجبست که منصوب
کرده اند از برای آنکه اگر مرفوع کرده اند بر بدل مرفوع کرده اند روا نباشد از برای آنکه بدل
در حکم تکرار عامل است پس تقدیرش چنین باشد که جاءنی القوم الا جاءنی زید پس ایجاب باشد
که منصوب کرده اند اینجا عامل در مستثنی فعل است بواسطه الا همچنانکه در مفعول مع
جئت و زیدا عامل در زید فعل است بواسطه واو بمعنی مع این وقتی است که در کلام
فعلی هست اگر در کلام فعلی نباشد اینجا عامل در مستثنی مستثنی منه باشد بواسطه الا همچنانکه
القوم اخوتک الا زیدا اصحابک اینجا عامل در اخاک القوم است بواسطه الا **او مقدما**
علی المستثنی منه یا خود مستثنی مقدم باشد بر مستثنی منه اینجا نیز واجب باشد که منصوب
کرده اند همچنانکه ما جاءنی الا زیدا احد اینجا مستثنی مقدم شده است بر مستثنی منه اینجا واجبست
که منصوب کرده اند از برای آنکه اگر مرفوع کرده اند بر بدل مرفوع کرده اند روا نباشد
از برای آنکه بدل از توابع است پس بر مبدل منه مقدم شود پس چو رفع روا نیست واجبست
که منصوب کرده اند اینجا نیز عامل در مستثنی فعل است بواسطه الا **او منقطعا** یا خود **فی الاکثر**
مستثنی منقطع باشد اینجا نیز واجب باشد که منصوب کرده اند همچنانکه ما جاءنی احد الا
حمارا این حمارا مستثنی منقطع است اینجا واجبست که منصوب کرده اند از برای آنکه
اگر مرفوع کرده اند بر بدل مرفوع کرده اند روا نباشد از برای آنکه بدل چهار قسم است
اول بدل کل دوم بدل بعض سیوم بدل اشتمال چهارم بدل غلط بدل کل از کل ظاهر است
که نیست و بدل بعض از کل نیز ظاهر است که نیست و بدل اشتمال نیز نیست از برای
آنکه در بدل اشتمال ضمیری می باید که به مبدل منه رود اینجا هیچ ضمیری نیست و بدل غلط
نیز نیست از برای آنکه بدل غلط آنست که چیزی که می خواهند که بگویند غلط کنند
بعد از آن آنچه مقصود باشد در پی او یاد کنند در ما جاءنی احد الا حمارا هم اول مقصود است
و هم ثانی پس چو رفع روا نیست واجب باشد که منصوب کرده اند **فی الاکثر** گفت از
برای آنکه بعضی مرفوع می کرده اند چنانکه شاعر می گوید ﴿ وبلدة لیس بها انیس ﴾ الا الیعافیر والا العیس
یعنی ای بسا بادیه که نیست آنجا همدمی الا الیعافیر یعافیر جمع یعفور است و
یعفور آهو بره را می گویند و الا العیس جمع اعیس است و اعیس شتر را می
گویند که چون سفید باشد عیس را اصلش عیس بود ضمه را کسره کردند عیس شد اینجا
الا الیعافیر و الا العیس مرفوع کرده اند و این اعتراض است بر جمله بر استثنا منقطع
پس جواب می گویند که انیس بمعنی همدم است خواه آدمی باشد و خواه غیر آدمی

بس الا الیعافیر و الا العیس بدل باشد از انیس بدل بعض از کل و عامل در مستثنی
منقطع چیست الا از برای آنکه این الا که در استثنا منقطع می باشد بمعنی لکن می آید و آن
مستثنی اسمش می باشد و خبرش محذوف می باشد چنانکه ما جائنی احد الا حمارا لکن حمارا جاء
او کان بعد عدا و خلا فی الاکثر یا خود مستثنی بعد از خلا و عدا باشد که اینجا نیز واجب
باشد که منصوب کرده اند چنانکه جاء القوم خلا زیدا اینجا واجبست که منصوب کرده اند از
برای آنکه خلا فعل ماضی است و در وی هو مستتر است که فاعلش است و زیدا مفعول اوست
تقدیرش چنین است که جاء القوم خلا بعضهم زیدا یعنی بعضی از قوم از زید در گذشتند و چنانکه
جاء القوم عدا زیدا اینجا واجبست که منصوب کرده اند از برای آنکه عدا فعل ماضی است و در وی
هو مضمر است که فاعلش است زیدا مفعولش است تقدیرش چنین است که جاء القوم عدا
بعضهم زیدا یعنی بعضی از قوم از زید در گذشتند فی الاکثر گفت از برای آنکه بعضی خلا و عدا
را حرف جر می گیرند و مستثنی را مجرور می کرده اند **و ما خلا و ما عدا** بعد از ما خلا و ما عدا نیز واجب
باشد که منصوب کرده اند چنانکه جاء القوم ما خلا زیدا اینجا واجبست که منصوب کرده اند
از برای آنکه این ما ما مصدریست در فعل در آمده با بعد او در تاویل مصدر برده و وقت او
مقدر است تقدیرش چنین است که جاء القوم وقت خلوهم زیدا و چنانکه جاء القوم ما عدا زیدا
اینجا نیز واجبست که منصوب باشد از برای آنکه ما ما مصدریست در فعل در آمده
بعد را در تاویل مصدر برده و وقت او مقدر باشد تقدیرش چنین باشد که جاء القوم وقت عدوهم زیدا
ولیس بعد از لیس نیز واجب باشد که منصوب باشد تا آن مستثنی هم خبرش باشد
و در وی مضمری باشد که اسمش باشد چنانکه جاء القوم لیس زیدا تقدیرش چنین است که جاء
القوم لیس بعضهم زیدا **ولا یکون** بعد از لا یکون نیز واجب باشد که منصوب کرده اند تا
آن مستثنی خبرش باشد و در وی مضمری باشد که اسمش باشد چنانکه جاء القوم لا یکون زیدا
تقدیرش چنین باشد که جاء القوم لا یکون بعضهم زیدا **ویجوز فیه النصب ویختار البدل فیما بعد
الا فی کلام غیر موجب وذکر المستثنی منه مثل ما فعلوه الا قلیل والا قلیلا** یعنی روا باشد
که منصوب کرده اند مستثنی را و المختار رفع است بر بدل در آن چیزی که بعد از الا
باشد و در کلام غیر موجب باشد و مستثنی منه مذکور باشد چنانکه ما جاء القوم الا زیدا اینجا اگر
خواهند مستثنی را منصوب کرده اند و اگر خواهند مرفوع کرده اند بر بدل چنین گوئی که
ما جاء القوم الا زید بدل در حکم تکرار عامل است پس مثل تقدیر شد حرف نفی بعد
حرف باشد که ما جاء القوم الا جاء زید معنی مستقیم باشد و چنانکه حق تعالی میفرماید که ما فعلوه
الا قلیل و الا قلیلا هر دو خوانده اند برفع و نصب اگر رفع خوانند بدل بعض باشد از واو
فعلوه و اگر نصب خوانند استثنا باشد **ویعرب علی حسب العوامل اذا کان
المستثنی منه غیر مذکور** یعنی اعراب دهند مستثنی را بر حسب عوامل هرگاه
که مستثنی منه مذکور نباشد یعنی اگر عامل را فاعل باید مرفوع کرده اند چنانکه ما جائنی الا
زید و اگر عامل را مفعول باید منصوب کرده اند چنانکه ما رایت الا زیدا و اگر عامل را مجرور
باید مجرور کرده اند چنانکه ما مررت الا بزید **وهو فی غیر الموجب** یعنی این استثنا

مسلط کو دانند بر الفاتحة بنصب ... از برای آنکه فعلی که در جمله باشد در اسمی که در جمله دیگر
باشد عمل نکند پس از این باب نباشد زیرا که چون مسلط می کردانند نصب میکند **والا فالمختار
النصب** ان ان شرطست نونش را در لام ادغام کرده اند و فعل شرطش محذوف است
تقدیرش چنین است که الا تکن لم تک یعنی اگر چنان نبودی که مبرد گفته است و نه چنان بودی
که سیبویه بیان کرده نصب مختار بودی از برای آنکه بعد از اما ست و القسیم که هر وقت که
بعد از اما امر عامله امر یا نهی اتبع شد باشد مختار نصب باشد لکن چون ایمه برفع خوانده اند معلوم
می شود که از این باب نیست زیرا که اگر از این باب بودی بعضی بنصب خوانده بودندی **الرابع التحذیر**
یعنی قسم چهارم که فعل را از سر مفعول به می اندازند بطریق وجوب چهار باب است اول منادی است
دوم منادی است سیم ما اضمر عامله است چهارم تحذیر است تحذیر از روی لغت پرهیزانیدن
و از روی اصطلاح **وهو معمول بتقدیر اتق تحذیرا مما بعده او ذکر المحذر منه مکررا** یعنی تحذیر بر
اسمی است که معمول باشد بتقدیر اتق و تحذیر کرده باشد او را از آنچه بعد از و باشد تحذیرا
مفعول مطلق فعل محذوف است تقدیرش چنین است که حذر تحذیرا مما بعده او ذکر عطف است
بر تحذیرا معمول بتقدیر اتق گفت شامل است تحذیر را و غیر تحذیر را چنانکه شخصی استفهام میکند
که من اتقی می گوئی زیدا یعنی اتق زیدا اگر چه معمول است بتقدیر اتق هیچ نه از این باب
نیست از برای آنکه نه تحذیر است از ما بعد و نه محذر منه مکرر است **مثل ایاک والاسد وان تحذف والطریق
الطریق** مثال چنانکه ایاک و الاسد اصلش چنین بود که اتقک اتق فعل امر است و در وی انت مضمر است
که فاعلش است کاف ضمیر مخاطب است که مفعولش است و عرب کراهیت میدارد که جمع شود
میان ضمیر فاعل و مفعول در یک فعل لفظ نفس را فاصله آوردند اتق نفسک شد اتق را از
برای کثرة استعمال انداختند نفسک شد نفس را از برای آن آورده بودند تا فاصله باشد
میان ضمیر فاعل و مفعول چون اتق را انداختند بنفس احتیاجی نماند نفس را نیز انداختند
ضمیر مجرور متصل منصوب منفصل شد ایاک شد والاسد عطفست بر ایاک یعنی نگاه دار نفسک
والاسد بپرهیز کن نفس ترا از آنکه شیر متعرض او شود و بپرهیز کن از شیر از آنکه متعرض نفس تو شود
پس این ایاک معمول است بتقدیر اتق و تحذیر است از ما بعد **وان تحذف** یعنی ایاک وان
تحذف و ایاک اصلش چنین بود که اتقک ... وان تحذف عطفست برو یعنی بپرهیز
کن نفس ترا از حذف و بپرهیز کن از حذف نفس ترا پس این ایاک معمول است بتقدیر اتق
و تحذیر است از ما بعد **والطریق الطریق** اصلش چنین بود که اتق الطریق الطریق یعنی بپرهیز کن
از راه اتق را از برای کثرت استعمال انداختند الطریق الطریق شد پس این الطریق معمول است
بتقدیر اتق و محذر منه مکرر است **وتقول ایاک من الاسد** یعنی گفتیم رواست که چنین گوید ایاک من الاسد
تا این من متعلق باشد باتق محذوف
من متعلق باشد باتق محذوف **ومن ان تحذف** و رواست که چنین گویند که ایاک من ان تحذف و این
وایاک ان تحذف بتقدیر من یعنی در ان تحذف وجهی دیگر رواست یعنی رواست
که چنین گویند که ایاک ان تحذف بتقدیر من تقدیر چنین باشد که ایاک من ان تحذف از برای آنکه حذف حرف جر با
ان وان قیاسی است مستمر و نمی شاید که تقدیرش چنین باشد که ایاک و ان تحذف از برای آنکه حرف عطف
را بهیچ وجهی حذف نمی توان کردن **ولا تقول ایاک الاسد لامتناع تقدیر من** یعنی در ایاک و
الاسد آن دو وجه که گفتیم بیشتر روا نیست یعنی نتوان گفتن که ایاک الاسد از برای آنکه این ایاک
الاسد نمی شاید که فرع باشد از ان ایاک والاسد و نمی شاید فرع باشد از آن ایاک من الاسد اما
نمی شاید که فرع باشد از آن ایاک والاسد از برای آنکه حذف حرف عطف بهیچ وجهی
روا نیست و اما نمی شاید که فرع باشد از ان ایاک من الاسد

من الاسد از برای آنکه حذف حرف جر و ان و ان قیاسیست مستمر والاسد قیاس نسبت الیها
سؤالی می کنند که درین بیت آمده است و ایاک ایاک المراء فانه الی الشر دعاء و للشر جالب
یعنی بپرهیز بپرهیز از خصومت کردن پس بدرستی که او بسوی بدی خواننده است و
بدی را کشنده است ان ایاک المراء همچنان است که ایاک الاسد اینجا نه حرف عطف
آورده است و نه من جواب می گوییم که این را از چند وجه جواب گفته اند اول آنکه
بر خلاف قیاس است و بر خلاف استعمال فصحی قبول نمیکنند دوم آنکه اینجا از برای
ضرورت شعر است و بحث ما در سعه کلام است سیوم آنکه المراء مصدر است و مصدر
بمعنی ان مع فعل واقعست ان المراء یعنی ان تماری باشد پس همچنان باشد که ان حذف
چهارم آنکه ایاک ایاک کلام تمام شد المراء سر سخن است یعنی احذر المراء **المفعول فیه**
از مفعولات یکی دیگر مفعول فیه است تقسیم مفعولات پنج قسم است از ان جمله یکی دیگر مفعول
فیه است **ما فعل فیه فعل مذکور من زمان او مکان** یعنی مفعول فیه آن
در وی فعل مذکور چه زمانی و مکانی است یعنی فعلی یاد کرده شده باشد در وی کرده باشد همچنانکه سرت یوم
الجمعة سرت فعل است و فاعل یوم الجمعة مفعول فیه است از برای آنکه فعل مذکور که سرت است
در وی کرده اند ما فعل فیه فعل گفت شامل است مفعول فیه را و غیر مفعول فیه را همچنانکه یوم الجمعة
حسن و یوم الجمعة بتمامه است حسن خبر او است این را شامل است از برای آنکه در روز جمعه
فعلی کرده اند اما آن فعل مذکور نیست پس مذکور گفت تا بدر رفت از برای آنکه اگرچه در روز
جمعه فعلی کرده اند اما آن فعل مذکور نیست من زمان او مکان بیان ما است **وشرط نصبه تقدیر فی**
شرط نصب مفعول فیه تقدیر فی است یعنی شرطش آنست که فی در وی مقدر باشد تا منصوب شود
تقدیر فی که اگر فی در وی ملفوظ باشد مجرور شود یعنی پس شرطش آنست که فی در وی مقدر باشد تا
فعل بنفس خود تعلق گیرد **وظروف الزمان کلها تقبل ذلک** گفتیم شرط نصب مفعول فیه
تقدیر فی است اکنون بیان می کند که کجا روا باشد که فی را بیندازند تا منصوب شود بتقدیر فی کجا
روا نباشد می گوید که مفعول فیه دو ظرف است ظرف زمان و ظرف مکان می گوید ظرف زمان
همه او خواه مبهم باشد و خواه معین قبول بکند تقدیر فی یعنی روا باشد که فی را بیندازند تا منصوب
شود بتقدیر فی آنکه مبهم باشد همچنانکه سرت یوما آنکه معین باشد همچنانکه سرت یوم الجمعة
وظروف المکان ان کان مبهما قبل و ظرف مکان اگر مبهم باشد قبول بکند یعنی منصوب شود
بتقدیر فی **والا فلا یقبل** ان ان شرطیست که نون نفیش را در لام ادغام کرده اند و فعل
شرطش محذوف است تقدیرش چنین است که وان لا یکن مبهما لم تقبل یعنی اگر مبهم نباشد یعنی
معین باشد قبول نکند گفتیم ظروف زمان همه او خواه مبهم و خواه معین منصوب شود
بتقدیر فی و ظروف مکان اگر مبهم باشد منصوب شود بتقدیر فی و اگر معین باشد منصوب نشود
بتقدیر فی فرق چیست می گوییم فرق اینست که فعل دلالت بر زمان معین می کند چه در زمان
معین عمل بکند اولی باشد که در زمان مبهم عمل بکند از برای آنکه عامل باندک مطابقه در مبهم
عمل می کند همچنانکه در باب تمییز بگوییم ان شاء الله تعالی در رطل زیتا می گوییم عامل در زیتا رطل
است از برای آنکه او مشابه ضارب است همچنانکه او بتنوین تمام شده است این نیز بتنوین تمام شده است
پس چو عامل باندک مطابقه در مبهم عمل می کند اتحاد در معین عمل کرده است پس اولی باشد که
در مبهم نیز عمل بکند اما فعل دلالت بر مکان معین نمی کند دلالت بر مکان مبهم می کند
پس در مکان مبهم عمل بکند و در مکان معین عمل نکند **وفسر المبهم**

بالجهات الست گفتیم ظروف مکان اگر مبهم باشد منصوب شود بتقدیر فی و اگر معین باشد
منصوب نشود بتقدیر فی اکنون بیان می کند که مراد بمبهم چیست می گوید تفسیر کرده اند مبهم
را بجهات ست آنها اینست خلف و وجه امام فوق تحت یمین یسار اینها را مبهم می گیرند
از برای آنکه وقتی که کسی گوید قدامک ... بی نهایت است از برای آنکه معلوم نیست که نزدیک
باو ایستاده است یا دور باو ... و اسطه اورا مبهم می گیرند خلف و قدام
و فوق و تحت و یمین و یسار نیز همچنین قیاس است **وحمل علیه عند** یعنی عند نیز حمل کرده اند
بر جهات ست یعنی او نیز منصوب شود بتقدیر فی همچنانکه جلست عندک **ولدی** یعنی لدی
را نیز حمل کرده اند بر جهات ست یعنی لدی نیز منصوب شود بتقدیر فی همچنانکه جلست لدیک
وشبههما و مانند آنها را نیز حمل کرده اند بر جهات ست همچنانکه جلست قربک **لابهامهما** یعنی اینها
را بر جهات ست از ان جهت حمل کرده اند که در اینها ابهامی هست **ولفظ مکان لکثرته** یعنی
عطف است بر عند یعنی و حمل علیه لفظ مکان لکثرته یعنی حمل کرده اند لفظ مکان را از برای
کثرت او در کلام عرب همچنانکه جلست مکانک اگرچه در وی ابهامی نیست اما از برای کثرة استعمالش
حمل کرده اند بر جهات ست **وما بعد دخلت مثل دخلت الدار فی الاصح** یعنی حمل کرده اند
بر جهات ست ما بعد دخلت یعنی آنچه بعد از دخلت باشد منصوب شود بتقدیر فی همچنانکه
دخلت الدار یعنی دخلت فی الدار فی الاصح گفت از برای آنکه خلاف است که آنچه بعد از دخلت است
مفعول به است یا مفعول فیه اگر مفعول به باشد از بحث ما نباشد و اگر مفعول فیه باشد
منصوب شود بتقدیر فی اکنون می گوییم این خلاف مبنی است بر آنکه دخلت متعدی است یا
لازم اگر متعدی است آنچه بعد از وی باشد مفعول به باشد و اگر لازم باشد آنچه بعد از وی باشد
مفعول فیه باشد اما اصح آنست که لازم است از برای آنکه دخول نقیض خروج است و خروج
قطعا لازم است پس این نیز لازم باشد دیگر آنکه هر مصدری که بر وزن فعول می باشد مستمر
لازم می باشد همچنانکه جلوس و قعود پس این نیز لازم باشد اکنون آنچه گفتیم وقتی بود که ظروف مکان
مبهم بود که اگر ظروف مکان معین باشد آنجا جار باشد که فی بیارند تا مجرور شود بفی همچنانکه
صلیت فی المسجد صلیت فعل است و فاعل فی المسجد ظرف مکان است **وینصب بعامل
مضمر** یعنی شاید که مفعول فیه منصوب شود بعامل مضمر همچنانکه شخصی سؤال می کند که متی سرت
در جواب می گویی یوم الجمعة یعنی سرت یوم الجمعة اگر خواهند فعل را ثابت دارند و اگر خواهند حذف
کنند از برای آنکه سؤال سائل گواهان دلالت می کند **وعلی شریطة التفسیر** این عطفست بر
بعامل یعنی و ینصب علی شریطة التفسیر یعنی وقتی باشد که رفع مختار باشد و وقت باشد که نصب
مختار باشد و وقت باشد که نصب واجب باشد و وقت باشد که رفع و نصب هر دو مساوی باشد
آنکه رفع مختار باشد عند عدم قرینة خلافه همچنانکه یوم الجمعة سرت فیه اگر خواهند مرفوع گردا
یوم الجمعة مبتدا باشد سرت فیه خبرش باشد و اگر خواهند منصوب گردانند چنین گویند که یوم الجمعة
سرت فیه تقدیرش چنین باشد که سرت یوم الجمعة سرت فیه اما مختار آنست که مرفوع گردا
نند از برای آنکه اگر منصوب می گردانند فعل تقدیر می باید کردن و اگر مرفوع می گردانند فعل تقدیر
نمی باید کردن پس رفع مختار باشد از برای آنکه اصل عدم تقدیر است آنکه نصب مختار
باشد همچنانکه ایوم الجمعة سرت فیه ان یوم الجمعة را می شاید که مرفوع گردانند یوم الجمعة مبتدا

باشد و سرت فیه خبرش باشد اما مختار نصب است از برای آنکه حرف استفهام غالبا در فعل
در می آید پس فعل تقدیر کنند چون فعل بتقدیر کنند منصوب شود و همچنانکه ا یوم الجمعة یوم الجمعة
می رساند بر خرج کرده اند جمع مبتدا با خبر سرت فیه خبرش شد اما مختار آنست که منصوب
کرده اند چنانکه گفتیم آنکه نصب واجب باشد همچنانکه الا یوم الجمعة سرت فیه اینجا واجبست
که منصوب کرده اند از برای آنکه حرف شرط واجب است که در فعل در آید پس واجب
باشد که فعل تقدیر کنند چو فعل تقدیر کنند منصوب شود و همچنانکه هلا یوم الجمعة سرت فیه
اینجا نیز واجب است که منصوب کرده اند از برای آنکه حرف تحضیض واجبست که در فعل
در آید چنانکه گفتیم آنکه رفع و نصب هر دو مساوی باشد همچنانکه صمت الخمیس فیه و یوم
الجمعة سرت فیه اینجا اگر خواهند مرفوع کرده اند یوم الجمعة مبتدا باشد و سرت فیه خبرش
باشد و اگر خواهند منصوب کرده اند چون گویند که یوم الجمعة سرت فیه
یوم الجمعة سرت فیه اینجا رفع و نصب هر دو مساوی است چنانکه مذکور شده در اینجا
المفعول له از معمولات یکی دیگر مفعول له است هو ما فعل لاجله فعل مذکور مفعول
له آن چیزیست که کرده شده باشد از برای او فعل مذکور مثل ضربته تادیبا همچنانکه ضربته
تادیبا ضربته فعل است و فاعل و مفعول تادیبا مفعول له است از برای آنکه فعل مذکور
که ضربته است از برای او کرده اند ما فعل لاجله فعل گفت شامل است مفعول له را و غیر
مفعول له را همچنانکه التادیب حسن التادیب مبتدا است حسن خبرش است مذکور
لفظ آن مورد ... از برای آنکه اگرچه از برای او فعل کرده اند اما آن فعل مذکور نیست پس
وقعدت جبنا همچنانکه قعدت جبنا یعنی قعدت عن الحرب جبنا قعدت فعل است و فاعل
عن الحرب جار و مجرور است جبنا مفعول له است اکنون می گوییم خلاف کرده اند که فعل
علت مفعول له است یا مفعول له علت فعل بعضی می گویند که فعل علت مفعول له
از برای آنکه وقتی که می گویند که ضربته تادیبا ضرب علت تادیب است از برای آنکه تادیب
ضرب تا دست حاصل شده است پس فعل علت مفعول له باشد بعضی دیگر می گویند
که مفعول له علت فعل است از برای آنکه وقتی که می گویند ضربته تادیبا تادیب علت
ضرب است از برای آنکه ... سبب ... مفعول له علت فعل است
اما مختار آنست که مفعول له علت فعل است از برای آنکه در کلام عرب ... که
قعدت عن الحرب جبنا ... که علت ... از برای آنکه قعود ...
نیست بلکه جبن سبب قعود است پس اگر فعل را علت مفعول له می گیرند در آن مثال که
ضربته تادیبا است راست می آید اما در مثال قعدت جبنا راست نمی آید اما اگر مفعول له علت
فعل می گیرند هم در ضربته تادیبا راست می آید و هم در قعدت جبنا پس مفعول له را علت فعل
گیرند خلافا للزجاج بخلاف زجاج که او می گوید که اینها تادیبا و جبنا مفعول له نیستند
بل که مصدر است یعنی مفعول مطلق است از برای نوع از جهت آنکه وقتی که می گویند ضربته
تادیبا در معنی آنست که ضربته ضرب تادیب پس مفعول مطلق شد از برای نوع و همچنانکه
وقتی که می گویند قعدت جبنا در معنی آنست که قعدت قعود جبن و اخشیم از حرب و ا
نشستن بد دلی و نشستن بر انواع است شاید که نشستن بر جهت جبن باشد و شاید که

بر جهت غیر جبن باشد پس مفعول مطلق باشد از برای نوع اما نحویان با او مخالفت کرده اند
از برای آنکه وقتی که می گویند ضربته لاجل التادیب این لاجله باتفاق مفعول له است پس در ضربته
تادیبا این تادیبا نیز مفعول له باشد از برای آنکه ضربته تادیبا در معنی یکیست که ضربته لاجل
پس اشارات هر وقت که علیت فهم می شود مفعول له می گیرند والا علیت فهم نمی شود مفعول له
نمی گیرند وشرط نصبه تقدیر اللام یعنی شرط نصب مفعول له تقدیر لام است یعنی شرطش
آنست که لام در وی مقدر باشد تا منصوب شود بتقدیر لام که اگر لام در وی مقدر نباشد ملفوظ
باشد مجرور شود بلام پس شرطش آنست که لام در وی مقدر باشد تا فعل بنفس خود تعلق کرده
منصوب کرده اند وانما یجوز حذفها اذا کان فعلا لفاعل الفعل المعلل ومقارنا له فی الوجود گفت
شرط نصب مفعول له تقدیر لام است اکنون بیان می کند که کجا روا باشد که لام را بیندازند
و کجا روا نباشد می گوید روا باشد که لام را بیندازند از مفعول له وقتی که مفعول له فعل
فاعل فعل معلل باشد و مقارن او باشد در وجود همچنانکه ضربته تادیبا این تادیبا علت ضرب است
پس این ضرب فعل معلل باشد و این تا فاعل ضرب است پس این تا فاعل فعل معلل باشد و
تادیبا فعل آن تا است پس این تادیبا فعل فاعل فعل معلل است و مقارن او هست در وجود
از برای آنکه ضرب و تادیب هم بوده است فعلا گفت احتراز کرد از آنکه فعل نباشد که آنجا
روا نباشد که لام را بیندازند همچنانکه جئتک للسمن اینجا روا نیست که لام را بیندازند از برای آنکه
سمن فعل کسی نیست [illegible] لفاعل الفعل المعلل گفت احتراز کرد از آنکه فعل باشد لکن فعل
فاعل فعل معلل نباشد همچنانکه جئتک لاکرامک لی اینجا روا نیست که لام را بیندازند از جهت آنکه
اکرام فعل فاعل فعل معلل نیست از برای آنکه مجی فعل متکلم است و اکرام فعل مخاطب پس روا نباشد
که لام را بیندازند مقارنا له گفت احتراز کرد از آنکه فعل فاعل فعل معلل باشد لکن مقارن نباشد
در وجود همچنانکه جئتک لاکرامی لک غدا اینجا نیز روا نیست که لام را بیندازند اگرچه فعل فاعل فعل
معلل هست لکن مقارن او نیست در وجود از برای آنکه مجی در حال است و اکرام در غد در این صورت
اگر نه فعل فاعل فعل معلل باشد و نه مقارن او باشد در وجود اینجا خود خطا به باشد که لام را بیندازند
همچنانکه جئتک لاکرامک لی غدا اینجا روا نیست که لام را بیندازند از جهت آنکه اکرام نه فعل فاعل
فعل معلل است و نه مقارن او هست در وجود لفقیم از مفعول له وقتی روا باشد که لام را
بیندازند که مفعول له فعل فاعل فعل معلل باشد و مقارن او باشد در وجود پس شرط آنکه
لام را از مفعول له بیندازند آنست که مفعول له فعل فاعل فعل معلل باشد و مقارن او
باشد در وجود از برای آنکه بیشتر مفعول له جنسی می باشد که فعل فاعل فعل معلل می باشد و مقارن
او می باشد در وجود هر وقت که مفعول له جنس می باشد اگر لام را بیندازند معلوم شود که
مفعول له است از برای آنکه اکثر مفعول له جنس می باشد بخلاف آنکه فعل فاعل فعل معلل نباشد
و مقارن او نباشد در وجود که آنجا روا نباشد که لام را بیندازند از برای آنکه مفعول له جنس
نه فعل فاعل فعل معلل می باشد و مقارن او در وجود اگر می شد پس روا نباشد که لام را
بیندازند از برای آنکه اگر لام را بیندازند معلوم نشود که مفعول له است المفعول معه
از معمولات یکی دیگر مفعول معه است هو المذکور بعد الواو لمصاحبة معمول فعل لفظا او معنی
مفعول معه آن چیزیست که یاد کرده باشند او را بعد از واوی که از برای مصاحبت و مقارنت آن

چیزی که فعل در وی عمل کرده باشد این فعل خواه لفظی باشد و خواه تقدیری **الفعل** چنانکه جئت وزیداً جئت فعل است و فاعل زیداً مفعول معه است از برای آنکه مذکور است بعد از واو و واو برای مصاحبت و مقارنه آن چیز است که فعل در وی عمل کرده است **بعد الواو** نفت تا انجم بعد از فاو ثم باشد بدر روی این بعد الواو گفت شامل است مفعول معه را و غیر مفعول معه را چنانکه زیدٌ و عمرٌو اخوک زیدٌ مبتدا است و عمرٌو عطف است بر او اخوک خبر مبتدا است این را شامل است از برای آنکه عمرو بعد الواو مذکور است لیکن از برای مصاحبت و مقارنه آن چیزی نیست که فعل در وی عمل کرده است **لمصاحبة** چون معمول گفت این بدر رفت **وان کان الفعل لفظا وجاز العطف فالوجهان** چون گفت مفعول معه آن چیزیست که یاد کرده باشد اورا بعد از واو و از برای مصاحبت و مقارنه آن چیزی باشد که فعل در وی عمل کرده باشد خواه لفظی باشد و خواه معنوی اکنون بیان می کند که کجا روا باشد که مفعول معه را منصوب کرده اند و کجا روا نباشد می گوید بدانکه عامل لفظی یا معنوی اگر فعل لفظیست یعنی که عطف رواست یا روا نیست اگر عطف رواست فالوجهان اینجا دو وجه روا باشد چنانکه جئت انا وزیدٌ جئت فعل است و فاعل انا تاکید آن ضمیر متکلم است اینجا عطف روا است اگر خواهند عطف کنند از برای آنکه اصل است که واو از برای عطف باشد پس حمل کنند که جئت انا وزیدٌ و اگر خواهند منصوب کنند از برای آنکه فعل لفظیست قوتی دارد بنصب بکند پس حمل کنند که جئت انا وزیداً **والا تعین النصب** اگر عطف روا نباشد اینجا نصب متعین شود چنانکه جئت وزیداً اینجا روا نیست که عطف کنند و خواهیم گفتن که بر ضمیر مرفوع متصل عطف روا نیست تا تاکید بمنفصل نکرده باشند چو عطف روا نیست پس نصب متعین شود حمل کنند که جئت وزیداً **وان کان معنی وجاز العطف تعین العطف** یعنی اگر فعل معنوی باشد و عطف روا باشد عطف متعین شود **نحو ما لزید وعمرو** چنانکه ما لزید و عمرو اینجا عطف روا است پس عطف متعین شود از برای آنکه فعل معنوی است معنیش اینست که ما تصنع زیدٌ و عمرٌو چو فعل معنوی است ضعیف باشد بنصب کند پس عطف متعین شود حمل کنند که ما لزید و عمرو **والا تعین النصب** الا ان شرطیست که نونش را در لام ادغام کرده اند و فعل شرطش محذوف است تقدیرش چنین است و ان لا یجز العطف تعین النصب **نحو ما لک وزیداً** چنانکه ما لک وزیداً اینجا عطف روا نیست از برای آنکه خواهیم گفتن ان شاء الله که بر ضمیر مجرور بی اعاده جار روا نیست پس چو عطف روا نیست نصب متعین شود اگرچه فعل معنوی است و ضعیف لکن چو عطف روا نیست بنصب متعین شود پس حمل کنند که ما لک وزیداً **وما شأنک وعمرواً** اینجا عطف روا نیست از برای آنکه بر ضمیر مجرور خواهیم گفتن که عطف روا نیست بی اعاده حرف جار پس چو عطف روا نیست نصب متعین شود اگرچه فعل چو معنوی است ضعیف است لکن چو عطف روا نیست نصب متعین شود **لان المعنی ما تصنع** اکنون بیان می کند که عمل درین هر دو مثال معنوی است چو گوید ما لک وزیداً معنیش اینست که ما تصنع وزیداً و ما شأنک و عمرواً معنیش اینست که ما تصنع و عمرواً

الحال

منصوبات بر دو قسم است اصل و ملحق با اصل اصل مفاعیل خمسه بود که بیان کرد ملحق با اصل

الحال

ما یبین هیئة الفاعل او المفعول به بدانکه هشتم است اول حال است حال چیست حال آنست که بیان کند هیئة فاعل را یا مفعول به را یعنی بیان کند که در وقتی که فعل حاصل شد از فاعل یا مفعول بر چه هیئة بود **لفظا او معنی** خواه فاعل لفظی باشد و خواه معنوی خواه مفعول لفظی باشد و خواه معنوی **نحو ضربت زیدا قائما** چنانکه ضربت زیدا قائما ضربت فعل است و فاعل زید مفعول به است قائما حال است پس می شاید که حال از فاعل گیرند معنیش این باشد که زدم زید را در حالتی که من ایستاده بودم و می شاید که حال از مفعول گیرند معنیش این باشد که زدم زید را در حالتی که زید ایستاده بود اینجا فاعل و مفعول لفظیست از برای آنکه فعلشان لفظیست و زید فی الدار قائما زید مبتدا است فی الدار خبر مبتدا قائما حال است از ضمیری که در فی الدار است اینجا فاعل معنوی است از برای آنکه فی الدار فعل لفظی نیست فعل معنوی است از برای آنکه بجای مستقر ایستاده است و هذا زید قائما هذا مبتدا است خبر مبتدا قائما حال است از هذا از برای آنکه هذا مفعول معنوی است در معنی اشیر است که الذی اشیر الیه **وعاملها الفعل او شبهه او معناه** عامل حال فعل باشد یا شبه فعل یا معنی فعل فعل چنانکه ضربت زیدا قائما شبه فعل چنانکه زید ضارب عمرا قائما معنی فعل چنانکه زید فی الدار قائما گفتیم عامل در حال فعل باشد یا شبه فعل یا معنی فعل از برای آنکه عامل آن چیزیست که معنی که مقتضی اعراب است باو قائم باشد اینجا مقتضی اعراب حال است و حالیت قائم بفعل باشد یا شبه فعل یا معنی فعل که اگر نه فعل باشد و نه شبه فعل و نه معنی فعل حالیت مقصود نشود پس عامل در حال فعل باشد یا شبه فعل یا معنی فعل **وشرطها ان تکون نکرة** یعنی شرط حال آنست که نکره باشد از برای آنکه حال حکم است و اصل آنست که حکم نکره باشد **وصاحبها معرفة غالبا** و ذو الحال معرفه باشد غالبا از برای آنکه ذو الحال محکوم علیه است پس باید که معرفه باشد تا معلوم شود که حکم بر چه می کنند غالبا گفت از برای آنکه گاه ذو الحال نکره می باشد چنانکه خواهیم گفتن **وارسلها العراک** این سخن جواب سوال است سوال آنست که تو گفتی که شرط حال آنست که نکره باشد درین بیت که لبید می گوید چرا گفتی **فارسلها العراک ولم یذدها ولم یشفق علی نغص الدخال** فارسلها پس فرو فرستاد آن حمار وحشی آن اتن را اتن جمع اتان است اتان خر ماده وحشی را گویند العراک در آن حالی که خوشه بودند که می مالیدند ولم یذدها و واز نداند آنها را ولم یشفق و شفقت و رحمتی نبرد علی نغص الدخال در آب خوردن الدخال حیوانی که در میان دو حیوان می درآید در وقت آب خوردن تا باز دیگر آب خورد و حال در اصل لغت مشتری را می گویند که یکبار آب خورده باشد دیگر خواهند که آب دهند تا چون بصحرا بفرستند تشنگی صبر تواند کردن و او را در میان دو شتر آب ناخورده در می آرند که او که آنان را بهم آب براند تا یکدیگر آب خورند یعنی تبانی شان آب نداد و زودشان بجا آرند تا بعلیها را آب خورند این العراک حال است از یاء ارسلها و معرفه است **وجاء زید وحده** و همچنانکه مررت به وحده بلند شتم باو در آن حال که تنها بود این وحده حال است و معرفه است **وجاؤا الجماء الغفیر** و همچنانکه مررت بهم الجماء الغفیر بلند شتم بهم باشان در آن حال که بسیار بودند الجماء الغفیر یعنی که بسیار بودند الجماء حال است از بهم و معرفه است الغفیر حال بعد از حال هم معرفه است جواب می گوید که **متاول** یعنی اینها را تاویل

کرده اند ارسلنا الیک دو تاویل کرده اند اول آنکه می گویند که الیک مفعول مطلق
فعل محذوف است تقدیرش چنین است که ارسلنا نعتک الیک یعنی فرو فرستادیم آن حجاب
وحشی آن آتش را در آن حال که خود را در یکدیگر می مالیدند در یکدیگر مالیدنی چو الیک مفعول
مطلق فعل محذوف باشد آن جمله حال باشد دوم آنکه می گویند که الیک را اگر چه لفظش
معرفه است لکن معنیش نکره است در معنی آنست که ارسلنا معترکة و فررت بو وحده
اول آنکه می گویند که وحده مفعول مطلق فعل محذوف است تقدیرش چنین است که
مررت به یحد وحده بگذشتم با او در آن حال که تنها بود تنها بودنی چون مفعول مطلق فعل محذوف
باشد آن جمله حال باشد دوم آنکه می گویند وحده اگر چه لفظش معرفه است لکن معنیش نکره است
در معنی آنست که مررت به منفردا و مررت بهم الجماء الغفیر را نیز دو تاویل کرده اند اول
آنکه می گویند الجماء الغفیر اگر چه لفظش معرفه است لکن معنیش نکره است در معنی آنست
که مررت بهم جمیعا غفیرا **فان کان صاحبها نکرة وجب تقدیمها** یعنی اگر ذو الحال نکره باشد
اینجا واجب باشد که حال را مقدم دارند همچنانکه جاءنی راکبا رجل زیرا که در نصب صفت و مفعول فاعل
جا نیست ... حال ... از فاعل ... و جهت آن که حال را مقدم دارند ... آنکه
با صفت ملتبس نشود در چیزی ... که ... بوده ...
نکره بودی که اگر ذو الحال معرفه باشد اینجا دو وجه روا باشد اگر خواهند ذو الحال را مقدم دارند
نحو جاء زید راکبا اگر خواهند حال را مقدم دارند بر ذو الحال همچنانکه شاعر گوید شعر
تبین اعقاب الامور اذا مضت ۞ وتقبل اشباها علیک صدورها یعنی پیدا می شود
آخرها کارها چون گذشت آن و روی فراز کنند مانند آن بر تو اولها آن یعنی هر وقت که
کسی خواهد [تصحیح] که در کاری شروع کند کارها با یکدیگر مانند یکدیگر اند که مصلحت بود در
آن کار ناخوش آید ... که مصلحت او در ... آن صدورها فاعل است
از ان تقبل و اشباها حال است از فاعل تقبل حال را بر ذو الحال مقدم داشت و آنکه ذو الحال
معرفه است **ولا یتقدم علی العامل المعنوی** یعنی روا نباشد که حال را مقدم دارند بر عامل معنوی
همچنانکه ... زید قائما ... است ... حال است از زید و عامل ...
... که حال را مقدم دارند ... از جهت آنکه عامل معنوی
ضعیف است ... **بخلاف الظرف** بخلاف ظرف که او ... شود بر عامل
معنوی ... نوبت ... لکن ... از آن
لکن ... ظرف ... است بر عامل معنوی از برای آنکه ظرف کثیر الاستعمال است بسبب
... استعمال بسیار چیزها در وی روا می دارند که در چیزها ... **ولا علی المجرور**
علی الاصح روا نباشد که حال را مقدم دارند بر ذو الحال مجرور همچنانکه مررت بزید قائما بر تعدیری
که قائما را حال گیرند از زید روا نباشد که مقدم دارند چنین گویند مررت قائما بزید از برای آنکه
حال از روی معنی تابع ذو الحال است از برای آنکه حال از روی معنی صفت ... ذو الحال
پس حال که تابع ذو الحال است مقدم شود بر ذو الحال مجرور **علی الاصح** گفت از برای آنکه
بعضی روا می دارند که حال مقدم شود بر ذو الحال مجرور از برای آنکه می گویند که در کلام عرب بسیار
واقع شده است که حال را مقدم داشته اند بر ذو الحال مجرور پس فرقی نباشد میان ذو الحال

مجرور و غیر مجرور لکن ... است که روا نیست همچنانکه گفتیم و بعضی که روا می دارند تمسک به این
آیت می کنند که حق تعالی می فرماید و ما ارسلناک الا کافة للناس یعنی نفرستادیم ترا الا پیغمبر از
برای همه مردم یعنی کافة بازدارنده باشد زیرا که اسم فاعل است ان کافة حال است نمی شاید
که حال باشد از کاف ارسلناک از جهت آنکه تا تانیث در وی است پس حال شد از للناس
پس ... باشند بر ذو الحال مجرور و محققین چنین جواب داده اند شعر
لئن کان برد الماء هیمان صادیا ۞ الی حبیبا انها لحبیب
... یعنی چون مرد ... گردانند او را
... در حالت ... طلب کردن آن مروت در حالت پیری بر و سخت باشد
می گویند که ... حال است از ... علیه پس حال مقدم شده باشد بر ذو الحال مجرور از
اول جواب می گوییم که این کافة حال از للناس نیست بلکه حال است از کاف ارسلناک
و ... از برای مبالغت است همچنانکه علامة می گویند ... و اما آنکه دوم جواب می گوییم که
این ... حال از ... علیه نیست بلکه حال است از فاعل ... محذوف است تقدیرش
چنین است که ... علیه شد پس معلوم شد که روا نیست که حال مقدم شود
بر ذو الحال مجرور **وکل ما دل علی هیئة صح ان یقع حالا** یعنی هر چه دلالت بر هیئتی کند
روا باشد که حال واقع شود ... حال است که ... هیئت فاعل کند یا هیئت مفعول
... که ... دلالت بر ... کند روا باشد که حال واقع شود از برای آنکه چو
دلالت کند بر هیئتی معنی حالیت در وی باشد ... که حال واقع شود یعنی فرق نیست
میان آنکه مشتق باشد یا غیر مشتق باشد همچون اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه آنکه مشتق
باشد بسیار است آنکه غیر مشتق باشد همچنانکه هذا بسرا اطیب منه رطبا یعنی این که
باو اشارت می کنم در آن حال که غوره است خوشتر است ازو در آن حال که رطب است
هذا مبتدا است و اطیب اسم تفضیل است ... کرده اند ... معنی
بهست که فاعلش است ... بسرا و رطبا هر دو حال اند ... که
... که ... در آن حال که رطب است و ... که شرط حال است
که ... باشد بسرا و رطبا را تاویل می کنند می گویند بسرا در معنی آنست که مبسرا و رطبا
در معنی آنست که مرطبا از برای آنکه ... که ... است که ...
... است که ... است ...
... است ... اما اسم فاعل ... و ... مرطبا باشد ...
و رطبا ... مرطبا ... است پس معلوم شد که شرط نیست که حال مشتق باشد
ویکون جملة یعنی وقت باشد که حال جمله باشد همچنانکه ... جمله باشد می شاید
که مفرد باشد ... جمله باشد **خبریة** یعنی ... که حال جمله باشد باید که جمله
خبری باشد جمله انشائی نباشد همچنانکه خبر مبتدا **فالاسمیة بالواو والضمیر او بالواو او بالضمیر**
... که این جمله ... جمله اسمی باشد یا جمله فعلی اگر جمله اسمی باشد ربط او بواو و ضمیر
باشد یا بواو تنها یا بضمیر تنها ... بواو و ضمیر همچنانکه ... و ابوه منطلق بواو تنها همچنانکه جاءنی زید
و عمرو قائم بضمیر تنها همچنانکه جاءنی زید ابوه منطلق **علی ضعف** یعنی آنکه بضمیر تنها
باشد ضعیف است از برای آنکه جمله مستقل است بنفس خود ... که در اول
یا واو ... تا دلالت کند ... حال است **والمضارع المثبت بالضمیر وحده** ...

خبری یا جمله اسمیه باشد یا جمله فعلی جمله اسمی که گفت اکنون جمله فعلی را می گوید و جمله فعلی یا فعل مضارع
باشد یا فعل ماضی اگر فعل مضارع باشد مثبت باشد یا منفی اگر مثبت باشد بضمیر تنها
باشد همچنانکه جاءنی زید یرکب اسبا بضمیر تنها است از برای آنکه نمی شاید که بواو باشد از برای آن
فعل مضارع مشابه اسم فاعل است چنانکه هم اسم فاعل چون واقع شود حال می
باشد همچنانکه جاءنی زید راکبا بواو روا نیست تا بعطف ملتبس نشود در همین صورت که واقع شد
… پس چو فعل مضارع مشابه او است روا نشد **وما سواهما بالواو والضمير او باحدهما**
و هر چه جز این هر دو باشد یعنی جمله اسمیه و فعل مضارع مثبت می گوید هر جمله جز این هر دو باشد
ربط او بواو و ضمیر باشد یا بواو تنها یا بضمیر تنها این است که فعل مضارع منفی و ماضی مثبت
ماضی منفی مضارع منفی بواو و ضمیر همچنانکه جاءنی زید و ما یتکلم غلامه بواو تنها همچنانکه جاءنی زید و ما یتکلم
عمرو بضمیر تنها همچنانکه جاءنی زید ما یتکلم غلامه ماضی مثبت بواو و ضمیر همچنانکه جاءنی زید و قد
خرج غلامه بواو تنها همچنانکه جاءنی زید و قد خرج عمرو بضمیر تنها همچنانکه جاءنی زید قد خرج غلامه
ماضی منفی بواو و ضمیر همچنانکه جاءنی زید و ما خرج غلامه بواو تنها همچنانکه جاءنی زید و ما خرج عمرو
بضمیر تنها همچنانکه جاءنی زید ما خرج غلامه **ولا بد في الماضي المثبت من قد ظاهرة او مقدرة**
یعنی ناچار است مر ماضی مثبت را که قد بیاورند ظاهر یا مقدر ظاهر همچنانکه گفتیم مقدر همچنانکه حق
تعالی می فرماید او جاءوکم حصرت صدورهم یعنی آمدند بشما در آن حالی که تنگ شده بود
سینه های ایشان یعنی جاءوکم قد حصرت صدورهم که گفتیم ناچار است که در ماضی مثبت
قد بیارند ظاهر یا مقدر از برای آنکه فعل ماضی دلالت بر انقضا می کند و حال …
فعل باشد پس ناچار باشد که قد بیاورند تا نزدیک گرداند ماضی را بحال گفتیم ولا بد فی
الماضی المثبت … از برای آنکه حرف
نفی قایم مقام قد می باشد **ویجوز حذف العامل کقولک للمسافر راشدا مهدیا** یعنی روا
باشد که عامل حال را بیفکنند وقتی که … باشد همچنانکه شخصی … که بسفر می
رود می گویی بوی راشدا مهدیا یعنی سرت راشدا مهدیا اگر خواهند فعل را بیفکنند …
به سرت راشدا مهدیا و اگر خواهند فعل را بیفکنند … راشدا مهدیا از برای آنکه سفر
رفتن او دلالت می کند بر آنکه تقدیرش چنین است که سرت راشدا مهدیا **ویجب حذفه**
في المؤكدة مثل زيد ابوك عطوفا یعنی واجب باشد که عامل را بیفکنند در حال مؤکده و حال بر دو قسم است
حال منتقله و حال مؤکده حال منتقله آنست که از ذو الحال منفک شود همچنانکه جاءنی زید راکبا این
رکوب از زید منفک می شود و حال مؤکده آنست که حال از ذو الحال منفک نشود همچنانکه زید ابوک
عطوفا زید پدر تو است حال آنست که مهربان است این عطف و مهربانی نمودن از زید منفک
نمی شود **ای احققه** اکنون تفسیر می کند که تقدیرش چنین است که زید ابوک احققه عطوفا
احققه یعنی ثابت می کنم پدر ترا در آن حال که مهربان است احق فعل مضارع است
حققت الشیء ای اثبته یعنی ثابت کردم آن چیز را … که احققه را بیفکندا
از برای آنکه چو گفت زید ابوک معلوم شد که اثبات عطوفت و مهربانی پدر او می کند احتیاجی
باشد

با جمله … از و مستغنی شدند … واجب کرده اند حذف عامل در حال مؤکده **و**
شرطها ان تکون مقررة لمضمون جملة اسمیة یعنی شرط حال مؤکده آنست که مقرر مضمون جمله اسمی باشد
یعنی شرطش آنست که بعد از جمله باشد و تقریر و تاکید مضمون آن جمله کند همچنانکه زید ابوک عطوفا
این عطوفا بعد از جمله اسمی است که آن زید ابوک است و تقریر و تاکید مضمون او می کند که ابوت
زید است اکنون … خلاف کرده اند که حال مؤکده واجب است که بعد از جمله اسمی شود
یا می شاید که بعد از جمله … شاید که بعد از جمله فعلی … مصنف آنست که
واجب است که بعد از جمله اسمی باشد … و شرطها یعنی شرط حال مؤکده آنست که بعد از
جمله اسمی شد از برای آنکه حال مؤکده از ذو الحال منفک نمی شود پس واجب باشد که بعد
از جمله اسمی باشد که تا دلالت بر ثبات و دوام کند بخلاف جمله فعلی که او دلالت بر ثبات
و دوام نمی کند دلالت بر حدوث می کند بعضی دیگر گفته اند که حال مؤکده می شاید که بعد از
جمله فعلی باشد اما شرط آنکه واجب است که … آنست که بعد از جمله اسمی باشد
همچنانکه زید ابوک عطوفا آنکه بعد از جمله فعلی باشد همچنانکه حق تعالی می فرماید شهد الله انه لا اله
الا هو والملائكة واولوا العلم قائما بالقسط یعنی گواهی داد خدای تعالی که نیست خدای بجز او خداوند
و فرشتگان نیز گواهی دادند و خداوندان علم نیز گواهی دادند قائما بالقسط با بار تعدیه است
قسط بمعنی عدل است یعنی حال آنست که خدای تعالی اقامت عدل و راستی می کند آن قائما
حال مؤکده است از برای آنکه از حق تعالی منفک نمی شود و بعد از جمله فعلی است که آن شهد الله است
و همچنانکه … سمیعا خواندم خدای تعالی را حال آنست که شنوا است این سمیعا
حال مؤکده است از برای آنکه از حق تعالی منفک نمی شود و بعد از جمله فعلیه است مصنف
جواب می گوید که این قائما و سمیعا حال مؤکده نیست حال منتقله است اما اینکه از ذو الحال
منفک نمی شود بنا بر امر خارجی است بنا بر آنست که صفات حق تعالی ثابت می شد از و
منفک نمی شود … است که در اسم فاعل می گوئیم که اسم الفاعل ما اشتق من فعل لمن قام به
بمعنی الحدوث یعنی اسم فاعل آنست که مشتق شده از فعلی از برای آنکس که فعل با وی قائم باشد
بمعنی حدوث یعنی دلالت بر ثبات و دوام نکند دلالت بر حدوث کند از جهت آنکه اسم فاعل
با اطلاق بر حق تعالی می شد همچنانکه عالم و قادر قطعا دلالت بر ثبات و دوام می کند
از برای آنکه صفات حق تعالی ثابت می باشد از و منفک نمی شود پس معلوم شد که قائما و سمیعا
حال مؤکده نیست حال منتقله است **التمییز** از جمله ملحق منصوب علی حکم تمییز است
تمییز ملحق است بمفعول … مفعول فضله است کلام بی او تمام می شود تمییز نیز فضله
کلام … تمام می شود پس چون مشابه بمفعول است منصوب باشد تمییز از روی لغت
جدا کردن و از روی اصطلاح **ما یرفع الابهام المستقر عن ذات مذکورة او مقدرة**
یعنی تمییز آنست که رفع ابهام مستقر کند از ذات مذکوره یا از ذات مقدره ما یرفع الابهام گفت
شامل است تمییز را و حال را و صفت را و مفعول مطلق را المستقر گفت یعنی قرار
گرفته مراد به تمییز آنست که در اصل وضع آن ابهام بوده باشد تا احتراز کرد از صفت
همچنانکه ابصرت عینا جاریة این جاریة رفع ابهام کرد از برای آنکه چو گفت ابصرت عینا

درو ابهامی هست که آن جنس است و جنسها بسیار است و قرص جو ... و گفته ... است
جاری نگفت رفع ابهام کرد یعنی جنسها بسیار است اما رفع ابهام مستقر نیست از برای آنکه واضع که
او را وضع کرده بود از برای جنس وضع کرد از برای جنس ما بی وضع درو هیچ ابهامی نیست [illegible]
دیگری وضع کرد از برای قرص آفتاب ساین وضع کرد درو هیچ ابهامی نیست علی هذا لیس
بسبب اشتراک ابهام درو عارض شد المستقر گفته آن بود انتفت عن ذات گفت یعنی
رفع ابهام کند از حقیقت چیزی یعنی در حقیقت چیزی ابهامی باشد رفع ابهام کند از
آن چیز باین احتراز کرد از حال همچنانکه جاء زید راکبا آن راکبا رفع ابهام کرد از [illegible] از برای
آنکه چو گفت جاء زید درو ابهامی هست که چگونه آمد سواره بود یا پیاده بود راکبا گفت رفع
ابهام کرد اما رفع ابهام از حقیقت [illegible] نکرد از برای آنکه چو گفت [illegible] حقیقت [illegible] معلوم است
چو گفت جاء زید حقیقت [illegible] معلوم شد پس رفع ابهام از هیئة [illegible] کرده است عن ذات
گفت آن [illegible] و همچنین احتراز کرد از بعض از مفعول مطلق همچنانکه رجع القهقری
القهقری رفع ابهام کرد از رجع از برای آنکه چو گفت رجع و [illegible] درو ابهامی هست که چگونه
[illegible] بطریق [illegible] و [illegible] بطریق استقامت و [illegible] القهقری گفت رفع ابهام کرد
اما رفع ابهام از حقیقت رجوع نکرد از برای آنکه حقیقت رجوع معلوم است چو گفت
رجع حقیقت رجوع به آن [illegible] است معلوم شد پس رفع ابهام از هیئة رجوع
کرد عن ذات نگفت تا آن نیز [illegible] مذکوره او [illegible] گفت تا هر دو قسم تمیز را شامل
باشد **فالاول عن مفرد مقدار غالبا** یعنی اول که رفع ابهام کند آنست که رفع
ابهام کند از مفردی که آن مفرد مقدار باشد غالبا مقدار آن [illegible] قدر چیزی باشد و
[illegible] این مفرد در عدد باشد یا در غیر عدد **اما فی عدد مثل عشرون درهما** همچنانکه
عشرون درهما یعنی عندی عشرون درهما پیش من است [illegible] عشرون مبتدا است
عندی خبرش است درهما تمییز است رفع ابهام کرد از مفردی که عشرون است
چو گفت پیش من است بیست درو ابهامی بود که آن بیست درم است دینار است
بیست [illegible] درهما گفت رفع ابهام کرد درهما منصوب است بعشرون از برای آنکه او
مشابه ضاربون است همچنانکه او بنون تمام شده است این نیز بنون تمام شده است
وسیأتی و زود باشد که آید در بحث اسما عدد بیاید ان شاء الله **واما فی غیره** گفتیم این
عدد در عدد باشد یا در غیر عدد در عدد گفت در غیر عدد گفتیم همچنانکه رطل زیتا
یعنی عندی رطل زیتا [illegible] زیتا تمیز است رفع ابهام کرد از مفرد که رطل است از جمله
آنکه چو گفت پیش من است رطلی درو ابهامی هست که آن رطل عسل است یا [illegible] است
چیست زیتا گفت رفع ابهام کرد [illegible] زیتا منصوب است به رطل از برای آنکه او
مشابه ضارب است همچنانکه او بتنوین تمام شده است این نیز بتنوین تمام شده است
ومنوان سمنا یعنی عندی منوان سمنا پیش من است دو من روغن [illegible] ومنوان
مبتدا است عندی خبرش است منوان تثنیه منا است منا و من هر دو بیک معنی است

منا او رطل است من نیز دو رطل است رطلی صد و بیست درم است یا صد و سی درم [illegible] سمنا تمیز
رفع ابهام کرد از مفردی که منوان است چو گفت عندی منوان درو ابهامی هست که آن منوان
عسل است یا زبد است چیست سمنا گفت رفع ابهام کرد **وعلی التمرة مثلها زبدا** یعنی بر خرما [illegible]
[illegible] مثلها مبتدا است علی التمرة خبرش است زبدا تمیز است رفع ابهام کرد از
مفرد که مثلها است زبدا منصوب است [illegible] از برای آنکه او مشابه ضرب زید عمروا است همچنانکه
او باضافه تمام شده است این نیز باضافه تمام شده است **فیفرد ان کان جنسا** یعنی
مفرد آرند تمیز را اگر جنس باشد مراد بجنس آنست که او را بر قلیل و بر کثیر اطلاق کنند همچنانکه [illegible]
او را بر قلیل و بر کثیر اطلاق می کنند چنانکه اندکی را زیت گویند و بسیاری را زیت می گویند
پس چنین گویند رطل زیتا رطلان زیتا ارطال زیتا تثنیه و جمع نکنند از برای آنکه محتاج
به تثنیه و جمع نیست **الا ان یقصد الانواع** مگر وقتی که بان قصد انواع کنند که آنجا تثنیه
و جمعش بکنند تا دلالت بر انواع کند همچنانکه رطل زیتا رطلان زیتین ارطال زیوتا **ویجمع فی غیره**
[illegible] بدیگر یعنی جمع کنند تمیز را در غیر جنس مراد بغیر جنس آنست که او را بر قلیل
و بر کثیر اطلاق نکنند همچنانکه ثوب او را بر قلیل و بر کثیر اطلاق نمی کنند از برای آنکه اندکی
را از رقعه می گویند ثوب نمی گویند پس جمعش کنند چنین گویند که عندی قنطار اثوابا **ثم ان کان**
بتنوین او بنون التثنیة جازت الاضافة یعنی اگر تمامی ممیز عنه بتنوین باشد یا بنون تثنیه
اضافه جایز باشد **والا فلا** یعنی تمیز واجب است که بعد از اسم تام باشد و تمامی آن اسم [illegible]
باشد یا بتنوین باشد همچنانکه رطل زیتا تشبیهش کرده اند بضارب زیدا یا تمامی بنون تثنیه
باشد همچنانکه منوان سمنا تشبیهش کرده اند بضاربان زیدا یا تمامی بنون باشد مشابه نون جمع
همچنانکه عشرون درهما تشبیهش کرده اند بضاربون زیدا یا تمامی باضافه باشد همچنانکه علی
التمرة مثلها زبدا تشبیهش کرده اند بضرب زید عمروا می گویند هر گاه که تمامی ممیز عنه بتنوین
باشد یا بنون تثنیه باشد انجا روا باشد که اضافه کنند آنکه تمامیش بتنوین باشد همچنانکه رطل
زیتا اگر خواهند منصوب کنند [illegible] چنین گویند رطل زیتا از برای آنکه مشابه ضارب زیدا است
و اگر خواهند اضافه کنند از برای تخفیف [illegible] تنوین باضافه بیفتد چنین گویند رطل زیت
آنکه تمامیش بنون تثنیه باشد همچنانکه منوان سمنا اگر خواهند منصوب کنند [illegible] و اگر
خواهند اضافه کنند از برای تخفیف نون باضافه بیفتد چنین گویند که منوا سمن **و الا**
فلا اِن ان شرطیه است نونش را در لام ادغام کرده اند و فعل شرطش محذوف است
تقدیرش چنین است و الا تکن کذلک فلا یجوز الاضافة یعنی اگر آن اسم تام تمامی او بتنوین
نباشد یا بنون تثنیه نباشد انجا روا نباشد اضافه کردن همچنانکه عشرون درهما
اینجا روا نیست اضافه کردن از برای آنکه اگر اضافه کنند خالی نیست یا نون
ببینند از [illegible] یا نبینند [illegible] اگر نون را ببینند [illegible] روا نباشد از برای آنکه نون جمع نیست
نون اصلی است و اگر نون را نبینند [illegible] روا نباشد از برای آنکه مشابه نون
جمع است و با وجود نون روا نباشد اضافه کردن آنکه تمامیشی باضافه باشد

باشد کما تقدم علی التمرة مثلها زبدا اسمی روا نیست که اضافه کنند از برای آنکه اسم اضافه تنها خالی
نیست که آن خمر را ببیند زند یا نیفد ازند ان ببیند ازند روا نباشد از برای آنکه معنی بغداد اند
از تمرات آنکه حتی علی التمرة مثلها زبدا این نیست که بر تمره است مانند تمره زبد آن خمر را ببیند ازند
چنین گویند علی التمرة مثل این حتی بغداد دارند و اگر آن خمر را نبیند ازند هم روا باشد از برای
آنکه تنها را فقط قبر کرده اند دیگر اضافه **وعن غیر مقدار** این عطف است بر مقدار
یعنی بمقتضی آنکه رفع ابهام از مفرد کند مقدار باشد یا غیر مقدار مثال آنکه غیر مقدار می گوید
مثل خاتم حدیدا مثالکه خاتم حدیدا انگشتری از آهن این حدیدا رفع ابهام کرد از خاتم از برای
آنکه خاتم شاید که از نقره باشد شاید که از آهن باشد اما خلاصه گفت رفع ابهام کرد
این غیر مقدار است از برای آنکه مقدار آن نیست که قدر چیز ها را بیان کند خاتم چنین نیست **والخفض**
اکثر یعنی در غیر مقدار خفض بیشتر است یعنی اکثر اضافه می شود چنین گویند خاتم حدید **و**
الثانی عن نسبة دوم آن است که رفع ابهام از نسبت کند گفتیم تمیز آن است که رفع ابهام
کند از ذات مذکوره یا تقدیر از ذات مذکوره گفت خلاصه عن مفرد و آن آن است که
رفع ابهام از مفرد کند و مراد برفع ابهام از مفرد آن است که لفظی که مذکور باشد در او ابهامی شود
تمیز بیارند تا رفع ابهام کند مثالکه رطل زیتا و منوان و عشرون و قفیزان در اینها ابهام بود تمیز آوردند
تا رفع ابهام می شد می گویند والثانی عن نسبة یعنی دوم آن است که رفع ابهام از نسبت کند
مراد بر رفع ابهام از نسبت آن است که لفظی که مذکور باشد در او ابهامی نباشد لکن لفظ را
و الفظ نسبت داده باشند بحسب ظاهر و مراد نسبت داده او نباشد و متعلق او باشد
و آن متعلق مذکور نباشد مقدر باشد معلوم نباشد که چیست پس تمیز بیارند تا رفع ابهام
کند مثالکه طاب زید نفسا این طاب را نسبت داده اند و از زید در طاب ابهامی نیست
در زید نیز ابهامی نیست لکن شخص است اما چون طاب را نسبت داده اند و از زید بحسب ظاهر
و مراد نسبت داده او نیست و متعلق او است و آن متعلق مذکور نیست مقدر است
معلوم نیست که چیست پس تمیز بیارند تا رفع ابهام کند اگر مراد نفس است نفس بیارند چنین گویند
که طاب زید نفسا اگر مراد اب است اب بیارند اگر مراد ابوة است ابوة بیارند
اگر مراد دار است دار بیارند اگر مراد علم است علم بیارند **فی جملة** یعنی این نسبت شاید
که در جمله باشد کما تقدم طاب زید نفسا **او ما ضاهاها** یا در چیزی باشد که مانند جمله باشد
او حرف عطف است ضاهاها فعل ماضی است از مضاهاة المضاهاة مانند بودن را
و هی مستتر است که فاعلش است و ها می رود و یای دوم ها ضمیر منصوب متصل است
که مفعولش است و ا جمله می رود یعنی یا در چیزی باشد که مشابه جمله باشد مثل طاب
زید نفسا این مثال آن است که رفع ابهام کند از نسبت در جمله **و زید طیب ابا** این مثال
آن است که رفع ابهام کند از نسبت در مشابه جمله مثالکه زید طیب ابا زید مبتدا است
طیب خبرش است در او هو ی هست که فاعلش است این طیب والحمید مشبه
جمله است از برای آنکه اسم فاعل و اسم مفعول و صفة مشبهة با فاعل جمله می شوند مشبه
جمله می باشند این طیب را نسبت داده اند و آن ضمیر که در او است و در طیب ابهامی
نیست و در آن ضمیر نیز ابهامی نیست و ا هری می رود که مذکور است اما هو طیب

البجز

با نسبت داده اند و آن ضمیر که در او است بحسب ظاهر و مراد نسبت وا او نیست و متعلق
او است و آن متعلق مذکور نیست مقدر است معلوم نیست که چیست پس تمیز بیارند تا رفع
ابهام کند اگر مراد اب است اب بیارند و اگر مراد علم است علم بیارند چنین گویند زید طیب
علما **او فی اضافة** این عطف است بر فی جملة یعنی این نسبت در جمله باشد یا در شبه جمله باشد
یا در اضافه باشد در اضافه مثالکه **یعجبنی طیبه ابا** یعنی بشگفت می آورد مرا خوشی او در این طیب
ابهامی نیست در آن ضمیر نیز ابهامی نیست و اچیزی می رود که مذکور است اما چون طیب را اضافه
کرده اند و آن ضمیر بحسب ظاهر و مراد اضافه وا او نیست و متعلق او است و آن متعلق مذکور نیست
مقدر است معلوم نیست که چیست پس تمیز بیارند تا رفع ابهام کند اگر مراد اب است اب
بیارند چنین گویند یعجبنی طیبه ابا اگر مراد ابوة است ابوة بیارند اگر علم است علم بیارند **ولله**
دره فارسا لله خدا را است دره خیر او فارسا هر وقت که از حال کسی تعجب می شد چنین می گویند
یعنی مثل این خیر تعالی تواند پیدا کردن در دره ابهامی نیست و در آن ضمیر نیز ابهامی نیست
و اچیزی می رود که مذکور باشد اما چون دره را اضافت کرده اند و آن ضمیر بحسب ظاهر و مراد
اضافت وا او نیست و متعلق او است و آن متعلق مذکور نیست مقدر است معلوم نیست
که چیست تمیز می آرند تا رفع ابهام می کند **ثم ان کان اسما یصح جعله لما انتصب عنه جاز ان**
یکون له او لمتعلقه یعنی بعد از آنکه اینها دانستی بدانکه تمیز اسم است یا صفت اگر اسم باشد
بنگریم که تمیز می توان که عین منتصب عنه گیرند یا نمی توان اگر می توان که عین منتصب عنه
گیرند اگر خواهند عین منتصب عنه گیرند و اگر خواهند متعلق منتصب عنه گیرند مثالکه طاب
زید ابا طاب فعل ماضی است زید فاعلش است زید را منتصب عنه می گویند این ابا را می توان
که عین منتصب عنه گیرند یعنی می شاید که این ابا زید باشد اسمی اگر خواهند این ابا را عین
منتصب عنه گیرند چنین گویند که طاب زید ابا خوش شد زید جهة آنکه پدر است و اگر خواهند
متعلق منتصب عنه گیرند چنین گویند که طاب زید ابا یعنی خوش شد زید جهة آنکه او را پدر است
والا فهو لمتعلقه ان ان شرطیه نونش را در لام ادغام کرده اند و فعل شرطش محذوف است
تقدیرش چنین است که و ان لا یصح جعله لما انتصب عنه یعنی اگر تمیز را نتوان که عین
منتصب عنه گیرند انجا متعلق منتصب عنه گیرند چنین گویند که طاب زید علما یعنی خوش
شد زید جهة علم است **فیطابق ما قصد فیهما** یعنی در آنکه تمیز را عین منتصب عنه گیرند
یا متعلق منتصب عنه مثالکه طاب زید ابا این ابا اگر عین منتصب عنه گیرند مطابق او
کردانند در افراد و تثنیه و جمع چنین گویند که طاب زید ابا طاب الزیدان ابوین طاب
الزیدون آباء و اگر این ابا را متعلق منتصب عنه گیرند موافق و کردانند در افراد و
تثنیه و جمع اگر مراد پدر تنها است چنین گویند که طاب زید ابا و اگر مراد پدر و جد است
چنین گویند که طاب زید ابوین و اگر مراد آباء و اجداد است چنین گویند که طاب زید آباء
الا ان یکون جنسا مگر وقتی که مراد جنس باشد که انجا تثنیه و جمعش نکنند مثالکه طاب
زید ابوة طاب الزیدان ابوة طاب الزیدون ابوة مثالکه طاب زید علما طاب الزیدان
علما طاب الزیدون علما **الا ان یقصد الانواع** مگر وقتی که بآن قصد انواع کنند که اینجا

امر واقع نمی باشد انجا مختار آن باشد که منصوب کرداند تمحا کلم زیدا اضربه می شاید که زیدرا
مرفوع کرداند مبتدا باشد و اضربه خبر اما مختار آنست که منصوب کرداند از برای آنکه امر و نهی
بوا جست که خبر مبتدا شود زیرا که خبر مبتدا آنچه مرکب محتمل صدق و کذب باشد و امر و نهی محتمل
صدق و کذب نیستند پس خبر مبتدا نشوند بعضی که روا می دارند می گویند که زیدا اضربه تقدیرش زید
مقول فیه اضربه ... بتقدیر این حسن تاویل می کنند می گوییم این تاویل بعید است و اصل عدم تاویل
والنهی یعنی اگر بعد ازو امر عامله نهی واقع شود باشد انجا مختار آن باشد که منصوب کرداند
همچنانکه زیدا لا تضربه می شاید که زید را مرفوع کرداند مبتدا باشد و لا تضربه خبرش باشد اما مختار اینست
که منصوب کرداند از برای آنچه گفتیم که امر و نهی روا نیست که خبر مبتدا شوند زیرا که خبر مبتدا می باید که
محتمل صدق و کذب باشد و امر و نهی محتمل صدق و کذب نیست پس خبر مبتدا نشود بعضی که روا می دارند
می گویند که زید لا تضربه را تقدیرش چنانست که زید انت ما مور بترک ضربه این حسن تاویل می کنند می
گوییم که اصل عدم تاویل است وعند خوف لبس المفسّر بالصفة مثل انّا كلّ شيء خلقناه بقدر
و نزد ترسیدن بر التباس یعنی بر اینکه گفته بود که و یختار النصب بالعطف یعنی مختار
آنست که منصوب کرداند جایی که خوف آن باشد که اگر مرفوع کرداند فعل مفسر ملتبس شود بصفت
همچنانکه حق تعالی می فرماید که انّا كلّ شيء خلقناه بقدر براستی که ما همه چیزی آفریدیم در آن حال
که باندازه است کلّ شيء را اگر منصوب کرداند مفعول به فعل محذوف باشد تقدیرش چنین باشد که
انّا خلقنا كلّ شيء خلقناه بقدر خلقناه مفسر فعل اول باشد و بقدر حال باشد از کل شيء و خلقناه
بقدر در محل رفع باشد که خبر انّ باشد معنی مستقیم باشد و اگر مرفوع می کرداند احتمال آن
دارد که کل شيء مبتدا باشد و خلقناه خبرش باشد و بقدر حال باشد از کل شيء و کل شيء خلقناه بقدر
در محل رفع باشد که خبر انّ باشد معنی مستقیم باشد و احتمال آن دارد که کل شيء مبتدا باشد و خلقناه
صفتش باشد و بقدر خبر مبتدا باشد و کل شيء خلقناه بقدر خبر انّ باشد معنیش این باشد که براستی
که همه چیزی که آفریدیم با بقدر است موهم آن باشد که چیزی دیگر باشد که دیگری آفریده است
و بقدر نیست معنی بفساد آید پس اگر منصوب می کرداند معنی مستقیم می شد و التباس
نمی شود و اگر مرفوع می کرداند احتمال آن دارد که خلقناه خبر مبتدا باشد و معنی مستقیم باشد و
احتمال آن دارد که خلقنا صفت کل شيء باشد و معنی مستقیم نباشد پس نصب مختار باشد
ويستوي الامران في مثل زيد قام وعمرو اكرمته يعني درین صورت که زید قام وعمرو اکرمته
هر دو مساوی است زید مبتدا است قام فعل ماضی است و رو هو می مضمر است که فاعلش باشد
قام و آن هر دو در محل رفع است که خبر مبتدا است عمرو را اگر منصوب کرداند تقدیرش
چنین باشد که اکرمت عمرا اکرمته و می شاید که عمرو را مرفوع کرداند مبتدا باشد و اکرمته خبرش
باشد اینجا رفع و نصب هر دو مساوی است ويجب النصب بعد حرف الشرط وحرف التحضيض مثل ان
زيدا ضربته يعني واجبست که منصوب کرداند اسم عامله را جایی که بعد از حرف شرط و حرف تحضیض
باشد مثل ان زيدا ضربته ضربتك اینجا واجبست که منصوب کرداند از برای آنکه ان شرطی واجبست
که در فعل در آید پس واجب باشد که فعل تقدیر کنند چو فعل تقدیر کنند منصوب باشد اینجا
مراد بحرف شرط ان است و لو و اما و اذا نیست از برای آنکه بعد از اما و اذا مختار رفعست
چنانکه گفتیم وألا زيدا ضربته تقدیرش چنین است که ألا ضربت زيدا ضربته
اینجا واجبست که منصوب کرداند از جهت آنکه حرف تحضیض واجبست که در فعل در آید
پس واجب باشد که فعل تقدیر کنند چو فعل تقدیر کنند منصوب باشد
جواز بحث ما اضمر عامله على شريطة التفسير فارغ شد اکنون مثالی چند بیان می کند که کمان آن
می شود که ازین باب است یا ازین باب نیست می گوید این ولیس مثل ازيد ذهب به

تمشه و حمش بکشد تا دلالت بر عموم کند همچنانکه طاب زید علما وان كان صفة كانت
له ولمتعلقه یعنی نه تعمیم وقتی شود که ممیز اسم بود اگر ممیز صفت باشد انجا ممیز از آن منتصب
عنه باشد یعنی عین منتصب عنه باشد همچنانکه لله درّه فارسا لله درّ زید فارسا ... لله درّه
فروسا و فوارس واحتملت الحال یعنی اگر نه ممیز صفت باشد احتمال آن دارد که
حال باشد همچنانکه لله درّه فارسا احتمال هست که این فارسا حال باشد معنیش این باشد
که خدا راست خیر او در آن حال که سوار است اما آن بهتر است که ممیز باشد از برای آنکه اگر
حال باشد معنی تعجب و دعا مقید شود بحال ولا يتقدم التمييز والاصح ان لا يتقدم على
الفعل یعنی اگر عامل در ممیز فعل باشد یا غیر فعل اگر غیر فعل باشد انجا باتفاق روا
نباشد که ممیز را مقدم دارند بر عامل همچنانکه عشرون درهما اینجا روا نباشد که ممیز را مقدم دارند
چنین کویند که درهما عشرون و همچنانکه رطل زیتا روا نباشد که ممیز را مقدم دارند از برای آنکه
این که عامل غیر فعل است ضعیف است باندک طالبه عمل می کند پس روا نباشد
که معمولش را برو مقدم دارند این تر نعیم وقتی بود که عامل در ممیز غیر فعل باشد نه اگر عامل
در ممیز فعل باشد انجا خلاف کرده اند که روا باشد که ممیز را مقدم دارند بر فعل یا
روا نباشد اصح آنست که ممیز را روا نباشد که مقدم دارند بر فعل از برای آنکه ممیز در اصل
فاعل است همچنانکه می کوئی طاب زید نفسا اصلش چنین بود که طاب نفس زید و همچنانکه
طاب زید ابا اصلش چنین بود که طاب ابو زید این تقدیم و تاخیر از برای آن کردند تا در
کلام غرابت اجمال و تفصیل باشد از جهت آنکه وقتی که می کویی طاب زید باجمال معلوم شد که
خوش شد اما معلوم نیست که از چه جهت خوش شد نفسا کفت بتفصیل معلوم شد
پس چون ممیز در اصل فاعل است و فاعل ممتنع می شود بر فعل پس ممیز نیز روا نباشد که
ممتنع شود بر فعل دیگر آنکه این تقدیم و تاخیر از برای آن که کنند تا در کلام اجمال و تفصیل
باشد پس روا نباشد که ممیز را مقدم دارند بر فعل خلافا للمازني والمبرد بخلاف مازنی
و مبرد که ایشان روا می دارند که ممیز مقدم شود بر فعل تمسک باین بیت می کنند
شعر اتهجر سلمى بالفراق حبيبها وما كاد نفسا بالفراق تطيب یعنی آیا می برد
سلمی جدایی از دوست خود و نزدیک نشد از جهة نفس بجدایی خوش می شود این
تطیب را بیایی خوانده و بتایی خوانده اند تا خوانده در کاد ضمیر شانی باشد که اسمش باشد
و در تطیب هی ضمیر باشد که فاعلش باشد و اسمی رود و آن تطیب و فاعلش خبر کاد
و نفسا ممیز باشد از نسبت تطیب و آن ضمیر که در واست پس این نفسا ممیز باشد
از نسبت تطیب و آن ضمیر که درو است پس بر فعل متقدم شده است پس معلوم
شد که روا است که ممیز بر فعل متقدم شود اکنون می کوییم که این را دو جواب گفته اند
اول آنکه این بیت جز است و ما کاد نفسی بالفراق تطیب دوم آنکه این بر خلاف
قیاس است و بر خلاف استعمال اما جواب دوم که می گویند که بر خلاف
قیاس است و بر خلاف استعمال فصحا نیکو است المستثنى از جمله
مفعول یکی دیگر مستثنی است مستثنی ملحق است بمفعول همچنانکه منصوب بعد از

مثال که آن زید ذهب به است از ما اضمر عامله نیست اگرچه زید اسمی است که بعد از و فعلی است
که مشتغل است از و بضمیر او مع هذا ازین باب نیست از برای آنکه گفتیم لو سلط علیه لنصبه
این ذهب اگر مسلط می کرداند بر زید بنصب عمل نمی کند پس ازین جانب نباشد فالرفع یعنی فالزم
لازم آید مبتدا باشد و ذهب به خبرش شد این ذهب فعل لازم است متعدی از برای مفعول
به مفعول است که بجای فاعل داشته اند از آن ذهب اینجا سوال هست و سوال اینست که
گفته بود لو سلط علیه لنصبه اگر مسلط کرداند بر وی نصب کند این ذهب به را اگر مسلط
می کرداند بر زید بنصب عمل نمی کند پس معلوم شد که ازین باب نیست پس چه حاجت بود یاد
بودن این مثال جواب می گوییم از جهة آن یاد کرد که گفته بود لو سلط علیه هو او مناسبه لنصبه
که اگر مسلط کرداند بر او یا بر مناسب او را بنصب بکند مناسبش را همچنانکه زیدا مررت به
این مررت به را اگر مسلط می کرداند بر زید بنصب عمل نمی کند مناسبش مسلط می کرداند که
آن جاوزت است بنصب می کرد تقدیرش چنین بود که جاوزت زیدا مررت به این ذهب به
را اگر مسلط می کرداند بر زید بنصب عمل نمی کند اما مناسبتی که اذهب است مسلط کنند نصب بکند
تقدیرش چنین شد که اذهب زیدا ذهب به **وكذلك كل شيء فعلوه في الزبر** در محل است کل شی فعلوه
فی الزبر یعنی این است از ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر نیست اگرچه کل شی اسمی است بعد از و
فعلیست که مشتغل است از و بضمیر او و اگر مسلط می کرداند بر وی نصب می کند مع هذا ازین باب
نیست از برای آنکه شرط آنکه اگر مسلط کرداند نصب بکند آنست که معنی مستقیم باشد یعنی که این
فعلوا را مسلط کرداند بر کل شی و کل شی را منصوب کرداند با وجود آنکه چنین گویند که فعلوا کل شی فی الزبر
معنی مستقیم نباشد از برای معنی این آیت اینست که همه چیز ها که کردند در لوح محفوظ ثابت است
این معنی وقتی مستقیم باشد که کل شی را مبتدا گیرند و فعلوه صفتش گیرند و فی الزبر خبر مبتدا
تا معنیش راست باشد پس اگر فعلوا را مسلط می کرداند بر کل شی و کل شی منصوب می کرداند
با وجود معنی مستقیم نمی شد پس ازین باب نباشد **ونحو الزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة**
معنی این آیت که حق تعالی می فرماید از ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر نیست اگرچه الزانیة اسمیست
که بعد از و فعلیست که آن فاجلدوا است و این فعل مشتغل است از و بمتعلق ضمیر او که آن
کل واحد است و آن ضمیر هما است و اگر مسلط می کرداند بنصب می کند و معنی مستقیم است
مع هذا ازین باب نیست از برای آنکه قرا باتفاق مرفوع خوانده اند اگر ازین باب بودی
بعضی منصوب خوانده بودندی همچنانکه همه نصب **الفاء بمعنى الشرط عند المبرد** اکنون بیان می کند که نحویان
خلاف کرده اند در تقدیر این آیت می گویند فا سبب معنی شرط است نزد مبرد یعنی مبرد
می گوید که الزانیة تقدیرش چنین است که التی زنت والزانی را تقدیرش چنین است که الذی زنا
پس مبتدا موصول باشد و صله اش فعل پس فا خبر جزائی شد پس اگر این اجلدوا را که فعل است
مسلط کرداند بنصب نکند از برای آنکه ما بعد فا جزائی در ما قبل عمل نمی کند همچنانکه ما بعد حرف شرط
در ما قبل عمل نمی کند ما بعد فا جزائی در ما قبل عمل نمی کند پس ازین باب نباشد **وجملتان عند سيبويه**
و سیبویه می گوید که این آیت دو جمله است الزانیة والزانی جمله است تقدیرش چنین است
که فیما یتلی علیکم حکم الزانیة والزانی حکم الزانیة والزانی مبتدا است فیما یتلی علیکم خبرش است
خبر را انداختند حکم الزانیة والزانی شد مضاف را انداختند مضاف الیه قائم مقام
الزانیة والزانی شد فاجلدوا کل واحد منهما جمله دیگر است بیان جمله اول پس ...

مفرغ در کلام غیر موجب باشد **ليفيد** تا فایده دهد همچنانکه ما ضربنی الا زید این در کلام
غیر موجب است اگر در کلام موجب باشد روا نباشد همچنانکه ضربنی الا زید معنی مستقیم نیست
زیرا که همه کس مرا نزده باشند **الا ان يستقيم المعنى** مگر وقتی که معنی مستقیم باشد که آنجا روا
باشد که در کلام موجب باشد همچنانکه قرأت الا یوم کذا اینجا معنی مستقیم است شاید که بسی
روز جائز باشد مگر روزی که نخوانده باشد **ومن ثم لم يجز ما زال زيد الا عالما** از اینجا که گفتیم که می باید
که استثنا مفرغ در کلام غیر موجب باشد روا نیست که چنین گویند که ما زال زید الا عالما از
برای آنکه ما زال بمعنی ثبت است پس تقدیرش چنین باشد که ثبت زید الا عالما کلام موجب باشد
روا نباشد **واذا تعذر البدل على اللفظ ابدل على الموضع**
که داشتند بدل استثنا و اگر خواهند مرفوع کرده اند بر بدل در کلام منفی گفتیم که اگر خواهند منصوب
باشد اینجا بدل از موضع بیارند می گوید که بدل از لفظ آوردن متعذر
بیارند **نحو ما جاءني من احد الا زيد** معنی نیامد پیش من هیچ یکی مگر زید این زید
نمی شاید که بدل از لفظ احد بیارند از برای آنکه احد بمعنی مجرور است اگر بدل از لفظ احد
بیارند من تقدیر باید کردن روا نباشد از برای آنکه من بعد از نفی زیادت
نمی کنند چون نفی منتقض شد است بالا روا نباشد که من بیارند پس چون از لفظ بدل
نمی توان آوردن از محلش بدل آرند محلش رفع است از برای آنکه فاعل جاء است پس مرفوع کرداند
چنین گویند که ما جاءنی من احد الا زید **ولا احد فيها الا زيد** یعنی نیست هیچ کس در سرای الا زید
زید را نمی شاید که بدل از لفظ احد آرند و منصوب کرداند چنین گویند که لا احد فیها الا زیدا از
برای آنکه لا از برای نفی عمل می کند چون نفی منتقض شد است عمل نکند پس چون از لفظ بدل نمی توان
آوردن از محلش بدل آرند محلش رفع است از برای آنکه در اصل مبتدا است پس مرفوع کرداند
چنین گویند که لا احد فیها الا زید **وما زيد شيئا الا شيء لا يعبأ به** یعنی نیست زید چیزی مگر چیزی
که باک داشته نشود یعنی نیست زید چیزی مگر چیزی که آنرا در حساب نیارند آن شیء را
نمی شاید که بدل آرند از شیء اول و منصوب کرداند از برای آنکه ما از برای نفی عمل می کند و
نفی منتقض شد است بالا پس روا نباشد که بدل آرند از لفظ شیء چون از لفظ بدل نمی توان
آوردن از محلش پس بدل آرند محلش رفع است از برای آنکه در اصل خبر مبتدا است پس
مرفوع کرداند چنین گویند که ما زید شیئا الا شیء لا یعبأ به **لان من لا تزاد بعد الاثبات**
جهت آنکه من زیادت نمی کنند بعد از اثبات این متعلق است به ما جاءنی من احد الا زید گفتیم
اینجا نمی شاید که بدل از لفظ بیارند بدل از محل بیارند از جهت آنکه من را زیادت نمی کنند
بعد از اثبات بعد از نفی زیادت می کنند چون نفی منتقض شد است بالا بدل از محل
بیارند **وما ولا لا تقدران عاملتين بعده** این متعلق است به لا احد فیها الا زید و ما زید
شیئا الا شیء لا یعبأ به گفتیم اینجا نمی شاید بدل از لفظ آوردن بدل از محل بیارند از برای آنکه
ما و لا را بعد از نفی عامل نتوان کردن بعد از اثبات **لانهما عملتا للنفي** از برای آنکه ما و لا از برای
نفی عمل می کنند **وقد انتقض النفي بالا** و حال آنست که نفی منتقض شد است بالا
بخلاف ليس زيد شيئا الا شيئا این بخلاف لیس زید شیئا الا شیئا است که آنجا شیء
را نمی شاید که بدل آرند از شیء اول و منصوب کرداند **لانها عملت للفعلية**

از برای آنکه لیس عمل از برای فعلیت می‌کند **فلا اثر لنقض حتی النفی بنقض الا الرا العاملة**

بین لا جله یعنی لیس اثری نماند شد مر شکستن نفی نفی را از برای آنکه با شکست آن امری که عمل

می‌کند لیس از برای آن امر و آن فعلیت است بی لا جله این بین فاعل العاملة است عامل است

و الیس و لا جله ای جهة عامل است یا امر **و من ثم جاز لیس زید الا قائما و امتنع ما زید الا**

قائما از اینکه گفتیم که لیس از برای فعلیت عمل می‌کند و ما از برای تعطیب عمل می‌کند روا

بر خبر گویند که لیس زید الا قائما و روا نیست که خبر گویند ما زید الا قائما از روانست لیس زید الا

قائما آنکه نفی منتقض شده است بالا اما لیس عمل بجهت آن است از برای عمل فعلیت عمل می‌کند

و فعلیت با شکست اما روانیست ما زید الا قائما از برای آنکه ما از برای نفی عمل می‌کند

و نفی منتقض شده است بالا **و مخفوض بعد غیر** یعنی مستثنی مخفوض می‌باشد بعد از غیر

همچنانکه جائنی القوم غیر زید **و سوا** بعد از سوا بکسر سین و قصر نیز مستثنی مخفوض

باشد همچنانکه جائنی القوم سوا زید **و سوآء** بعد از سواء بفتح سین و مد نیز مستثنی مخفوض

باشد همچنانکه جائنی القوم سواء زید سوا بکسر سین و قصر و بفتح سین و مد هر دو یک

معنی است در این صورتها مستثنی مجرور باشد از برای آنکه غیر و سوا و سواء را همیشه

اضافت می‌کنند پس مستثنی مجرور باشد که مضاف الیه باشد **و بعد حاشا فی الاکثر**

بعد از حاشا نیز مستثنی مجرور باشد همچنانکه جاء القوم حاشا زید از برای آنکه حاشا حرف جر است

و مستثنی را آنکه مستثنی را مجرور کرداند فی الاکثر گفت از برای آنکه بعضی حاشا را فعل می

گیرند نعلی می‌گویند که جاء القوم حاشا زیدا در حاشا ضمیری باشد که فاعلش باشد و زیدا

مفعولش باشد تقدیرش چنین باشد که جاء القوم حاشا بعضهم زیدا یعنی جانب بعضهم زیدا یعنی

دور شد بعضی قوم از زید **و اعراب غیر فیه کاعراب المستثنی بالا علی التفصیل** می‌گوید

اعراب غیر همچون اعراب مستثنی باشد بالا بر این تفصیل که کردیم یعنی گفتیم همچنانکه بالا

استثنا می‌کنند بغیر نیز استثنا می‌کنند و گفتیم هر گاه که استثنا به غیر کنند مستثنی

مجرور باشد پس این غیر اسمی است در این ترکیب واقع شده است و هر اسمی که در

ترکیب واقع شود او را لابد باشد از اعراب پس این غیر را نیز لابد باشد از اعرابی

چو مستثنی مجرور است که مضاف الیه است می‌گوید هر گاه استثنا بالا بودی

مستثنی را چه اعراب دادی غیر آن اعراب دهند پس اگر در کلام موجب باشد منصوب

باشد همچنانکه جاء القوم غیر زید و اگر در کلام منفی باشد دو وجه روا باشد همچنانکه ما جائنی

القوم غیر زید و غیر زید و اگر استثنا مفرغ باشد برحسب عوامل باشد همچنانکه ما

جائنی غیر زید و ما رایت غیر زید و ما مررت بغیر زید و اگر مستثنی مقدم باشد منصوب باشد

همچنانکه ما جائنی غیر زید احد و اگر در استثنا منقطع باشد منصوب باشد همچنانکه ما جائنی

احد غیر حمار **و غیر صفة** غیر در اصل صفت است از برای آنکه بمعنی مغایر است

همچنانکه مغایر صفت است این نیز صفت مغایر اسم فاعل است از مغایرة این مغایرة

در ذات باشد یا در صفت در ذات همچنانکه مررت برجل غیر زید اینجا مغایرة در

ذاتند

ذاست آنکه در صفت باشد همچنانکه خرجت بوجه غیر الوجه الذی دخلت بیرون

آمدم بروئی جز آن روی که در آمدم با و شما که بتازه روی در رفته باشد و بغلالت

بیرون آمده باشد یا خود برعکس اینجا وجه یکی است اما مغایرة در صفت است و حال بشاشت

حملت علی الا فی الاستثنا یعنی غیر در اصل صفت است می‌گویند حمل کرده اند

بالا در استثنا یعنی همچنانکه بالا استثنا می‌کنند بغیر نیز استثنا می‌کنند همچنانکه جاء

القوم غیر زید **و حملت الا علیها فی الصفة** یعنی الا را حمل کرده اند بر غیر در صفت

یعنی غیر در اصل صفت است و تنها حملش می‌کنند بر الا در استثنا می‌گویند الا در اصل

حرف استثنا است و تنها حملش می‌کنند بر غیر در صفت **اذا کانت تابعة**

لجمع منکور غیر محصور یعنی الا را وقتی حمل کنند بر غیر در صفت که تابع باشد از آن جمع

منکور غیر محصور یعنی حصرش نکرده باشند یعنی که لفظ کل در رو در قیاس باشد همچنانکه جاء

رجال الا زید اینجا الا را حمل کرده است بر غیر در صفت از برای آنکه تابع است از آن جمع

منکور که آن رجال است و غیر محصور است از برای آنکه کل در رو در قیاس است اینجا الا

را حمل بر صفت کردند **لتعذر الاستثناء** از برای آنکه استثنا کردن متعذر است از

برای آنکه اگر استثنا کنند خالی نیست که استثنا متصل کنند یا استثنا منقطع

استثنا متصل نمی‌توان کردن از برای آنکه استثنا متصل آنست که اگر استثنا نکنند

مستثنی در مستثنی منه داخل باشد همچنانکه جاء القوم الا زیدا اینجا اگر استثنا نکنند مستثنی

در مستثنی منه داخل باشد و استثنا منقطع نیز نمی‌توان کردن از برای آنکه استثنا

منقطع آنست که مستثنی در مستثنی منه داخل نباشد اینجا احتمال آن هست که داخل باشد

پس چو حمل بر استثنا نمی‌توان کردن حمل بر صفت کردند چو حمل بر صفت کردند الا حرف است

اعرابش نمی‌توان دادن ما بعدش را اعراب دادند زید مرفوع است از برای آنکه صفت

رجال است بواسطه الا همچنانکه حق تعالی می‌فرماید **لو کان فیهما آلهة الا الله**

لفسدتا یعنی اگر بودی در آسمان و زمین خدایان جز الله تعالی هر آینه تباه شدی

بودی آسمان و زمین اینجا الا را حمل کرده است بر غیر در صفت از برای آنکه تابع است

از آن جمع منکور که آلهة است و غیر محصور است از جهة آنکه کل در رو در قیاس است

دیگر آنکه اگر حمل بر استثنا کردی معنی تباه آمدی معنیش این بودی که اگر در آسمان

و زمین آلهه بودی که الله از ایشان مستثنی بودی آسمان و زمین تباه آمدی بودی

مر هم آن باشد که در آسمان و زمین آلهه بودی که الله از ایشان مستثنی نبودی آسمان

و زمین تباه و نا بودی و قطعا باطل است و اگر الا را حمل کنند بر غیر در صفت

معنی مستقیم می‌باشد معنی این باشد که اگر در آسمان و زمین آلهه بودی که صفت آن

آلهه بودی که غیر الله بودی آسمان و زمین تباه آمدی بودی معنی مستقیم است

از برای آنکه قطعا اگر در آسمان و زمین آلهه بودی که غیر الله بودی **و ضعف فی غیره**

یعنی گفتیم الا را وقتی حمل کنند بر غیر در صفت که تابع باشد از آن جمع منکور غیر محصور می‌گوید

که اگر در غیر این حمل کنند ضعیف باشد از برای آنکه الا حرف است و در حرف تصرف

تعز در غیر جمع منکور غیر محصور مثل کل الا غیر در صفت ضعیف است

تابعه

می‌کنند این بخلاف غیر است که او را بسیار بآن حمل می‌کنند در استثنا از برای آنکه
غیر اسم است و در اسم تصرف می‌کنند اما این که [illegible] اسم است ضعیف است کما قال الشاعر
شعر ۝ وکل اخ مفارقه اخوه ۝ لعمر ابیک الا الفرقدان ۝ الا را حمل کرده است بر
غیر در صفت و آنکه می‌توانست که الا را حمل بر استثنا کند حتی [illegible] الا الفرقدین از برای
آنکه کل اخ جمع منکور است مع هذا حمل بر صفت کرده است از این وجه ضعیف است
آنچه می‌گوییم این بیت از سه وجه شاهد ضعیف است یکی آنکه الا را که حمل می‌توانست کردن
حمل بر صفت کرده است دوم آنکه مضاف را صفت کرده است و در عدد و شبه عدد
ثانی مقصود می‌باشد مضاف الیه را صفت می‌کنند کما که حق تعالی می‌فرماید سبع بقرات
سمان این سمان صفت بقرات است که مضاف الیه است سیم آنکه میان صفت
و موصوف جدائی انداخته است از برای آنکه کل اخ مبتدا است مفارقه اخوه این
جمله خبر مبتدا است لعمر ابیک جمله قسمیه الا الفرقدان صفت کل است اگر
جواب می‌گوییم آنکه که الا را بر صفت حمل کرده به استثنا حمل نکرده از برای آنست که
مراد شاعر آنست که بگوید هر برادری که هست از یکدیگر جدا شوند الا دو ستاره فرقدان که
از یکدیگر جدا نمی‌شوند و مراد شاعر آن نیست بلکه مراد شاعر آنست که بگوید که هر برادری
که هست بعضی از فرقدان از یکدیگر جدا شونده اند چو مراد شاعر این بود حمل بر صفت
کرد مضاف را صفت کرد از برای آنکه اگر مضاف الیه را صفت کردی جر [illegible] که
الا الفرقدین خالی نبودی که مجرور است که صفت اخ است یا خود منصوب است که مستثنی
اما آنکه در میان صفت و موصوف جدائی انداخته از این وجه ضعیف است اما این [illegible] در کلام
ایشان [illegible] است **واعراب سوی و سواء النصب علی الظرف علی الاصح**
گفتیم بعد از غیر در سوی و سواء مجرور باشد اکنون بیان می‌کند که سوی و سواء را اعراب
چه باشد می‌گویند که منصوب باشد بر استثنا کما که جاء القوم سوی زید یعنی جاء القوم
مکان زید یعنی آمد قوم بجای زید جاء القوم سوی زید حقیقتش این است که آمدند قوم بجز زید
می‌گویند که منصوب بنیت بر ظرف علی الاصح گفت از برای آنکه بعضی مرفوع و مجرور روا داشته اند
چنانکه شاعر می‌گوید شعر ۝ ولم یبق سوی العدوان دناهم کما دانوا ۝ این سوی را بنا بر فاعل مرفوع ساخت
و مجرور و چنانکه شاعر می‌گوید شعر ۝ تجانف عن اهل الیمامة ناقتی ۝ وما قصدت من اهلها لسوائکا ۝
یعنی کج شد از اهل یمامه شتر ماده من و قصد نکرد از کسان او جز ترا این سوی مجرور است
بلام جاره **خبر کان واخواتها** از جمله منصوبات یکی دیگر خبر کان و اخوات اوست
کان و اخوات اسم را مرفوع کرده اند خبر را منصوب از برای آنکه اسمش مشابه فاعل است
و خبرش مفعول اسمش در مرفوعات معلوم شد خبرش اکنون می‌گوید **هو المسند بعد**
دخولها کان خبر کان و اخواتش آن خبر است که مسند باشد بعد از دخول کان و اخوات
باشد مسند گفت شامل است خبر مبتدا و خبر ان و اخوات را و خبر لای نفی جنس بعد دخولها
گفت آنها بیرون رفت **مثل کان زید قائما** کما که کان زید قائما کان فعل است از
افعال ناقصه اسم را مرفوع کرده اند و خبر را منصوب زید اسمش است قائما خبرش است

وامره علی نحو خبر المبتدأ یعنی حکم خبر کان و اخوات حکم خبر مبتدا است یعنی کما که خبر مبتدا
مفرد می‌بود و جمله می‌بود خبر اینها نیز مفرد باشد و جمله باشد هرگاه که خبر مبتدا جمله می‌بود جمله اسمی
می‌بود و جمله فعلی می‌بود و جمله ظرفی می‌بود و جمله شرطی می‌بود خبر اینها نیز هرگاه که جمله باشد
جمله اسمی باشد و جمله فعلی شود و جمله شرطی شد و جمله ظرفی شد و هرگاه که خبر مبتدا جمله می‌بود
ضمیری می‌بایست که با مبتدا رود اینجا نیز هرگاه که خبر اینها جمله باشد ضمیری باید که با اسمشان
رود اینجا وقتی که معلوم می‌بود می‌انداختند اینجا نیز وقتی که معلوم باشد می‌اندازند **وتقدیمه معرفة**
یعنی مقدم داشتن خبر کان بر اسمش در آن حال که معرفه باشد یعنی هرگاه که خبر کان معرفه باشد
این روا است که خبر را بر اسمش مقدم دارند کما که کان القائم زید این بخلاف خبر مبتدا است از
برای آنکه هر وقت که خبر مبتدا معرفه می‌بود اینجا واجب می‌بود که مبتدا را مقدم دارند تا ملتبس
نشود به مبتدا کلام است و خبر اینها اینجا روا باشد که خبر را بر اسمش مقدم دارند از جهت
آنکه ملتبس نمی‌شود از جهة آنکه اسمش مرفوع است و خبرش منصوب **وقد یحذف عامله فی**
مثل الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیر وان شرا فشر یعنی وقت باشد که کان و
اخوات را بیندازند در چنین صورتی که الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیر و ان شرا فشر یعنی
مردم پاداش داده شونده اند بکردار با ایشان اگر کردار ایشان [illegible] ان شرا فشرا
اربعة اوجه یعنی در چنین مثال چهار وجه روا است **ویجوز فی مثلها**
کما که ان خیرا فخیر تقدیرش چنین است که ان کان عمله خیرا فجزاؤه خیر اول منصوب و دوم مرفوع
مرفوع و دوم منصوب کما که ان خیر فخیرا دوم عکس اول
جزاؤه خیرا سیم هردو منصوب کما که ان خیرا فخیرا تقدیرش چنین است که ان کان فی عمله خیرا فکان
فکان جزاؤه خیرا چهارم هردو مرفوع کما که ان خیر فخیر تقدیرش چنین باشد که ان کان فی عمله خیر
فجزاؤه خیر اما آنکه در لفظ مذکور است اول منصوب دوم مرفوع صحیح ترین وجه‌ها است
از اول کان و اسمش محذوف است از دوم مبتدا محذوف است وجه دوم اول
مرفوع و دوم منصوب ان خیر فخیرا ضعیف ترین وجه‌ها است از برای کثرة تقدیر و ضعیف
یعنی [illegible] تقدیر است از برای آنکه تقدیرش چنین است که ان کان فی عمله خیر فکان جزاؤه
خیرا از اول کان و خبرش محذوف است از دوم کان و اسمش [illegible] وجه سیم
هردو منصوب کما که ان خیرا فخیرا متوسط است از برای آنکه تقدیرش چنین است که ان کان
عمله خیرا فکان جزاؤه خیرا از اول کان و اسم محذوف است از دوم کان و اسم وجه چهارم
هردو مرفوع کما که ان خیر فخیر متوسط است تقدیرش چنین است که ان کان فی عمله خیر
فجزاؤه خیر از اول کان و خبر محذوف و از دوم مبتدا **ویجب الحذف فی مثل اما انت**
منطلقا انطلقت ای لان کنت یعنی واجب باشد که عامل خبر کان بیندازند در
چنین مثال که اما انت منطلقا انطلقت یعنی از جهت آنکه تو روانه بودی روانه شدم ای
لان کنت اکنون تفسیرش می‌کند می‌گوید تقدیرش چنین است که لان کنت یعنی اصلش
چنین بود که لان کنت منطلقا انطلقت لام را انداختند از برای آنکه حذف حرف جر و ان
و ان قیاسی است مستمر چنین شد که ان کنت منطلقا انطلقت کان را از برای کثرة
کثره استعمال انداختند ضمیر مرفوع متصل منفصل شد چنین شد که اما انت منطلقا انطلقت

اسم ان واخواتها

عوض از ان کان محذوف را آوردند چنانکه اما انت منطلقا انطلقت نون را در میم ادغام کردند چنانکه اما انت منطلقا انطلقت. **اسم ان واخواتها** از جمله منصوبات یکی دیگر اسم ان و اخوات ان است ان اسم را منصوب کرد و خبر را مرفوع از برای آنکه مشابه فعل است چنانکه خوا نیم نفتن خبر عمی در عوض عامت عامل شد خبر مثل اسما کی بود **هو المسند الیه بعد دخولها** اسم ان و اخوات ان آن چیزیست که مسند الیه باشد و بعد از دخول اینها باشد مسند الیه تعنت بنا ملاحیث مبتدا و فاعل را و اسم لای نفی جنس را و اسم ما و لای را که بمعنی لیس است بعد دخولها گفت اینها بیرون رفت **مثل ان زیدا قائم** چنانکه ان زیدا قائم ان حرف است از حروف مشبهة بالفعل زیدا اسم علامة اسم بودن اعرابش نصب است که اسم ان است قائم اسم است بجا مقدم بودن اعرابش رفع است که خبر ان است **المنصوب بلا التی لنفی الجنس** از جمله منصوبات یکی دیگر منصوب بلای نفی جنس است **هو المسند الیه بعد دخولها** منصوب بلای نفی جنس آن اسمی است که مسند الیه باشد و بعد از دخول لای نفی جنس باشد **یلیها نکرة مضافا او مشبها به** یعنی منصوب بلای نفی جنس آن اسمی است که مسند الیه باشد و بعد از دخول لای نفی جنس شده و در پی او باشد و مضاف باشد یا مشابه به مضاف که لو تم تعریف اسم لای نفی جنس که منصوب باشد که اگر اسم لا را مطلق تعریف کردی هو المسند الیه بعد دخولها گفتی کافی بودی کل چه تعریف اسم لای نفی جنس که منصوب باشد بدین سبب شرطهاشی بیان می‌کند می‌گوید یلیها نکرة مضافا او مشبها به یعنی می‌باید که در پی او نکره باشد مضاف باشد یا مشابه به مضاف آنکه مضاف باشد چنانکه لا غلام رجل فی الدار لا حرف است از برای نفی جنس اسم را منصوب کرد و خبر را مرفوع از برای آنکه مشابه به ان است چنانکه گفتیم غلام اسم است علامت اسم اضافه اعرابش نصب است که اسم لا است رجل مضاف الیه است فی الدار خبر لا است آنکه مشابه به مضاف باشد چنانکه لا عشرین درهما لک لا حرف است از برای نفی جنس عشرین اسم است علامة اسم آنکه و لا الف و لام کلف بر معنی و معنی تمام است بر آن اعرابش نصب است که اسم لا است درهما تمیز است رفع ابهام کرد از آن مفرد که عشرین است از جهت آنکه چون گفت یعنی بیست معلوم نیست که آن بیست جنس است در هما گفت رفع ابهام کرد و لک خبر لا است این عشرین شبه مضاف است از برای آنکه مشابه به مضاف است که تعلق گرفته باشد بعد بر نه بر طریق اضافه این عشرین تعلق گرفته است بدرهما نه بر طریق اضافه **فان کان مفردا فهو مبنی علی ما ینصب به** یعنی تقسیم می‌کند که مضاف نباشد یا مشابه به مضاف چنین گوید که اگر مفرد باشد مبنی باشد از برای آنکه متضمن حرف است تقدیرش چنین است که لا من رجل هو متضمن حرف است حرف مبنی است این نیز مبنی شد بخلاف آنکه مضاف شده که این مبنی نباشد از برای آنکه اضافه مانع بنا است زیرا که اضافه از خواص اسما است و اصل در اسما آنست که معرب باشد وقتی که اسم لا مفرد باشد مبنی بر چه باشد می‌گوید

علی ما ینصب به یعنی مبنی باشد بر آن چیزی که اگر منصوب بودی نصبش بآن چیز بودی یعنی اگر مفرد باشد مبنی باشد بر فتح چنانکه لا رجل فی الدار اگر تثنیه باشد مبنی شد بر یا چنانکه لا غلامین لک و اگر جمع باشد مبنی باشد بر یا چنانکه لا مسلمین لک **وان کان معرفة او مفصولا بینه وبین لا وجب الرفع والتکریر** یعنی تقسیم دیگر که نکره باشد می‌گوید که اگر معرفه باشد اینجا رفع و تکریر واجب باشد چنانکه لا زید فی الدار ولا عمرو اینجا رفع و تکریر واجبست اما رفع واجبست از برای آنکه لا از برای نفی نکرات وضع کرده اند لیس در نکره عمل کند در معرفه عمل نکند اینجا در معرفه در آمده است پس واجب باشد که مرفوع کرده باشد اما تکریر واجبست از برای آنکه لا در نکرات عموم فایده می‌دهد اینجا در معرفه در آمده است عموم فایده نمی‌دهد پس واجب باشد که مکرر کرده شود تا عموم حاصل شود یا جدا کنی اندافته شود باشد میان اسم لا و میان لا اینجا رفع و تکریر واجب باشد چنانکه لا فی الدار رجل و لا امرأة اینجا رفع و تکریر واجبست اما رفع واجبست از برای آنکه لا عامل ضعیف است چون فاصله افتاده است عمل نکند اما تکریر واجبست از برای آنکه این تحقیق جواب سؤال است که سؤال مرفوع است و مکرر این نیز مرفوع باشد و مکرر **وقضیة ولا ابا حسن لها متأول** این سخن جواب سؤالیست تقدیر سؤال آنست که تو گفتی که اگر معرفه باشد اینجا رفع و تکریر واجب باشد در این مثال چه می‌گویی قضیة ولا ابا حسن لها قضیة مبتدا است و نیست ابا حسن او را این مثل است در عرب ابا حسن معرفه است مرفوع نکرده اند و تکریر نکرده است جواب می‌گوید که متأول است یعنی این را تأویل کرده اند که تقدیرش چنین است که ولا مثل ابی حسن لها جوهمی مثل است و مثل با اضافه بمعرفه نکره شود این نیز باضافه معرفه نکره شود **وفی مثل لا حول ولا قوة الا بالله خمسة اوجه** یعنی در لا حول ولا قوة الا بالله پنج وجه رواست **فتحهما** وجه اول آنست که هر دو مفتوح باشد چنانکه لا حول ولا قوة الا بالله لا حرف است از برای نفی جنس حول اسم است مفرد است مبنی است بر فتح واو حرف عطف است لا حرف است از برای نفی جنس قوة اسم لا است مفرد است مبنی است بر فتح الا بالله خبر لا است تقدیرش چنین است که لا حول الا بالله و لا قوة الا بالله خبر از اول انداختند بثانی اکتفا کردند از برای آنکه دلالت می‌کند ثانی بر اول پس بدین تقدیر دو جمله باشد **ونصب الثانی** وجه دوم آنست که اول مفتوح باشد دوم منصوب چنانکه لا حول ولا قوة الا بالله لا حرف است از برای نفی جنس حول اسمش است واو حرف عطف است لا دوم از برای تاکید یعنی زیادت کرده اند قوة عطف است بر لفظ حول الا بالله خبر لا است پس بدین تقدیر یک جمله باشد **ورفعه** وجه سوم آنست که اول مفتوح باشد و دوم مرفوع چنانکه لا حول ولا قوة الا بالله لا حرف است از برای نفی جنس حول اسمش است واو حرف عطف است لا دوم از برای تاکید یعنی زیادت کرده اند قوة عطف است بر محل حول الا بالله خبر لا است پس بدین تقدیر یک جمله باشد **ورفعهما** وجه چهارم آنست که هر دو مرفوع باشند چنانکه لا حول ولا قوة الا بالله اصلش چنین بود که لا حول و لا قوة الا بالله دو جمله بود تو هم آن می‌باشد که مکرر شود

تقدیر کرده اند مرفوع کرده اند بجهت آنکه لا حولٌ ولا قوةٌ الا بالله تقدیر نیز دو جمله
باشد ورفع الاول علی ضعف وفتح الثانی وجه سیم آنست که اول لا مرفوع
باشد و دوم مفتوح همچنانکه لا حولٌ ولا قوةَ الا بالله لا حرف است بمعنی لیس حول اسم
علامه اسم بودن اعرابش رفع است که اسم لا است و عمل لا بمعنی لیس شاذ است از این
سبب گفت که علی ضعف واو حرف عطف است لا دوم از برای نفی جنس
قوة اسمش است مفرد است مبنی است بر فتح الا بالله خبرش است تقدیرش
چنین است که لا حول الا بالله ولا قوة الا بالله پس تقدیر نیز دو جمله باشد واذا
دخلت الهمزة لم تغیر العمل یعنی هرگاه که در لای نفی جنس همزه در آید عمل را تغییر
نکرده اند از برای آنکه همزه حرف استفهام است در هر حالی که در می آید عمل را تغییر
نمی کرده اند پس اگر مفرد باشد مبنی باشد بر فتح و اگر مضاف باشد منصوب باشد
ومعناها الاستفهام والعرض والتمنی یعنی معنیش یا استفهام باشد و یا عرض باشد
و یا تمنی باشد اگر استفهام باشد همچنانکه الا رجل فی الدار این مفرد است مبنی است
بر فتح اگر مضاف باشد منصوب باشد همچنانکه الا غلام رجل فی الدار اسم مضاف است
منصوبست اگر عرض باشد همچنانکه الا نزول عندنا فتصیب خیرا این مفرد است
مبنی است بر فتح اگر مضاف باشد منصوب باشد همچنانکه الا نزول رجل عندنا
فتصیب خیرا اسم مضاف است منصوبست اگر تمنی باشد همچنانکه الا ماء اشربه
اسم مفرد است مبنی است بر فتح اگر مضاف باشد منصوب باشد همچنانکه الا
ماء مجید اشربه اسم مضاف است و منصوب است اینجا اگر اعتراض کند که تو گفتی که
هرگاه که در لای نفی جنس همزه در آید عمل را متغیر نکرده اند در اینجا که شاعر گفته بود
جواب می گوییم که عمل متغیر کرده اند شعر الا رجلا جزاه الله خیرا یدل علی محصلة تبیت
اسمش جزئی محذوف است تقدیرش چنین است تبیت تفعل که الا رجلا این لا نیست
حرف است از برای نفی جنس همزه استفهام درو در آمده است عمل را متغیر کرده اند
جواب می گوییم که مذهب خلیل و سیبویه آنست که اینجا همزه در لای نفی جنس در
نیامده است بلکه این الا حرف تحضیض است پس خود موضوع از برای تحضیض و رجلا منصوب
بفعل محذوف تقدیرش چنین است که الا ترونی رجلا یعنی آنست که بیا تو ونی
رجلا و مذهب یونس این است که لا حرف است از برای نفی جنس و همزه استفهام
باو در آمده است پس بایستی که الا رجل گفتی لکن از برای ضرورت شعر پس تنوین داده اند
و این هر دو مذهب مستقیم است ونعت المبنی الاول چون از بحث اسم
لا فارغ شد که کجا معرب باشد و کجا مبنی باشد اکنون صفتش را می گوید ونعت
المبنی یعنی نعت اسم لای که آن اسم لا مبنی باشد و آن نعت نعت اول باشد یعنی
نعت ثانی نباشد مفردا و آن نعت مفرد باشد یعنی مضاف نباشد یلیه
و آن نعت در پی او باشد یعنی فاصله نباشد مبنی ومعرب یعنی نعت اسم
لای که آن اسم لا مبنی باشد و نعت نعت اول باشد و مفرد باشد و در پی او

باشد اگر خواهند مبنی کرده اند و اگر خواهند معرب رفعا ونصبا یعنی چون معرب
دارند اگر خواهند منصوب کرده اند بمتابعت لفظ و اگر خواهند مرفوع کرده اند
بمتابعت محل چو لا رجل ظریف اینجا اگر خواهند مبنی دارند چنین گویند که لا رجلَ ظریفَ
صفت و موصوف را چون شیء واحد گرفته باشند و اگر خواهند معرب دارند از برای آنکه
این که اسم مبنی است بنا بر آن است که لا درو در آمده است صفتش چنین نیست
پس معرب دارند چون معرب دارند اگر خواهند منصوب کرده اند بمتابعت لفظ
چنین گویند که لا رجلَ ظریفًا از برای آنکه بنا مثل عارضیست از جهة آنکه لا درو در آمده است
پس مشابه حرکت اعرابی باشد در حرکه اعرابی لفظ را اعتبار می کنند اینجا نیز لفظ
را اعتبار کرده اند و اگر خواهند مرفوع کرده اند بمتابعت محل چنین گویند که لا رجلَ ظریفٌ
از برای آنکه مبنیست و در مبنیات محل را اعتبار می کنند والا فالاعراب اگر آن
شرطهایش نبوده یا در یکی از او خلل کرده اند و خلل شرطهایش معلوم نیست تقدیرش چنین است
والا یکن کما ذکرنا فالاعراب متعین یعنی اگر چنین نباشد که یاد کرده ایم اینجا اعراب متعین
باشد بالفتح ونعت المبنی که اگر اسم آن لا معرب باشد صفتش معرب باشد ظاهر است
همچنانکه لا غلام رجل ظریفا گفت که الاول که اگر نعت ثانی باشد معرب باشد همچنانکه
لا رجل ظریف عاقلا و عاقل اینجا معرب می دارند از برای آنکه اگر مبنی دارند همچنان باشد
که سه چیز را چون شیء واحد گرفته باشند روا نباشد مفردا گفت که اگر مضاف باشد
معرب باشد همچنانکه لا رجل حسن الوجه این را نیز معرب دارند از برای آنکه اضافه از
خواص اسمی است و اضافه مانع بنا است گفتیم یلیه که اگر فاصله باشد معرب باشد
همچنانکه لا رجل فی الدار عاقلٌ و عاقلا این را نیز معرب می دارند از برای آنکه با وجود فاصله
صفت و موصوف را چون شیء واحد گرفتن نتوان گرفتن والعطف علی اللفظ وعلی المحل
جائز یعنی هرگاه که چیزی را عطف کنند بر اسم لا اگر خواهند حمل بر لفظ کنند
منصوب آرند چنین گویند که لا آب و ابنًا از جهة آنکه بنا مثل عارضیست از جهة آنکه لا
درو در آمده است پس چون شبه حرکه اعرابی است در حرکه اعرابی لفظ را اعتبار
می کنند اینجا نیز لفظ را اعتبار می کنند و اگر خواهند مرفوع کرده اند بمتابعت محل
چنین گویند که لا آبَ وابنٌ از جهة مبنیست و در مبنیات محل را اعتبار می کنند
همچنانکه درین بیت آمده است فلا آبَ وابنًا مثل مروان وابنه
اذا هو بالمجد ارتدی وتأزرا یعنی هرگاه که مروان بزرگی رداء و ازار خود سازد
هیچ پدر و پسر مانند او و پسر او نباشد عرب را دو جامه می بوده است رداء و ازار ردا
آنرا می بوده است که در دوش می گرفته اند و ازار آنکه در میان می بسته اند و
هر دو را حله می گفتند بضم حا اینجا فلا اب وابنا عمل بر لفظش کرده است منصوب
آورده است ومثل لا ابا له ولا غلامی له جائز تشبیها له بالمضاف یعنی روا است
که چنین گویند که لا ابا له لا حرف است از برای نفی جنس و اب اسمش است مفرد است

یعنی اسمست بر نحو که خبرش اسمست و روا است که تشبیهش کنند بمضاف که آن لا اباه است
و الف بیارند تا تشبیهش بالف باشد زیرا که از اسماء سته است چنانکه گویند که لا اباك **لمشاركته**
له في اصل معناه از برای آنکه مشارکت است بوجا مضاف در اصل معنی مضاف
یعنی اب
یعنی همچنانکه در لا اباه نفی است از ان جهه در لا ابا له نیز نفی است از ان جهه **ولا غلامی**
لـه جانز یعنی روا است که چنین گویند که لا غلامی له یعنی در غلامین که که لا حرف است از
برای نفی جنس و غلامین اسمش است مفرد است مبنی است علی نصب و نونش
بیاسست و له خبرش است روا است که تشبیهش کنند بمضاف که آن لا غلامیه است
و نون را بیفکنند از بهر آنکه چنین گویند که لا غلامی له از برای آنکه مثنا نه است بوجا مضاف
در اصل معنی مضاف همچنانکه در لا غلامیه نفی غلام است از ان جهه در لا غلامی له نیز
علامین
نفی علام است از ان جهه **ومن ثم لم یجز لا ابا فیها** از بهر آنکه گفتیم که لا اباله و لا غلامی
له از ان جهه روا است که تشبیهش کرده اند بمضاف که از ان جهه انکه بمضاف است
روا نیست که چنین گویند که لا ابا فیها لا حرف است از برای نفی جنس و ابا اسمش است
و فیها خبرش است که تشبیهش کنند بمضاف که آن لا اباها است و الف بیارند
چنین گویند که لا ابا فیها از برای آنکه در لا اباها اضافت معنی نیست که روا باشد که لا اب
فیها را تشبیه کنند با و و الف بیارند چنین گویند که لا ابا فیها بخلاف لا اباه و لا
غلامیه است که اینجا اضافت بمعنی لام است پس روا باشد که لا اب له و لا غلامین له
را تشبیه کنند با و و الف بیارند **ولیس بمضاف لفساد المعنی** یعنی گفتیم روا است
که چنین گویند که لا اباله و لا غلامی له بوند از جهه انکه تشبیهش کرده اند بمضاف نه از
جهه انکه بمضاف است از برای انکه اگر بمضاف باشد معنی فاسد آید از برای آنکه لا
اب له را معنیش اینست که نیست پدری او را و لا غلامی له را معنیش اینست که نیست دو
غلامی او را کلام تام است و معنیش مستقیم است اگر بمضاف گیرند معنیش تمام نباشد
یعنی نیست پدر او را **خلافا لسیبویه** بخلاف سیبویه که او چنین گوید که لا اباله بمضاف
و لام را از برای تاکید اضافه زیادت کرده اند و لا غلامی له نیز بمضاف است و لام
لا از برای تاکید اضافه زیادت کرده اند اما میگوییم که این ضعیف است از برای انکه
کلام تمام نمی گردد چنانکه گفتیم **ویحذف فی مثل لا علیك** یعنی وقتی باشد که اسم لا را
حذف کنند چنانکه لا علیك یعنی لا باس علیك یعنی نیست باکی بر تو **خبر ما و لا المشبهتین**
بلیس از جمله منصوبات یکی دیگر خبر ما و لا است که بمعنی لیس باشند ما و لا که بمعنی
لیس باشند اسم را مرفوع کرده اند و خبر را منصوب از برای آنکه مشابه لیس است چنانکه
گفتیم اسمش در مرفوعات معلوم شد خبرش را اینجا بیان می کند **هو المسند بعد دخولهما**
یعنی خبر ما و لا آن است که بمعنی لیس باشد آن چیز است که مسند باشد و بعد از دخول ما و لا باشد
که بمعنی لیس باشد مسند گفت شامل است خبر مبتدا را و خبر کان را و خبر ان و اخوات
را و خبر لای نفی جنس را بعد دخولهما گفت اینها بدر رفت **وهی لغة اهل الحجاز** یعنی
ما و لا بمعنی لیس عمل می کند لغت حجازیانست و بنو تمیم قبیله اند از عرب ایشان

عملش نمی کنند مرفوع می گردانند بر ابتدا از برای آنکه می گویند ما و لا مشترک الدخول اند یعنی
در اسم و در فعل در می آیند **واذا زیدت ان مع ما** یعنی در لغت حجازیان که ما و لا بمعنی
لیس عمل می کنند هرگاه که ان و ما را زیادت کنند عملش باطل شود همچنانکه ما ان زید قائم
از برای آنکه عامل ضعیف است و او وجود فاصله عمل نکند **او انتقض النفی بالا** یا
خود منتقض شده باشد نفی لا اینجا در عمل نکنند همچنانکه ما زید الا قائم از برای آنکه تا از
برای نفی عمل می کند و نفی منتقض شده است با الا پس عمل نکند **او تقدم الخبر** یا خود
خبرش مقدم شده باشد بر اسمش که اینجا نیز عمل نکند همچنانکه ما قائم زید از برای آنکه
عامل ضعیف است بتقدیم خبر عمل نکند **بطل العمل** یعنی در این صورتها که گفتیم عملش
باطل شود این بطل العمل جواب شرط است **واذا عطف علیه بموجب فالرفع**
یعنی هرگاه که چیزی را عطف کنند بر خبرها بحرف موجبی انجا رفع لازم باشد یعنی ما عمل
در معطوف نکند همچنانکه ما زید قائما بل قاعد از برای آنکه چون حرف موجب عمل نکرده است
یعنی عطف در معطوف بماند پس رفع لازم باشد حرف موجب گفت احتراز کرد
از آنکه حرف نفی شد که اینجا عمل کند همچنانکه ما زید قائما و لا قاعدا **المجرورات**
گفتیم اعراب سه قسم است رفع و نصب و جر معرب را نیز بر سه قسم نهاده است
مرفوعات و منصوبات و مجرورات چون از بحث مرفوعات و منصوبات فارغ شد
شروع کرد در بحث مجرورات **هو ما اشتمل علی علم المضاف الیه** یعنی مجرورات آن
چیزیست که مشتمل باشد بر علم مضاف الیه و علم مضاف الیه جر است یعنی مجرورات آن
چیزیست که مشتمل باشد بر جر **والمضاف الیه کل اسم نسب الیه شیء بواسطة حرف جر** یعنی مضاف
الیه هر اسمی است که نسبت داده باشند و او چیزی را بواسطه حرف جر **لفظا او**
تقدیرا شاید که این حرف جر لفظی شده و شاید که تقدیری باشد لفظی همچنانکه مررت
بزید تقدیری همچنانکه غلام زید یعنی غلام لزید **مرادا** یعنی حرف جر مراد باشد تا احتراز کرد
از آنکه حرف جر مراد نباشد همچنانکه ضربت یوما این ضربت را اگرچه نسبت
داده اند و ایوم را بواسطه حرف جر اما مراد نیست از برای آنکه اگر مراد بودی مجرور بودی
فالتقدیر شرطه ان یکون المضاف اسما گفتیم مضاف الیه هر اسمی است که نسبت داده
باشند و او چیزی را بواسطه حرف جر خواه حرف جر لفظی شده و خواه تقدیری اکنون
می گوییم اگر حرف جر لفظی شد انجا شاید که مضاف فعل باشد و شاید که اسم باشد انکه
مضاف فعل باشد همچنانکه مررت بزید انکه مضاف اسم باشد همچنانکه غلام زید
اگر حرف جر تقدیری باشد انجا شرط اینست که مضاف اسم باشد از برای انکه غرض
از اضافه اینست که مضاف بواسطه مضاف الیه معرفه شود فعل نکره است
قابل تعریف نیست پس مضاف نشود **مجردا تنوینه لاجلها** یعنی شرط دیگر انکه تنوین
مضاف را از جهه اضافه انداخته باشند یعنی با وجود تنوین اضافه نتوان کردن
نتوان گفتن که غلام زید از برای انکه تنوین دلالت بر انفصال می کند و اضافه
دلالت بر اتصال پس باهم جمع نشوند مجردا تنوینه گفت مراد او تنوین و مشابه تنوین است
همچو نون مثنی و نون جمع مثال نون مثنی همچون ضاربا زید مثال نون جمع همچنانکه ضاربو
زید **وهی معنویة ولفظیة** یعنی اضافه بر دو نوع است لفظی و معنوی از جهه انکه خالی

نیست که مضاف صفتی است مضاف به معمول خود یا نه اگر مضاف صفتی است
مضاف به معمول خود اضافه لفظی است اگر نه اضافه معنوی فالمعنویة ان یکون المضاف
غیر صفة مضافة الی معمولها یعنی اضافه معنوی آنست که مضاف صفتی نباشد که
مضاف باشد به معمول خود این یا خود صفت نباشد چنانکه غلام زید یا صفت
باشد لکن مضاف نباشد به معمول خود چنانکه مضارع مصر این مضارع اگرچه
صفت است اما مضاف نیست به معمول اش اضافه مصدر و افاعل به معمول اضافه
معنوی باشد از جهت آنکه مضاف صفت نیست وهی اما بمعنی اللام یعنی اضافه
معنوی بر سه قسم است بمعنی لام باشد یا بمعنی من یا بمعنی فی فیما عدا جنس المضاف
وظرفه یعنی بمعنی لام در آن چیزی باشد که غیر جنس مضاف باشد و غیر ظرف او باشد
چنانکه غلام زید این اضافت بمعنی لام است از جهت آنکه این زید جنس مضاف نیست
و ظرف او نیز نیست او بمعنی من فی جنس المضاف یعنی بمعنی من جائی شد که مضاف
الیه جنس مضاف باشد چنانکه خاتم فضة این اضافه بمعنی من است از جهت آنکه مضاف
جنس مضاف الیه است که او بمعنی فی فی ظرفه یعنی بمعنی فی جائی باشد که مضاف الیه
ظرف مضاف باشد چنانکه ضرب الیوم یعنی ضرب فی الیوم اینجا اضافه بمعنی فی است
از برای آنکه مضاف الیه ظرف مضاف است وهو قلیل یعنی این اضافه که بمعنی فی باشد
اندکی است وتفید تعریفا مع المعرفة یعنی هرگاه که چیزی اضافت کنند با معرفه
اضافه معنوی تعریف فائده دهد یعنی مضاف معرفه شود از جهت آنکه چون اضافه با معرفه
کنند مضاف خاص شود بمضاف الیه در آن چیزی که لفظ مضاف دلالت می کند بر آن
چنانکه وقتی که می گویی غلام زید مضاف خاص شده است بمضاف الیه در غلامیت
و همچنانکه می گویی که ابن زید مضاف خاص شده است بمضاف الیه در بنوة پس وقتی که
می گویی غلام زید مراد آن غلام معین است که میان متکلم و مخاطب معهود است
سبب معرفه می شود بخلاف آنکه وقتی که می گویی که غلام بزید که اینجا غلام معینی مراد نیست
بلکه معنیش اینست که غلامی از آن زید ... معرفه نمی شود وتخصیصا مع النکرة
یعنی هرگاه که نکره ای را اضافه کنند به نکره تخصیص فائده دهد چنانکه غلام رجل معنی
این اینست که غلام مرد است غلام زن نیست وشرطها تجرید المضاف من التعریف
یعنی شرط اضافه معنوی اینست که مضاف را مجرد کرده باشند از لام تعریف یعنی با وجود
الف ولام اضافه نتوان کرد نتوان گفتن الغلام زید از برای آنکه اگر اضافه کنند خالی نیست
که یا به معرفه اضافه کنند یا به نکره اگر به معرفه اضافه کنند روا نباشد از برای آنکه الف
ولام از برای تعریف است و اضافه از برای تعریف و اشتغال کراهت می آرند
که دو حرف تعریف جمع کنند و اگر اضافه به نکره کنند هم روا نباشد از برای آنکه بالف
ولام تعریف حاصل شد حاجت بتخصیص نیست وما اجازه الکوفیون من
الثلاثة الاثواب وشبهه من العدد ضعیف یعنی کوفیان روا می دارند در عدد که
با وجود الف ولام اضافه کنند چنانکه گویند که الثلاثة الاثواب الخمسة الاثواب جواب
می گویم که این ضعیف است از جهت آنکه برخلاف قیاس است و برخلاف استعمال

اما برخلاف قیاس است از جهت آنکه قیاس نیست که جمع کنند دو ادات تعریف
اما برخلاف استعمال فصحا است از جهت آنکه فصحا بی الف ولام استعمال می کنند چنین
می گویند ثلاثة الاثواب خمسة الاثواب همچنین که در این بیت اشاره است
• یا منزلتی می سلام علیکما • هل الازمن اللاتی مضین رواجع • وهل یرجع التسلیم او یکشف العمی •
ثلاث الاثافی والدیار البلاقع • یعنی چون رسید به دیار محبوب خود
می گوید ای منزلتی می ای دو منزل محبوب سلام بر شما باد آیا هست زمانها که گذشته باز
گردنده چه اندکی چند روز ساکن شده می گوید وهل یرجع التسلیم آیا باز گرداند سلام را
یا خود واپرده بود شکی را سه اثفیه و دیار خالی یعنی سلام برکه می کنم در آن سرا ها
جز سه پایه آتش و آن ثلاث الاثافی بی الف ولام اضافه کرده است و همچنانکه
امح است • ما زال مذ عقدت یداه ازاره • فسما وادرک خمسة الاشبار •
یدنی خوافق من خوافق تلتقی • فی ظل معتبط الغبار مثار • یعنی بوده از آن زمان
که بست به دو دست او ازار خود را یعنی پس بلند شد و رسید و بلند شد و دریافت پنج
شبر را یعنی بقدر پنج شبر شد یعنی بالغ شد مذهب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
وکرم الله وجهه است که گویی بقدر پنج شبر شود بالغ شود باشد این خمسة الاشبار
بی الف ولام اضافه کرده است اما کوفیان که روا می دارند می گویند که در عدد
هرگاه که اضافه می کنند مضاف مقصود می شد و مضاف همان مضاف الیه می شد
و مضاف الیه را از برای بیان مضاف می آرند چنانکه وقتی می گویی ثلاثة الاثواب
مقصود ثلاثه است و این ثلاثه همان اثواب است و مضاف الیه را از برای بیان
مضاف می آرند و همچنانکه وقتی می گویی خمسة الاثواب مقصود خمسه است و اثواب
از برای بیان مضاف می آرند پس چون مقصود مضاف است اولی آن باشد که اول
تعریف کنند بالف ولام اما می گویم که این ضعیف است از برای آنکه در خاتم فضة
نیز می توان گفتن که اول مقصود است و دوم از برای بیان آورده اند و فضه همان خاتم
پس باید که روا باشد که چنین گویند که الخاتم فضة و قطعا روا نیست پس معلوم شد که
این دلیل کوفیان ضعیف است واللفظیة ان یکون المضاف صفة مضافة الی
معمولها یعنی اضافه بر دو نوع است لفظی و معنوی اضافه معنوی را گفت اکنون
اضافه لفظی را می گوید اضافه لفظی آنست که مضاف صفتی باشد که مضاف باشد به
معمول خود مانند ضارب زید اصلش چنین بود که ضارب زیدا اضافه کردند تنوین
افتاد ضارب زید شد و همچنانکه حسن الوجه اصلش چنین بود که حسن وجهه الوجه
آنکه اسم فاعل است خواستند که اضافه کنند به معمولش کردند مفعول اسم فاعل از برای
از برای آنکه معنی اسم فاعل را وقتی که اضافه می کنند اضافه را مفعول می کنند و فاعل می کنند
عمروا ضارب همان زید است از برای آنکه وقتی که می گویی که ضارب اند
اضافه کرده باشند پس اگر اضافه بفاعل کنند همچنان باشد که با نفس خود
اضافه کرده باشند روا نباشد پس چون معنیش مفعول کردند وقوع این را منصو

فعی

کرده‌اند چنین شد که حسن الوجهِ اضافه کردند تنوین افتاد حسنُ الوجهِ شد چنانکه صوابُ هم لفظی
فی اللفظ ولا تفید الا تخفیفاً یعنی اضافه لفظی جز تخفیف فایده نه دهد نه تعریف فایده دهد
و نه تخصیص از برای انکه وقتی که می‌گویی که ضاربُ زیدٍ معنیش همان است که ضاربٌ زیداً
پس نه تعریف فایده دهد و نه تخصیص ومن ثمّ جاز مررتُ برجلٍ حسنِ الوجهِ از جهت انکه گفتیم
که اضافه لفظی جز تخفیف فایده نمی‌دهد رواست که چنین گویند که مررتُ برجلٍ حسنِ الوجهِ
از برای انکه مررتُ فعل است و فاعل با حرف جر است رجل اسم است علامت اسم
تنوین اعرابی جر است بحرف جر حسن اسم است علامت اسم اضافه اعرابی جر است
که صفت است از آن رجل پس معلوم شد که این حسن باضافه معرفه نمی‌شود از برای انکه
اگر باضافه معرفه شدی صفت رجل نشدی از برای انکه رجل نکره است صفتش نیز نکره
باشد وامتنع بزیدٍ حسنِ الوجهِ و روا نیست که چنین گویند مررتُ بزیدٍ حسنِ الوجهِ
پس معلوم شد که حسن باضافه معرفه نمی‌شود که اگر باضافه معرفه شدی روا بودی که صفت
زید بودی از برای انکه زید معرفه است صفتش نیز معرفه باشد لکن چون باضافه معرفه
نمی‌شود بدین سبب روا نیست که صفت زید باشد وجاز الضاربا زیدٍ و رواست
که چنین گویند الضاربا زیدٍ از برای انکه اصلش چنین بود که الضاربانِ زیداً اضافه کردند
نون افتاد الضاربا زیدٍ شد اما اضافت رواست از برای انکه باضافه تخفیف
حاصل شده است وامتنع الضاربُ زیدٍ و روا نیست که چنین گویند که الضاربُ
زیدٍ از برای انکه اصلش چنین بود که ضاربٌ زیداً الف و لام تعریف درو درآمد تنوین
افتاد الضاربُ زیداً شد امّا روا نیست که اضافه کنند چنین گویند که الضاربُ زیدٍ
از برای انکه تنوین بالف و لام افتاده است باضافه هیچ تخفیف حاصل نشد خلافاً للفراء
بخلاف فراء که او روا می‌دارد الضاربُ زیدٍ از برای انکه می‌گوید اصلش چنین بود که ضاربُ
زیدٍ اضافه کردند تنوین باضافه افتاد ضاربُ زیدٍ شد باضافه تعریف حاصل نشده
بود الف و لام آوردند از برای تعریف الضاربُ زیدٍ شد پس فراء اضافه متقدم می‌دارد
بر الف و لام می‌گوییم این ضعیف است از برای انکه الف و لام متقدم است بر اضافه
از برای انکه اول تلفظ بالف و لام می‌کنند بعد از آن بضارب دیگر انکه این ضارب
صفت است خالی نیست که صفت معرفه باشد یا صفت نکره چو الف و لام درو درآمد
صفت معرفه باشد پس تنوین بالف و لام افتاده باشد پس اگر اضافه کنند هیچ
تخفیف حاصل نشود از برای انکه تنوین بالف و لام افتاده است وضعف
الواهبُ المائةِ الهجانِ وعبدِها عوذاً تزجّی خلفها اطفالها این سخن جواب است
از دلیل فراء یعنی فراء می‌گوید که این بیت اعشی است که الواهبُ المائةِ الهجانِ وعبدِها
یعنی او صد شتر و بنده که صدمت آنها می‌کند و انچه آن می‌بخشد الواهب مضاف است
والمائة و عبدها عطف است بر المائة پس تقدیرش چنین باشد که الواهبُ عبدِها
والواهبُ عبدِها همان است که الضاربُ زیدٍ چو الواهبُ عبدِها رواست
پس الضاربُ زیدٍ نیز روا باشد جواب می‌گوییم که این ضعیف است از برای

انکه بر خلاف قیاس است و بر خلاف استعمال فصحا دیگر انکه الواهب صرفا در
عبدها درنیامده است بلکه بعد درآمده است تقدیرش چنین است که الواهب عبدها
و بسیار چیزها بعدها رواست که صرفا روا نیست چنانکه آمده است رُبَّ شاةٍ و
سخلتِها یعنی ای بسا گوسفند و بزغاله آن بدرستی رُبَّ حرف جر است شاة
اسم است علامت اسم انکه تنوین اعرابی جر است بحرف جر سخلتها عطف است بر شاة
پس تقدیرش چنین باشد که رُبَّ سخلتِها و اگر صرفا بگویند که رُبَّ سخلتِها روا نباشد از
برای انکه رب در معرفه در نمی‌آید در نکره در می‌آید پس معلوم شد که بسیار چیز با بعد
رواست که صرفا روا نیست وانما جاز الضاربُ الرجلِ حملاً علی المختار
فی الحسن الوجه این سخن جواب است از دلیل سائلان فراء یعنی فراء می‌گوید که الضاربُ
الرجلِ رواست پس باید که الضاربُ زیدٍ نیز روا باشد جواب می‌گوییم که الضاربُ الرجلِ
از برای آن رواست که تشبیهش کرده‌اند به الحسن الوجه از برای انکه اصلش چنین بود
که الحسنُ وجهُه چو استعمال کنند که اضافه کنند و معمول خود چنانکه اسم فاعل را اضافه می‌کنند
و معمولش لکن اسم فاعل را اضافه و معمول منصوبش می‌کنند و معمول موضع تعلقش جا که
گفتیم چون چنین بود موضع این را نیز تشبیه کردند بمفعول منصوب کرده‌اند بعد از آن بعد
که الحسنُ وجهَه چو از وجه انداختند مستتر کرده‌اند بعد در حسن عوض ضمیر الف و لام
آوردند چنین شد که الحسنُ الوجهَ بعد از آن اضافه کردند از برای آن تخفیف که گفتیم
چنین شد که الحسنُ الوجهِ چو مسئله را از صفت مشبهه حمل کردند بر اسم فاعل چنانکه
که مسئله را از اسم فاعل حمل کنند بر صفت مشبهه الضاربُ الرجلِ را حمل کردند
بر الحسن الوجه از برای انکه در الضاربُ الرجلِ در ضمیرش لام است چنانکه در الحسن
الوجه پس از جهت که الضاربُ الرجلِ رواست از برای انکه حملش کرده‌اند بر الحسن الوجه
لازم نیاید که الضاربُ زیدٍ نیز روا باشد والضاربک وشبهه فیمن قال انه مضاف
این سخن نیز جواب است از دلیل فراء یعنی فراء می‌گوید که الضاربک و المضروبک رواست
پس باید که الضاربُ زیدٍ نیز روا باشد جواب می‌گوییم که الضاربک و المضروبک از جهت
آن رواست که حملش کرده‌اند بر ضاربک بی الف و لام از برای انکه هرگاه که اسم
فاعل و اسم مفعول بضمیر معمول می‌پیوندد و معمول ضمیر متصل می‌باشد لازم می‌کردند
اضافه کردن بی انکه ترک کنند و تخفیف از برای آنکه اگر لازم نکرده‌اند اضافه نشاید
که چنین گویند که ضاربٌ ک تنوین دلالت بر انفصال می‌کند و ضمیر متصل نحو ک کلمه است
دلالت بر اتصال می‌کند پس لازم آید که یک چیز هم منفصل باشد و هم متصل و
الضاربک و اینجا ضاربک اضافت لازم کرده‌اند نه انکه ترک کنند و تخفیف
کرده‌اند بر ضاربک بی الف و لام حمل کردند پس از اینجا که الضاربک رواست از برای انکه حملش
کرده‌اند بر ضاربک بی الف و لام لازم نیست که الضاربُ زیدٍ نیز روا باشد
معنی قال انه مضاف گفت از برای انکه این که گفت بر مذهب کسی است که
مضاف می‌گیرد که اگر معمولش گیرند اینجا خود این سوال فراء قطعاً لازم نیاید

أي حملاً علی ضاربک

ولا یضاف موصوف الی صفته یعنی روا نباشد که اضافه کنند موصوف را وا
صفتش همچنانکه زید العالم العالم صفت زید است اینجا روا نباشد که موصوف را
اضافه کنند وا صفت چنانکه بگویند که زید العالم از برای آنکه اگر موصوف را اضافه کنند
وا صفت صفت از آن روی که صفت است می باید که باعراب موصوف باشد
واز آن روی که مضاف الیه است می باید که مجرور باشد لازم آید که یک چیز هم مجرور
باشد و هم غیر مجرور روا نباشد ولا صفة الی موصوفها یعنی روا نباشد که صفت
را اضافه کنند وا موصوف از برای آنکه اگر صفت را اضافه کنند وا موصوف
صفت از آن روی که صفت است می باید که مؤخر باشد واز آن روی که مضاف است می باید
که متقدم باشد لازم آید که یک چیز هم مؤخر باشد و هم متقدم روا نباشد ومثل مسجد
الجامع وجانب الغربی وصلوة الاولی وبقلة الحمقاء متأول این سخن جواب
سؤال است تقدیر سؤال آنست که تو گفتی که روا نباشد که موصوف را اضافه
کنند وا صفت درین مثالها چه می گویی که موصوف را با صفت اضافه کرده اند
همچنانکه مسجد الجامع و همچنانکه جانب الغربی وصلوة الاولی و بقلة الحمقاء
جواب می گوید که اینها متأول اند یعنی با دلیل گفتیم که روا نیست که موصوف را
اضافه کنند وا صفت چون درین مثالها اضافه کرده اند تأویل کنیم می گوییم که مسجد الجامع
اصلش چنین بود که مسجد الوقت الجامع مسجد مضاف بود و الوقت الجامع صفت
وقت بود موصوف را انداختند صفت را قائم مقام او داشتند چنین شد که مسجد
الجامع جانب الغربی اصلش چنین بود که جانب المکان الغربی جانب مضاف بود و
مکان الغربی صفت مکان بود موصوف را انداختند صفت را قائم مقام او داشتند
چنین شد که جانب الغربی صلوة الاولی اصلش چنین بود که صلوة الساعة الاولی صلوة
مضاف بود و الساعة والاولی صفت ساعة بود موصوف را انداختند صفت
قائم مقام او داشتند چنین شد که صلوة الاولی بقلة الحمقاء اصلش چنین بود که بقلة الحبة
الحمقاء بقلة مضاف بود و الحبة الحمقاء صفت حبه بود موصوف را انداختند صفت
را قائم مقام او داشتند چنین شد که بقلة الحمقاء ومثل جرد قطیفة واخلاق ثیاب
متأول این سخن جواب سؤال است تقدیر سؤال آنست که تو گفتی که روا نباشد
که صفت را اضافه کنند وا موصوف درین مثالها چه می گویی که صفت را وا موصوف
اضافه کرده اند همچنانکه جرد قطیفة اصلش چنین بود که قطیفة جرد جرد صفت
قطیفه بود صفت را مقدم داشتند بر موصوف اضافه کردند چنین شد که جرد قطیفة
و همچنانکه اخلاق ثیاب اصلش چنین بود که ثیاب اخلاق اخلاق صفت ثیاب
بود صفت را مقدم داشتند بر موصوف اضافه کردند چنین شد که اخلاق ثیاب
جواب می گوید که متأول اند یعنی اینها را تأویل کرده اند یعنی با دلیل گفتیم که روا
نیست که صفت را وا موصوف اضافه کنند چون درین مثالها اضافه کرده اند
تأویل کنیم می گوییم که جرد قطیفة اصلش چنین بود که قطیفة جرد جرد صفت قطیفه
بود موصوف را از برای کثرت استعمال انداختند و صفت را قائم مقام او داشتند

چنین شد که جرد این جرد را بمجلس استعمال می کردند این جرد را احتمال قطیفه و غیر قطیفه
بود موصوف را از برای بیان اضافه کردن چنین شد که جرد قطیفة اینجا موصوف را از
برای بیان آوردند نه از برای آنکه صفت وا موصوف اضافه کنند واخلاق ثیاب
اصلش چنین بود که ثیاب اخلاق اخلاق صفت ثیاب بود موصوف را از برای کثرت
استعمال انداختند اخلاق شد این اخلاق را بمجلس استعمال می کردند اخلاق اخلاق
این اخلاق احتمال ثیاب و غیر ثیاب بود موصوف را آوردند از برای بیان اضافه کردند
اخلاق ثیاب شد اینجا موصوف را از برای بیان آورده اند نه از برای آنکه صفت را
وا موصوف اضافه کنند و همچنانکه شاعری گفته است شعر ٭ بل تبلغی ام حرب و تقذفی ٭
علی طرب بیوت هم اقامه ٭ مبلغة عشق حسن فخر و مرفقا ٭ به حنف ان یبرک الدف شاغله ٭
یعنی ای باد برسان ام حرب را و بیفکن او را البته پر نشاط شده که از شوق عشق به
لشکر می گیرم باد مبلغه را عشق گوهر حسن خدمته خوی رخ و مرفقا واز جهة آنکه
او ای مبلغه عشق حاصل نیست این حرکت که در مالد الدف کسی شده یا شاغله مشغول کننده
ودر این بیوت هم اصلش بیوتا بود بیوتا صفت بما بود موصوف انداختند صفت
را قائم مقام او داشتند چنین شد که بیوتا این بیوت را احتمال هم و غیر هم بود موصوف
نه از جهة آنکه صفت را وا موصوف اضافه کنند بیوت هم اینجا نیز موصوف را از برای بیان آورده
باین بیت که والمؤمن العائذات الطیر یمسحها ٭ رکبان مکة بین الغیل والسند ٭ یعنی
بحق آن خداوندی که ایمن می کند پرندگان پناه جوینده را می گویم که این را شیعه می کنند
می سازند آنرا شیرسواران مکه میان غیل و سند والمؤمن العائذات الطیر اصلش
چنین بود که والمؤمن الطیر العائذات الطیر مفعول المؤمن بود از برای آنکه مؤمن اسم
فاعل است در عمل است نه فاعلش است والف ولام یک بود العائذات صفت
الطیر بود موصوف را انداختند صفت قائم مقام او داشتند چنین شد که والمؤمن
العائذات الطیر این العائذات را احتمال طیر و غیر طیر بود موصوف آوردند از برای
بیان نه از جهة آنکه اضافه کنند صفت را وا موصوف چنین شد که والمؤمن العائذات الطیر
درین بیت آنست که موصوف را انداختند صفت را قائم مقام او داشتند بعد
از آن التباس شد موصوف را از برای آوردند نه از جهة آنکه اضافه کنند بخلاف الاخر
الاخر از جهت آنکه اضافه نکرده است زیرا که چنین می گویند والمؤمن العائذات الطیر بفتح
طیر ولا یضاف اسم مماثل للمضاف الیه فی العموم والخصوص یعنی اضافه نکنند
اسمی را که مانند باشد وا مضاف الیه در عموم و خصوص یعنی هر دو یک معنی باشد
یعنی از آن دیگر عام تر نباشد و خاص تر نباشد کلیث واسد همچنانکه لیث واسد
لیث شیر و اسد شیر هر دو یک معنی اند مماثل اند در عموم و خصوص یعنی
از آن دیگر عام تر نیست و خاص تر نیست اینجا روا نباشد که اضافه کنند چنین گویند

که لیث اسد وحبس ومنع وهمچنانکه حبس ومنع حبس باز داشتن ومنع باز داشتن
هر دو یک معنی اند مماثل اند در عموم ودر خصوص یعنی از آن دیگر عام تر نیست وخاص تر نیست
اینها را نشاید که اضافه کنند چنین گویند حبس منع دو مثال گفت یکی لیث واسد دوم حبس
ومنع اول اسم عین ودوم اسم معنی لعدم الفائدة یعنی اینجا روا نیست که اضافه کنند از برای
آنکه فائدهٔ اضافه تعریف است یا تخصیص وهر گاه که شی را با نفس خود اضافه کنند نه تعریف
فائده دهد ونه تخصیص بخلاف کل الدراهم این بخلاف کل الدراهم است یعنی اینجا روا است
که اضافه کنند اگر چه کل همان دراهم است لکن کل از آن رو که کل است عام تر است از آنکه
دراهم باشد یا غیر دراهم وعین الشی وهمچنانکه عین الشی اینجا رواست که اضافه کنند
اگر چه این عین همان شی است لکن عین از آن رو که عین است عام تر است از آنکه عین آن
شی باشد یا عین چیزی دیگر فانه یختص یعنی یختص بخلاف کل الدراهم وعین الشی که اینجا
رواست که اضافه کنند از برای آنکه خاص می شود در کل الدراهم بدراهم ودر عین الشی خاص
شده است بآن شی وقولهم سعید کرز ونحوه متاول این سخن جواب سوال است
سوال اینست که تو گفتی که روا نباشد که اضافه کنند اسمی را که مانند باشد وا مضاف الیه
در عموم ودر خصوص ودرین مثالها چه می گویی که اضافه کرده اند همچنانکه سعید کرز سعید نام
شخصی ست کرز لقب اوست هر دو یک معنی است یکی از آن دیگر عام تر نیست وخاص
تر نیست مماثل اند در عموم وخصوص اضافه می کنند چنین می گویند که سعید کرز وهمچنانکه
قیس قفه قیس نام شخصی است قفه لقب اوست هر دو یک معنی است
در عموم وخصوص مماثل اند اضافه می کنند چنین می گویند که قیس قفه جواب می گوییم که متاول است
یعنی اینها را تاویل کرده اند ما دلیل گفتیم که روا نیست که اضافه کنند اسمی را که مانند باشد
وا مضاف الیه در عموم ودر خصوص چون درین مثالها اضافه کرده اند تاویل کنیم می گوییم
انسان وقتی دو قسم لفظ می گویند ومراد مدلول آن لفظ می باشد همچنانکه می گویی جاء زید
مراد مدلول زید است وگاه لفظ می گویند مرادشان نفس لفظ می باشد همچنانکه وقتی
که می گویی کتبت زیدا مراد آن زا ویا ودال است پس چون گاه لفظ می گویند ومراد
نفس آن لفظ می باشد اکنون می گوییم در سعید کرز سعید باول مدلول مراد است وبثانی
لفظ همچنانکه وقتی که می گویی جاء سعید کرز یعنی آمد مدلول این لفظ که کرز است ودر
قیس قفه نیز باول مدلول مراد است یعنی آمد مدلول این لفظ که قفه است و
اذا اضیف الاسم الصحیح او الملحق به الی یاء المتکلم کسر آخره یعنی هر وقت
که اضافه کنند اسمی صحیح را یا ملحق بصحیح را وا یاء متکلم اینجا واجب باشد که ما قبل آخر
را مکسور کرده اند از برای مناسبت یا اکنون می گوییم مراد بصحیح پیش نحویان آنست
که در آخرش حرف علة نباشد همچون دار وثوب وعین هر گاه که اضافه کنند
چنین گویند داری وثوبی وعینی ومراد بملحق بصحیح آنست که در آخرش واو یا یا باشد
ماقبلش ساکن همچون دلو وظبی هر گاه که اضافه کنند چنین گویند دلوی وظبیی این را ملحق بصحیح
می گویند از برای آنکه چون در آخرش واو یا یا باشد ساکن ماقبلش مشابه بصحیح می شود

در احتمال حرکات یعنی اعراب تمام لفظی می باشد همچنانکه هذا دلو ورایت دلوا ومررت
بدلو هذا ظبی ورایت ظبیا ومررت بظبی والیاء مفتوحة او ساکنة یعنی یا را اگر خواهند
مفتوح کرده اند چنین گویند که داریَ وثوبیَ وعینیَ ودلویَ وظبییَ از برای آنکه یا کلمه است بر
یک حرف اصل آنست که متحرک باشد همچنانکه تا ضربتُ وضربتَ واگر خواهند ساکن کنند
چنین گویند داریْ وثوبیْ وعینیْ ودلویْ وظبییْ از برای آنکه حرکه بر حرف ثقیل است چون که
می دهد مفتوح می کرده اند از برای خفت فان کان آخره الفا تثبت اسم صحیح را
وملحق بصحیح را گفت اکنون بیان معتل می کند این معتل یا در آخرش الف باشد یا واو
یا یا اگر در آخرش الف باشد الف ثابت باشد همچنانکه عصا اضافه کنند چنین گویند که عصایَ
ورحی را اضافه کنند چنین گویند رحایَ وهذیل تقلبها لغیر التثنیة یاء
غیر تثنیه را وا یاء متکلم چنین گویند عصیّ ورحیّ از برای آنکه ایشان قلب می کنند الف
عصا را اصلش عصو بوده واو متحرک ماقبل مفتوح قلب کردند بالف عصا شد
الف بالتقاء ساکنین ابرافتند چون اضافه کردند عصوی شد واو ویا جمع شدند سابق ساکن
از برای آنکه منقلب از واو ویا است الف تثنیه قلب نمی کنند از برای آنکه او
منقلب از چیزی نیست وهمچنانکه الف تثنیه علامت رفع است اگر قلب شد
ملتبس شود بنصب وجر وادغام کنند همچنانکه مسلمی اصلش چنین بود که مسلمین اضافه کردند نون باضافه افتاد
وان کان یاء ادغمت یعنی اگر در آخرش یا باشد
مسلمی شد وان کان واوا قلبت یاء وادغمت واگر در آخرش واو باشد قلب
کنند وا یا پس یا را در یا ادغام کنند همچنانکه مسلمی اصلش چنین بود که مسلمون اضافه کردند
وا یاء متکلم نون باضافه افتاد مسلموی شد واو ویا جمع شدند سابق ساکن واو را قلب
بیا کردند یا را در یا ادغام کردند مسلمی شد میم را از برای مناسبت یا مکسور کرده اند
چنین شد که مسلمی وفتحت الیاء للساکنین یعنی در مسلمی در آخرش چون الف باشد
ثم جواز واو وجواز یا ساکن باشد واجب باشد که یا را مفتوح کرده اند
تا التقاء ساکنین نبود همچنانکه عصایَ ورحایَ وعصایَ ورحایَ ومسلمیَّ واما الاسماء الستة
فاخی وابی اسمای ستة را هر گاه که اضافه کنند وا یاء متکلم چنین گویند که اخی وابی
اکنون می گوییم اسمای ستة را سه حالت است یا آنکه مضاف نباشد یا خود مضاف باشد
مضاف وا غیر یاء متکلم بود یا مضاف وا یاء متکلم باشد یا مضاف وا غیر یاء متکلم یک حالت را که
هر گاه که اضافه کنند وا یاء متکلم اعرابش تقدیری باشد چنین گویند اخی وابی آن حالت
دو حالت دیگر اینجا بیان نمی کنند می گوید اسمای ستة واجاز المبرد اخیّ وابیّ
مبرد نحوی است اورا روا می دارد که ردی کنند وا
اصلش که چنین گویند اخیّ وابیّ از برای آنکه اخ را اصلش اخو بود واو را بر خلاف
قیاس انداختند اخ شد اضافه کردند واو اصلش چنان شد که اخوی واو ساکن

اخون شد واو و یا جمع شدند سابق ساکن واو را یا کردند و یا در یا ادغام کردند اخیّ شد
بفتح خا از برای مناسبت یا خا را مکسور کرده باشند اخی شد اب را اصلش ابو بود
واو را برخلاف قیاس ابتدا فتح اب حذف اضافه کردند رد کرده شد و اصلش حم بود
که ابون واو ساکن کرده داشتند ابون شد واو را یا کردند و یا در یا ادغام کردند ابیّ
شد بفتح با از برای مناسبت یا با را مکسور کرده اند ابی شد و همچنین
است که شاعر گوید شعر • تذکّر احلک ذا الحی ذو قتادی • وآبی مالک ذا الحی زبران •
یعنی حکم حق تعالی است که مردود او است قوابذو الحی ...
بلند ... نسبت ذو الحی ... تو ابی اب را اضافه کرده است یا
متکلم ای لغت است از نجا جواب می گوییم که می شاید که اب را جمعش ابین کرده
باشد و نون با اضافه افتاده باشد از برای آنکه اب را وتنها جمعش ابین می شود چنانکه
شاعر گوید شعر • فلما تبین اصواتنا بکین • وفدیننا بالابینا • اب را بجمعش
ابین کرده است وحمول فی حم وهن هنی وهنی حم را هرگاه که به اضافه کنند
و یای متکلم حمی گویند که حمی و هنی این ظاهر است وحمول فی الاکثر وفمی
فم را هرگاه که اضافه کنند با یای متکلم بیشتر گویند که فیّ و بعضی دیگر می گویند که فمی
آنکس که فمی می گوید ظاهر است از برای آنکه اضافه فم بود چو اضافه شد فمی شود
وآنکس که فیّ می گوید از جهة آنست که رد می شد و اصل فم را اصلش فوه بود که
فوه ... برخلاف اصل انداختند فو شد نظر کردند که آخر حرفش بگذارند واو متحرک
ماقبل مفتوح قلب شود بالف فا شود التقا ساکنین شود میان الف و
تنوین الف را بیندازند ف شود اسمی ماند ممکن بر یک حرف ... واو
را بدل کردند بمیم فم شد این در حال غیر اضافه است چو اضافه می کنند ... می باشد
... حرف ... از برای آنکه تنوین با اضافه جمع نمی شود که الف با التقاء ساکنین
... اضافه کردند ... اصل خبر شد که فوی واو و یا ساکن کردانیدند فوی
شد واو و یا جمع شد قلب کردند واو را بیا و یا در یا ادغام کردند فیّ شد بفتح فا از برای
مناسبت یا فا مکسور کردانیدند فی شد وذو اقطعت قیل اخ واب وحم و
هن وفم یعنی هرگاه که اسمای سته را قطع کنند از اضافه اعرابش تمام لفظی باشد
رفعش بضمه باشد ونصبش بفتحه باشد وجرش بکسره چنانکه جاء اخٌ ورأیت اخاً ومررت
باخٍ وفتح الفا افصح یعنی در فم سه لغت آمده است ضم وفتح وکسر در اصل بفتح بوده
است وفتحه اخف حرکاتست وآنکس که بضم می گوید از جهة آنست که می گوید اصلش
بدل از واو است پس مناسب آن باشد که مضموم باشد وآنکس که بکسر می خواند
می گوید این واو را بدل کرده اند بمیم بایستی که بدل بیاء کرده از برای آنکه حرف علت را
بحرف علت بدل می کنند پس چو محل یاست مناسب باشد که مکسور باشد وجاء حم

یعنی در حم لغتی چند دیگر آمده است مثل ید لغت اول بر حم بود یا شد مطلقا یعنی در
حال افراد و در حال اضافه اعرابش بتمامی حرکات باشد چنانکه جاء حمٌ ورأیت حماً ومررت
بحمٍ مثال اضافه جاء حمها ورأیت حمها ومررت بحمها این لغت موافق است وآن لغت
اول در افراد اما مخالف است در اضافه از برای آنکه بلغت اول آن بود که اگر مفرد
می بود اعرابش بتمامی حرکات می بود واگر اضافه می بود اعرابش بتمامی حروف می بود
یعنی موافق است وآن لغت اول در افراد و مخالف در اضافه وخبأ یعنی حم
همچون خبأ آمده است مطلقا یعنی هم در حال افراد و هم در حال اضافه همچو آمده است
چنانکه جاء حمأٌ ورأیت حمأً ومررت بحمأٍ جاء حمؤها ورأیت حمأها ومررت بحمئها این
لغت مخالف است والغت اول هم در حال افراد و هم در حال اضافه ودلو یعنی حم
همچون دلو آمده است مطلقا یعنی هم در حال افراد و هم در حال اضافه چنانکه جاء حموٌ
ورأیت حمواً ومررت بحموٍ جاء حموها ورأیت حموها ومررت بحموها این لغت نیز مخالف است
والغت اول هم در حال افراد و هم در حال اضافه وعصا یعنی حم همچو عصا آمده است مطلقا
مطلقا یعنی اعرابش تقدیری باشد هم در حال افراد و هم در حال اضافه چنانکه جاء
حماً ورأیت حماً ومررت بحماً جاء حماها ورأیت حماها ومررت بحماها این لغت نیز مخالف است
والغت اول هم در حال افراد و هم در حال اضافه وجاء هن مثل ید یعنی در هن لغتی
دیگر آمده است همچو ید باشد مطلقا هم در حال افراد و هم در حال اضافه اعرابش بتمامی حرکات
باشد چنانکه جاء هنٌ ورأیت هناً ومررت بهنٍ جاء هنك ورأیت هنك ومررت بهنك این لغت
موافق است بالغت اول در افراد و مخالف در اضافه از برای آنکه لغت اول آن بود
که اگر مفرد می بود اعرابش بتمامی حرکات می بود اگر مضاف می بود اعرابش بتمامی حروف می بود
یعنی موافق است در افراد و مخالف است در اضافه وذو لا یضاف الی مضمر ولا یقطع
یعنی ذو را اضافه با مضمر نکنند و از اضافه قطع نکنند نقیض اسمای سته را سه حالست
یا آنست که اصلا مضاف نیست یا آنست که مضاف است و یا متکلم یا با غیر یاء متکلم
این که تقسیم در غیر ذو است می گوید ذو را همیشه او را اضافه و با اسم ظاهر کنند از برای
آنکه وضع ذو از برای آنست که تا بواسطه او اسمای اجناس را صفت چیزها سازند
چنانکه جاء رجل ذو مال اسمی بواسطه ذو مال را صفت رجل ساخته است پس چو
وضع ذو از برای آنست که بواسطه او اسمای اجناس را صفت چیزها سازند پس
همیشه او را با اضافه باشد و اضافه با اسم ظاهر کنند چنانکه گویند جاءنی رجل ذو مال ورأیت
رجلاً ذا مالٍ ومررت برجلٍ ذی مالٍ التوابع اعراب دو قسم است بتبعیت است
و باستقلال باستقلال گفت اکنون بتبعیت می گوید کل ثان باعراب سابقه من جهة
واحدة یعنی توابع هر دو می ایست که با اعراب سابق خود باشد یعنی با اعراب اسمی باشد که
سابق باشد بر او از یک جهة کل ثان گفت شامل است خبر مبتدا و خبر کان واخواتش را

فی النعت

وخبر انّ واخواتش را باعراب سابقه نفی خبر کان واخواتش وخبر انّ واخواتش هر دو رفت از برای آنکه باعراب سابق نیست من جمیع الوجوه خبر مبتدا بر رفت اگرچه خبر مبتدا هر دو مرفوع اند باعراب سابق است لکن از جهة واحده نیست از جهة آنکه مبتدا از جهة دیگر مرفوع است و خبر از جهة دیگر مرفوع مبتدا از جهة آن مرفوعست که شابه فاعل است در آنکه مسند الیه است وخبر از جهة آن مرفوع است که مشابه فاعل است در آنکه جزء دوم کلام است پس هر یک از وجه دیگر مرفوع اند پس جهة واحد نگفت تا آنکه بر رد و **النعت** از جمله توابع یکی نعت است **تابع یدل علی معنی فی متبوعه مطلقا** یعنی نعت تابعیست که دلالت کند بر معنی که در متبوعست مطلقا تابع گفت همه توابع را شامل بود یدل علی معنی فی متبوعه گفت تاکید و عطف بیان و عطف بحرف بدل رفت از برای آنکه ایشان دلالت نمی کنند بر معنی که در متبوعست مطلقا گفت یعنی مطلق دلالت کند بر معنی که در متبوع باشد یعنی مقید نباشد بحال فاعلیت و مفعولیت بخلاف حال که او مقید است بحال فاعلیت و مفعولیت **وفائدته تخصیص او توضیح** یعنی فایده نعت یا تخصیص باشد یا توضیح تخصیص در نکرات توضیح در معارف همچنانکه جاء رجل عالم چو گفت جاء رجل همه را شامل بود عالم گفت خاص شد در معارف همچنانکه جاء زید العالم چو گفت جاء زید معلوم نبود العالم گفت توضیح کرد **وقد یکون لمجرد الثناء او الذم** یعنی وقت باشد که از برای مجرد ثنا باشد یعنی مجرد از برای تخصیص و توضیح همچنانکه بسم الله الرحمن الرحیم یا از برای مجرد ذم باشد همچنانکه اعوذ بالله من الشیطان الرجیم **او التوکید مثل نفخة واحدة** یا از برای مجرد تاکید باشد همچنانکه نفخة واحدة نفخة یعنی یک در دمیدن واحدة یک چو گفت نفخة معلوم شد که مراد یکیست از برای آنکه تا وحدة است واحدة گفت تاکید کرد **ولا فصل بین ان یکون مشتقا او غیره اذا کان وضعه لغرض المعنی** یعنی فرقی نیست میان آنکه صفت مشتق باشد یا غیر مشتق وقتی که وضع او از برای غرض معنی باشد **عموما** یعنی آن که صفت باشد وغیر مشتق شاید که عموما باشد یعنی همیشه صفت واقع شود **مثل تمیمی وذی مال** همچنانکه تمیمی که منسوبست بنی تمیم همیشه صفت واقع می شود و آنکه مشتق نیست و همچنانکه ذی مال همیشه صفت واقع می کردد از برای آنکه وقتی که می گوئی جاء ذو مال قطعا معلوم شد که جاء رجل ذو مال و آنکه مشتق نیست **او خصوصا** یا خصوصا باشد یعنی وقت باشد که صفت باشد و وقت باشد که صفت نباشد **مثل مررت برجل ایّ رجل ومررت بهذا الرجل وبزید هذا** همچنانکه مررت برجل ایّ رجل یعنی بگذشتم بمردی یعنی کامل فی الرجولیة ایّ رجل نعت رجل است خصوصا است از برای آنکه وقت باشد که صفت نباشد همچنانکه یا ایّها الرجل و همچنانکه مررت بهذا الرجل این الرجل صفت هذا است خصوصا است از برای آنکه وقت باشد که صفت نباشد همچنانکه جاء الرجل و همچنانکه مررت بزید هذا این هذا نعت زید است خصوصا زیرا که وقت باشد که صفت نباشد همچنانکه جاء هذا **وتوصف النکرة بالجملة الخبریة** یعنی وصف کرده میشود نکره را صفت کند بجمله خبریه یعنی همچنانکه خبر مبتدا مفرد می شود جمله می شود صفت نیز می شود که مفرد باشد و می شاید که جمله باشد هرگاه که نکره را صفت کند بجمله شاید که جمله فعلیه باشد و یا جمله اسمیه باشد یا جمله شرطیه باشد یا جمله ظرفیه باشد تقیید نکره را صفت می کند بجمله معرفه را صفت نمی کند بجمله از برای آنکه جمله از آن رو که جمله است نکره است پس صفت معرفه نشود

الخبریة نعت یعنی هرگاه که جمله باشد جمله خبریه باشد جمله انشائیه نباشد از برای آنکه صفت شبیه خبر مبتدا است و خبر مبتدا هرگاه که جمله می باشد جمله خبریه می باشد جمله انشائیه نمی باشد پس این نیز جمله خبریه باشد جمله انشائیه نباشد **ویلزم الضمیر** یعنی هرگاه که صفت جمله باشد می باید که در وی ضمیری باشد که وا موصوف رود از برای آنکه جمله مستقل است بنفس خود او را ضمیری باید که وا موصوف ربط دهد همچنانکه جاء رجل ابوه قائم که اگر ضمیر نباشد کلام اجنبی باشد روا نباشد همچنانکه جاء رجل قام عمرو این ترکیب روا نیست **ویوصف بحال الموصوف** یعنی وقت باشد که چیزی را صفت کنند بحال موصوف همچنانکه جاء رجل عالم اینجا رجل را صفت کرد بعالم و عالم حال اوست **وبحال متعلقه** یعنی وقت باشد که چیزی را صفت کنند بحال متعلق موصوف مراد بمتعلق موصوف آنست که در وی ضمیری باشد که وا موصوف رود **مثل مررت برجل حسن غلامه** همچنانکه مررت برجل حسن غلامه اینجا رجل را صفت کرد بحسن حسن حال او نیست حال متعلق اوست که آن غلام است و غلام را به تعلق است و الا چون تو همیشه وا او می رود **فالاوّل** یعنی اول که صفت شد بحال موصوف **یتبعه** می باید که صفت تابع موصوف باشد **فی الاعراب والتعریف والتنکیر والافراد والتثنیة والجمع والتذکیر والتانیث** یعنی صفت تابع موصوف باشد در اعراب و تعریف و تنکیر و افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث هرگاه که موصوف مرفوع باشد صفت نیز مرفوع باشد همچنانکه جاءنی رجل عالم و اگر موصوف منصوب باشد صفت نیز منصوب باشد همچنانکه رأیت رجلا عالما و اگر موصوف مجرور باشد صفت نیز مجرور باشد همچنانکه مررت برجل عالم و اگر موصوف معرفه باشد صفت نیز معرفه باشد همچنانکه جاء الرجل العالم و اگر موصوف نکره باشد صفت نیز نکره باشد همچنانکه جاء رجل عالم و اگر موصوف مفرد باشد صفت نیز مفرد باشد همچنانکه جاء رجل عالم و اگر موصوف مثنی باشد صفت نیز مثنی باشد همچنانکه جاء رجلان عالمان و اگر موصوف جمع باشد صفت نیز جمع باشد همچنانکه جاء رجلون عالمون و اگر موصوف مذکر باشد صفت نیز مذکر باشد همچنانکه جاء رجل عالم و اگر موصوف مؤنث باشد صفت نیز مؤنث باشد همچنانکه جاءت امرأة عالمة **والثانی یتبعه فی الخمسة الاولی** یعنی دوم و اگر صفت کند بحال متعلق موصوف صفت تابع موصوف باشد در پنج اول که اعراب است و تعریف و تنکیر اگر موصوف مرفوع باشد صفت نیز مرفوع باشد همچنانکه جاء رجل حسن غلامه و اگر موصوف منصوب باشد صفت نیز منصوب باشد همچنانکه رأیت رجلا حسنا غلامه و همچنین قیاس باقی بکن **وفی البواقی کالفعل** یعنی در پنج باقی صفت او وا بعد خود نسبت دارد مثل فعل یعنی هرگاه که چیزی را صفت کنند بحال متعلق موصوف صفت تابع موصوف باشد در پنج اول و در پنج دیگر صفت تابع موصوف باشد در افراد و تذکیر و تانیث یعنی اگر موصوف مفرد باشد صفت نیز مفرد باشد همچنانکه جاء رجل حسن غلامه و اگر موصوف مذکر باشد صفت نیز مذکر باشد همچنانکه جاء الرجل الحسن غلامه و اگر موصوف مؤنث باشد صفت نیز مؤنث باشد همچنانکه جاءت امرأة حسنة غلامها لکن تثنیه و جمعش نکنند از برای آنکه هرگاه که فعل را

یا شبه فعل را اسناد می کنند و اسم ظاهری که بعد از وی است مثنی و جمع نمی کنند پس
حسن گویند جاء رجلان حسنٌ غلاماهما جاء رجالٌ حسنٌ غلامهم **ومن ثم حسن قام رجلٌ قاعد**
غلمانه یعنی از جهت آنکه گفتیم که در صیغه باقی نسبت او را با بعد مجوز است فعل است و فاعل آن
می نسبت روا است که قام رجلٌ قاعدٌ غلمانه از برای آنکه اینجا رجل را صفت کرده بقاعد و قاعد
حال او نیست حال متعلق وی است که آن غلمان است اینجا قاعد را جمع نکرده از برای آنکه
هرگاه که فعل را یا شبه فعل را اسناد می کنند و اسم ظاهری که بعد از شان می باشد مثنی و جمع
نمی کنند همچنانکه می گویند یقعد غلمانه می گویند که قاعد غلمانه **وضعف قاعدون غلمانه**
یعنی ضعیف است جاء رجلٌ قاعدون غلمانه همچنانکه قام رجل یقعدون غلمانه ضعیف است
جاء رجل قاعدون غلمانه نیز ضعیف است زیرا که گفتیم که تثنیه و جمع فعل مسند چون اسناد
شده با اسم ظاهری که بعد از شان باشد اینجا جمع کرده است پس ضعیف باشد **ویجوز**
قعود غلمانه روا است که چنین گویند قعود غلمانه اگرچه این قعود جمع قاعد است لکن
روا است از برای آنکه قاعدون غلمانه ازان جهت ان ضعیف بود که به شابه یقعدون بود در
حرکات و سکنات نه قعود چنین پس روا باشد **والمضمر لا یوصف** یعنی مضمر را صفت
نکنند از برای آنکه غرض از صفت معارف توضیح است و بعض از مضمرات در غایت وضوح اند
همچون انا و انت باقی را با برابر ایشان حمل کردند **والموصوف اخص او مساو** یعنی موصوف
می باید که اخص باشد از صفت یا مساوی صفت باشد یعنی واجبست که موصوف
خاص تر باشد از صفت یعنی واجبست که دلالت موصوف ظاهر تر باشد بنفس الذات
از دلالت صفت از برای آنکه موصوف مقصود بالذات است و صفت مقصود بالذات
نیست بلکه صفت از برای بیان است پس روا نباشد که دلالت جزوی که مقصود
بالذات است کمتر باشد از دلالت جزوی که مقصود بالذات نیست **ومن ثم لم یوصف**
ذو اللام الا بمثله او بالمضاف الی مثله یعنی از اینجا که گفتیم که موصوف می باید که اخص
باشد از صفت یا مساوی صفت باشد می گویند صفت نکنند اسمی را که معرف باشد بلام مگر
باسمی که معرف باشد بلام یا باسمی که مضاف باشد با معرف بلام همچنانکه جاء الرجل العالم اگر
مضاف باشد و اسمی که آن اسم معرف باشد بلام همچنانکه جاء الرجل غلام العالم از برای آنکه معرف
[illegible] اند مضمرات و مبهمات و اعلام و معرف بلام و معرف باضافه اکنون می گویم مضمرات
و اعلام صفت نمی شوند اما مضمرات صفت نمی شود از برای آنکه صفت می باید که دلالت
کند بر معنی که در متبوع هست و مضمرات دلالت می کنند بر معنی که قائم است بذات از
برای آنکه مضمر آن است که موضوع باشد از برای آنکه راجع باشد و اچیزی که مذکور باشد پس
صفت معرف بلام نشود اما علم صفت نمی شود از برای آنکه صفت می باید که دلالت کند بر
معنی که در متبوع هست و علم دلالت نمی کند بر معنی که قائم است بذات از برای آنکه علم آن است
که موضوع باشد از برای شی معین پس مضمر و علم صفت نشوند و مبهمات نیز صفت معرف
بلام نمی شوند از برای آنکه خاص تر اند از معرف بلام پس صفت معرف بلام نشوند و مضاف
و مضمر و مضاف و اعلم و مضاف و ابهم نیز صفت معرف بلام نمی شوند از برای ایشان
اخص اند از معرف بلام پس صفت معرف بلام نشوند پس متعین شد که صفت نکنند

اسمی را که معرف بود بلام مگر باسمی که معرف باشد بلام یا باسمی که مضاف باشد با معرف بلام **و**
انما التزم وصف باب هذا بذی اللام للابهام این سخن جواب سوال است تقدیر سوال آن
است که تو گفتی که موصوف می باید که اخص باشد از صفت یا مساوی صفت باشد پس
بایستی که اسماء اشاره را روا بودی که صفت کردندی باسمی را اشاره یا بجزی که مضاف
بودی و اسماء اشاره را بصفت باسم اشاره کردندی موصوف مساوی صفت بودی
همچنانکه جاء هذا ذلک آنکه صفت بجزی کردندی که مضاف بودی و اسم اشاره موصوف
اخص بودی همچنانکه جاء هذا غلام هذا لکن روا نیست بسبب چیست جواب می گوید للابهام
یعنی بسبب آنست که اسماء اشارات مبهم اند دلالت بر حقیقت ذات نمی کنند همچنانکه
می گویی هذا دلالت بر حقیقت ذات نمی کند معلوم نیست که او هست حیوانی دیگر است
غیر حیوانست اشاره است و اجزای معنی پس چون دلالت بر حقیقت ذات نمی کند
خواستند که صفتش کنند بجزی که دلالت بر حقیقت ذات کند و آن اسماء اجناس اند
که دلالت می کند بر حقیقت ذات و اسماء اجناس را هرگاه که تعریف کنند تعریف
بالالف ولام می کنند بدین سبب لازم کرده اند که اسماء اشاره را صفت کنند باسمی که
معرف باشد بالف ولام **ومن ثم ضعف مررت بهذا الابیض** یعنی از اینجا که گفتیم که غرض
از صفت اسماء اشاره آنست که دلالت کند بر حقیقت ذات این ترکیب ضعیف است
که مررت بهذا الابیض از برای آنکه ابیض را معنی آنست که شی له البیاض دلالت بر
حقیقت ذات نمی کند معلوم نیست که او هست حیوانی دیگر است یا جماد است
پس چون دلالت بر حقیقت ذات نمی کند بدین سبب ضعیف است **وحسن مررت بهذا العالم**
نیکو است این ترکیب که مررت بهذا العالم اگرچه معنی عالم آنست که شی له العلم اما دلالت
بر حقیقت ذات می کند از برای آنکه چون گفت معلوم شد که او هست مرد است چون
دلالت بر حقیقت ذات می کند بدین سبب نیکو است **العطف** از جمله توابع یکی
دیگر عطف است عطف چیست **تابع مقصود بالنسبة مع متبوعه** یعنی عطف
تابعیست که قصد کرده شده باشد او و نسبت دادن عامل باسم عطف و هم با متبوع
همچنانکه جاء زید و عمرو جاء فعل است زید فاعل است واو حرف عطف است عمرو
عطف است بر زید این عمرو تابعیست که قصد کرده شده است او و نسبت دادن
عامل واو و هم با متبوع این در موجب است در منفی همچنانکه جاء زید لا عمرو
لا عمرو تابعیست که قصد کرده شده است او و نسبت دادن عامل با او و هم با
متبوع پس [illegible] تابع نعت همه توابع را شامل بود مقصود
بالنسبة گفت صفت و تاکید و عطف بیان بیرون رفت از برای آنکه ایشان مقصود
بالنسبة نیستند مع متبوعه گفت بدل بیرون رفت اگرچه بدل را قصد کرده اند بانکه نسبت
دهند عامل را با او لکن متبوع را قصد نکرده اند از برای آنکه در بدل متبوع همچو مطروح

می باشد ثانی مقصود می باشد وهو سطر بینه وبین متبوعه احد الحروف العشرة
می گوید حکم عطف آنست که در آید میان او و میان متبوع ایشان یکی از حروف ده گانه
و آن حروف اینها است و بحث او در حروف خواهد آمد وَاِذَا عُطِفَ عَلَى الْمُضْمَرِ الْمَرْفُوعِ
الْمُتَّصِلِ أُكِّدَ بِمُنْفَصِلٍ یعنی هرگاه که چیزی عطف کنند بر ضمیر مرفوع متصل اینجا واجب باشد
که تاکید بمنفصل کنند مِثْلُ ضَرَبْتُ أَنَا وَزَیْدٌ ضربت مثال است و فاعل انا تاکید آن ضمیر است
واو حرف عطف است زید عطف است بر آن ضمیر اینجا تاکید بمنفصل کرده است
از برای آنکه ضمیر مرفوع متصل گویا جزو است کراهیت می دارند که اسم مستقل را تابع او
کردانند باید تاکید بمنفصل کرده شود تا همچنان باشد که بر آن منفصل عطف کرده اِلَّا اَنْ
یَقَعَ فَصْلٌ فَیَجُوزُ تَرْکُهُ مگر وقتی که فاصله واقع شود ... که اینجا روا باشد که ترک آن
منفصل کنند مِثْلُ ضَرَبْتُ الْیَوْمَ وَزَیْدٌ همچنانکه ضربت الیوم وزید اگر خواهند تاکید
بمنفصل کنند چنین گویند که ضربت الیوم انا وزید و اگر خواهند تاکید بمنفصل نکنند چنین گویند
که ضربت الیوم وزید از برای آنکه چو فاصله افتاده است همچنان باشد که بر آن فاصله عطف
کرده همچنانکه حق تعالی می فرماید ما اشرکنا ولا آباؤنا این آباؤنا عطف کرده است بر
ضمیر اشرکنا چو فاصله افتاده است بلا تاکید بمنفصل کرده جای دیگر ... که ما اشرکنا
من دونه من شیء نحن ولا آباؤنا اینجا با وجود فاصله تاکید بمنفصل کرده است وَاِذَا
عُطِفَ عَلَى الْمُضْمَرِ الْمَجْرُورِ اُعِیدَ الْخَافِضُ یعنی هرگاه که چیزی را عطف کنند بر ضمیر
مجرور اینجا واجب باشد که اعاده خافض بکنند این خافض حرف جر باشد یا مضاف اگر
حرف جر باشد همچنانکه مررت بک وبزید آنکه خافض مضاف باشد همچنانکه جاء غلامک وغلام
زید اینجا واجب است که اعاده خافض کنند روا نباشد که ترک خافض کنند چنین گویند
مررت بک وزید و جاء غلامک وزید از برای آنکه ضمیر مجرور همچو جزو کلمه است کراهیت
می دارند که اسم مستقل را تابع کردانند و ضمیر مجرور منفصل نیامده است تا تاکید
بمنفصل کنند پس واجب باشد که اعاده خافض کنند لکن اندکی آمده است که اعاده
خافض نکرده است همچنانکه شاعر گوید شعر ° الیوم قربت تهجونا وتشتمنا °
فاذهب فما بک والایام من عجب ° این الایام را عطف کرده است بر ضمیر مجرور
اعاده خافض نکرده است وَالْمَعْطُوفُ فِی حُکْمِ الْمَعْطُوفِ عَلَیْهِ یعنی معطوف
در حکم معطوف علیه است فِیمَا یَمْتَنِعُ وَیَجِبُ یعنی هر چه در معطوف علیه ممتنع
باشد در معطوف نیز ممتنع باشد و هر چه در معطوف علیه واجب باشد در
معطوف نیز واجب باشد آنکه در معطوف علیه ممتنع باشد در معطوف نیز ممتنع
باشد همچنانکه ان زیداً قائم وعمراً ذاهب ان حرف است از حروف مشبهه بفعل زیداً
اسمش ... قائم خبرش است وعمراً ذاهب عطف است بر زیداً قائم
اینجا همچنانکه روا نیست که خبر ان را مقدم دارند بر اسمش چنین گویند که ان قائم زیداً
خواه عمل کنند و خواه عمل نکنند در معطوف روا نیست که مقدم دارند چنین گویند که

ذاهب عمراً و آنچه در معطوف علیه واجب باشد در معطوف نیز واجب باشد
همچنانکه آنکه معطوف علیه صله موصول باشد در وی ضمیری باشد که با موصول رود در
معطوف نیز ضمیری باشد که با موصول رود همچنانکه رأیت الذی قام وذهب ابوه
جمله الذی است ... ضمیری هست که فاعلش است عائد و الذی را در ذهب ابوه ضمیری است
عائد و الذی را روا نباشد که چنین گویند رأیت الذی قام وذهب عمرو از برای آنکه اگر چنین گویند
عمرو فاعل ذهب باشد و در وی ضمیری نباشد که عائد باشد بر الذی روا نباشد وَمِنْ ثَمَّ لَمْ یَجُزْ فِی مَا
زَیْدٌ بِقَائِمٍ اَوْ قَائِمًا وَلَا ذَاهِبٍ عَمْرٌو اِلَّا الرَّفْعُ یعنی از اینجا که گفتیم که معطوف در حکم
معطوف علیه است روا نیست در ما زید بقائم ولا ذاهب عمرو که چنین گویند ما زید بقائم
ولا ذاهب عمرو یعنی ... که ذاهب را ... کرده اند از برای آنکه اگر ذاهب
... کرده اند ذاهب عطف باشد بقائم روا نباشد از برای آنکه در قائم ضمیری هست
که عائد است بر زید اما در ذاهب ضمیری نیست از برای آنکه عمرو فاعلش است پس
واجب باشد که رفع کرده اند تا عمرو ... باشد و ذاهب خبرش باشد این جمله عطف
باشد بر زید بقائم و در ما زید قائماً ولا ذاهب عمرو نیز روا نیست که چنین گویند ما زید قائماً
ولا ذاهباً عمرو روا نیست که ذاهب را منصوب کرده اند تا عطف باشد بر قائماً از
برای آنکه در قائماً ضمیری هست که عائد است بر زید اما در ذاهب ضمیری نیست زیرا که
عمرو فاعلش است پس واجب باشد که رفع کرده اند تا عمرو مبتدا باشد و ذاهب
خبرش و این جمله عطف باشد بر ما زید قائماً وَاِنَّمَا جَازَ الَّذِی یَطِیرُ فَیَغْضَبُ زَیْدٌ
الذُّبَابُ لِاَنَّهَا فَاءُ السَّبَبِیَّةِ این سخن جواب سؤال است تقدیر سؤال آنست
که الذی از موصولات است محلش از اعراب رفع است که مبتدا است یطیر صله الذی
در وی ضمیری هست که عائد است بر الذی فیغضب عطف است بر یطیر و در
ضمیری نیست جواب می گوید از برای آن روا است که فا فاء سببیت است فاء
عطف نیست وَاِذَا عُطِفَ عَلَى عَامِلَیْنِ مُخْتَلِفَیْنِ لَمْ یَجُزْ خِلَافًا لِلْفَرَّاءِ
اِلَّا فِی نَحْوِ فِی الدَّارِ زَیْدٌ وَالْحُجْرَةِ عَمْرٌو خِلَافًا لِسِیبَوَیْهِ یعنی هرگاه که چیزی را عطف کنند
بر دو معمول دو عامل مختلف روا نباشد بخلاف فراء که او روا می دارد مطلقاً الا
فی نحو فی الدار زید والحجرة عمرو این استثنا مفرغ است از لم یجز یعنی لم یجز فی صورة
من الصور الا فی نحو فی الدار زید والحجرة عمرو یعنی روا نباشد در هیچ صورت مگر در
صورتی که مجرور متقدم باشد بر مرفوع یا بر منصوب در معطوف و در معطوف علیه
همچنانکه فی الدار زید والحجرة عمرو زید مبتدا است فی الدار خبرش است والحجرة
عطف است بر الدار نه بر فی الدار از برای آنکه اگر جر باشد عطف بر دو معمول دو عامل
مختلف باشد روا نباشد و عمرو عطف است بر زید اگر مرفوع متقدم باشد بر مجرور
روا نباشد همچنانکه زید فی الدار و عمرو الحجرة زید مبتدا باشد فی الدار خبرش باشد و عمرو

عطف نباشد بر زيد والحجرة عطف باشد بر الدار این روا نباشد چنانکه عرب گفتند خوابیم
کفشی بخلاف سیبویه که او مطلقا روا نمی دارد پس گفته مذهب شما که سیبویه مطلقا روا
نمی دارد و فرّا مطلقا روا میدارد و جمعی دیگر تفریق می کنند می گویند که اگر مجرور مقدم است
در معطوف علیه و در معطوف روا باشد چنانکه فی الدار زید والحجرة عمرو و اگر مرفوع مقدم
باشد روا نباشد چنانکه مذکور شد اما سیبویه که مطلقا روا نمی دارد می گوید ما را هیچ
عاملی نیست که باصالت جز در دو عمل مختلف بکند پس ادوات که بتبعیت روا باشد
اما فرّا که مطلقا روا میدارد می گوید از برای آنکه آمده است چنانکه ما کل سوداء تمرة
ولا بیضاء شحمة ما حرف است بمعنی لیس کل اسمش است مضاف است و سوداء مضاف الیه سوداء
را جرش بفتحه است زیرا که لاینصرف است الف ممدوده در آخرش الف تانیث است و
تمرة خبر ما است ولا بیضاء عطف است بر سوداء و عاملش کل است و شحمة عطف است
بر تمرة و عاملش ما است و چنانکه شاعر می گوید شعر اکلّ امرء تحسبین امرأ
ونار توقد باللیل نارا توقد اصلش تتوقد بود یک تا را انداختند توقد شد اکل
امرأ مفعول اول است از آن تحسبین و نار عطف است بر امرأ اول و نارا
عطف است بر امرأ ثانی که مفعول دوم است از آن تحسبین اما سیبویه که مطلقا
روا نمی دارد این امثال جواب می گوید در ما کل سوداء تمرة ولا بیضاء شحمة می گوید که لا
بیضاء عطف نیست بر سوداء بلکه مضاف محذوف است اصلش چنین بود که ولا
کل بیضاء مضاف را انداختند مضاف الیه را بر حال خود گذاشتند و در اکل امرء
تحسبین امرأ و نار توقد باللیل نارا می گوید این نار اول عطف نیست بر امرأ بلکه مضاف
محذوف است اصلش چنین بود که و کل نار مضاف را انداختند مضاف الیه را بر حال
خود گذاشتند اما جمعی که فرق می کنند مثل مصنف و غیر هما می گویند که اگر مجرور
مقدم است بر منصوب و مرفوع در معطوف و در معطوف علیه روا داریم از برای
آنکه در هر مثال که آمده است مجرور مقدم است بر منصوب و مرفوع در معطوف
و در معطوف علیه اما این تاویل که سیبویه می کند ضعیف است از برای آنکه گاه
بر مضاف می اندازند مضاف الیه را بجای مقام او می آرند و اگر مرفوع یا منصوب
مقدم باشد در معطوف و در معطوف علیه روا نداریم باین دلیل که سیبویه می گوید که
ما را عاملی نیست که باصالت جز در دو عمل مختلف بکند پس اولی که بتبعیت روا
نباشد **التوکید** از جمله توابع یکی و دیگر تاکید است تاکید از روی لغت استوار
بودن است تاکید و توکید هر دو یک معنی است و از روی اصطلاح است که تابع
می کند **تابع یقرّر امر المتبوع فی النسبة او الشمول** یعنی تاکید تابعیست
که مقرر و محقق گرداند امر متبوع را یعنی حال متبوع را در نسبت یا در شمول اول نسبت چنانکه
جاء زید نفسه چو گفت جاء زید کسی را توهم شد که ... چنانکه می گویند

مبحث التاکید

جاء السلطان مراد آن می باشد که توابع او آمده اند نفسه گفت تاکید کرد یعنی او آمد در
شمول چنانکه جاء القوم کلهم چو گفت جاء القوم کسی را توهم شد که بعضی از قوم آمدند
کلهم گفت تاکید کرد تا مع گفت همه توابع را شامل بود یعنی امر المتبوع گفت عطف کرد
و صفت و بدل بدر رفت از برای آنکه اشاره امر متبوع را مقرر می کرد است **النسبة**
او الشمول گفت عطف بیان نیز بیرون رفت **وهو لفظی ومعنوی** یعنی تاکید بر دو
قسم است لفظی و معنوی **فاللفظی تکریر اللفظ الاول** یعنی تاکید لفظی آنست
که لفظ اول را مکرر کرده اند چنانکه جاءنی زید زید **ویجری فی الالفاظ کلها** یعنی تاکید لفظی
در همه الفاظ یافت میشود در اسما و در افعال و در حروف در اسما چنانکه جاء زید زید
در افعال چنانکه جاء جاء زید در حروف چنانکه الا الا زید قائم **والمعنوی بالفاظ محفوظة**
یعنی تاکید معنوی بلفظ چند است محفوظه یعنی یاد داشته **وهی نفسه وعینه و**
کلاهما وکله واجمع واکتع وابتع وابصع آن الفاظ اینها است نفسه و عینه و
کلاهما کله اجمع اکتع ابتع ابصع اما اکتع ابتع ابصع بمعنی اجمع است **فالاولان یعمّان**
یعنی آن دو اول که آن نفس و عین اند همه را فرا رسند یعنی این دو لفظ که نفس است
و عین مفرد و مثنی و جمع و مذکر و مونث را تاکید کنند **باختلاف صیغتهما وضمیرهما**
یعنی مختلف کرده اند صیغه شان و ضمیرشان **تقول نفسه نفسها انفسهما**
انفسهم انفسهن چنین گویند جاءنی زید نفسه جاءت هند نفسها جاء الزیدان انفسهما
جاءت الهندان انفسهما جاء الزیدون انفسهم جاءت الهندات انفسهن در تثنیه
و جمع نفس را جمع کرد از برای آنکه هر گاه که تثنیه را اضافه تثنیه می کنند مضاف را
جمع می کنند چنانکه می گویند ... قلوبکما معلوم است که دو کس را
دو دل بیش نباشد هیچ بدل جمع کرد از برای آنکه اصل آنست که در کلام عرب مفرد باشد
یا جمع آنچه تثنیه مفرد باشد ظاهر است و اگر زیاده بر یکیست جمع باشد از برای
آنکه اجتماع است لیکن اینجا وقتی که می خواهند که فرق کنند میان دو و زیاده از
دو صیغه تثنیه می آرند لیکن وقتی که معلوم می باشد جمع می کنند چنانکه جاء الزیدان
انفسهما معلوم است که دو کس را زیاده از دو نفس نباشد چو معلوم است
جمع کرد **والثانی** دوم یعنی لفظ کلا است **للمثنی** از برای مثنی شد یعنی بلفظ کلا
تاکید مثنی کنند چنین گویند جاء الزیدان کلاهما جاءت الهندان کلتاهما از برای دو
مرد حاضر چنین گویند که جئتما کلاکما از برای دو زن حاضر چنین گویند جئتما کلتاکما واز
برای دو مرد متکلم چنین گویند که جئنا کلانا دو زن متکلم چنین گویند که جئنا کلتانا **والباقی**
لغیر المثنی باقی مثال تاکید از برای غیر مثنی باشد یعنی با مفرد و جمع تاکید کنند
مثنی را تاکید نکنند **باختلاف الضمیر فی کله وکلها وکلهم وکلهن** یعنی مختلف
گردانیدن ضمیر باشد در کل چنانکه اشتریت العبد کله اشتریت فعل است و فاعل العبد

و یک وجه دیگر اینکه خود معلوم که اصل آنست که در کلام عرب مفرد باشد ...

معمول است کله تاکید است همچنانکه اشتریت الجاریة کلها اشتریت العبید کلهم

اشتریت الجواری کلهن **والصیغ البواقی** یعنی در باقی صیغها مخالف کرده اند

همچنانکه اشتریت العبد اجمع اشتریت الجاریة جمعا اشتریت العبید اجمعین

اشتریت الجواری جمع **ولا یوکد بکل واجمع الا ذو اجزاء یصح افتراقها حسا او حکما**

یعنی تاکید نمیکند بکل واجمع الا ذو اجزائی که درست باشد افتراق اشان حسا یا حکما

با ذهبه انکه وضع کل واجمع از برای آنست تا فایده شمول دهد پس نمیباشد تاکید نکند بکل واجمع

مگر ذو اجزائی که صحیح باشد افتراق ایشان حسا یا حکما **مثل اکرمت القوم کلهم** مثال

انکه افتراق او حسا باشد همچنانکه اکرمت القوم کلهم از برای انکه چون گفت اکرمت القوم

شاید که بعضی از قوم را اکرام نکرده باشد پس گفت کلهم تا تاکید بود انکه افتراق او حکما باشد

مثل اشتریت العبد کله این مثال آنست که افتراق حکما است از برای انکه شاید

که بعضی از عبد را خریده باشد گفت کله تاکید کرد **بخلاف جاءنی زید کله** این بخلاف جاءنی

زید کله است یعنی در جاءنی زید کله روا نیست از برای انکه افتراق او نه حسا است ونه حکما

واذا اکد الضمیر المرفوع المتصل بالنفس والعین اکد بمنفصل یعنی هرگاه

که تاکید کنند ضمیر مرفوع متصل را بنفس وعین واجب باشد که تاکید بمنفصل کنند همچنانکه

ضربت انت نفسک ضربت فعل است وفاعلش انت ضمیر مرفوع منفصل است

نفس اسم است علامت اسم اضافت اعرابش رفع است که تاکید است از آن ضمیر ضربت

اینجا تاکید بمنفصل کنند از برای انکه ضمیر مرفوع متصل مانند جزو کلمه است ونفس وعین مستقل اند

کما ینبغی جا ندهد که تابع او کردانند تاکید بمنفصل می کنند **واکتع واخواته اتباع لاجمع** یعنی اکتع

واخواتش تابع اجمع اند پس خبر کنند که جاء القوم اجمع اکتع ابتع ابصع **فلا یتقدم** پس

مقدم نتوان داشتن نتوان گفتن جاء القوم اکتع ابتع ابصع اجمع **وذکرها دونه ضعیف**

یعنی یاد کردن اخوات اجمع بی او ضعیف است همچنانکه شاعری گوید ~~و یالیتنی کنت~~

یالیتنی کنت صبیا مرضعا تحملنی الذلفاء حولا اکتعا **البدل تابع مقصود**

بما نسب الی المتبوع دونه یعنی بدل آن تابعیست که قصد کرده باشد اورا بآن

چیزی که نسبت داده باشند وامتبوعش دون المتبوع یعنی متبوعش را قصد نکرده

باشد یعنی بدل آن تابعیست که او مقصود باشد متبوعش مقصود نباشد تابع نعت

همه توابع را شامل بود مقصود بما نسب الی المتبوع گفت صفت وتاکید وعطف بیان

بدر رفت دونه گفت عطف بحرف نیز بدر رفت از برای انکه در عطف بحروف

نیز هم متبوع نیز مقصود می شد **وهو بدل الکل والبعض والاشتمال والغلط**

یعنی بدل بر چهار قسم است بدل کل از کل وبدل بعض از کل وبدل اشتمال وبدل غلط

از برای انکه خالی نیست که مدلول دوم همان مدلول اول است یا نه اگر همست

بدل کل از کل همچنانکه جاءنی زید اخوک واگر مدلول دوم همان مدلول اول نیست

خالی

خالی نیست که بعض ازو است یا نه اگر هست بدل بعض همچنانکه ضربت زیدا رأسه

واگر مدلول دوم بعض نیست از او خالی نیست که مدلول دوم را طلب میکند

وا مدلول اول بغیر کلیت وجزئیت یا نه اگر هست بدل اشتمال همچنانکه اعجبنی زید علمه

واگر نیست بدل غلط همچنانکه رأیت رجلا حمارا **فالاول مدلوله مدلول الاول**

اول که بدل کل است از کل آنست که مدلول دوم همان مدلول اول باشد همچنانکه جاءنی

زید اخوک این اخ همان زید است **والثانی جزؤه** ودوم که بدل بعض است از کل

آنست که مدلول دوم بعضی باشد از آن مدلول اول همچنانکه ضربت زیدا رأسه

این رأس بعضیست از زید **والثالث بینه وبین الاول ملابسة بغیرهما** سیوم که

بدل اشتمال است آنست که مدلول دوم را طلب باشد وا مدلول اول بغیر کلیت وجزئیت

همچنانکه اعجبنی زید علمه **والرابع ان تقصد الیه بعد ان غلطت بغیره** چهارم

که بدل غلط است آنست که چیزی خواهند که بگویند غلط کنند بعد از آن انچه مقصود

باشد دربی او بیاورند همچنانکه رأیت رجلا حمارا میخواست که بگوید رأیت حمارا

غلط بود وگفت رجلا بعد از آن انچه مقصود بود دربی بیاورد **ویکونان معرفتین**

ونکرتین ومختلفتین یعنی وقت باشد که بدل ومبدل منه هر دو معرفه باشند ووقت

باشد که هر دو نکره باشند ووقت باشد که اول معرفه باشد وثانی نکره یا خود ثانی معرفه باشد

واول نکره پس بدل شانزده قسم است چهار چهار در چهار ضرب کنند شانزده باشد مثال

انکه هر دو معرفه باشد در بدل کل از کل همچنانکه جاءنی زید اخوک در بدل بعض همچنانکه

ضربت زیدا رأسه در بدل اشتمال همچنانکه اعجبنی زید علمه در بدل غلط همچنانکه رأیت

زیدا الحمار هر دو نکره در بدل کل از کل همچنانکه جاءنی رجل اخ لک در بدل بعض همچنانکه

ضربت رجلا رأسا له در بدل اشتمال همچنانکه اعجبنی رجل علم له در بدل غلط رأیت رجلا

حمارا اول نکره دوم معرفه در بدل کل از کل جاءنی رجل اخوک در بدل بعض از کل ضربت

رجلا رأسه در بدل اشتمال اعجبنی رجل علمه در بدل غلط رأیت رجلا الحمار اول معرفه

ودوم نکره در بدل کل از کل جاءنی زید اخ لک در بدل بعض ضربت زیدا رأسا له در بدل

اشتمال اعجبنی زید علم له در بدل غلط رأیت زیدا حمارا این شانزده مثال باشد **واذا**

کان نکرة من معرفة فالنعت یعنی هرگاه که نکره را بدل آورند از معرفه اینجا واجب

باشد که صفت کنند همچنانکه حق تعالی می فرماید کلا لئن لم ینته لنسفعا بالناصیة

ناصیة کاذبة خاطئة این ناصیه را که نکره است بدل آورده از معرفه که بالناصیة است

صفتش کرده بکاذبة خاطئة از برای انکه در بدل ثانی مقصود می باشد که اینجا می آرند

می کنند تا بود که شود بمعرفه **ویکونان ظاهرین ومضمرین ومختلفین** یعنی بدل ومبدل منه

وقت باشد که هر دو ظاهر باشند ووقت باشد که هر دو مضمر باشند ووقت باشد که اول مضمر

باشد و ثانی ظاهر آمده بجهت ظاهر باشد در بدل الکل از کل جاءنی اخوک در بدل بعض
ضربت زیدا رأسه در بدل اشتمال اعجبنی زید علمه در بدل غلط رأیت رجلا حمارا [illegible]
در بدل کل از کل ضربته ایاه در بدل بعض ید زید قطعته ایاه در بدل اشتمال جمیل العبدی
که بهتما ایاه در بدل غلط جاءنی [illegible] بهتما ایاه اول مضمر دوم ظاهر در بدل الکل الکل
ضربته زیدا در بدل بعض قطعته یده در بدل الاشتمال [illegible] جمله در بدل غلط ضربته حمارا
اول ظاهر دوم مضمر در بدل الکل از کل ضربت زیدا ایاه در بدل البعض ید زید قطعته ایاه
در بدل الاشتمال جمیل العبدی [illegible] ایاه در بدل الغلط [illegible]
ایاه **ولا یبدل ظاهر من المضمر بدل الکل الا من الغائب مثل ضربته زیدا** یعنی بدل نمی‌آرند ظاهر را
از مضمر بدل کل از کل مگر از غائب یعنی در متکلم و مخاطب [illegible] که بدل الکل [illegible]
نتوان گفت ضربتک زیدا ضربتنی زیدا از آنجا که در بدل ثانی مقصود است اما [illegible]
[illegible] که چیزی که مقصود است کمتر باشد از چیزی که مقصود نیست لکن در غائب
روا است که بدل کل [illegible] جایز گویند ضربته زیدا از آنجا که [illegible] غائب در
غایت وضوح نیست چون مضمر متکلم و مخاطب [illegible] روا است بدل الکل گفتیم
[illegible] در بدل بعض و بدل اشتمال و بدل غلط روا است [illegible] نه جز گویند [illegible]
[illegible] در بدل بعض و در بدل اشتمال و بدل غلط [illegible]
[illegible] چیزی که مقصود است [illegible]
باشد [illegible] که غیر مقصود است [illegible] روا است **عطف البیان** از جمله
توابع یکی عطف بیان است عطف بیان چیست **تابع غیر صفة یوضح متبوعه**
یعنی عطف بیان تابعی است که غیر صفت باشد و توضیح متبوع خود کند چنانکه [illegible]
عبد الله ابن ابو عبد الله عطف بیان است [illegible] همه توابع [illegible]
غیر صفة [illegible] توضیح متبوع [illegible] تاکید و عطف بحروف و بدل [illegible]
مثل اقسم بالله ابو حفص عمر [illegible] ما ان بها من نقب ولا دبر اغفر له اللهم ان کان فجر
چنانکه اقسم بالله ابو حفص عمر ابن عمر عطف بیان است [illegible] ابو حفص [illegible]
[illegible] یعنی زیاده است [illegible]
[illegible] الجوزی [illegible]
[illegible] **وفصله من البدل لفظا** یعنی فرق [illegible] و عطف
بیان [illegible] فرق [illegible] بدل و عطف بیان لفظا [illegible]
[illegible] در بدل ثانی مقصود است و اول را از برای توطئه او آورده اند
[illegible] توطئه [illegible] و در عطف
بیان اول مقصود است و ثانی را از برای توضیح او آورده [illegible]
تعلق دارد که متکلم را ثانی مقصود است و اول را از برای توطئه او آورده اند

بدل و آن متکلم را اول مقصود است و ثانی را از برای توضیح آورده است عطف
بیان [illegible] **فی مثل انا ابن التارک البکری بشر علیه الطیر ترقبه وقوعا**
در چنین صورتی بدید اشود که انا ابن التارک البکری بشر یعنی من پسر ترک کننده ام بکری که
بشر است علیه [illegible] الطیر مرغان [illegible] چشم می‌داشتند او را وقوعا در آن حال
که افتاده بود [illegible] جمع است از [illegible] جمع صاحب و طیر را وقتی که
جمع می‌کنند طیور می‌گویند چنانکه فرخ فروخ و افراخ [illegible] است و تنها طیر را بر واحد
اطلاق می‌کنند چنانکه حق تعالی [illegible] که فیکون طیرا باذن الله و معنی این بیت آنست
که منم پسر آنکسی که ترک کننده بکری بود که بشر است و بر او بودند مرغان چشم می‌داشتند
او را در آن حال که افتاده بود [illegible] کرده بودند و [illegible] مرغان چشم می‌داشتند
که تمام روح از وی جدا شود بعد از آن [illegible] و او را بخورند این بشر عطف بیان است
از آن [illegible] شاید که بدل گویند از برای آنکه بدل در حکم تکرار عامل است پس
[illegible] التارک بشر و التارک بشر [illegible] که [illegible]
[illegible] پس التارک بشر نیز روا نباشد **المبنی** گفتیم اسم بر دو قسم است
معرب و مبنی چون از بحث معرب فارغ شد شروع کرد در بحث مبنی مبنی چیست **ما ناسب مبنی الاصل او وقع غیر مرکب** یعنی مبنی آنست که مناسبت [illegible] مبنی الاصل باشد
یا [illegible] واقع باشد غیر مرکب [illegible] مبنی الاصل باشد
[illegible] که از این دو [illegible] شود مبنی باشد [illegible] مبنی آنست که
[illegible] مبنی الاصل [illegible] و مبنی الاصل آنست [illegible] **کما قال الشاعر**
مبنی الاصل [illegible] ماضی و امر و حرف [illegible]
[illegible] مبنی باشد [illegible] واقع شود چنانکه [illegible] مبنی اند [illegible]
اعراب [illegible] موجود نیست **وحکمه ان لا یختلف آخره باختلاف العوامل**
چون [illegible] مبنی [illegible] آنست که مختلف نشود آخر او باختلاف
عوامل **والقابه ضم و فتح و کسر و وقف** القاب مبنی ضم است و فتح و کسر و وقف
ضم چون [illegible] و فتح چون [illegible] و کسر چون [illegible] و وقف چون [illegible]
[illegible] می‌گویند [illegible] رفع می‌گفتند
[illegible] فتح می‌گویند [illegible] جر می‌گفتند
[illegible] وقف می‌گویند **وهی المضمرات واسماء**
الاشارة والموصولات والمرکبات والکنایات واسماء الافعال والاصوات
وبعض الظروف یعنی مبنیات [illegible] مضمرات است اسماء اشاره و موصولات
و مرکبات و کنایات اسماء افعال اصوات و بعضی از ظروف **المضمر** از مبنیات [illegible]
مضمرات مبنی اند از برای آنکه بعضی [illegible] وضع [illegible] حرف است چنانکه تا
[illegible] حرف اند [illegible]
وضع [illegible] حرف [illegible] مبنی باشد [illegible] مضمرات [illegible]

حمل کرده‌اند و علت آنکه محتاج اند به قرینه پس چون شده حرف باشد که حرف نیز محتاج است
بغیر چون که حرف اند حرف مبنی است انها نیز مبنی شده چون که محتاج اند به قرینه از
برای آنکه ضمیر متکلم محتاج است به قرینه تکلم تا معلوم شود که متکلم کیست و ضمیر انسان کیست
و ضمیر مخاطب محتاج است به قرینه خطاب و ضمیر غائب محتاج است به قرینه غایب
ما وضع لمتکلم او مخاطب او غائب تقدم ذکره لفظا او معنی او حکما یعنی ضمیر آنست
که موضوع باشد از برای متکلم همچون انا یا از برای مخاطب همچون انت یا از برای غایبی که
مذکور شده باشد لفظا یا معنی یا حکما آنکه مذکور شده بر دو قسم است تحقیقا و تقدیرا
تحقیقا چون ضرب زید غلامه ضمیر غلام عاید است و از زید و او متقدم است لفظا تحقیقا
تقدیرا همچنانکه ضرب غلامه زید این زید فاعل ضرب است و غلامه مفعول است این
ضمیر غلام و از زید و او متقدم است تقدیرا اما معنی دو قسم است یا از فعلی که مذکور باشد
معلوم شده باشد یا از سیاق کلام آنکه از فعلی که مذکور باشد معلوم شده باشد همچنانکه
حق تعالی میفرماید اعدلوا هو اقرب للتقوی این هو عاید است به عدل و در لفظ عدل
مذکور نیست که هو و آن رود لکن از اعدلوا که امر است عدل معلوم می شود و این
هو و آن می رود آنکه از سیاق کلام معلوم شود همچنانکه حق تعالی میفرماید ولابویه
لکل واحد منهما السدس این ضمیر ابویه عاید است به میت و در لفظ میت مذکور نیست
لکن چون بحث میراث است از سیاق کلام معلوم می شود اما حکما در چهار باب باشد اول
در ضمیر شان همچنانکه هو زید قائم در ذهن شانی تقدیر می کنند و ضمیر و آن می برند دوم
در رب همچنانکه می گویی ربه رجلا در ذهن چیزی تقدیر می کنند و ضمیر و آن می برند سیوم در
نعم همچنانکه نعم رجلا زید در نعم ضمیری است که فاعلش است و رجلا تمیز است در ذهن چیزی
تقدیر می کنند و ضمیر و آن می برند چهارم در تنازع همچنانکه ضربنی و ضربت زیدا در ضربنی
ضمیری مستتر است که فاعلش است در ذهن چیزی تقدیر می کنند این ضمیر را و آن می برند
وهو منفصل و متصل یعنی ضمیر بر دو قسم است منفصل و متصل **فالمنفصل المستقل بنفسه**
منفصل آنست که مستقل باشد یعنی محتاج نباشد بچیزی که بآن چیز بپیوندد
همچنانکه انا و انت **والمتصل غیر المستقل** متصل آنست که غیر مستقل باشد یعنی بنفس
خود مستقل نباشد **وهو مرفوع و منصوب و مجرور** یعنی ضمیر بر سه قسم است مرفوع
و منصوب و مجرور از جهت آنکه ضمیر را نام مقام ظاهر وضع کرده اند همچنانکه ظاهر مرفوع
و منصوب و مجرور می باشد ضمیر نیز مرفوع و منصوب و مجرور می باشد **والمرفوع والمنصوب**
متصل و منفصل والمجرور متصل یعنی ضمیر مرفوع و منصوب متصل می باشد و منفصل
می باشد و مجرور متصل می باشد و بس **فذلک خمسة انواع** پس این پنج نوع باشد
از برای آنکه گفتیم ضمیر بر سه قسم است مرفوع و منصوب و مجرور اما دو قسم اول که

که مرفوع است و منصوب منقسم می شود بدو قسم متصل و منفصل پس پنج نوع باشد
مرفوع متصل و مرفوع منفصل و منصوب منفصل و منصوب متصل و مجرور متصل و مجرور منفصل
نیامده است از برای آنکه عامل مرفوع و منصوب را وقتها می اندازند پس ایشان محتاج
باشند باینکه منفصل شان یاد داشته اما عامل مجرور را اصلا نمی اندازند پس او محتاج نباشد
باینکه منفصلش یاد داشته الحاصل می گوییم هر یک از این پنج نوع به هجده قسم است از برای آنکه
یا متکلم است یا مخاطب است یا غایب و هر یک از این متکلم و مخاطب و غایب یا مفرد
یا مثنی یا مجموع است سه در سه نه باشد هر یکی از اینها یا مذکر است یا مونث دو در نه هجده
باشد شش از آن متکلم است و شش از آن مخاطب و شش از آن غایب لکن در
متکلم لفظ شش نیست میان مفرد مذکر و مفرد مونث همچنانکه انا مردی تواند گفتن و انا زنی
تواند گفتن و لفظ دیگر مشترک است میان مثنیه مذکر و مثنیه مونث جمع مذکر
جمع مونث همچنانکه نحن دو مرد توانند گفتن که نحن و دو زن توانند گفتن که نحن جمع مذکر
توانند گفتن که نحن و جمع مونث توانند گفتن که نحن پس از برای متکلم دو لفظ است
موضوع از برای شش معنی و در مخاطب لفظ دیگر مشترک است میان مثنیه مذکر و
مثنیه مونث همچنانکه انتما پس از برای مخاطب پنج لفظ است موضوع از برای شش
معنی و در غایب هم لفظ دیگر مشترک است میان مثنیه مذکر و مثنیه مونث همچنانکه
هما پس از برای غایب هم پنج لفظ است موضوع از برای شش معنی پس مجموع دوازده
لفظ است موضوع از برای هجده معنی پس اگر معانی را خواهیم که بدانیم که چند است
پنج در دوازده ضرب کنیم شصت باشد **الاول ضربت و ضربت الی ضربن** و
ضربن اول که ضمیر مرفوع متصل است ضربت است تا ضربن ضربت این تا مشترک است میان
مفرد مذکر و مفرد مونث ضربنا این نا مشترک است میان مثنیه مذکر و مثنیه مونث
و جمع مذکر و جمع مونث در مخاطب همچنانکه ضربت ضربتما ضربتم ضربت ضربتما ضربتن
این تما مشترک است میان مثنیه مذکر و مثنیه مونث در غایب همچنانکه ضرب ضربا
ضربوا ضربت ضربتا ضربن این الف مشترک است میان مثنیه مذکر و مونث در ضمیر مرفوع
متصل دو مثال گفت یکی فاعل و یکی دیگر مفعول بجای فاعل داشته مثال فاعل همچنانکه
ضربت الخ گفتیم مثال مفعول بجای فاعل داشته ضُربت این تا مشترک است میان
مفرد مذکر و مفرد مونث ضربنا این مشترک است میان مثنیه مذکر و مونث جمع مذکر و جمع
مونث از برای مخاطب همچنانکه ضربت ضربتما ضربتم ضربت ضربتما ضربتن این تما مشترک است
میان مثنیه مذکر و مثنیه مونث الخ از برای غایب ضرب ضربا ضربوا ضربت ضربتا ضربن
این الف مشترک است میان مثنیه مذکر و مثنیه مونث **الثانی انا الی هن** دوم
که ضمیر مرفوع منفصل است انا است تا هن همچنانکه انا این انا مشترک است میان مفرد
مذکر و مفرد مونث همچنانکه نحن این نحن مشترک است میان مثنیه مذکر و مثنیه مونث
و جمع مذکر و جمع مونث ضمیر مخاطب انت انتما انتم انت انتما انتن این انتما مشترک است میان

تثنیه مذکر و تثنیه مونث در غایب همچنانکه هو هما هم هی هما هن این هما مشترک است
میان تثنیه مذکر و مونث **الثالث ضربنی الی ضربهن** سیوم ضمیر منصوب متصل آن
ضربنی است تا ضربهن ضربنی این یا مشترک است میان مفرد مذکر و مونث ضربنا این نا
مشترک است میان تثنیه مذکر و مونث و جمع مذکر و مونث در مخاطب همچنانکه ضربک
ضربکما ضربکم ضربک ضربکما ضربکن این کما مشترک است میان تثنیه مذکر و مونث در غایب
ضربه ضربهما ضربهم ضربها ضربهما ضربهن این هما مشترک است میان تثنیه مذکر و مونث
الرابع ایای الی ایاهن چهارم که ضمیر منصوب منفصل است ایای است تا ایاهن
ایای مر این ایای مشترک است میان مفرد مذکر و مونث ایانا مر این ایانا مشترک است
میان تثنیه مذکر و مونث و جمع مذکر و مونث در مخاطب همچنانکه ایاک ایاکما ایاکم ایاک
ایاکما ایاکن این ایاکما مشترک است میان تثنیه مذکر و مونث در غایب ایاه ایاهما
ایاهم ایاها ایاهما ایاهن این ایاهما مشترک است میان تثنیه مذکر و مونث **الخامس**
غلامی ولی الی غلامهن ولهن پنجم که ضمیر مجرور متصل است غلامی است تا غلامهن
این یا مشترک است میان مفرد مذکر و مونث غلامنا این نا مشترک است میان تثنیه
مذکر و مونث و جمع مذکر و مونث در مخاطب غلامک غلامکما غلامکم غلامک غلامکما
غلامکن این کما مشترک است میان تثنیه مذکر و مونث در غایب غلامه غلامهما
غلامهم غلامها غلامهما غلامهن این هما مشترک است میان تثنیه مذکر و مونث
در ضمیر مجرور دو مثال گفت غلامی ولی تا بیان کند که مجرور باضافه و هم مجرور بحرف جر مجرور باضافه همچنانکه
غلامی مجرور بحرف جر چنانکه لی این یا مشترک است میان مفرد مذکر و مونث
لنا این نا مشترک است میان تثنیه مذکر و مونث و جمع مذکر و مونث در مخاطب لک
لکما لکم لک لکما لکن این کما مشترک است میان تثنیه مذکر و مونث **والمرفوع**
المتصل خاصة یستتر فی الماضی للغائب اکنون بیان می کند که ضمیر کجا مستتر
باشد و کجا بارز باشد می گوید ضمیر مرفوع متصل خاص مستتر باشد در ماضی از برای غایب
همچنانکه زید ضرب در ضرب هو مستتر است که فاعلش است **وللغائبة** از
برای غایبه نیز فاعلش مستتر باشد همچنانکه هند ضربت در وی هی مستتر است که
فاعلش است ضمیر مرفوع گفت از برای آنکه منصوب و مجرور مستتر نمی شوند از
برای آنکه هر دو فضله اند لکن ضمیر مرفوع می شود از برای آنکه جزو است بدین
سبب مستتر می شود در غایب همچنانکه زید ضرب در ضرب هو مستتر است
که فاعلش است در تثنیه و جمع فاعلشان بارز می شود همچنانکه ضربا این الف
فاعلش است بارز است در مونث غایبه نیز فاعلش مستتر باشد همچنانکه هند
ضربت در ضربت هی مستتر است که فاعلش است در تثنیه و جمع فاعلشان بارز
می باشد همچنانکه ضربتا و ضربن در غایب گفت از برای آنکه در متکلم و مخاطب
فاعلشان بارز می باشد همچنانکه ضربت ضربنا ضربت ضربتما ضربتم ضربت ضربتما ضربتن
از

از برای آنکه در غائب قرینه لفظیست و در متکلم و مخاطب قرینه حالی و قرینه
لفظی راجح است بر قرینه حالی بدین سبب در غایب مستتر می شود و در متکلم و
مخاطب بارز می شود **وفی المضارع للمتکلم مطلقا** و در مضارع از برای متکلم مطلقا
فاعلش مستتر باشد یعنی خواه که از برای متکلم باشد که تنها باشد و خواه که از برای
متکلم مع غیره یا معظم او باشد همچنانکه اضرب در وی انا مستتر است که فاعلش است این همزه
دلالت می کند برآنکه متکلم است تنها و غیر نیست همچنانکه نضرب در وی نحن مستتر است
که فاعلش است این نون دلالت می کند که از برای متکلم است که با او غیر او باشد
والمخاطب یعنی در مضارع که از برای مخاطب باشد فاعلش نیز مستتر باشد
همچنانکه تضرب در وی انت مستتر است که فاعلش است در تثنیه و جمع فاعلشان بارز
می باشد همچنانکه تضربان این الف فاعل است و بارز است تضربون این واو
فاعلش است بارز است **والغایب** در مضارع غایب نیز فاعلش مستتر باشد
همچنانکه زید یضرب در یضرب هو مستتر است که فاعلش است در تثنیه و جمع فاعلشان
بارز می شود **والغایبة** در مونث غایبه نیز فاعل بارز باشد همچنانکه هند تضرب در وی
هی مستتر است که فاعلش است در تثنیه و جمع فاعل بارز می باشد **وفی الصفة مطلقا**
و در صفت فاعل مستتر باشد یعنی خواه متکلم باشد و خواه مخاطب و خواه غایب متکلم
همچنانکه انا ضارب در ضارب انا مستتر باشد که فاعلش باشد و در مخاطب همچنانکه
انت ضارب در ضارب انت مستتر باشد که فاعلش باشد در غایب همچنانکه هو ضارب
در ضارب هو مستتر باشد که فاعلش باشد در تثنیه و جمع نیز فاعلشان بارز باشد همچنانکه
ضاربان در وی هما مستتر است که فاعلش است آن الف فاعلش نیست بلکه علامت
اعراب است از برای آنکه در تثنیه رفعش بالف می شود و نصب و جرش بیا و
همچنانکه ضاربون در وی هم مستتر است که فاعلش است این واو فاعلش نیست بلکه علامت
اعراب است از برای آنکه جمع را رفعش بواو می شود و نصب و جرش بیا در مونث نیز فاعل
مستتر باشد همچنانکه ضاربة در وی هی مستتر است که فاعلش است هی و همچنانکه ضاربتان
در وی هما مستتر است که فاعلش است همچنانکه ضاربات در وی هن مستتر است که فاعلش است
ولا یسوغ المنفصل الا لتعذر المتصل اکنون بیان می کند که ضمیر را کجا متصل آرند
و کجا منفصل می گوید که روا نباشد که منفصل آورند مگر وقتی که متعذر باشد متصل آوردن
یعنی با متصل توان آوردن منفصل آوردن روا نباشد از برای آنکه متصل مختصر است یعنی
مختصرتر است **وذلک بالتقدیم علی عامله** آن که متعذر باشد متصل آوردن و یعنی باشد
که مقدم داشته باشد معمول را بر عامل همچنانکه ایاک ضربت اینجا معمول را مقدم داشته اند
بر عامل نمی توان متصل آوردن پس واجب باشد که منفصل بیارند چنین گویند که ایاک
ضربت **او بالفصل لغرض** یا خود جدا افکنده باشد میان عامل و معمول از برای
غرضی آنگاه واجب باشد که ضمیر منفصل بیارند همچنانکه ما ضربک الا انا ای [illegible]

میان عامل که ضربت است و میان معمول که انا است بالا از برای غرضی که آن حصر است
پس چون فاصله افتاده است بالا میان عامل و معمول از جهة غرضی که متصل نمی توان آوردن
واجب باشد که منفصل بیارند چنانکه گویند که ما ضربک الا انا **او بالحذف** یعنی او یحذف
العامل یا خود عامل را انداخته باشد اینجا هم واجب باشد که منفصل بیارند چنانکه
ایاک والشر ای عامل را انداخته اند چنانکه گفتیم چو عامل را انداخته اند متصل نمی
توان آوردن پس واجب باشد که منفصل بیارند چنانکه گفته ایاک والشر **او بکون العامل
معنویا** یا خود عامل معنوی باشد اینجا نیز واجب باشد که منفصل بیارند چنانکه انا زید
انا مبتدا است زید خبرش است اینجا نمی توان متصل آوردن از برای آنکه عامل معنوی است
آن ابتدا است یعنی تجرد از عوامل لفظی با اسناد چو عامل معنوی است نمی توان متصل آوردن
واجب باشد که منفصل بیارند چنانکه گفته شد که انا زید **او حرفا والضمیر مرفوع** یا خود عامل
حرف باشد و ضمیر مرفوع اینجا هم واجب باشد که منفصل آرند چنانکه ما انت قائما
ما حرف است یعنی لیس انت اسم ما است قائما خبرش است اینجا ضمیر منفصل آورده است
از برای آنکه نمی توان متصل آوردن از برای آنکه اگر متصل آرند لازم آید که در غایب مستتر
آرند از برای آنکه هرگاه که ضمیر در مخاطب متصل می باشد در غایب مستتر می شود چنانکه
در مخاطب می گویی ضربت و در غایب می گویی ضرب از برای آنکه قرینه غایب مستتر اند
از قرینه خطاب پس اینجا اگر متصل آرند لازم آید که در غایب مستتر آرند پس لازم
آید که در حرف را ضمیر مستتر کرده باشند روا نباشد از برای آنکه ضمیر و اسم نمی تواند
از حرف پس در او مستتر نباشد شود ضمیر مرفوع گفت که اگر ضمیر منصوب یا مجرور
باشد متصل شود چون انک و بک **او بکونه مسندا الیه صفة جرت علی غیر من هی له**
یعنی یا خود ضمیر مسند الیه باشد از آن صفتی که جاری شده باشد آن صفت بر غیر آن
چیزی که صفت از آن او باشد یعنی آن صفت را خبر چیزی ساخته باشد که بحقیقت
خبر آن چیز نباشد اینجا هم واجب باشد که منفصل بیارند چنانکه هند زید ضاربته هی
یعنی هند زید را زننده است هند مبتدا است زید مبتدا دوم است ضاربته خبر
مبتدا دوم است این زید ضاربته هی خبر مبتدا اول است و این هی مسند الیه است
از آن این صفت که ضاربته است یعنی فاعلش است و این صفت جاریست
بر غیر آن چیزی که صفت از آن او است یعنی این ضاربته را خبر زید ساخته اند
و بحقیقت خبر او نیست از برای آنکه زننده زید نیست بلکه زننده هند است
این هی را منفصل آورده است زیرا که متصل نمی توان آوردن از برای آنکه اگر هی
متصل آرند معلوم شود که واقعی زننده یا زید یا هند اکنون اینجا معلوم می شود از برای
آنکه تاء تانیث آورد اما جایی دیگر معلوم نشود که واقعی زننده یا زید یا هند چنانکه زید عمرو
ضاربه هو یعنی زید عمرو را زننده است زید مبتدا است عمرو مبتدا دوم است ضاربه

هو خبر مبتدا دوم است این عمرو ضاربه هو خبر مبتدا اول است اینجا هو را منفصل آورده است
از برای آنکه اگر متصل آوردی معلوم نشودی که واقعی زننده زید بود یا عمرو پس چو متصل نمی توان آورد
واجب باشد که منفصل آرند چنانکه گفته زید عمرو ضاربه هو اکنون آنکه گفتیم وقتی بود که صفت
یعنی صفتی جاری شود علی غیر من هی له که اگر فعل جاری شود علی غیر من هی له اینجا
ابراز نکنند یعنی منفصل نیارند مستتر کرده اند از برای آنکه در فعل التباس نمی شود چنانکه می گویی
انا زید اضربه انت زید تضربه زید عمرو یضربه و در انا زید اضربه همزه دلالت می کند بر آنکه متکلم
و متکلم است و در انت زید تضربه آن تاء دلالت می کند بر آنکه مسند و مخاطب است بخلاف
صفت که چنین گویند انا زید ضاربه انت زید ضاربه زید عمرو ضاربه در همه یک طریق می آرند
التباس می شود پس در فعل التباس نمی شود و در صفت التباس می شود بدین سبب
در فعل ابراز نمی کنند یعنی منفصل نمی آرند مستتر کرده اند و در صفت ابراز می کنند این
که گفتیم مذهب بصریان است اما کوفیان می گویند که در صفت نیز ابراز نکنند مستتر
کرده اند از برای آنکه هر جا که در فعل التباس نیست در صفت نیز التباس نیست
چنانکه در انا زید زید اضربه التباس نیست از برای آنکه همزه دلالت می کند بر آنکه مسند
و متکلم است در انا زید ضاربه نیز التباس نیست از برای آنکه از ضمیر معلوم می شود
که مسند و متکلم است که آن مسند و از زید بودن ضاربه کفتی و چنانکه در انت زید تضربه التباس
نیست از برای آنکه این تاء دلالت می کند بر آنکه مسند و مخاطب است در انت زید ضاربه نیز
التباس نیست از برای آنکه از ضمیر معلوم می شود که مسند و مخاطب است که او مسند
زید بودی ضاربه گفتی و هر جا که در صفت التباس هست در فعل التباس هست
چنانکه در زید عمرو ضاربه التباس هست در زید عمرو یضربه نیز التباس هست پس میان
ایشان هیچ فرقی نیست در فعل را نمی کنند مستتر می کرده اند در صفت هم ابراز نکنند
مستتر کرده اند اما بصریان جواب می گویند این که تو گفتی که هر جا که در فعل التباس نیست
در صفت نیز التباس نیست ضعیف است از برای آنکه در انا زید اضربه از برای آن التباس
نیست که همزه دلالت می کند بر آنکه مسند و متکلم است و همزه جزو کلمه است اعتبار می کنند
می کنند و در انت زید تضربه از برای آن التباس نیست که آن تاء دلالت می کند بر آنکه مسند
و مخاطب است و آن تاء جزو کلمه است اعتبار می کنند بخلاف انا زید ضاربه که اینجا آن
ضمیر دلالت می کند بر آنکه مسند و مخاطب است و متکلم است و آن ضمیر منفصل است
منفصل است قرینه خارجیست اعتبارش نمی کنند و در انت زید ضاربه این ضمیر دلالت
می کند بر آنکه مسند و مخاطب است و آن ضمیر منفصل است فصل است قرینه خارجیست
و از اینجاست که در اکلونی البراغیث اگرچه معلوم است که اکل صفت برغوث است
فاعل را مرفوع می کرده اند و مفعول را منصوب از برای آنکه قرینه خارجیست
اعتبارش نمی کنند اما اینکه تو گفتی که هر جا که در صفت التباس هست چنانکه
زید عمرو ضاربه در فعل نیز التباس هست چنانکه زید عمرو یضربه راست است اما
ایشان اصطلاح کرده اند که هر گاه که در صفت کلمه ابراز کنند و ابدا

اما در فعل این اصطلاح نکرده‌اند پس حاصل آن شد که در فعل با وجود التباس نیست
و اگر هست با براز مرتفع نمیشود و در صفت التباس هست و با براز مرتفع می‌شود
مثل ایاک ضربت این مثال آنست که معمول بر عامل مقدم شده است و متصل نمی
توان آوردن پس واجب باشد که منفصل آرند وما ضربک الا انا این مثال آنست
که فاصله واقع شده است میان عامل و معمول بالا از برای غرضی که آن حصر است
متصل نمی‌توان آوردن واجب است که منفصل آرند وایاک والشر این مثال آنست که
عامل را انداخته‌اند پس متصل نمی‌توان آوردن واجب باشد که منفصل آرند وانا زید
این مثال آنست که عامل معنوی است پس متصل نمی‌توان آوردن واجب باشد
منفصل آوردن وما انت قائما این مثال آنست که عامل حرف است و ضمیر مرفوع
چون متصل نمی‌توان آوردن واجب باشد که منفصل آرند و هند زید ضاربته
هی این مثال آنست که صفتی جاری شده است بر غیر من هی له اینجا نیز متصل نمی
توان آوردن پس واجب باشد که منفصل آرند واذا اجتمع ضمیران ولیس احدهما
مرفوعا فان کان احدهما اعرف وقدمته فلک الخیار فی الثانی
اکنون بیان مواضعی می‌کند که در آن مواضع می‌شاید که ضمیر متصل بیارند و می‌شاید
که منفصل می‌گوید که هرگاه که دو ضمیر جمع شوند و هیچ یکی از ایشان مرفوع نباشد اگر
یکی از ایشان اعرف باشد و مقدم داشته باشی او را پس تو مخیر باشی در دوم
اگر خواهی متصل آری و اگر خواهی منفصل مثل اعطیتکه چون اعطیتکه اینجا دو
ضمیر جمع شده است که آن کاف است و ها و هیچ یکی از ایشان مرفوع نیست
هر دو منصوب‌اند یکی از ایشان اعرف است که آن کاف است از برای آنکه
چون اول اعرف است متصل شده دوم نیز بسبب او متصل شود و اگر خواهی
منفصل آری چنین گویی که اعطیتک ایاه از برای آنکه در کلام طول نیست وضربتکه
و همچنانکه ضربتک چنین ضربتکیه است چنین ضربتکیه است اینجا دو ضمیر جمع
شده است که آن یا است و کاف و هیچ یک از ایشان مرفوع نیست اول
مجرور است و دوم منصوب و یکی از ایشان اعرف است که آن یا است از برای
آنکه ضمیر متکلم اعرف است از ضمیر مخاطب و مقدم داشتی اعرف را اکنون تو مخیری
در دوم اگر خواهی متصل آری چنین گویی که ضربتکیه از برای آنکه چون اول اعرف است
و متصل شده است دوم نیز بتبعیت او متصل شود و اگر خواهی منفصل آری
چنین گویی که ضربی ایاک از برای آنکه در کلام طول نیست بخلاف لیس احدهما
که اگر یکی از ایشان مرفوع باشد اینجا متصل آرند چنین گویند که ضربته و نصرته بخلاف
کان احدهما اعرف وقدمته که اگر یکی از ایشان اعرف باشد و مقدم داشته باشی

آن

از برای آنکه ضمیر متکلم ... اعرف است ... و دوم ... متصل ... اعطیتکه ...

تقدم داشته
آن اعرف را که اگر هیچ یک اعرف نباشد یا خود اعرف باشد اما اعرف مقدم نداشته
باشد این منفصل آرند والا فی منفصل این شرطیست ... و در کلام او عام کرده‌اند
و فعل شرطی محذوف است تقدیرش چنین است که وان لا یمکن کذلک فهو منفصل یعنی
اگر چنین نباشد که گفتیم اینجا حتما منفصل آرند مثل اعطیته ایاک همچنانکه اعطیته ایاک
دوم را منفصل آورده است از برای آنکه اینجا ضمیر دوم از این مخاطبست و اعرف است
از ضمیر غائب و همچنانکه اعطیته ایاه اینجا نیز دوم را منفصل آورده است از برای آنکه
اینجا این دو ضمیر هیچ یکی اعرف نیست زیرا که هر دو ضمیر غائب‌اند لکن ... منع اینست
که هیچ یک اعرف نیست و دوم را متصل آورده است و حق آن بود که منفصل آوردی
منفصل آورده است همچنانکه شاعر می‌گوید شعر فقد جعلت نفسی تطیب لضغمة
لضغمهماها یقرع العظم نابها یعنی بدرستی که در ایستاد نفس من خوش می‌شود از برای
گزیدن ایشان ... می‌رود در آن حال که می‌کوبد استخوان
را دندان ایشان یعنی چنان ... که تا به استخوان را می‌کوبند یعنی نفس من چنان سخت
که بند ... صبر می‌کند این جمله از افعال مقاربه است نفس اسمش است
تطیب فعل مضارع است در محل ... است که فاعلش مستتر است و النفس می‌رود این
تطیب و آن ضمیر در محل نصب است که خبر جعل است لضغمة متعلق است به
تطیب لضغمهماها بدل است از لضغمة و ضغم مصدر است مضاف بفاعل با مفعول است
یقرع تا آخر در محل نصب است که حال است ... که حال از فاعل ... دوم ...
که حال از ... یقرع فعل مضارع است العظم مفعول است نابها فاعلش
اینجا دو ضمیر جمع شده است و هیچ یکی اعرف نیست دوم را متصل آورده است که اگر
منفصل آوردی چنین گفتی که لضغمهما ایاها والمختار فی خبر باب کان الانفصال مختار
در خبر باب کان انفصال است یعنی مختار آنست که خبر کان را منفصل آرند همچنانکه
همچنانکه کان زید قائما و گفته اینجا اگر خواهند منفصل آرند چنین گویند کان زید قائما و گفته
از برای آنکه خبر کان مشابه مفعول است و مفعول را متصل می‌آرند و اگر خواهند
منفصل آرند چنین گویند کان زید قائما و گفته ایاه از برای آنکه خبر کان در اصل خبر
مبتدا است و اصل در خبر مبتدا آنست که منفصل باشد والاکثر لولا انت الی
آخرها مشهور می‌کند که هرگاه که بعد از لولا ضمیر واقع شود ضمیر مرفوع منفصل
باشد همچنانکه لولا انت لولا انتما لولا انتم لولا انت لولا انتما لولا انتن از
برای غایب لولا هو لولا هما لولا هم لولا هی لولا هما لولا هن از برای متکلم لولا انا
لولا نحن از جهة آنکه اسمی که بعد از لولا واقع می‌شود مبتدا است خبرش محذوف
و عامل ... عمل محذوف اگر مبتدا باشد خبرش محذوف پس عامل در او امر معنوی باشد

پس متصل نتوان آوردن پس منفصل آرند و اگر عامل فعل محذوف باشد هم منفصل آرند
از جهت آنکه چون عاملش را حذف کرده اند متصل نتوان آوردن پس منفصل آرند چنانکه
وعسیت الی آخرها یعنی جایز است که هر گاه که بعد از عسی ضمیر واقع شود ضمیر مرفوع
باشد چنانکه عسیت عسیتما عسیتم عسیت عسیتما عسیتن عسیت عسینا از برای
غایب عسی عسیا عسوا عست عستا عسین از جهت آنکه ضمیر که بعض می نو...
فاعل عسی مع سه و ضمیر مرفوع متصل آرند **ولولاک وعساک الی آخرها** یعنی اشکل
ابدع است که بعد از لولا صورت ضمیر مجرور می آید چنانکه لولاک لولاکما لولاکم
لولاک لولاکما لولاکن از برای غایب لولاه لولاهما لولاهم لولاها لولاهما لولاهن
از برای متکلم لولای لولانا واندکی ابدع است که بعد از عسی صورت ضمیر منصوب
آورده اند چنانکه عساک عساکما عساکم عساک عساکما عساکن از برای غایب
از برای غایب عساه عساهما عساهم عساها عساهما عساهن از برای متکلم
عسانی عسانا اکنون می گوییم این لغت اگرچه قلیل است لکن ثابت است
ابدع است اما در توجیه این خلاف کرده اند و بعضی می گویند که لولا هر گاه که
در اسم ظاهر در می آید هیچ عمل نمی کند و اگر در ضمیر در می آید جر می کند تا در ضمیر
و را مبتدا رفع نکرده است این را مستشهد می کنند به آنکه در جایی که در می آید
مجرور می کند مگر در عدوه که منصوب می کرده اند بعضی دیگر می گویند که این ضمیر در
محل رفع است ضمیر را مجرور استعمال کرده است از برای آنکه ضمیر مرفوع در عساک
بعضی می گویند تشبیهش کرده اند به فعل از برای آنکه هر گاه که عسی در ضمیر در می آید
تشبیهش می کنند به فعل از برای آنکه عسی او خبیث چون تشبیهش به فعل کرده اند
به فعل اسم را منصوب می کرده اند این سر اسم را منصوب کرده اند است و بعضی دیگر می گویند
این ضمیر هر یک از این دو مذهب است از وجهی قوی اند و از وجهی ضعیف اما
آنکه می گویند که لولا هر گاه که در اسم ظاهر در می آید هیچ عمل نمی کند و اگر در ضمیر در می آید
جر می کند از این وجه قوی است که مطابق شده که هر گاه که لولا در ضمیر در آید جر کند
سیبویه تغیر نیست اما از این وجه ضعیف است که لازم می آید عمل عامل
بحسب معمول مختلف شود و مثل این اندکی است نه در اسم مکرر در آن نیز
بنا بر آن است که هر گاه که در عدوه در می آید آن نواس را مشتبه می توان
می کند پس چنانکه باشد که این مقام شرح مشکوة و عدوه را منصوب می کرده اند
بر مشتبه چنانکه در طرف تنها و هر گاه که در غیر عدوه در می آید نواس را اصل
می کند و اضافه می کنند جر می کند و آنکس که می گوید به استعاره ضمیر مجرور کرده
اند از برای آنکه ضمیر مرفوع از این وجه قوی است به در کلام ایشان استعارات ضمیر بسیار است
چنانکه مررت بک انت و رایت به هو و از این وجه ضعیف است که کثرة تغییر
لازم

این ضمیر در عساک ... است ... منصوب استعمال کرده است از برای ضمیر مرفوع
که این دو مذهب است ... اکنون ...

لازم می آید دو ازده را ~~ستعاره می~~ شود از جهت آنکه از برای هر یکی از ضمایر یک
صیغه دیگر موجود است استعاره لازم می آید دو ازده استعاده می شود ضمیر در عسی
آنکس که می گوید که تشبیهش به فعل کرده اند از این وجه قوی است که فاعل بعد
که هر گاه که عسی به ضمیر در می آید تشبیهش می کنند به فعل پس این تغییری نباشد
اما از این وجه ضعیف است که لازم می آید که عمل عامل بسبب معمول مختلف شود
و مثل این اندکی است که در مورد آن نیز مانند آن است که گفتیم و آنکس که می گوید که
استعاره ضمیر کرده اند از این وجه قوی است که استعاره ضمیر در کلام ایشان
اندکی است بسیار است اما از این وجه ضعیف است که کثره تغییر لازم می آید از
جهت آنکه از برای هر یک استعاره لازم می آید دو ازده استعاده می شود **ونون الوقایة**
مع الیاء لازمة فی الماضی یعنی و همچنین و اما ضمیر نونی می آورند آن نون را
نون وقایه می گویند بنا بر آن آن نون را نون وقایه می گویند که کلمه را نگاه می دارد از آنکه کسره
در و در آید می گویند که نون وقایه و با یاء ضمیر لازم باشد که بیاورند در ماضی که از برای غایب
باشد چنانکه ضربنی و اگر نه روا نباشد که نون را بیاورند چنانکه گویند که ضربی از فعل
کسره در می آید که همیشه می دارند **وفی المضارع عریا عن نون الاعراب** یعنی لازم باشد
نون وقایه و یاء ضمیر در مضارعی که عاری باشد از نون اعراب یعنی نون اعراب در او
نباشد چنانکه یضربنی تا یک بیضه روا نباشد که نون نیاورند چنانکه گویند که یضربی یکری
از برای آنکه اگر نون نیاورند کسره در فعل در آید روا نباشد **وانت مع النون مخیر**
یعنی تو ای خواننده مخیری ای انت مخیر است تخییر جنسی است یعنی آنکه در فعل
مضارع نون اعراب باشد آنجا تو مخیر باشی اگر خواهی نون وقایه بیاوری و اگر
خواهی نیاوری چنانکه یضربانی یضربونی اما اگر خواهی نون وقایه بیاوری چنین گویی یضربانی
یضربوننی و اگر خواهی نون نیاوری چنین گویی که یضربانی یضربونی از برای آنکه نون اعراب
قائم مقام نون وقایه می شود **ولدن** یعنی تو و لدن نیز مخیری اگر خواهی نون بیاوری
ادغام کنی از برای آنکه مبنی است به سکون تا سکونش باقی ماند چنین گویی که لدنی
و اگر خواهی نون نیاوری چنین گویی که لدنی از برای آنکه لدن اسم است می شاید
که کسره در و در آید **وان** یعنی در ان نیز مخیری اگر خواهی نون بیاوری از برای
آنکه مبنی است بر فتح تا فتحش باقی ماند چنین گویی که اننی و اگر خواهی نون نیاوری
گا دارند از برای آنکه این نون نون ثقیله است اجتماع نونات کراهت
واخواتها یعنی در اخوات ان نیز تو مخیری که آن ان است و کان و لکن
و لیت و لعل **ویختار فی لیت** مختار در لیت است که نون بیاورند
چنین گویند لیتنی از برای آنکه مبنی است بر فتح تا فتحش باقی ماند و دیگر بنا بر
وقایه در و در می آید از برای آنکه بر سه حرف است و سطا ساکن الدون
ثقیل می شود بدین سبب مختار است که نون بیاورند و اگر خوانند

نون بیارند هنی گویند که منی «وعن» بعد از من نیز مخفف را آنست که نون بیاری
هنی گوی که منی از برای آنکه مبنی است بر سکون تا سکونش باقی ماند و اگر
خواهی نون نیاری هنی گوی که من «وعن» بعد از عن نیز مخفف را آنست که نون را
نیاورد و جائز آنست هنی گوی که عنی از برای آنکه مبنی است بر سکون تا سکونش باقی
ماند و اگر خواهی نون نیاری هنی گوی که عنی چنانکه شاعر گوید شعر
ایها السائل عنهم و عنی لست من قیس و لا قیس منی اینجا با ضمیر نون وقایه
نیاورده است یعنی نگفته است و عنی بی و اینجا با ضمیر نون وقایه نیاورده است
«وقد» یعنی و در قد نیز مخفف را آنست که نون بیاری گوی که قدنی از برای آنکه مبنی است
بر سکون تا سکونش باقی ماند و اگر خواهی نون نیاری هنی گوی که قدی «وقط» یعنی در قط
نیز مخفف را آنست که نون بیاری هنی گوی که قطنی از برای آنکه مبنی است بر سکون
تا سکونش باقی ماند و اگر خواهی نون نیاری هنی گوی که قطی این قد اسم فعل است
یعنی کفا و این قط از ظروف مبنیست «ولعل بعکس لیت» یعنی عکس لیت
لعل است یعنی ما گفتیم در لیت مخفف آنست که نون بیارند می گویند در
لعل مخفف آنست که نون نیارند چنین گویند لعلی از برای آنکه در آخرش لام مشدد است
و مخرج لام و مخرج نون بهم نزدیک‌اند که ایشان می آرند که بهم جمع نکنند دیگر آنکه
از جمله لغات لعل یکی لعن است چه آخرش نون مشدد است که ایشان می
دارند که جمع نکنند میان نونات و اگر خواهی نون بیارند هنی گویند لعلنی چنانکه شاعر
می گوید شعر و عللینی اطوف فی البلاد لعلنی افید غنی عنه لذی الحق محمل
یعنی بگذار مرا ای زن تا طواف کنم در شهرها شاید بود که فائده کنم توانگری
را مر خداوند حق باد بدها ذی باشد اینجا با ضمیر نون وقایه آورده است
ویتوسط بین المبتدا والخبر قبل العوامل وبعدها صیغة مرفوع
منفصل یعنی در میان آرند میان مبتدا و خبر پس از دخول عوامل و بعد
از دخول عوامل صیغه مرفوع منفصل پیش از دخول عوامل چنانکه زید هو القائم
بعد از دخول عوامل چنانکه کان زید هو القائم صیغه مرفوع گفت نه گفت ضمیر مرفوع
از برای آنکه خلاف کرده اند که آن فصل حرف است یا اسم چنانکه خواهیم گفت
مطابق للمبتدا یعنی آن فصل مطابق مبتدا باشد در افراد و تثنیه و جمع
و تذکیر و تانیث چنانکه زید هو القائم الزیدان هما القائمان الزیدون هم القائمون
هند هی القائمة الهندان هما القائمتان الهندات هن القائمات یسمی فصلا
یعنی این صیغه مرفوع منفصل را فصل می گویند لیفصل بین کونه نعتا وخبرا
تا جدا کند این فصل میان بودن خبر و صفت این لام متعلق است بتوسط
یعنی

یعنی در آرند میان مبتدا و خبر پس از دخول عوامل و بعد از دخول عوامل صیغه مرفوع منفصل را
جدا کند میان آنکه خبر صفت است یا خبر چنانکه زید القائم احتمال آن دارد که زید مبتدا باشد
و القائم صفتش و احتمال آن دارد که زید مبتدا باشد و القائم خبرش پس چون در میان آورند فصل
را می آرند که خبر است نه صفت زیرا که ممتنع است فاصله میان صفت و موصوف و
شرطه ان یکون الخبر معرفة یعنی شرط فصل آنست که خبر معرفه باشد چنانکه زید هو القائم و اگر
نکره باشد خود ای ملتبس شود بصفت او افعل من کذا یا خود اسم تفضیل باشد که
من گرفته باشد مثل کان زید هو افضل من عمرو چنانکه کان زید هو افضل من عمرو زیرا که اسم
تفضیل که استعمال بمن کرده باشد می در احکام مقام الف و لام تعریف می باشد ولا موضع
له عند الخلیل یعنی این فصل را نزد خلیل هیچ محلی از اعراب نیست این خلاف مبنی است
بر آنکه این فصل اسم است یا حرف اگر اسم باشد چون در ترکیب واقع شود او را لابد باشد از
اعرابی و اگر حرف باشد او را محلی از اعراب نباشد مذهب خلیل آنست که فصل را هیچ محلی از
اعراب نیست زیرا که اگر او را محلی از اعراب باشد لابد که بتبعیت باشد یا باستقلال تبعیت
نیست از برای آنکه اگر بتبعیت بودی بایستی که باختلاف متبوع مختلف شدی و حال آنکه
مختلف نمی شود از برای آنکه هر گاه که گویی زید هو القائم ان زیدا هو القائم فصل خواه مرفوعست
و خواه منصوب مرفوع می آرند و باستقلال نیز نیست از برای آنکه اگر باستقلال بودی
بایستی که او را مبتدا گفتندی و ما بعدش خبر گفتندی که کان زید هو افضل من عمرو بر تقدیر
فصل بایستی مبتدا بودی و افضل خبرش این جمله محل نصب بودی که خبر کان بودی پس بایستی فصل را
خبر نگیرند منصوب می کردندی چنانکه گویند کان زید هو افضل من عمرو چنانکه حق تعالی
می فرماید که و ما ظلمناهم و لکن کانوا هم الظالمین ای الظالمین منصوب کرده شده است که خبر
کان است وبعض العرب یجعله مبتدأ وما بعده خبره یعنی بعضی از عرب این فصل را مبتدا
می گیرند و ما بعدش را خبر یعنی گفتیم که خلاف بوده اند که این فصل را محلی از اعراب هست یا
نیست مذهب خلیل آن بود که ضمیر فصل را محلی از اعراب نیست می گویند بعضی از عرب او را
مبتدا می گیرند و ما بعدش خبر می گویند که کان زید هو افضل من عمرو بر تقدیر افضل را آن هو
مبتدا باشد و افضل خبرش این جمله در محل نصب باشد که خبر کان باشد و در قرائت شاذ
هم آمده است که و لکن کانوا هم الظالمون کان فعل است از افعال ناقصه این واو اسمش است
هم مبتدا است و الظالمون خبرش این جمله در محل نصب است که خبر کان است ویتقدم
قبل الجملة ضمیر غائب یسمی ضمیر الشان یفسر بالجملة بعده یعنی و مقدم میشود [illegible]
جمله ضمیر غائب می آرند آن ضمیر را ضمیر شان می گویند ضمیر شان از [illegible]
و معنی شانی مقدر می کنند و آن ضمیر را و آن می برند بعد از آن [illegible]
بعد از وی باشد چنانکه هو زید قائم در معنی شانی مقدر می کنند [illegible]
ای الشان زید قائم این وجهی است که در جمله [illegible] نیست که [illegible]
باشد آن ضمیر را ضمیر قصه می گویند چنانکه [illegible] فائده از برای آنکه ایشان و [illegible]

خوانند که ما قرئ را منتظم کنند اولا مجمل می گویند بعد از آن بتفصیلش می کنند تا وقعش در
نفس قوی تر بشود **ویکون منفصلا ومتصلا ومستترا وبارزا** یعنی وقت باشد که ضمیر
شان منفصل باشد وقت باشد که متصل باشد وقت باشد که مستتر باشد وقت باشد که بارز باشد
علی حسب العوامل بر حسب عوامل باشد یعنی اگر عامل حرفی باشد ای منفصل است چنانکه
هو زید قائم واگر عامل لفظی شد و معلوم شد مستتر باشد چنانکه کان زید قائم واگر عامل فعل باشد و یا نصب
باشد انجا بارز باشد چنانکه انه زید قائم **وحذفه منصوبا ضعیف** یعنی انداختن ضمیر شان
در آن حالی که منصوب باشد ضعیف است یعنی اگر ضمیر شان مرفوع باشد انداختنش روا نباشد چنانکه
چنانکه هو زید قائم از برای آنکه ضمیر مرفوع یا مبتدا است یا فاعل است اگر مبتدا است و حذف شد
خلاف غرض و هو الاجمال والتفصیل لازم آید و اگر فاعل است استناد ما فعل او چه باشد روا نباشد
که بیندازند می گویند انداختن ضمیر شان در آن حالی که منصوب باشد ضعیف است لکن انداختن ممتنع است
که انداخته اند چنانکه شاعر گوید شعر ان من لام فی بنی بنت حسان . المه واعصه فی الخطوب
یعنی بدرستی که آن کسی که ملامت کند مرا در قصه پسران بنت حسان ملامت کنم او را و در کارها ان من لام
بتقدیرش چنین است که انه من لام اینجا از برای آن لازم بود اخراج الا که ضمیر شان بتقدیر شد که من
شرطیه است روا نباشد که آن در درون ان در آید که من شرطی را صدر کلام است لکن حسب ضمیر شان
را بتقدیر کنند تا آن در آن ضمیر شان در آمده باشد و این جمله شرطی خبر ان باشد و خواسته که شرط
المه است **الا مع ان اذا خففت فانه لازم** یعنی لفظی انداختن ضمیر شان در آن حالی که
منصوب است ضعیف است مگر وقتی که ان مفتوحه باشد و تخفیفش کرده باشند که آنجا لازم
یعنی مخففه از مثقله
باشد که ضمیر شان محذوف باشد چنانکه حق تعالی میفرماید و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین
بتقدیرش چنین است که انه الحمد لله رب العالمین اینجا الا لکم کرد انداخته اند که آن ضمیر شان
عمل کنند از برای آنکه ان مکسوره را وقتی که تخفیف می کنند یا انداخته که در ظاهر عمل کرده است
چنانکه حق تعالی میفرماید وان کلا لما لیوفینهم ربک اعمالهم و ان مفتوحه را وقتی که تخفیف می کنند
نیانداخته اند که در ظاهر عمل کرده است و اگر چه با بیست ان مفتوحه را با فعل قوی تر از مشابهت
ان است از جهت آنکه چنانکه اول فعل ماضی مفتوح است اول ان هم مفتوح است چنانکه فعل در
جمله در می آید و تغییر می کنند ان مفتوحه هم در جمله در می آید تغییر می کند یا بعدها در تاویل مفرد می بود
بخلاف ان مکسوره که او هیچ جمله را تغییر نمی کند بلکه تمامی با الحال می کند پس چون مشابهه ان مفتوحه
با فعل قوی تر از مشابهه ان مکسوره بود وقتی که ان را تخفیف می شد یا نه اند که در ظاهر
عمل کرده است وقتی که آن را تخفیف می شد هیچ جا نیافته اند که در ظاهر عمل کرده است بدین
سبب [illegible] کرده اند بدانکه هر گاه که ان مفتوحه را تخفیف شد عمل کند در ضمیر شان
[illegible] که چیزی که مشابهه او با فعل قوی تر باشد ناقص تر باشد از چیزی که مشابهه
او [illegible] باشد **اسماء الاشارة** از جمله های یکی دیگر اسماء اشاره است اسما
اسم [illegible] مبنیست از برای آنکه محتاج است بقرینه اشارت پس مشابه حرفی شد
که او نیز محتاج است بغیر حرف مبنیست این هم مبنی شد الخواه هر یعنی آن چه وضع

بحث اسماء اشاره

للمشار الیه یعنی اسماء اشاره آن است که موضوع باشد از برای مشار الیه **وهی خمسة**
این اسماء اشارت پنج است از برای آنکه این هر باید اعتبار کرده شد یا مفرد است یا مثنی است
یا مجموع و هر یک ازین یا مذکر است یا مونث شد ده در پس شش باشد لکن لفظ مشترک است
میان جمع مذکر و جمع مونث که آن اولاء است پس اسماء اشارت پنج لفظ است موضوع از برای
شش معنی اکنون تفصیلش می کند **ذا للمذکر** ذا از برای مذکر است یعنی بدان اشاره را
مفرد مذکر کنند ذا آن مرد **ولمثناه ذان وذین** از برای مثنی مذکر ذان و ذین یعنی ذان
در حالت رفع و ذین در حالت نصب و جر این تغیر تغیر اعرابی نیست از برای آنکه گفتیم
اسم اشارت مبنیست لکن در حال رفع و الف وضع کرده اند و در حالت نصب و جر
و یا **وللمونث تا وتی وته وذی وذه** یعنی از برای مونث لفظ چند آمده است
تا و تی و ذی و ته و تهی و ذه همه را معنیش اینست که این زن **ولمثناه تان وتین**
از برای مثنی مونث تان و تین تان در حالت رفع و تین در حالت نصب و جر **ولجمعهما اولاء مدا وقصرا**
از برای جمع مذکر و جمع مونث اولاء بمد و بقصر اولاء اولی کرده مردان و زنان **و
یلحقها حرف التنبیه** یعنی و ملحق شود بدینها ها اشارت تنبیه می شود چنانکه هذا
ویتصل بها حرف الخطاب و پیوسته شود بدینها حرف خطاب می پیوندد چنانکه
ذاک پس هر گاه که حرف خطاب را با اسم اشارت بپیوندی اسم اشارت را موافق آن که او را
اشارت کنی و حرف خطاب را موافق آن کس که او را خطاب می کنی مثلا اگر اشارت
را مذکر می کنی و خطاب را مذکر چه گویی ذاک و اگر اشارت را مذکر می کنی و خطاب را مونث می
کنی و خطاب چنین گویی که ذاک و اگر اشارت را مونث می کنی و خطاب را مذکر گویی تاک
اشارت را مونث و خطاب را مونث تاک **وهی خمسة** یعنی حرف خطاب پنج است از
برای آنکه آن کس که او را خطاب می کنند یا مفرد است یا مثنی یا جمع بر هر تقدیری که باشد
یا مذکر است یا مونث شد در ده پس شش باشد لکن لفظ مشترک است میان مثنی مذکر و مثنی
مونث که آن کما است پس پنج لفظ موضوع از برای شش معنی و اسم اشارت پنج لفظ بود موضوع
از برای شش معنی پس اگر خواهیم که معانی را تمام بدانیم که چند است پس در شش ضرب کنیم سی و شش
باشد و اگر خواهیم که الفاظ را بدانیم که چند است پنج در پنج ضرب کنیم بیست و پنج شود **وهی** این مثالها **ذاک
الی ذاکن** چنانکه ذاک و ذاکما و ذاکم ذاک و ذاکما و ذاکن و ذانک و ذانکما ذانکم ذانکن ذانکما ذانکن **وکذلک
البواقی** و همچنین است باقی مثالها تاک تاکما تاکم تاک تاکما تاکن تانک تانکما تانکم تانک تانکما تانکن
اولاک اولاکما اولاکم اولاک اولاکما اولاکن **ویقال ذا للقریب** ذا از برای قریب است یعنی
به ذا اشارت و اقرب کنند **وذلک للبعید** و ذلک از برای بعید است یعنی بذلک اشارت و ابعد
کنند **وذاک للمتوسط** ذاک از برای متوسط است یعنی بذاک اشارت و متوسط کنند
وتلک وذانک وتانک مشددتین واولالک مثل ذلک یعنی تلک مثل ذلک تلک مبتدا
مثل ذلک خبرش یعنی تلک همچو ذلک است چنانکه بذلک اشارت و ابعد کنند به تلک نیز اشارت
و ابعد کنند تی مفرد مونث است از برای قریب و تیک از برای متوسط و تلک از برای بعید تلک

ولمثناه تان وتین
وذلک و ذانک وتانک ...

را اصلش تلک بود تا را اندا اختلف ساکن شد و بکسر لام لام را ساکن کردند ساکن شد ذالک بگو
ذلک است یعنی چنانکه ذلک از برای بعید است ذالک نیز از برای بعید است و ذان تثنیه ذلک است
و ذانک از برای متوسط و ذانک مشدد از برای بعید اصلش ذانلک بوده است لام را نون کردند و نون را
در نون ادغام کردند ذانک شد تالک بمعنی ذلک است چنانکه ذلک از برای بعید است تالک مشدده نیز
از برای بعید است تان مشدد مونث است از برای قریب تانک مخفف از برای متوسط تانک
اصلش تانلک بود لام را نون کردند نون در نون ادغام کردند تانک شد و اولالک بمعنی اولئک است
یعنی چنانکه ذلک از برای بعید است اولالک نیز از برای بعید است و اولا از برای قریب است
و اولئک از برای متوسط و اولالک از برای بعید **وثم وهنا وهنا للمکان خاصة** یعنی ثم و هنا و هنا
نیز از برای اشارت است و باینها اشارت خاص و امکان کنند و غیر مکان اشارت نکنند **الموصول**

بحث موصولات

از جملهٔ مبنیات یکی موصول است موصول مبنیست از برای انکه محتاج است بصله و عائد … یا به
حرف باشد که او نیز محتاج است بمعنی … حرف است و حرف مبنیست او نیز مبنی شد دیگر
انکه بعضی از موصولات و صنعتان وضع حرف است چنانکه من و ما و … حرف است و حرف مبنی است
اینها نیز مبنی باشند باقی موصولات را حمل کردند بر اینها الکنون تعریف او میکند **الاسم جزء الا
بصلة وعائد** یعنی موصول آنست که تمام نشود از جهت جزء بودن مگر بصله و عائد یعنی جزء کلام
نشود مگر بصله و عائد یعنی مبتدا نشود و خبر نشود فاعل نشود و مفعول نشود **وصلته جملة خبرية**
صله موصول جمله خبری باشد از برای انکه الذی از جهت آن وضع کرده اند که تا بواسطه او جمله را صفت
معرفه سازند و صفت نمیکنند مگر بجمله خبری پس صله الذی نباشد الا جمله خبری چون صله الذی جمله
خبری بود باقی موصولات را بوی حمل کردند **والعائد ضمير له** یعنی موصول آنست که تمام
نشود از جهت جزء بودن الا بصله و عائد صله را گفته که میباید که جمله خبری باشد الکنون میگوید که عائد
ضمیر موصول باشد یعنی موصول ضمیری باشد که بر موصول رود **وصلة الالف واللام اسم فاعل
او مفعول** یعنی صله الف و لام اسم فاعل باشد یا اسم مفعول چنانکه الضارب و المضروب از برای
انکه الف و لام موصول است به الف و لام تعریف است که حرف است از روی لفظ چون الف و لام
موصول مانند الف و لام تعریف است از روی لفظ الف و لام تعریف در معرفه در آمد خواستند
که الف و لام موصول نیز در مفرد در آیند از جمله فعلی اسم فاعل و اسم مفعول … در آیند
مثلا ضرب ضارب … الف و لام … الضارب از ضرب معروف
… میکنند و الف و لام در وی در می آرند چنانکه گویند که المضروب **وهي الذي** الکنون موصولات را جملا
بیان میکند الذی آن مرد از برای مفرد مذکر **والتي** التی آن زن از برای مفرد مونث **واللذان** آن
دو مرد از برای مثنیه مذکر **واللتان** آن دو زن از برای مثنیه مونث **بالالف والياء** در حالت
رفع و الف باشد در حالت نصب و جر یا یا اللذان در حالت رفع در حالت نصب و جر اللذین
همچنین اللتان در حالت رفع و در حالت نصب و جر اللتین این تغیر تغیر اعرابی نیست از برای که
لفظ مبنی است لکن در حالت رفع با الف وضع کرده اند و در حالت نصب و جر با یا **والاولى**
آن گروه مردان از برای جمع مذکر **والذين** آن گروه مردان از برای جمع مذکر **واللاتي** … نیز
از برای جمع مونث **واللاتي** … آن گروه زنان … نیز از برای جمع مونث **واللائي**
آن گروه زنان از برای جمع مونث **واللواتي** این نیز از برای جمع مونث باشد **وما ومن وای
واية وذو الطائية** از جمله موصولات این الفاظ معدوده است چون ما الجزء و من انکس

[illegible]

وای قدیم … از موصولات یکی ذو است که بمعنی الذی باشد این لغت طی است
چنانکه شاعری گوید شعر: فان الماء ماء ابی وجدی ۞ وبئری ذو حفرت وذو طویت ۞ یعنی بدرستی که
آب آب پدر من است و جد من و چاه من ذو حفرت یعنی الذی حفرته و ذو طویت یعنی آن جایی که
حفر کردم و سنگ برآوردم او را **وذا بعد ما للاستفهام** از موصولات یکی ذا است که
بعد از ما استفهامی باشد چنانکه ماذا صنعت چه کاری که کردی **والالف واللام** از موصولات یکی
الف و لام است چنانکه الضارب المضروب **والعائد المفعول يجوز حذفه** عائدی که مفعول
باشد روا باشد که بیفکنند از وی یعنی اگر عائد مفعول باشد شاید که بیفکنند از وی چنانکه الذی ضربت
اگر خواهی این ضمیر را بیفکنی چنین گویی که الذی ضربت از برای انکه مفعول فضله است مفعول گفت
که اگر عائد مرفوع یا مجرور باشد انجا روا نباشد که بیفکنند از وی که مرفوع باشد چنانکه حق تعالی میفرماید
ان الذی جاؤا این واو ضمیر مرفوع است عائد است و الذی اینجا روا نیست که واو را بیفکنند چرا که گویند
که الذی جاء از برای انکه ضمیر مرفوع همچو جزو کلمه است روا نباشد که بیفکنند از وی انکه عائد مجرور باشد
چنانکه الذی مررت به این ضمیر مجرور عائد است و الذی اینجا روا نیست که ضمیر را بیفکنند از برای انکه
اگر این ضمیر را بیفکنند حرف جر را نیز باید انداخت لکنه حذف لازم آید روا نباشد الکنون میگوید که
این ضمیر را که می افکنند یا از صله و موصول می رود یا از صفت و موصوف یا از خبر و مبتدا از صله
و موصول چنانکه الذی ضربته حذف شده هیچ … لازم نباید از بهر انکه صله و موصول هر دو
کشش واحدند باید که مرتبط شوند از خبر و مبتدا چنانکه زید ضربته افکنی آن روا نیست از برای
انکه مبتدا مستقل است بنفس خود و خبر مستقل است بنفس خود چیزی باید که بنگذارند اما و از صفت
و موصوف چنانکه رایت رجلا ضربته افکنی این ضمیر جایز است از برای انکه هر دو کشش واحد
نیستند همچو صله و موصول و هر یک مستقل نیستند همچو مبتدا و خبر بدین سبب جایز است پس از
صله افکنی به از آنست که از صفت و از صفت اما افکنی به از آنست که از خبر **مثلا فاذا
اخبرت بالذي صدرتها** یعنی چون خبر دهی بالذی یعنی الذی را در صدر کلام بیاری الذی را **وجعلت
موضع المخبر عنه ضميرا لها** وبجای مخبر عنه ضمیری وضع کنی که با الذی رود **واخرته خبرا** و موخر
داری آن اسم را در آن حال که خبر باشد یعنی هرگاه که خبری از وجهی معلوم میباشد و از وجهی نامعلوم میخواهند
که از آن وجه که نامعلوم است معلوم شود نظر میکنند در آن جمله که آن اسم است الذی را در صدر آن جمله
می آرند بعد از آن آن اسم را از موضع خود بر میدارند بجای او ضمیری می آرند که با الذی می رود بعد از آن آن
اسم را در آخر می آرند و خبر میسازند چنانکه ضربت زیدا این معلوم است که شخصی مضروب است اما معلوم
نیست که نام او زید است چون خواهند که مخاطب را معلوم شود که نام او زید است الذی را در صدر جمله
در می آرند و زید را از موضع خود بر میدارند و بجای زید ضمیری می آرند که با الذی می رود و بعد از آن زید
را در آخر می آرند و خبر میسازند چنین میگویند که الذی ضربته زید الکنون میگویم انکه میگویند و اذا
اخبرت بالذی عن زید چو خبر دهی از زید بالذی مراد آن نیست که الذی را مخبر به سازی و زید را مخبر
عنه اگر چه ظاهر لفظ دلالت میکند از برای انکه الذی مخبر عنه است و زید مخبر به پس معنی
این باشد چو خبر دهی با استعانت الذی از زید … الذی را در صدر کلام سازی و بجای مخبر عنه
ضمیری سازی که با الذی رود و آن اسم را در آخر بیاری و خبر سازی **فاذا اخبرت عن زيد من ضربت زيدا**
پس چو خبر دهی از زید در ضربت زیدا الذی را در صدر کلام بیاری و زید را از موضع خود بر داری و بجای
او ضمیر وضع کنی که با الذی رود و زید را در آخر بیاری و خبر سازی **قلت الذي ضربته زيد**
چنین گویی که الذی ضربته زید یعنی آن کسی که زدم او را زید است [illegible] ضربت

زیدا الذی را در صدر کلام بیاری و آن تا از موضع خود برداری بجای او ضمیر وضع کنی که والذی رود آن
ضمیر مستتر شود در ضربت و آن تا را در آخر بیاری چنین گویی که الذی ضربت زیدا انا **وكذلك الالف واللام**
یعنی همچنین است الف ولام یعنی همچنانکه وقتی که بالذی از چیزی خبری دادند الذی را در صدر کلام می آرند
و مخبر عنه را از موضع خود بیرون داشتند و بجای او ضمیر وضع می کردند که والذی می رود و مخبر عنه در
آخر می آوردند و خبر می ساختند الف ولام نیز همچنین است یعنی هرگاه که خواهند که بالف ولام از چیزی
خبر دهند الف ولام را در صدر کلام بیارند و مخبر عنه از موضع خود بردارند و بجای او ضمیری وضع کنند که
بالف ولام رود و مخبر عنه را در آخر می آرند و خبر می سازند **في الجملة الفعلية خاصة** یعنی هرگاه که بالف
ولام خبر دهند باید که در جمله فعلیه شد خاص **ليصح بناء اسم الفاعل والمفعول** تا درست باشد
بنا اسم فاعل یا اسم مفعول از برای آنکه صله الف ولام می باشد که اسم فاعل باشد یا اسم مفعول پس هرگاه
که خبر دهی بالف ولام از تا در ضربت زیدا از ضرب ضاربی بنا کنی والف ولام در رود در اول آن
ضمیر که تا است از موضع خود برداری و بجای او ضمیر وضع کنی که والالف ولام رود مستتر شود و آن تا را
در آخر بیاری خبر سازی چنین گویی که الضارب زیدا انا الف ولام الف ولام موصول است مبتدا است ضارب
صله اوست در وی ضمیر مستتر است که عوض از آن تا که فاعلش است عاید است والف ولام
زیدا مفعولش است و آن انا خبر مبتداست و هرگاه که خبر دهی بالف ولام از زید در ضربت زیدا از ضرب
ضاربی بنا کنی والف ولام در اول او درآری و آن ضمیر که تا است بارز باشد یعنی منفصل شد منفصل
می شود چنانکه خواهیم گفت و زید را از موضع خود برداری و عوض از وی ضمیری بیاری که والالف ولام رود
و آن زید را در آخر بیاری و خبر سازی چنین گویی که الضاربه انا زید الف ولام الف ولام موصول است
مبتدا است ضارب صله اوست و انا فاعل ضارب است و آن ضمیر ضارب عوض از زید است
و راجع الف ولام است یعنی خبر مبتدا است اینجا فاعل ضارب بارز آورده است از برای آنکه مسند
الیه است از آن صفتی که جاری شده است علی غیر من هی له جلوه از برای آنکه این انا مسند الیه است
اذان این صفت که الضارب است یعنی فاعلش است و این صفت جاری است علی غیر من هی له
جلوه از برای آنکه این ضارب صله الف ولام است ساخته اند و صفت از آن او نیست
از برای آنکه الف ولام عبارت از زید است و ضارب عبارت از متکلم **فان تعذر امر منها**
تعذر الاخبار یعنی هرگاه که امری از این سه امر که گفتیم [illegible] صدارتها و جعلت
موضع المخبر عنه ضمیرا لها و اوقعته خبرا متعذر شود اینجا خبر دادن متعذر باشد **ومن ثم امتنع**
ضمير الشان یعنی از اینجا که گفتیم که هرگاه که امری از این سه امر متعذر شود خبر دادن متعذر
باشد از ضمیر شان خبر دادن همچنانکه هو زید منطلق این هو ضمیر شان است که خبر دهی از برای آنکه اگر خبر
دهند الذی را در صدر کلام بیارند و آن هو را از موضع خود بردارند عوض او ضمیری وضع کنند که والذی
رود آن هو را در آخر بیارند و خبر سازند چنین گویند که الذی هو زید منطلق هو لازم آید که ضمیر
شان را در آخر آورده باشند روا نباشد از برای آنکه ضمیر شان تقاضا می کند که در اول بیارند تا
که ضمیر شان را صدر کلام است پس معلوم شد که از ضمیر شان خبر نمی توان دادن **و**
الموصوف از موصوف نیز روا نباشد که خبر دهند همچنانکه زید العالم عنده تا اینجا از زید
خبر نمی توان دادن از برای آنکه اگر خبر دهند الذی را در صدر کلام بیارند و زید را از موضع خود
بردارند و بجای او ضمیر وضع کنند که والذی رود و او را در آخر بیارند و خبر سازند چنین گویند
که الذی هو العالم عنده زید لازم آید که عالم را صفت هو ساخته باشند روا نباشد زیرا که ضمیر

را صفت نمی کنند چنانکه گفتیم پس از موصوف نیز خبر نتوان دادن **والصفة** از صفت نیز روا
نباشد که خبر دهند همچنانکه زید العالم عنده تا از این عالم نمی توان که خبر دهند از برای آنکه اگر خبر دهند الذی
را در صدر کلام بیارند و عالم را از موضع خود بردارند بجای او ضمیری وضع کنند که والذی رود و عالم
را در آخر بیارند و خبر سازند چنین گویند که الذی هو عنده تا زید عالم لازم آید که ضمیر را صفت زید
ساخته باشند روا نباشد زیرا که بضمیر صفت نمی کنند چنانکه گفتیم پس معلوم شد که از صفت خبر
نتوان دادن **والمصدر العامل** از مصدری نیز که عامل شد روا نباشد که خبر دهند همچنانکه عجبت
من ضرب زید عمرا از این ضرب نمی توان خبر دادن از برای آنکه اگر خبر دهند الذی را در صدر کلام بیارند
ضرب را از موضع خود بردارند عوض او ضمیری وضع کنند که والذی رود و ضرب را در آخر بیارند
و خبر سازند چنین گویند الذی عجبت منه زید عمرا ضرب لازم آید که ضمیر را عمل داده باشند یعنی
آن ضمیر منه که عوض است از ضرب لازم آید که عامل شد در زید و عمرو روا نباشد پس از مصدر
عامل نیز خبر نتوان دادن مصدر عامل گفت که اگر مصدر عامل نباشد روا باشد که خبر دهند همچنانکه الصوت
حسن هرگاه که خواهند که از این صوت خبر دهند الذی را در صدر کلام بیارند و صوت را از موضع خود
بردارند عوض او ضمیری وضع کنند که والذی رود و او را در آخر بیارند و خبر سازند چنین گویند که
الذی هو حسن الصوت **والحال** از حال نیز روا نباشد که خبر دهند همچنانکه جاء زید راکبا از این
راکبا خبر نمی توان دادن از برای آنکه اگر خبر دهند الذی را در صدر کلام بیارند و راکبا از موضع خود
بردارند عوض او ضمیری وضع کنند که والذی رود راکبا را در آخر بیارند و خبر سازند چنین گویند که الذی
جاء زید ایاه راکب لازم آید که حال ضمیر واقع شده باشد روا نباشد از برای آنکه حال می باید که نکره باشد
پس از حال خبر نتوان دادن **والضمير المستحق لغيرها** از ضمیری نیز که مستحق غیر موصول باشد خبر
نتوان دادن همچنانکه زید ضربته زید مبتدا است ضربته خبر این ضمیر مستحق است از آن زید در زید
مستحق است از این ضمیر از این ضمیر خبر نمی توان دادن از برای آنکه اگر خبر دهند الذی را در صدر کلام
بیارند و این ضمیر را از موضع خود بردارند عوض او ضمیری وضع کنند که والذی رود و این ضمیر را در آخر
بیارند و خبر سازند چنین گویند که الذی زید ضربته هو زید مبتدا است ضربته خبر باشد و هو
خبر الذی باشد این الذی مبتدا است هو خبرش است این ضمیر ضربته اگر عاید باشد والذی که مبتدا است
در صله چیزی نباشد که به موصول رود روا نباشد و اگر عاید باشد والذی در خبر چیزی نباشد که وا
مبتدا رود روا نباشد پس معلوم شد که از ضمیر مستحق غیر موصول خبر نتوان دادن **والاسم المشتمل عليه**
از اسمی نیز که مشتمل باشد بر ضمیر مستحق غیر موصول روا نباشد که خبر دهند همچنانکه زید ضربت غلامه زید
مبتدا است ضربت غلامه خبر مبتدا است این غلام مشتمل است بر ضمیر مستحق غیر موصول از این غلام
نمی توان خبر دادن از برای آنکه اگر خبر دهند الذی را در صدر کلام بیارند و غلام را از موضع خود بردارند
و عوض او ضمیری وضع کنند که والذی رود و غلام را در آخر بیارند و خبر سازند چنین گویند که الذی زید
ضربته غلامه خبر مبتدا باشد که آن الذی است و ضمیر غلام عاید والذی باشد و این ضمیر ضربته اگر عاید
والا زید باشد در صله چیزی نباشد که با موصول رود روا نباشد و اگر ضمیر غلامه با موصول باشد در خبر
چیزی نباشد که وا مبتدا رود روا نباشد پس از اسمی که مشتمل باشد بر ضمیر مستحق غیر موصول خبر نتوان دادن
وما الاسمية از موصولات یکی دیگر ما اسمیه است ما بر دو قسم است ما اسمیه و ما که حرف است
و ما اسمیه که اسم آن ما که حرف است در حروف خواهد گفتن ما اسمیه اینجا می گوید ما اسمی بر چند
قسم است موصول و غیر موصول چه ما ر موصول اینجا می گویند ما آنست دیگر یعنی اینجا بیان می کند تا از برای

مبحث کلمه ما

اشانی بابی دیگر وضع نباید کردن **موصولة** ما موصول چنانکه حق تعالی می فرماید ما تشتهیه الانفس
آن چیزی که آرزو برد آنرا نفسها ما یا موصول است تشتهیه صله اوست **واستفهامیة**
ما استفهامی چنانکه حق تعالی می فرماید وما تلک بیمینک یا موسی یعنی چیست بدست راست
توای موسی **وشرطیة** ما شرطی چنانکه حق تعالی می فرماید وما تقدموا لانفسکم من خیر
تجدوه عند الله ما یا شرطیه است تجدوه جواب شرط است **وموصوفة** ما موصوفه
چنانکه شاعر می گوید ۞ ربما تکره النفوس من الامر ۞ له فرجة کحل العقال ۞ یعنی ای بسا
چیزی که او را کشادگی حاصل شود چون کشادن زانو بند شتر ما یا موصوفه است تکره النفوس صفتش
اینجا ما را موصوفه می گیرند کافه نمی توان گرفتن از دو وجه یکی آنکه اگر کافه گیرند رب را کف کرده
باشند از عمل لازم آید که در جمله در آمده باشد و رب حرف جر است اصل آنست که در مفرد در
آید دیگر آنکه اگر کافه گیرند تقدیرش چنین باشد ربما تکره النفوس شیئا من الامر ان من الامر
صفت شیئا باشد لازم آید که موصوف را انداخته باشند و صفت را تمام معلوم او داشته
باشند و مثال این اندک است بدین سبب ما را موصوفه می گیرند محلش جر است برب تکره النفوس
صفت ما است عایدش محذوف است تقدیرش چنین است که ربما تکره النفوس **وتامة بمعنی**
شیء ما یا تامه بمعنی شی باشد چنانکه حق تعالی می فرماید ان تبدوا الصدقات فنعما هی نعم فعل
مدح است درو ضمیری مستتر است که فاعلش است ما تمیز است از آن هو و هی مخصوص است
بمدح این ما را تامه می گویند از برای آنکه محتاج نیست بجمله چو ما موصول و محتاج نیست بصفة
چو ما موصوف **وصفة** ما صفت چنانکه حق تعالی می فرماید ان الله لا یستحیی ان یضرب
مثلا ما بعوضة ای ما صفتست از آن مثلا **ومن کذلک الا فی التمام والصفة** من چو ما است
مگر در تمام و صفت یعنی من موصوله باشد استفهامی باشد شرطی باشد موصوفه باشد الا آنکه تامه
و صفت که نباشد من موصول چنانکه حق تعالی می فرماید ان الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر
اینجا من موصوله است یشاء صله اوست عایدش محذوف است تقدیرش چنین است
که لمن یشاؤه و استفهامی چنانکه من ربکما یا موسی یعنی فرعون با موسی و هارون گفت که کیست
پروردگار شما من شرطی چنانکه من یعمل سوءا یجز به این من شرطیست یجز به جزاء شرط است
من موصوفه چنانکه رب من یکرمک یعنی ای بسا کسی که کرامی می دارد ترا این من موصوفه است
از برای آنکه رب درو در آمده است نکره یعنی صفت من است و چنانکه شاعر گفته شعر
رب من انضجت غیظا صدره ۞ قد تمنی لی موتا لم یطع ۞ یعنی ای بسا کسی که پخته کرده در سینه
او پس او از درد خشم آرزو کرد مرگ مرا بر آورده نشد اینجا من موصوفه است از
برای آنکه رب درو در آمده است انضجت تا آخر در محل جر است که صفت من است من
تامه و صفت نیامده است **وای وایة کما الا فی التمام** ای و ایة چو ما است الا در
تمام یعنی ای و ایة موصول باشد استفهامی باشد شرطی باشد موصوفه باشد صفت باشد
لکن تامه که نباشد موصول چنانکه اضرب ایهم خرج و ایتهم خرجت استفهامی چنانکه ای الرجلین عندک
شرطی چنانکه ایهم ما تفعل افعل موصوفه چنانکه یا ایها الرجل صفت چنانکه مررت برجل ای
رجل تامه نیامده است **وهی معربة وحدها** یعنی ای و ایة معرب اند تنها از موصولات
مبنی اند چنانکه گفتیم که ای و ایة زیرا که لازم الاضافه اند و اضافه از خواص اسما است و اضافه
مانع بنا است **الا اذا حذف صدر صلتها** الا که بیابی که صدر صله اش را حذف کرده
باشند

معنی من

باشند که آنجا مبنی باشد چنانکه حق تعالی می فرماید ثم لننزعن من کل شیعة ایهم اشد علی الرحمن عتیا لام
در لننزعن لام جواب قسم است یعنی والله لننزعن و ننزعن فعل مضارع است درو نحن مستتر است
که فاعلش است ایهم مفعولش است مبنی است برضم معرب نخواهد بود از برای آنکه صدر صله اش را
حذف کرده اند تقدیرش چنین است که ایهم هو اشد پس چو صدر صله اش را حذف کرده اند محتاج
باشد بصدر صله مشابه بحرف باشد که او نیز محتاج است بغیر چو مشابه حرف است حرف
مبنیست اینها نیز مبنی باشند اقول می گویم که ای مختلف اعراب و بنا در سه قسم است قسمی آنکه
که همیشه مبنی است آن ای موصوفه است چنانکه یا ایها الرجل این ای مبنی است از برای آنکه
منادی مفرد معرفه است مبنی باشد برضم مضاف نیست که بگویم که اضافه مانع بنا است قسمی دیگر
آنست که همیشه معرب است آن ای استفهامیست چنانکه ای الرجلین عندک و ای شرطی
و ای صفت اینها معرب اند از برای آنکه لازم الاضافه اند و اضافه مانع بنا است قسمی دیگر آنست
که وقتها معرب می باشد و وقتها مبنی آن ای موصول است اگر صدر صله اش را نینداخته باشند
معرب باشد چنانکه اضرب ایهم خرج و ایتهم خرجت و اگر صدر صله اش انداخته باشند مبنی باشد
چنانکه ثم لننزعن من کل شیعة ایهم اشد علی الرحمن عتیا **وفی ماذا صنعت وجهان** یعنی در
ماذا صنعت دو وجه رواست یعنی گفتم از موصولات یکی ذا است که بعد از ما و استفهامی باشد
می گویند در ماذا صنعت دو وجه رواست **احدهما ما الذی** یعنی ما بمعنی ای شی و ذا بمعنی الذی
ما استفهامی باشد و ذا بمعنی الذی و صنعت صله الذی باشد و عاید الذی محذوف باشد تقدیرش
چنین باشد ای شی الذی صنعته ای شی مبتدا باشد الذی صنعته خبرش باشد با عاید باشد
و الذی و مبتدا اگر ما است جزوی عاید نباشد زیرا که خبرش مفرد است از جهت آنکه صله و
موصول در حکم مفرد است **وجوابه رفع** یعنی اگر از اینجا جواب دهند مرفوع باشد چنین گویند
که خیر من الذی صنعته خیر اینجا جواب را مرفوع می آرند از برای آنکه چو سؤال جمله اسمیست جواب
هم مرفوع می آرند تا جمله اسمی باشد **والاخر ای شیء** و دوم ای شی یعنی ماذا تمامه بمعنی ای شی
بدین تقدیر ذا موصول نباشد بلکه این مجموع بمعنی ای شی باشد مفعول صنعت باشد بر و مقدم
[illegible] **وجوابه نصب** اگر ازو جواب دهند منصوب باشد چنین گویند که خیرا یعنی
صنعت خیرا اینجا جواب را منصوب می آرند از برای آنکه چو سؤال جمله فعلیست ای شی صنعت
می خواهند که جواب نیز جمله فعلیه باشد و بعضی این را مرفوع می کنند و می خوانند که مبتدا باشد
و این جمله فعلی که صنعت است خبرش و عاید و مبتدا محذوف باشد تقدیرش چنین باشد که ای
شی صنعته لکن وجه اول که مفعول صنعت گویند و تقدم [illegible] است زیرا که اصل عدم تقدیر است
اسماء الافعال از مبنیات یکی دیگر اسماء افعال است اسماء افعال چیست **ما کان**
بمعنی الامر او الماضی اسماء افعال آن چیزیست که بمعنی امر باشد یا بمعنی ماضی بمعنی امر چنانکه روید
زیدا ای امهله یعنی مهلت ده او را بمعنی ماضی چنانکه هیهات ای بعد یعنی دور شد اکنون می
گویم در اسماء افعال از چند گونه بحث می کنند یکی آنکه حدش چیست دوم آنکه اسم است
یا فعل سوم آنکه معرب است یا مبنی چهارم آنکه محلش از اعراب چیست حدش می گویم ما کان بمعنی
الامر او الماضی چنانکه گفتیم بمعنی امر روید زیدا و بمعنی ماضی هیهات ای بعد این که می گویند اسم است
یا فعل می گویم که اسم است چه نمی شاید که فعل باشد از برای آنکه برون [illegible] آمده است بر صیغ
فعل [illegible] نیامده است چنانکه روید و تنوین [illegible] اسم باشد اینجا سؤال می کنند چو دلالت

می کند بر معنی و مقترنست بزمان پس فعل باشد اسم نباشد جواب می گوییم که دلالت بر معنی می کند
که آن معنی معنی مقترن است بزمان از برای آنکه رویدا دلالت می کند بر لفظ امهل یعنی اسم این
لفظ است که امهل دلالت می کند بر آن معنی که مقترن است و هیهات دلالت بر این لفظ می کند
که بعد معنی اسم این لفظ است که بعد دلالت می کند بر آن معنی که مقترن است بزمان و می
شاید که حرف باشد از برای آنکه دلالت می کند بر معنی در نفس خود اما اینکه می گویند که معرب است
یا مبنی می گوییم مبنی است از برای آنکه اسماء افعال آنست که بمعنی امر باشد یا بمعنی ماضی و ماضی مبنی
است مبنی باشد اما اینکه می گویند محلش از اعراب چیست خلاف کرده اند بعضی می گویند مصدر
فعل محذوف است رویدا بعد زیدا بعد مصدر است که امهل امهالا هیهات هیهات بعد بعد است
که بعد بعد اما می گوییم که این ضعیف است از برای آنکه اگر چنین باشد معنی فعل از و نباشد
پس باشد که مبنی نبودی معرب بودی قطعا مبنی است بعضی دیگر می گویند محلش رفع است
~~که مبتدا است~~ ~~و فاعلش است~~ بفاعل مستغنی شده است از خبر و جملۀ که هیهات
رویدا می گویند مبتدا است محلش رفع است در رویدا مضمر است که فاعلش است بفاعل مستغنی
شده است از خبر و جملۀ که هیهات زید هیهات محلش رفع است که مبتدا است زید
فاعلش است بفاعل مستغنی شده از خبر پس در هر دو آن مبتدا که گفتیم داخل نباشد پس مبتدا
سه قسم باشد یا اسمی باشد که مجرد باشد از عوامل لفظی و مسند الیه باشد یا صفتی باشد که واقع
شده باشد بعد از حرف نفی و الف استفهام و رافع ظاهر باشد یا اسم فعل باشد و مصنف
این قسم را در باب مبتدا یاد نکرده شاید که بنا بر قلت یا دکرده باشد یا خود اختیار کرده
باشد که مصدر فعل محذوف باشد **و فَعالِ بمعنی الامر من الثلاثی قیاسی** یعنی فعال بمعنی
امر از ثلاثی قیاسی است که از هر ثلاثی فعال بمعنی امر بنا کنند همچنانکه نزال بمعنی انزل ضراب
بمعنی اضرب نصار بمعنی انصر قتال بمعنی اقتل اینها اسم فعل اند از برای آنکه در فعل کسره
در نمی آید در اینها کسره در آمده است این نزال اسم است از انزل ضراب اسم است از
آن اضرب نصار اسم است از انصر قتال اسم است از اقتل **و فعال مصدرا**
معرفة یعنی فعال بر چهار قسم است یکی آنست که اسم فعل است آن نزال است بمعنی انزل
آن سه دیگر شبیه بر این فعال اند آنها را نیز اینجا می گویند تا از برای آنها بابی دیگر وضع نباید
کردن دوم فعال است که مصدر معرفه است **کفجار** همچنانکه فجار بمعنی فجور و فجره الفجور
بی سامانی کردن **وصفة مثل یا فساق** سیوم فعال است که صفت است همچنانکه فساق
بمعنی فاسقه **مبنی لمشابهته له عدلا وزنة** اینها مبنی اند از برای آنکه مشابه اند بآن
آن فعال که اسم فعل است عدلا وزنة اما عدلا همچنانکه معدول است از انزل فجار معدول است
از فجور و فجره فساق معدول است از فاسقه اما وزنه ظاهر است **وعلما للاعیان**
کقطام وغلاب چهارم فعال است که علم است از برای اعیان مونث همچنانکه قطام نام
زنیست غلاب نام زنیست **مبنی فی الحجاز** مذهب حجازیان آنست که مبنی است از برای
آنکه می گویند مشابه نزال است عدلا وزنة اما عدلا همچنانکه نزال معدول است از انزل قطام نیز
معدول است از قاطمه و غلاب معدول است از غالبه اما وزنه ظاهر است پس چون مشابه بود
عدلا وزنة واو مبنی است این نیز مبنی باشد **معرب فی تمیم** مذهب تمیمیان آنست که معرب است
و لا منصرف از برای آنکه می گویند مشابهت بودن آن ضعیف است از برای آنکه نزال اسم مبنیست
و قطام و غلاب اسم علم است **الا ما فی آخره راء نحو حضار** یعنی تمیمیان بعضی

معرب می دانند و لا منصرف و بعضی دیگر فرق می کنند می گویند در آخرش را هست یا نه اگر در آخرش را
نیست معرب باشد و لا منصرف همچنانکه قطام و غلاب و اگر در آخرش را هست مبنی باشد بکسر چون حضار از
برای آنکه می گویند چون در آخرش را واقع شد مقصود اماله می توان کردن و اماله مطلوب است پس مبنی دارند
تا اماله توان کردن می گوییم این ضعیف است از برای آنکه این که کلمه را مبنی دارند تا اماله توان کردن هیچ
ندانیم **الاصوات** از مبنیات یکی دیگر اسماء اصوات است اصوات در لغت
جمع صوت است و در اصطلاح تعریفش می کند **کل لفظ حکی به صوت او صوت به للبهائم** حکی را
اصوات هر لفظی است که بآن حکایت کنند بآن صوتی را یا آواز کنند بآن از برای بهایم بهایم جمع
بهیمه است و بهیمه چهارپای را می گویند **فالاول کغاق** اول که بآن حکایت صوتی کنند همچنانکه
غاق بآن حکایت صوت غراب می کنند غراب کلاغ **والثانی کنخ** دوم که بآن آواز می کنند
از برای بهایم همچنانکه نخ وقتی که شتر بخوابانند شتر را فرود خوابانند چنین می گویند که نخ اگر چه این لفظ در غیر
بابه اما حق تعالی این عادت اجرا کرده است که چون گویند نخ او فرود می خسبد اکنون می گوییم اصوات مبنی اند
از برای آنکه ایشان در ترکیب واقع نمی شوند که مقتضی اعراب باشد از برای آنکه ایشان خبر وضع کرده اند
که مفرد تلفظ می کنند بچیزی دیگر متصل نمی شوند همچنانکه وقتی که می گویند که غاق حکایت صوت غراب می کند
محتاج نیست که بچیزی دیگر متصل شود پس مبنی باشد از برای آنکه غیر مرکب واقع می شود وقتی که مرکب
در ترکیب واقع می شود نفس آن لفظ مراد می شود همچنانکه غاق صوت غراب یعنی این لفظ صوت
غراب است غاق در محل رفع است که مبتدا است صوت الغراب خبرش است همچنانکه می گویی بناخ البعیر
نخ یعنی فرود می خوابانند شتر را این لفظ که نخ است محلش جر است بحرف جر و این همچنان است که
می گویی قد حرف التقریب یعنی این لفظ حرف تقریب است همچنانکه می گویی من حرف الجر یعنی این لفظ
حرف جر است اما این همچنان است که الف با در حالتی که غیر مرکب اند مبنی اند چون ترکیبشان می کنند
معرب می باشند همچنانکه هذا الف و رایت الفا از برای آنکه حروف تهجی نام چیزها اند الف نام الف است
با نام با است علی هذا پس وقتی که غیر مرکب واقع شوند مبنی باشند از برای آنکه اعراب در شان
موجود نمی شود چون در ترکیب واقع می شوند معرب می باشند همچنانکه رجل فرس لکن اگر کسی منع است که
اصوات را اعراب داده اند همچنانکه شاعر می گوید ٥ تداعین باسم الشیب فی متثلم ٥ جوانبه من بصرة وسلام
یعنی یکدیگر را فرود می خوابانند آن شتران با اسم الشیب یعنی این لفظ اسم زیاده است یعنی با شیب
الشیب صوت مشافر الابل عند الشرب یعنی شیب آواز کردن لبها شتران است در آب خوردن
مشافر جمع مشفر است مشفر لب شتر می گویند فی متثلم یعنی در حوضی متثلم در حوضی رخنه رخنه
جوانبه کنار با دهن بصرة از سنگ سپید است و سلام سنگها و خود سلام جمع سلمه است و سلمه سنگ خرد
را می گویند اینجا شیب را اعراب داده است یعنی مضاف الیه است از آن اسم که در نیستی کرده است
و همچنانکه شاعر می گوید شعر ٥ لا ینعش الطرف الا ما تخونه ٥ داع ینادیه باسم الماء مبغوم ٥ اینجا نیز لفظ
اسم زیاده است مبغوم یعنی با نغمت ضعیف از آن داع و داع فاعل تخونه است یعنی آنکه ابو ذره
یعنی بجور کوه انموج است از برای آنکه ما ذرش می خواند او را با اسم الماء و این ماء را اعراب داده
داده است و می شاید که بگوییم که اعراب نداده است بر اصل است از برای آنکه در ماء دو
آمده است **المرکبات** از مبنیات یکی دیگر مرکبات است
مرکبات جمع مرکب است و مرکب اسم مفعول است از ترکیب و ترکیب در هم نشاندن است
و در اصطلاح اینست که تعریف می کند **کل اسم من کلمتین لیس بینهما نسبة** یعنی

مرکبات پس اسمی است که از دو کلمه باشد و میان ایشان نسبت نباشد همچنانکه بعلبک کالاسم حرکلمتین
گفت شامل است غلام زید را و تابط شرا لیس بینهما نسبة گفت احتراز کرد از ترکیب اضافی
و ترکیب اسنادی همچنانکه غلام زید و تابط شرا اکنون می گوییم اما قید کردیم که لیس بینهما نسبة
از برای آنکه اسم افراد مرکبات پس اسمی است بسبب ترکیب حرف او مبنی شده باشد در غلام الا بسبب
ترکیب حرف او مبنی شده است در تابط شرا بسبب ترکیب حرف او مبنی نشده است اگر چه جمله
از آن روی که جمله است مبنی است لکن بسبب ترکیب حرف او مبنی نشده است **فان تضمن الثانی**
حرفا بنیا کخمسة عشر و حادی عشر یعنی این مرکبی که ترکیب دارد تنها است خالی نیست
که کلمه دوم متضمن معنی حرف است یا نه اگر دوم متضمن معنی حرف است پس دو مبنی میشوند همچنانکه
خمسة عشر و حادی عشر اصلش خمس بود که خمسة و عشر واو را انداختند از برای ترکیب جزء شد
که خمسة عشر اما خمسة مبنی شد از برای آنکه وسط کلمه است اما عشره مبنی شد از برای آنکه متضمن حرف
حرف مبنی است این نیز مبنی باشد و همچنانکه حادی عشر اصلش حس بود که حادی و عشر واو را
انداختند از برای ترکیب جزء شد که حادی عشر حادی مبنی شد از برای آنکه وسط کلمه است
و عشر مبنی شد از برای آنکه متضمن حرف است حرف مبنی است این نیز مبنی شد **و اخواتها** مانند اخواتها
مبنی باشد همچنانکه ثلاثة عشر اربعة عشر **الا اثنی عشر** این استثنا است از اخواتها یعنی اخواتش
مبنی باشد مگر اثنی عشر که معرب باشد از برای آنکه اصلش حس بود که اثنان و عشر واو را انداختند از برای
ترکیب جزء شد که اثنان عشر حذف واو دلالت بر اتصال می کرد و وجود نون دلالت بر انفصال
نون را انداختند جزء شد که اثنا عشر شد و ترکیب اضافی شد بدین سبب معرب است
مثالش همچنانکه جاءنی اثنا عشر رایت اثنی عشر مررت باثنی عشر **و الا اعراب الثانی کبعلبک**
و بنی الاول فی الاصح این عطف است بر فان تضمن الثانی ان ان شرطیست نونش را در لام ادغام
کرده اند و فعل شرطش محذوف است تقدیرش چنین است ان لا یتضمن الثانی حرفا یعنی اگر کلمه دوم متضمن حرف
نباشد اعراب الثانی و بنی الاول دوم معرب باشد و اول مبنی همچنانکه جاء بعلبک رایت بعلبک
مررت ببعلبک جاء فعل است بعلبک فاعل است زیرا که این بعلبک علم بلدی است اکنون ... کلمه
فی الاصح گفت از برای آنکه بعضی اول را اعراب می دهند برفع و نصب و جر و دوم را اضافه می کنند
و بعضی دوم را منصرف می خوانند و بعضی لا منصرف آنکه منصرف می خوانند همچنانکه جاء بعلبکٍ و رایت
بعلبکاً و مررت ببعلبکٍ و آنکه لا منصرف می خوانند همچنانکه جاء بعلبکُ و رایت بعلبکَ و مررت
ببعلبکَ **الکنایات** از مبنیات یکی دیگر کنایاتست کنایات جمع کنایة است
وکنایة سخنی پوشیده گفتن است مراد بکنایات چیست المراد بالکنایات ههنا الفاظ مبهمة
یعبر بها عما وقع فی کلام متکلم مفسرا اما لجهله مبهما علی المخاطب او لنسیانه یعنی مراد بکنایات
الفاظی است مبهم که تعبیر کرده باشند باو از چیزی که افتاده باشد در کلام متکلم مفسر
یا از جهة آنکه خواهند که پوشیده کند بر مخاطب یا خود متکلم را فراموش شده باشد پس کم از کنایات
باشد از برای آنکه تعبیر می کند باو از چیزی که افتاده می باشد در کلام متکلم مفسر کنی شاید
کذا است در عدد چو مشابه کذا است در عدد و کذا را اینجا یاد کرد اورا نیز اینجا یاد می کند تا از
برای او حد اکانه ثانی دیگر وضع نباید کردن اکنون می گوییم کم مبنی است از برای آنکه وضع او وضع حرف
حرف مبنی است این نیز مبنی باشد یا خود بگوییم که کم دو قسم است کم استفهامی و کم خبری
کم استفهامی حقیقت از برای آنکه متضمن استفهام است کم خبری را بر وی حمل کردند **وکذا**
للعدد کذا از برای عدد است همچنانکه می گوئی عندی کذا درهما کذا مبنیست از برای آنکه

... استفهام باشد همچنانکه کیف زید

مرکب است از کاف تشبیه و ذا کاف تشبیه و ذا مبنیست کذا نیز که از او مرکب است مبنی باشد
کیت و ذیت للحدیث از کنایات یکی دیگر کیت و ذیت است کیت و ذیت از برای حدیث اند
همچنانکه می گوئی قال زید کیت و کیت قال زید ذیت و ذیت کیت و ذیت مبنی اند از برای آنکه کنایت اند
از جمله و جمله از آن روی که جمله است مبنی است این نیز مبنی باشد **و کم الاستفهامیة ممیزها منصوب**
مفرد یعنی کم بر دو قسم است کم استفهامی و کم خبری می گوید که کم استفهامی ممیز او منصوب مفرد باشد
همچنانکه کم رجلا عندک ممیز او مفرد است و منصوب از برای آنکه کم استفهامی از برای استفهام عدد است
و در عدد متوسط که آن از احد عشر است تا تسعة و تسعین ممیزش را مفرد و منصوب است
چنانکه خواهیم گفتن این را نیز برو حمل کردند یعنی عدد قلیل که از یکست تا ده بر عدد متوسط حمل کردند
یا خود بر عدد کثیر که آن از صد است تا آخر حمل کردند از برای آنکه بر متوسط حمل کردن به از آنست
که بر قلیل حمل کنند یا خود بر کثیر **والخبریة مجرور مفرد و مجموع** کم خبری را ممیز او مجرور باشد
و مفرد همچنانکه کم رجل عندی ممیز کم خبری مجرور است و مفرد از برای آنکه کم خبری از برای عدد کثیر است
و در عدد کثیر ممیزش مجرور است و مفرد همچنانکه مائة درهم و الف دینار چنانکه خواهیم گفتن این را نیز
برو حمل کردند این کم خبری وقتها ممیزش مجموع باشد همچنانکه کم رجال عندی از برای آنکه در عدد کثیر
لفظ هست که دلالت بر کثرت می کند اما در کم خبری لفظ نیست که دلالت بر کثرت کند بدین سبب
وقتها ممیزش مجموع می آید **و یدخل من فیهما** یعنی من در ممیز کم استفهامی و کم خبری در آید همچنانکه
من رجل عندی این کم خبری است کم من رجل عندک این کم استفهامیست **و لهما صدر الکلام**
یعنی کم استفهامی و کم خبری را صدر کلام است اما کم استفهامی را صدر کلام است از برای آنکه متضمن
استفهام است و استفهام را صدر کلام است چنانکه گفتیم و کم خبری را برو حمل کردند **و کلاهما یقع**
مرفوعا و منصوبا و مجرورا یعنی کم استفهامی و کم خبری مرفوع و منصوب و مجرور
باشد اکنون بیان می کند که کجا مرفوع باشد و کجا منصوب و کجا مجرور **فکلما قبله حرف جر او مضاف فمجرور** چو گفت کم استفهامی و کم خبری مرفوع و منصوب و مجرور
جر باشد یا مضاف باشد مجرور باشد مثال آنکه پیش از او حرف جر باشد در کم استفهامی همچنانکه بکم رجل
مررت در کم استفهامی همچنانکه بکم رجل مررت آنکه پیش از او مضاف باشد در کم خبری همچنانکه بکم رجل
کم رجل ضربت ای غلام ... غلام کم رجل ضربت ای اگر سوال کنند که تو گفتی که کم استفهامی همچنانکه
در این مثالها مضاف و حرف جر بر ایشان متقدم شده است که کم استفهامی و کم خبری را صدر کلام است
حرف جر یا مضاف با ایشان می پیوندد جزو ایشان می شوند جواب می گوییم اما آن روا است که چون
و کلما بعده فعل غیر مشتغل عنه بضمیره ... جزو ایشان می شوند و از ایشان صدر کلامی کسب می کنند
یعنی هر چه بعد از او فعلی بود که غیر مشتغل باشد از او بضمیر او یعنی مشتغل نباشد از او بضمیر او بلکه
او ... باشد **کان منصوبا** منصوب باشد **معمولا علی حسبه** معمول باشد
باشد ... باشد کم از جهة آن فعلی که بعد از او باشد علی حسبه بحسب معنی کم یعنی اگر بمعنی مصدر
بر باشد منصوب باشد بر مفعول مطلق و اگر بمعنی ظرف باشد منصوب باشد بر ظرف و اگر بمعنی مفعول
و ضربه تمیزاست و کم یوما سرت کم منصوب است بمفعول به همچنانکه کم غزوة ضربت کم منصوب است بر آنکه مفعول مطلق است
کم رجلا ضربت کم منصوبست بر آنکه مفعول به است و رجلا تمیز است ... کم منصوب است بر آنکه مفعول فیه است ویوما تمیز است
والا فهو مرفوع

ان ان شرطیست نونش را در لام ادغام کرده اند و فعل شرطش محذوف است تقدیرش چنین است
وان لا یکن کما ذکرنا فهو مرفوع **مبتدأ ان لم یکن ظرفا** مبتدا باشد اگر ظرف نباشد چنانکه کم رجلا
عندک کم رجلا مبتدا است عندک خبر **وخبر ان کان ظرفا** وخبر باشد اگر ظرف باشد چنانکه
کم یوما سفرک سفرک مبتدا است کم یوما خبرش است یعنی نشاید که کم یوما را مبتدا گیرند سفرک خبرش از برای آنکه
الحکم یوما ما مبتدا گیرند متعلق بچیزی نباشد و اینجا کم عبارت از زمان است و سفرک عین زمان نباشد پس
کم یوما را مبتدا نگیرند معنی بعضا دمی آنکه پس سفرک را مبتدا گیرند و کم یوما خبر متعلق محذوفی باشد تقدیرش
چنین باشد که سفرک حاصل فی کم یوم **وکذلک اسماء الاستفهام والشرط** یعنی همچنین اند اسماء
استفهام و شرط یعنی گفتیم کم استفهامی وکم خبری مرفوع و منصوب و مجرور باشند میگویند که اسمای
استفهام و شرط نیز مرفوع و منصوب و مجرور باشند هر گاه که پیش از ایشان حرف جری باشد
یا مضافی مجرور باشند آنکه پیش ازو حرف جر باشد در من استفهامی چنانکه بمن مررت در من شرطی
بمن تمرر امرر و وجه آنکه پیش ازو مضافی باشد در من استفهامی چنانکه غلام من ضربت در من شرطی
چنانکه غلام من تضرب اضرب و هر گاه که بعد ازیشان فعلی شد که غیر مشتغل باشد ازیشان
نصب ایشان الا منصوب باشد در من استفهامی چنانکه من ضربت در من شرطی من تضرب اضرب
واگر بعد ازو فعلی باشد که مشتغل باشد ازو بضمیر او الا مرفوع باشد در من استفهامی چنانکه
من ضربته در من شرطی من تضربه اضربه **وفی مثل کم عمة لک یا جریر وخالة**
فدعاء قد حلبت علی عشاری ثلاثة اوجه یعنی در مثل کم عمة سه وجه
رواست این بیت از آن فرزدق است جریر را هجو می کند می گوید که ای جریر با عمه و خاله تو ای جریر
که از پای بر یکی انگشت پای شان شعث شده بود که بدوشید بر من شتران ده ماهه آبستن
عشاری بکسر عین جمع عشرا است بضم عین و فتح شین شتری را میگویند که ده ماهه آبستن
باشد در کم عمه سه وجه روا است رفع و نصب و جر کم عمةٍ و کم عمةً و کم عمةٌ اگر کم عمة خوانند
بجر کم خبری باشد محلش از اعراب رفع باشد که مبتدا عمة تمییزش باشد لکن صفة عمه باشد
وخالة عطف باشد بر عمة فدعاء صفت عمة باشد جر نیز نعتیه باشد از برای آنکه لا ینصرف
زیرا که در آخرش الف تانیث است وقد حلبت علی عشاری خبر مبتدا باشد و اگر کم عمةً خوانند
بنصب کم استفهامی باشد محلش رفع باشد که مبتدا باشد و عمةً تمییزش باشد ولکن صفة عمة باشد
وخالةً عطف باشد بر عمة فدعاء صفت عمة باشد قد حلبت علی عشاری خبر مبتدا باشد
معنیش این باشد که چند عمه و خاله بود ترا ای جریر که انگشت پای شان شعث شده بود
از پای برهنه رفتن بدوشید بر من شتران ده ماهه آبستن را استفهام باشد
بر طریق تهکم و افسوس و اگر کم عمةٌ خوانند برفع عمة مبتدا باشد ولکن صفة عمه باشد صفت
کرده باشد تا روا باشد که مبتدا واقع شود وخالة عطف باشد بر عمة فدعاء صفت عمة
صفتش کرده باشد تا روا باشد که مبتدا واقع شود وخالة العطف باشد بر عمة فدعاء صفت
عمة باشد وقد حلبت علی عشاری خبر مبتدا باشد و کم را شاید که چون تقدیر استفهامی گیرند
و شاید که خبری بر هر دو تقدیر تمییزش محذوف باشد محلش از اعراب نصب باشد
بحلبت ای کم مرة بگویم تقدیرش چنین است که کم حلبة حلبت مفعول مطلق
بگویم تقدیرش چنین است که کم ده حلبت مفعول فیه باشد اکنون می گویم

منصوب کرده اند خالة فدعاء را نیز منصوب کرده اند واگر مجرور کرده اند ایشان را نیز مجرور کرده اند
واگر مرفوع کرده اند ایشان را نیز مرفوع کرده اند **وقد یحذف فی مثل کم مالک وکم ضربت** یعنی وقت
باشد که تمییز کم را بیفکنند از زند چنانکه کم مالک کم مبتدا است مالک خبر تقدیرش چنین است که کم درهما
مالک یا خود کم درهم مالک و چنانکه کم ضربت کم را محلش از اعراب نصب است که مفعول است
از آن ضربت میشاید که تقدیرش چنین باشد که کم یوم ضربت یا خود تقدیرش چنین باشد که کم مرة ضربت
الظروف از مبنیات یکی دیگر ظروف است **منها ما قطع عن الاضافة** یعنی بعضی از ظروف
آنست که قطعش کرده باشند از اضافه نحو قبل و بعد چنانکه حق تعالی می فرماید لله الامر من قبل
ومن بعد یعنی من قبل بذ و من بعد بذ این قبل و بعد مبنی اند از برای آنکه قطعشان کرده اند از
اضافه و مضاف الیه را نیت کرده اند پس محتاج باشد بآن مضاف الیه منوی یعنی نیت کرده
پس مشابه بحرف باشد که او نیز محتاج است بغیر چون مشابه بحرف اند حرف مبنی است ایشان
نیز مبنی باشند این وقتی است که مضاف الیه را قصد کرده باشند که اگر مضاف الیه را قصد
نکرده باشد انی معرب باشد چنانکه در قرائت شاذ آمده است لله الامر من قبلٍ ومن بعدٍ مضاف
الیه را قصد نکرده اند معرب است و چنانکه شاعری گوید شعر **فساغ لی الشراب وکنت قبلا**
اکاد اغص بالماء الفرات فساغ یعنی گوارنده شد لی مرا الشراب اینجا بمعنی الشراب اسم
لما یشرب کالطعام اسم لما یطعم وکنت بودم قبلا پیشتر اکاد نزدیک بودم اغص در گلو گرفته شودم
بالماء الفرات بآب خوش گوار یعنی ومن من چنین بودم که آب خوش نزدیک بود که در حلقم
بگیرد از غصه که داشتم اکنون چنان شده ام که هر شربتی که هست خوش گوارا است از برای من
وکنت قبلا مضاف الیه را قصد نکرده است معرب داشته است **والحق بها لا غیر ولیس غیر وحسب واجری مجراه**
یعنی لا غیر و لیس غیر و حسب را جاری مجرای قبل و بعد داشته
اند یعنی چنانکه قبل و بعد مبنیست این ها نیز مبنی داشته اند چنانکه جاء زید لا غیر اصلش
چنین بود که جاء زید لا غیره لا حرف عاطفه است غیر عطف است بر زید و غیر مضاف بود و از زید
ضمیر مضاف الیه را افکندند چنین شد که جاء زید لا غیر این غیر را مبنی داشته اند از برای آنکه
از اضافه قطع کرده است و دلیل بر آن که مبنی داشته است آنکه تنوینش نداده است و چنانکه
جاء زید لیس غیر اصلش چنین بود که جاء زید لیس غیره در لیس هو مستتر است که فاعلش است
یعنی اسمش است و اجابی می رود که از جاء معلوم می شود تقدیرش چنین است جاء القوم لیس
الجائی غیر زید و غیر زید خبر لیس است و غیر مضاف بود و الیه مضاف الیه را افکندند چنین شد که جاء
القوم لیس غیر این غیر مبنی است از برای آنکه از اضافه قطع کرده است و دلیل بر آنکه مبنی است آنکه مرفوع
که اگر معرب بودی منصوب بودی از جهت آنکه خبر لیس است و چنانکه حسب این حسب بمعنی کفی است
این حسب را مبنی داشته اند از برای آنکه از اضافه قطع کرده اند اصلش چنین بود که حسبک **ومنها**
حیث یعنی بعضی از ظروف حیث است حیث مبنی است از برای آنکه محتاج است بکلمه که بعد
ازو باشد پس مشابه حرف باشد که او نیز محتاج است بغیر چون مشابه بحرف است و حرف
مبنی است این نیز مبنی باشد **ولا یضاف الا الی جملة فی الاکثر** یعنی حیث را اضافه
نکنند مگر با جمله از برای آنکه وضع حیث از برای آنست بمکان نسبت است یعنی از برای مکانی
نهند در وی نسبتی باشد پس اضافه نکنند الا با جمله فی الاکثر یعنی از برای آنکه وقتها اضافه با مفرد
می کنند چنانکه شاعری گوید شعر **اما تری حیث سهیل طالعا** **نجما یضیء کالشهاب ساطعا**
اما تری آیا نمی بینی حیث آنجا سهیل که سهیل ستاره است در یمن هر سال یکبار

وآن شب کم میعامند که سهیل طالع خواهد شد پوستها می انداختند تا رنگ میگیرد
طالعًا برآینده است بنجاستاره ایست یضیء که می درخشد کالشهاب همچو پاره آتش
ساطعًا برافروخته حیث سهیل وا مفرد اضافت **وفیها اذا** **ومنها اذا** معنی
از ظروف اذا است اذا مبنیست ازبرای آنکه محتاج است بجمله که بعد ازو باشد پس مشابه
حرف باشد که او نیز محتاج است بغیر خود و مشابه حرف است و حرف مبنیست او نیز مبنی
باشد **وهی للمستقبل** یعنی اذا ازبرای استقبال است **وفیها معنی الشرط** در اذا
معنی شرطیست **فلذلک اختیر بعدها الفعل** ازین سبب اختیار کردند که بعد ازو
فعل واقع شود **وقد یکون للمفاجاة** و میآید اذا ازبرای مفاجاة باشد مفاجاه ناگاه فرا
رسیدنست **فیلزم المبتدأ بعدها** یعنی هرگاه که اذا ازبرای مفاجاه باشد لازم است
که بعد از مبتدا واقع شود اکنون میگویم اذا بر سه قسم است اذا شرطی واذا ظرفی واذا مفاجاة
شرطی همچنانکه اذا اکرمتنی اکرمتک اذا ظرفی که ازبرای مجرد ظرفیت باشد همچنانکه حق تعالی می فرماید
واللیل اذا یغشی این اذا ازبرای مجرد ظرفیت است نمی شاید که شرطی گیرند ازبرای آنکه اگر او شرطی
باشد جواب او ازجنس ماقبل او تقدیر باید کرد بعد برین چنین باشد که اذا یغشی اقسم و شب دا
سوگند خورم قسم نباشد تعلیق قسم باشد واینجا مراد قسم است تعلیق قسم نیست پس اگر اذا را
شرطی میگیرند معنی فاسد آید پس اذا را ظرفی باید گرفتن اذا مفاجاة همچنانکه خرجت فاذا السبع
السبع ذو وام گفتیم لازم کرده اند که بعد از اذا مفاجاه مبتدا واقع شود ازبرای آنکه تا فرق
باشد میان اذا مفاجاه واذا شرطی **واذ** از جمله ظروف یکی دیگر اذ است اذ مبنی است از
برای آنکه محتاج است بجمله که بعد ازو باشد پس مشابه حرف باشد در احتیاج بغیر خود
مبنی است این نیز مبنی باشد **للماضی** اذ ازبرای آن چیزی که گذشت **ویقع بعدها الجملتان**
بعد از اذ دو جمله واقع شود بعد ازو میشاید که جمله اسمیه واقع شود ومیشاید که جمله فعلی
همچنانکه جئتک اذ قام زید جمله اسمی جئت اذ زید قائم **ومنها این وانی** از جمله ظروف مبنی یکی
دیگر این وانی است **للمکان** یعنی این وانی ازبرای مکان باشد **استفهاما وشرطا**
یعنی این وانی استفهامی باشد وشرطی باشد این استفهامی این زید کجاست زید این شرطی
همچنانکه این تکن اکن هرجاکه باشی باشم انی استفهامی انی لک هذا از کجاست ترا انی شرطی
همچنانکه انی تکن اکن این وانی مبنی اند ازبرای آنکه استفهام هست وشرطی استفهامی مبنیست از
برای آنکه متضمن استفهام است شرطی را برو حمل کردند **ومتی** از جمله ظروف مبنی یکی دیگر متی است
للزمان یعنی متی ازبرای زمان باشد **فیهما** در اشان هردو یعنی استفهامی باشد و
شرطی باشد متی استفهامی همچنانکه متی نصر الله کجا رسد یاری کردن حق تعالی الا ان نصر الله
قریب بدانکه یاری کردن حق تعالی نزدیک است متی شرطی همچنانکه متی تخرج اخرج متی مبنیست
ازبرای آنکه متضمن استفهام است شرطی را برو حمل کردند **وایان** از جمله ظروف مبنی یکی
دیگر ایان است **للزمان استفهاما** یعنی ایان ازبرای زمان استفهام باشد چنانکه ایان
یوم الدین یعنی کی هست روز جزا ایان مبنیست ازبرای آنکه متضمن استفهام است **وکیف**

ازجمله

از جمله ظروف مبنی یکی دیگر کیف است **للحال استفهاما** کیف ازبرای حال استفهام باشد همچنانکه کیف زید
اصحیح ام سقیم کیف مبنیست ازبرای آنکه متضمن استفهام است **ومذ ومنذ** از جمله ظروف مبنی یکی دیگر مذ ومنذ است **منهما**
بمعنی اول المدة فیلیهما المفرد المعرفة یعنی مذ ومنذ ازبرای اول مدت باشند آنکه یعنی اول مدت باشد درپی
او مفرد معرفه بیاورند تا اول مدت معلوم شود همچنانکه ما رایته مذ یوم الجمعة ما رایته منذ یوم الجمعة یعنی
اول المدة التی انتفت فیها الرؤیة یوم الجمعة وآنکه بمعنی جمیع مدت باشد درپی آن معدود بعدد را بیاورند
همچنانکه ما رایته مذ یومان یعنی جمیع المدة التی انتفت فیها الرؤیة یومان او سنتان او شهران وهمچنانکه ما رایته
منذ یومان او شهران او سنتان یعنی جمیع المدة التی انتفت فیها الرؤیة یومان او شهران او سنتان واین مذ
ومنذ مبنی اند ازبرای آنکه وضعشان وضع حرفست **وقد یقع المصدر او الفعل او أنّ او أن**
یعنی بعد از مذ ومنذ وقتها مصدر واقع میشود وقتها فعل واقع میشود وقتها ان وقتها انّ **فیقدر**
زمان مضاف پس زمان مضاف تقدیر کنند آنکه بعد ازو مصدر واقع شود همچنانکه ما رایته مذ سفره
یعنی ما رایته مذ زمان سفره آنکه بعد ازو فعل واقع شود همچنانکه ما رایته مذ سافر یعنی ما رایته مذ زمان
سافر آنکه بعد ازو ان واقع شود همچنانکه ما رایته مذ ان سافر یعنی مذ زمان ان سافر آنکه بعد ازو
انّ واقع شود همچنانکه ما رایته مذ انه سافر یعنی ما رایته مذ زمان انه سافر **وهو مبتدا وما بعده خبره**
اکنون اعرابش را بیان میکند میگوید این مذ مبتداست ما بعدش خبر **خلافا للزجاج** بخلاف زجاج
که او میگوید ما بعدش مبتدا است واین مذ خبرش میگویم این ضعیف است ازبرای آنکه بعد ازو وقتها نکره
صرف واقع میشود همچنانکه ما رایته مذ یومان این یومان نکره صرف است روا نباشد که مبتدا واقع شود اگر زجاج
گوید خبرش ظرفست برو مقدم شده است میگویم این ضعیف است ازبرای آنکه او ظرف نیست همچنان نیست
که در فی الدار رجل فی الدار ظرف رجل بود **ومنها لدی ولدن** از جمله ظروف مبنی یکی دیگر لدی ولدن است یعنی
لدی بمعنی عند است لدیه بمعنی عنده لدیّ بمعنی عندی **وقد جاء لدن** یعنی در لدن لغتها آمده است وآن
هشت لغت است ~~لَدُن وَلَدْن وَلُدْن~~ **وَلَدْنِ وَلَدْ وَلُدْ وَلَدُ** همه را معنیش است که عند
اینها مبنی اند ازبرای آنکه بعضشان وضعشان وضع حرف است همچنانکه لد وله باقی را برایشان حمل کردند
ومنها قط از جمله ظروف مبنی یکی دیگر قط است **للماضی المنفی** قط ازبرای ماضی منفی باشد همچنانکه ما فعلته قط
قط مبنیست ازبرای آنکه در لغات او قط آمده است بسکون وقط مبنیست ازبرای آنکه وضعش وضع
حرف است **وعوض** از جمله ظروف مبنی یکی دیگر عوض است **للمستقبل المنفی** عوض ازبرای مستقبل
منفی باشد همچنانکه لا افعله عوض عوض مبنیست ازبرای آنکه از وی معنی همچنان است که از اضافه قطع کرده
باشد که گویی اصلش چنین بوده است که عوض العائضین یعنی دهر العائضین یعنی روزگار و اهل روزگار **والظروف**
المضافة الی الجملة والی اذ یعنی ظروف هرگاه که اضافه کنند با جمله یا با اذ **یجوز بناؤها علی الفتح** روا باشد
که مبنی دارند بر فتح یعنی اگر خواهند مبنی دارند واگر خواهند معرب همچنانکه حق تعالی میفرماید هذا یوم ینفع الصادقین
صدقهم هذا مبتدا است یوم خبرش اینجا اگر خواهند یوم را مبنی دارند بر فتح خوانند چنانکه گویند هذا یوم ینفع
الصادقین صدقهم ازبرای آنکه اضافتش کرده اند با جمله وجمله ازان روی که جمله است مبنیست این نیز مبنی شد
واگر خواهند معرب دارند برفع خوانند زیرا که خبر مبتدا است پس چنین گویند هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم
ازبرای آنکه اصل آنست که اضافه وا مفرد کنند پس معرب باشد وآنکه اضافتش وا اذ کرده باشند
همچنانکه حق تعالی میفرماید من خزی یومئذ خزی مجرور است بمن که حرف جر است وخزی مضاف است
واین یوم ویوم مضاف است وا اذ اینجا اگر خواهند یوم را معرب دارند چنین گویند من خزی یومِ اذٍ یعنی یوم را مکسور
کرده اند ازجهت آنکه مضاف الیه است واگر خواهند مبنی دارند چنین گویند من خزی یومَئذٍ یعنی یوم را مفتوح
کرده اند ازبرای آنکه اذ اقتضاء جمله میکند وهرگاه که وا جمله اضافه میکردند روا بود که مبنی
میداشتند واگر میخواستند معرب اینجا اگر خواهند مبنی دارند واگر خواهند معرب **وکذلک مثل وغیر**

مع ما واذ واذا یعنی همچنین هرگاه که مثل غیر و اما یا واذ یا واذا اضافه کنند روا باشد که مبنی دارند و
روا باشد که معرب دارند همچنانکه قیام مثل قام زید قیام مثل ان قام زید قیام مثل انه قائم زید و قیام غیر قائم
زید قیام غیر ان قام زید قیام غیر انه قائم زید و همچنانکه شاعر می گوید شعر لم یمنع الشرب منها غیر ان نطقت
حمامة فی غصون ذات اوقال لم یمنع باز نداشت الشرب آشامیدن منها ازان ناقه غیر ان نطقت جز که
آواز کرد حمامة کبوتری فی غصون در شاخها ذات خداوند اوقال جمع وقل است و وقل بفتح واو میوه
مقل را می گویند یعنی باز نداشت آن شتر را از آب خوردن جز آنکه آواز کرد کبوتری به شاخهای درخت مقل
یعنی چو آن کبوتر آواز داد شتر از آب خوردن باز ایستاد از جهت آنکه وطن را یاد دیار خود کرد غیر فاعل
یمنع است و الی اضافه کرده است و مبنی داشته است دلیل برین آنکه مفتوح داشته است که
اگر معرب داشته بودی مرفوع بودی زیرا که فاعل لم یمنع است گفتیم که هرگاه که مثل غیر و اما یا واذ
یا واذا اضافت کنند روا باشد که مبنی دارند و روا باشد که معرب دارند از برای آنکه مثل غیر
مانند اند و الظرف در کثرة استعمال و ما واذ واذا مانند اذ اند در اقتضاء جمله و هرگاه که ظروف را
و اذ اضافه می کردند روا می بود که مبنی دارند و روا می بود که معرب دارند پس هرگاه که مثل غیر را نیز
با واذ واذا اضافه کنند روا باشد که مبنی دارند و روا باشد که معرب دارند المعرفة والنکرة از جمله
اصناف اسم یکی دیگر معرفه و نکره است المعرفة ما وضع لشیء بعینه معرفه آنست که موضوع باشد از
برای شیء معین ما وضع لشیء گفت شامل بود معرفه و نکره بعینه گفت نکره بدر رفت وهی المضمرات
والاعلام والمبهمات وما عرف باللام او بالنداء والمضاف الی احدها معنی معارف
پنج است اول مضمرات است چنانکه انا و انت دوم اعلام است چنانکه زید و عمرو سیم مبهمات
مبهمات دو چیز است اسماء اشارات و موصولات اسماء اشارات چنانکه هذا موصولات چنانکه الذی
چهارم آنست که معرف باشد بلام یا معرف باشد بندا معرف بلام چنانکه الرجل معرف بندا چنانکه یا رجل
پنجم آنست که اضافه کرده باشد و یکی ازینها اضافه معنوی معنوی گفت که اگر اضافه یکی ازینها کرده باشد
لفظی نی معرفه نشود الا که اضافه را معنوی کرده باشد اضافه معنوی چنانکه غلامک اضافه و اعلم چنانکه
غلام زید مضاف و امبهم چنانکه غلام هذا غلام الذی مضاف و معرف بلام غلام الرجل والعلم ما
وضع لشیء بعینه غیر متناول غیره بوضع واحد علم آنست که موضوع باشد از برای شیء معین و
متناول غیر او نباشد بیک وضع یعنی بآن وضع که از برای چیزی معین نهاده باشند متناول غیر او
نباشد ما وضع لشیء گفت شامل بود معرفه و نکره را بعینه گفت نکره بدر رفت غیر متناول غیره گفت
باقی معارف بدر رفت چنانکه انت این موضوع است از برای مخاطب معین و هر مخاطب معین را انت
می گویند همچنانکه هذا این موضوع است از برای مشار الیه معین و هر مشار الیه معین را هذا می گویند
پس غیر متناول غیره گفت تا اینها بدر روند بوضع واحد گفت یعنی متناول غیر نباشد بیک
وضع باین احتراز کرد از مشترک اتفاقی که اگر اتفاق افتد که علمی را از برای چیزی وضع کنند باز از
برای چیزی دیگر وضع کنند و علم چرا که چه متناول غیر باشد از بهر شخص معین باز از بهر شخص دیگر
معین وضع کنند و علم چرا که چه متناول غیر باشد نا بیک وضع باشد از برای آنکه از بهر هر یک بوضع
دیگر است بوضع واحد گفت تا این قسم نیز در حد علم داخل باشد واعرفها المضمر المتکلم معنی معرفه
ترین معارف مضمر متکلم است همچون انا و نحن ثم المخاطب پس مخاطب چنانکه انت والنکرة ما وضع لشیء
لا بعینه نکره آنست که موضوع باشد از برای شیء لا بعینه ما وضع لشیء گفت شامل بود معرفه
و نکره لا بعینه گفت معرفه بدر رفت اسماء العدد از جمله اصناف اسم یکی دیگر اسماء عدد است اسماء عدد
از روی لغت نامهای شمار و از روی اصطلاح ما وضع لکمیة احاد الاشیاء اسماء عدد آنست که موضوع
باشد از برای کمیة احاد اشیا کمیة یعنی از برای چندی یعنی اسماء عدد آنست که موضوع باشد از برای

مبحث المعرفة والنکره

چندی احاد و جزئها یعنی احاد اشیا بدان پیدا آید چنانکه می گویی واحد معلوم می شود که یک اثنان می گویی معلوم
می شود که دو و احد می گویی ثلاثه معلوم می شود که سه و احد می گویی مائة معلوم می شود که صد واحد می گویی
الف معلوم می شود که هزار واحد اصولها اثنتا عشرة کلمة یعنی اصول اسماء عدد دوازده کلمه است واحد
الی عشرة واحد است تا عشره واحد اثنان ثلاثه اربعه خمسه سته سبعة ثمانیه تسعه عشرة ومائة والف
و مائة و الف باقی فروع اینها اند بعضی بترکیب چنانکه احد عشر بعضی بعطف چنانکه احد و عشرون بعضی بتثنیه
جمع چنانکه عشرون بعضی بتثنیه و جمع چنانکه مائتان الفان الاف تقول واحد اثنان و واحدة اثنتان
وثنتان اکنون بیان می کند که اسماء عدد را استعمال چون کنند می گوید در واحد و اثنان در مذکر تا
نیارند همچنانکه واحد یک مرد اثنان دو مرد در مونث تا بیارند هرگاه که واحدة یک زن اثنتان دو زن این بر اصل است
از برای آنکه در مذکر تا نمی آرند و در مونث تا می آرند در تثنیه مونث دو لغت آمده است اثنتان و ثنتان ثلاثة
الی عشرة ثلث الی عشر یعنی از سه تا ده در مذکر تا بیارند در مونث تا نیارند هرگاه که گویند ثلاثه رجال
اربعة رجال خمسه رجال سته رجال سبعه رجال ثمانیه رجال تسعه رجال عشرة رجال در مونث تا نیارند ثلث
نسوة تا عشر نسوة اما در مذکر تا می آرند از برای آنکه از سه تا ده جمع است باعتبار جمع تا می آرند اما در مونث
تا نمی آرند از برای آنکه چون در مذکر تا آورده اند در مونث نمی آرند تا فرق باشد میان مذکر و مونث بعکس می دهد
از برای آنکه مذکر سابق است احد عشر اثنا عشر در یازده و دوازده در مذکر در هر دو جزو تا نیارند
چنانکه گویند احد عشر رجلا اثنا عشر رجلا اما در جزو اول تا نمی آرند از برای آنکه چنانکه قبل الترکیب نمی آوردند اینجا نیز
نمی آورند اما در جزو دوم نمی آرند از برای آنکه در ثلثه عشر تا تسعه عشر خواهیم گفتن که در جزو دوم تا نمی آرند
اینجا نیز از برای مناسبت نمی آرند احدی عشرة اثنتا عشرة یعنی در یازده و دوازده در مونث در هر
دو جزو علامت تانیث بیاورند همچنانکه احدی عشرة امراة اثنتا عشرة امراة اما در جزو اول علامت تانیث
می آورند از برای آنکه همچنانکه قبل الترکیب می آوردند اینجا نیز می آورند اما در جزو دوم می آورند از برای
آنکه در ثلث عشرة تا تسع عشرة در مونث خواهیم گفتن که در جزو دوم تا بیاورند
اینجا نیز از برای مناسبت می آرند ثلاثة عشر الی تسعة عشر یعنی از سیزده تا نوزده در مذکر در جزو اول تا بیارند
و در جزو دوم نیارند اما در جزو اول می آرند از برای آنکه قبل الترکیب می آوردند اینجا نیز می آرند اما در جزو دوم نمی آرند
از برای آنکه اجتماع تانیثین کراهت می دارند در چیزی که همچون یک کلمه است همچنانکه ثلاثة عشر رجلا اربعة عشر رجلا
خمسة عشر رجلا ستة عشر رجلا سبعة عشر رجلا ثمانیة عشر رجلا تسعة عشر رجلا ثلث عشرة الی تسع
عشرة یعنی از سیزده تا نوزده در مونث در جزو اول تا نیارند در جزو دوم بیارند اما در جزو اول
نمی آرند از برای آنکه در قبل الترکیب نمی آوردند اینجا نیز نمی آرند اما در جزو دوم می آرند از برای آنکه در قبل الترکیب
از بعد آن آوردند تا فرق باشد میان مذکر و مونث اسما باول فرق معلوم شد پس در دوم بیارند چنانکه ثلث
عشرة امراة اربع عشرة امراة تسع عشرة امراة وتمیم تکسر الشین فیها تمیم از ثلث عشرة تا تسع عشرة
شین را مکسور می کرده اند چنانکه می گویند ثلث عشرة امراة بکسر شین از برای آنکه چون فتحات متتابع کراهت
می دارند در یک کلمه و آنکه بعد از جزئیست که مفتوح است عشرون و اخواتها فیهما یعنی عشرون و اخوا
در مذکر و مونث یکسان باشد همچنانکه عشرون رجلا عشرون امراة ثلثون رجلا ثلثون امراة اربعون رجلا اربعون
امراة خمسون رجلا خمسون امراة ستون رجلا ستون امراة سبعون رجلا سبعون امراة ثمانون رجلا ثمانون امراة تسعون
رجلا تسعون امراة احد و عشرون احدی و عشرون یعنی در عطف نیز چنان باشد که گفتیم معنی بیست
و یک و بیست و دو در مذکر تا نیارند و در مونث تا بیارند چنانکه گویند احد و عشرون رجلا احدی و عشرون
امراة اثنان و عشرون رجلا اثنتان و عشرون امراة ثم بالعطف بلفظ ما تقدم الی تسعة و تسعین بعد
ازان عطف کنند چنانکه گفتیم تا تسعه و تسعون یعنی از بیست و سه تا سی در مذکر تا بیارند و در مونث
تا نیارند از سی و سه تا چهل در مذکر تا بیارند و در مونث نیارند چنانکه گویند ثلثه و عشرون رجلا ثلث و عشرون
امراة تا تسعه و تسعین همچنانکه ثلاثه و تسعون رجلا ثلث و تسعون امراة مائة والف ومائتان والفان
فیهما یعنی در مائه و الف مذکر و مونث یکسان باشد همچنانکه مائة رجل مائة امراة الف رجل الف امراة

با عشر رجلا مائة امراة الفا رجل الفا امراة **ثم على ما تقدم** بعد از آن بنا کن بر آنچه یاد کردیم یعنی پس
از مائة و الف چگونه استعمال می کردند اسما همچنان استعمال کنند همچنانکه مائة و احد عشر رجلا مائة و احدی
عشرة امراة مائة و ثلثة و عشرون رجلا مائة و ثلث و عشرون امراة **وفي ثماني عشرة فتح الياء** یعنی در ثمانی
چند لغت امده است فتح یا ثمانی عشر همچنانکه اخوات او احد عشر **وجاء اسكانها** یعنی با اسکان
یا نیز امده است همچنانکه ثمانی عشر از برای خفت **وشذ حذفها بفتح النون** شاذ است انداختن
یا و فتح نون یعنی وقتها یا را می اندازند فرق نکه ما قبل یا مکسور بوده است همچنانکه ثمانی عشرة تا کسره
دلالت کند بر یا پس گویند امده است که یا را انداخته اند و بفتح خوانده اند ثمان عشرة این شاذ است
ومميز الثلاثة الى العشرة مخفوض مجموع چو بیان کرد که اسما عدد چگونه استعمال کنند اکنون ممیز اسما
عدد را بیان می کند می گوید که ممیز ثلاثة تا عشرة مخفوض باشد و مجموع چنانکه ثلثة رجال اما مخفوض است از
برای آنکه مضاف الیه است اما مجموع است از برای آنکه تا موافق عدد باشد زیرا که در ثلثة رجال ثلاثة همان
رجال است چون ثلاثة از روی معنی جمع است رجل را نیز جمع کردند تا موافق او باشد **لفظا او معنى**
یعنی باید که این ممیز لفظا جمع باشد یا معنی لفظا همچنانکه ثلاثة رجال معنی همچنانکه حق تعالی می فرماید تسعة
رهط آنچه لایق گویم ممیز عشرة و کم از عشرة را حق آنست که جمع قلة باشد همچنانکه عشرة افلس از جهت آنکه
جمع قلة آنست که او را اطلاق کنند بر ده و کم از ده پس ممیز ثلاثة تا عشرة باید که جمع قلة باشد تا
مناسب باشد مگر وقتی که جمع قلة نیابند باشد آنجا جمع کثرة بیارند همچنانکه ثلاثة شسوع این شسوع
جمع شسع است و شسع دوال نعلین را می گویند **الا في ثلثمائة الى تسعمائة** یعنی گفتیم ممیز ثلاثة
تا عشرة جمع باشد می گوید مگر وقتی که ممیز مائة باشد که آنجا مفرد باشد همچنانکه ثلثمائة اربعمائة تا تسعمائة
از برای آنکه در معنی ثقیل است و در لفظش هر ثقیل است کراهت می دارند که جمعش کنند **وكان**
قياسها مات او مئين یعنی قیاسش چنین بودی که جمع کنند که مات یا خود مئین **ومميز احد عشر**
الى تسعة وتسعين منصوب مفرد یعنی ممیز احد عشر تا تسعة و تسعین منصوب باشد و مفرد
همچنانکه احد عشر رجلا احدی عشرة امراة تا تسعة عشر رجلا و تسع عشرة امراة اما منصوب است از برای
آنکه اضافه می کنند از جمع آنکه اگر اضافه کنند لازم آید که سه جزء را یکی شمرده کرفته باشند کراهت می دارند
اما مفرد است از برای آنکه ثقیل است کراهت می دارند که جمع کنند **ومميز مائة والف وتثنيتهما وجمعه**
مخفوض مفرد یعنی ممیز مائة و الف مخفوض باشد و مفرد همچنانکه مائة درهم الف دینار یعنی تثنیه
الف و مائة را ممیز مخفوض باشد و مفرد همچنانکه مائتا رجل الفا رجل و جمعه یعنی جمع الف را نیز ممیز مخفوض
باشد و مفرد همچنانکه الاف درهم و جمعها نگفت از برای آنکه مائة را جمع نمی کنند چنانکه گفتیم این ممیز مائة و الف
مخفوض است و مفرد اما مخفوض است از برای آنکه مضاف الیه است اما مفرد است از برای آنکه ثقیل است
کراهت می دارند که جمع کنند **وان كان المعدود مؤنثا واللفظ مذكرا او بالعكس فوجهان** یعنی
هرجاکه معدود مؤنث باشد و لفظ مذکر آنجا دو وجه روا باشد همچنانکه می گویی ثلثة اشخاص و مراد
زنان اند اینجا معدود مؤنث است و لفظ مذکر اگر خواهی لفظ را اعتبار کنی و تا بیاری چنین گویی
که ثلاثة اشخاص همچنانکه ثلاثة رجال و اگر خواهی معنی را اعتبار کنی و تا نیاری چنین گویی ثلث اشخاص
چنانکه ثلث نسوة او بالعکس یا خود بعکس باشد یعنی معدود مذکر باشد و لفظ مؤنث آنجا دو وجه
روا باشد همچنانکه نفس چنانکه حق تعالی می فرماید خلقکم من نفس واحدة اینجا لفظ که او نفس است اعتبار
کرده و مراد که واحدة پس اولی آن باشد که لفظ را اعتبار کنند و مراد بوده که اینجا معدود ذکر است
و لفظ مؤنث از برای آنکه نفس مؤنث سماعیست اینجا اگر خواهی لفظ را اعتبار کنی و تا نیاری چنین
گویی ثلث انفس همچنانکه ثلث نسوة و اگر خواهی معنی را اعتبار کنی و تا بیاری چنین گویی که ثلاثة انفس
همچنانکه ثلاثة رجال اما اولی آنست که لفظ را اعتبار کنند از جهة آنکه ما حکم بر لفظ می کنیم تبدی نه
و تانیث همچنانکه حق تعالی می فرماید خلقکم من نفس واحدة اینجا لفظ را که آن نفس است اعتبار کرده
گفت واحدة پس اولی آن باشد که لفظ را اعتبار کنند **ولا يميز واحد واثنان** یعنی عدد ما نند واحد

و اثنان را روا نباشد که ممیز گویند واحد رجل اثنان رجلین **استغناء بلفظ التمييز عنهما** از برای مستغنی بودن
بلفظ ممیز واحد و اثنان **مثل رجل ورجلان** همچون رجل و رجلان **لافادته النص المقصود بالعدد** از برای
آنکه فایده دهد ممیز آن نص را که مقصود بعدد است نص آن لفظی را می گویند که او را احتمال یکی معنی بیش
نباشد همچنانکه رجل آنکه مقصود است بعدد از و معلوم می شود یعنی معلوم می شود که یکی بوده است همچنانکه
رجلان مقصود بعدد از و معلوم می شود یعنی در اعداد دیگر عدد را ممیز می آرند همچنانکه ثلاثة رجال
از برای آنکه عدد را تنها می توان آوردن از برای آنکه اگر عدد را تنها بیارند چنین گویند که ثلاثة حقیقت معلوم
نشود یعنی معلوم نشود که فرس است یا رجل است یا جنس دیگر و ممیز را نیز تنها نمی توان آوردن از برای آنکه اگر
ممیز تنها بیارند چنین گویند که رجال کمیة معلوم نشود که سه است یا چهار است چند است بنا بر این جمع می کنند
میان عدد و ممیز اما در واحد و اثنان بممیز از عدد مستغنی می شوند همچنانکه وقتی می گویی رجل هم جنسش
معلوم می شود و هم کمیت بدین سبب محتاج نیست که عدد را بیاورند **وتقول في المفرد** که صفت از
اسما عدد فارغ شد اکنون بیان می کند که وقتها از اسما عدد اسمی مشتق می کرده اند و اندکی اعتبار را استعمال
می کنند بارها باعتبار تصییر و بارها باعتبار حال آنکه باعتبار تصییر استعمال می کنند معنیش این می
که آن اسم مشتق آن اسم را که واو و منضم کرده اند بآن مرتبه رسانیده است که از وی مشتق است ثالث
مشتق است از ثلاثه اثنین را بآن مرتبه رسانیده است آنکه باعتبار حال استعمال کنند معنیش این می
باشد که آن اسم مشتق یکیست از آن اسم که واو منضم کردانیده اند همچنانکه ثالث ثلاثة یکی از سه
یعنی یکی از این ثالث یکی از آن ثلاثة است که واو منضم کردانیده اند اکنون می گوید از برای معرفی
المتعدد از متعدد یعنی یکی از برای یکی از جماعت **باعتبار تصييره** باعتبار تصییر **الثاني والثانية**
الى العاشر والعاشرة لا غير یعنی این که باعتبار تصییر استعمال کنند سه شرط است یکی آنکه واو فعل
اضافه کنند دوم آنکه از واحد ابتدا نکنند سوم آنکه از ده درنگذرانند اما آنکه واو فعل اضافه
کنند از برای آنکه معنی آن آنکه را بمرتبه خود برسانند اما آنکه از واحد ابتدا نکنند از برای آنکه کم از واحد هیچ
لفظ نیامده است تا او را بمرتبه خود برساند یعنی بمرتبه واحد اما آنکه از ده درنگذرانند از برای
آنکه بالای ده هیچ مصدری یعنی تصییر نیامده است تا ده امده است اثنی دو کرده اند اخمس پنج
کرده اند اسدس شش کرده اند اعشر ده کرده اند لکن بالای ده هیچ مصدری نیامده است
یعنی یازده کرده اند پس از ده درنگذرانند پس چنین گویند الثانی والثانیة یعنی در اسم مشتق در مذکر تا
نیارند در مؤنث بیارند از برای آنکه این اسم مشتق عدد نیست صفتست پس در مذکر چنین گویند ثانی واحد
و در مؤنث چنین گویند ثانیة واحدة یعنی در مذکر چنین گویند ثالث اثنین و در مؤنث چنین گویند ثالثة اثنتین
یعنی بالا رسان و در اسم مشتق در مذکر تا نیارند در مؤنث بیارند اما در آن مضاف الیه همچنانکه دانستی از سه
تا ده در مذکر تا بیارند و در مؤنث نیارند از برای آنکه این مضاف الیه عدد است پس در مذکر چنین گویند رابع
ثلثة در مؤنث رابعة ثلث یعنی در مذکر چنین گویند خامس اربعة در مؤنث خامسة اربع یعنی در مذکر
چنین گویند سادس خمسة در مؤنث سادسة خمس یعنی در مذکر چنین گویند سابع ستة در مؤنث
سابعة ست یعنی در مذکر چنین گویند ثامن سبعة در مؤنث ثامنة سبع یعنی در مذکر چنین گویند تاسع
ثمانیة در مؤنث تاسعة ثمان یعنی در مذکر چنین گویند عاشر تسعة در مؤنث عاشرة تسع **وباعتبار**
حاله این که گفتیم باعتبار تصییر بود هر وقت که باعتبار حال استعمال کنند آنجا از واحد ابتدا
کنند و وا فعل اضافه نکنند و از ده درگذرانند **الاول** یعنی در واحد چنین گویند الاول یعنی اینجا
الاول **والثاني** یعنی اینجا الثانی **الى العاشر والعاشرة** تا عاشر و عاشرة همچنانکه اینجا العاشر
ذکر کردم اینجا العاشرة **والحادي عشر والحادية عشرة** و از ده درگذرانند در مذکر در هیچ

جزوی تا نیارند جنانکه گویند حادی عشر در مونث در هر دو جزو تا بیارند جنانکه گویند حادیه عشره **والثانی عشر والثانیه عشره** یعنی همچنین دوازده در مذکر در هیچ جزوی تا نیارند جنانکه گویند ثانی عشر در مونث در هر دو جزو تا بیارند جنانکه گویند ثانیه عشره **الی التاسع عشر والتاسعه عشره** یعنی تا نوزده در مذکر در هر دو جزو تا نیارند جنانکه گویند تاسع عشر در مونث در هر دو جزو تا بیارند جنانکه گویند تاسعه عشره **ومن ثم فتقول فی الاول ثالث اثنین** یعنی از اینجا که گفتیم که این اسم مشتق را بدو اعتبار استعمال می کنند تاره باعتبار تصیر و تاره باعتبار حال در اول جنانکه گویند ثالث اثنین یعنی و اما اضافه کنند **ای مصیرهما** اکنون تفسیرش می کند یعنی حیراثنین ثلاثه **من تلثهما** اکنون بیان می کند که مشتق است از ثلثه جنانکه می گویی ثلثته **وفی الثانی ثالث ثلاثه** یعنی در دوم که باعتبار حال استعمال می کنند اینجا اضافه واجب کنند جنانکه گویند ثالث ثلاثه **ای احدها** اکنون تفسیرش می کند یعنی ثالث ثلاثه معنیش اینست که یکی از سه **وتقول حادی عشر احد عشر** یعنی جوازده در لفظ رانند جنانکه گویند حادی عشر احد عشر حادی اسم مشتق است مبنی است ... جرای آنکه واعشر ترکیب کرده اند و احد عشر عدد است مبنی است **علی الثانی خاصه** یعنی این که از ده در گذرد واشد خاص به ثانی یعنی این که باعتبار حال استعمال کنند کرده باشد **وان شئت حادی احد عشر** واگر خواهی جنانکه گویی حادی احد عشر یعنی عشر از اول بیفکند ازین جنانکه گویی حادی احد عشر **الی تاسع تسعه عشر** تا نوزده همچنانکه تاسع تسعه عشر عشر را از اول بیفکند جنانکه شد تاسع تسعه عشر **فیعرب الاول** پس اول معرب شود یعنی در حادی عشر احد عشر حادی مبنی بود از برای آنکه ترکیب کرده بودند واعشر جو عشر را بیفکندند معرب شود جنانکه می گویی انا حادی احد عشر انا مبتد است حادی خبرش است این حادی را معنی تقدیر است جنانکه قاضی **المذکر والمونث** از جمله اصناف اسم یکی مذکر و مونث است **المونث ما فیه علامة التانیث لفظا او تقدیرا** مونث آنست که در و علامه تانیث لفظا یا تقدیرا باشد لفظا همچنانکه حمزه طلحه فاطمه تقدیرا همچنانکه ارض و عین در اینجا تا مقدر است دلیل برین آنکه هر گاه که تصغیرشان می کنند جنانکه گویند که اریضة و عیینة و تا می آرند در مصغر قیاسا همچو تی که در مکبرش تا مقدر شد لفظا یا تقدیرا گفتیم مونث آنست که در و علامت تانیث باشد لفظا یا تقدیرا اکنون می گوییم علامت تانیث مقدرا جز تا نیامده است یعنی الف تانیث مقدرا نیامده است از جهة آنکه آن چیزی که تانیث در و مقدر می باشد وجون تصغیر می کنند اظهار می کنند که آن تا است و هیچ جای در تصغیر الف را اظهار نکرده اند پس معلوم شد که الف تانیث مقدر نمی شود **والمذکر بخلافه** یعنی مذکر آنست که علامت تانیث نباشد نه لفظا و نه تقدیرا **وعلامة التانیث التاء والالف مقصورة او ممدودة** یعنی علامت تانیث تا باشد یا الف مقصوره یا الف ممدوده تا همچنانکه طلحه الف مقصوره همچنانکه حبلی بشری الف ممدوده همچنانکه صحرا و صفرا بعضی یکی دیگر زیاده می کنند می گویند یا نیز در ... علامت تانیث است می گوییم از سه وجه ضعیف است اول آنکه حق تانیث که صیغه باشد موضوع از برای مونث دوم آنکه می شاید که این یا بدل باشد از یا و در ... سوم آنکه بحث ما در مذکر و مونث از قسم متمکن است و ... از قسم مبنیات است پس یا ذکر کردن روا نبود وجهی نباشد **وهو لفظی وحقیقی** یعنی تانیث بر دو قسم است حقیقی و لفظی **فالحقیقی ما بازائه ذکر من الحیوان کامراة وناقة** یعنی مونث حقیقی آنست که در مقابله او ذکری از حیوان باشد خواه تا در و ملفوظ باشد و خواه مقدر آنکه ملفوظ باشد همچنانکه امراة در مقابله او رجل و همچنانکه ناقه در مقابله او جمل است آنکه تا در و مقدر باشد همچنانکه عناق یعنی بز ماده در مقابله او جدی است یعنی بز نر و همچنانکه آتان خر ماده در مقابله او حمار است **واللفظی بخلافه کظلمة**

وعین یعنی تانیث لفظی آنست که در مقابله او ذکری از حیوان نباشد این که در مقابله او ذکری نباشد یا در مقابله او ذکری باشد اما ذکر حیوان نباشد همچنانکه ظلمه یا ذکری در مقابله او ذکر هست که آن حیوان است یعنی ذوشی اما ذکر حیوان نیست آنکه در مقابله او ذکری نباشد همچنانکه عین در مقابله او ذکری نیست **واذا اسند الیه الفعل فبالتاء** یعنی هر گاه که به فعل را اسناد کرده باشند والمونث اینجا تا بیارند **وانت فی ظاهر غیر الحقیقی بالخیار** و تو در ظاهر غیر حقیقی مختاری یعنی آنکه به فعل را اسناد می کنند و ا مونث بنگرند که مونث حقیقی است یا غیر حقیقی اگر مونث حقیقی باشد اینجا واجب باشد که تا بیارند خواه و اظاهر پیش اسناد کرده باشد و خواه و اضمیر مثال آنکه اسناد کرده باشد و اظاهر همچنانکه قامت هند و مثال آنکه اسناد کرده باشد و اضمیر همچنانکه هند قامت و اگر مونث غیر حقیقی باشد بنگریم که و اظاهر اسناد کرده اند یا و اضمیر اگر و اضمیر اسناد کرده باشد اینجا نیز واجب باشد که تا بیارند همچنانکه الشمس طلعت و اگر و اظاهر اسناد کرده باشد اینجا اگر خواهند تا نیاورند و اگر خواهند بیارند همچنانکه طلع الشمس طلعت الشمس **وحکم ظاهر الجمع غیر المذکر السالم حکم ظاهر غیر الحقیقی** حکم ظاهر جمع مطلقا غیر از مذکر سالم حکم ظاهر غیر حقیقی است یعنی آنکه گفتیم وقتی بود که فعل را و افرد اسناد کرده بودند اگر و اجمع اسناد کرده باشند بنگریم که و اظاهر جمع اسناد کرده اند یا و اضمیر اگر و اظاهر جمع اسناد کرده باشد بنگریم جمع مذکر سالم است یا نه اگر جمع مذکر سالم باشد اینجا تا و با تانیث نیارند همچنانکه جاء الزیدون از جهة آنکه جمع مذکر سالم است اشرف جموع است و اگر جمع مذکر سالم نباشد خواه جمع مذکر غیر سالم باشد همچنانکه رجال و خواه جمع مونث سالم باشد همچنانکه مسلمات و خواه جمع مونث غیر سالم همچنانکه عیون اگر خواهند تا بیاورند و اگر خواهند نیاورند همچنانکه جاء الرجال اینجا اگر خواهند تا نیارند باعتبار جمع و اگر خواهند تا بیارند جنانکه گویند جاءت الرجال باعتبار جماعه و همچنین همچنین جاءت المسلمات جاء المسلمات و همچنین جاءت العیون **وضمیر العاقلین غیر السالم فعلت وفعلوا** یعنی آنکه گفتیم وقتی بود که فعل را اسناد کرده بودند و اظاهر جمع اگر فعل را اسناد کرده باشند و اضمیر جمع بنگریم جمع مذکر عاقل است یا نه اگر جمع مذکر عاقل است بنگریم سالم است یا غیر سالم اگر سالم است بواو باشد همچنانکه الزیدون فعلوا و اگر جمع مذکر غیر سالم باشد اینجا اگر خواهند تا بیارند و اگر خواهند واو همچنانکه الرجال فعلت باعتبار جماعه والرجال فعلوا باعتبار جمع **والنساء والایام فعلت وفعلن** یعنی آنکه گفتیم وقتی بود که فعل را اسناد کرده بودند و اضمیر جمع مذکر عاقل اگر ضمیر جمع مذکر عاقل نباشد خواه غیر جمع مذکر عاقل باشد و خواه مونث عاقل و خواه مونث غیر عاقل اینجا اگر خواهند نون بیارند باعتبار جمع و اگر خواهند تا بیارند باعتبار جماعت همچنانکه النساء جئن و جاءت الایام مضین و مضت العیون جرین و جرت **المثنی** از جمله اصناف اسم یکی دیگر مثنی است مثنی ارزوی لغت اسم مفعول است از ثنیه التثنیه دو تو داشتن این بسبب لغت است بسبب اصطلاح چیست **ما لحقت آخره الف او یاء مفتوح ما قبلها ونون مکسورة لیدل علی ان معه مثله من جنسه** یعنی مثنی آنست که در آخر اسم باشد یا الف یا یای ما قبل مفتوح و نون بیارند مکسور عوض از حرکت و تنوین الف در حالت رفع و یا در حالت نصب و جر تا دلالت کند بر آنکه واو حست مثل او از جنس او همچنانکه رجلان اصلش رجل بود که رجل الف و نون آوردند رجلان شد دلالت می کند بر آنکه واو حست مثل او از جنس او یعنی دلالت می کند بر آنکه دو مرد است ... احتراز کرد از مثل شیطان و ... که در آخر الف و نون زیاده کرده اند لکن آنرا تثنیه نگویند از جهة آنکه دلالت می کند بر آنکه در و مثل او ... از جنس او ... اسم مشترک را باعتبار هر دو معنی تثنیه نکنند بلکه باعتبار هر یکی از معانی تثنیه کنند همچنانکه قرء مشترک است میان طهر و حیض هر گاه که تثنیه کنند قرآن گویند یا دو طهر ...

باشد یا دو حیض اگر بقرء طهر مراد است چو تثنیه کنند چنین گویند قرآن دو طهر مراد باشد و اگر بقرء حیض
مراد باشد چو تثنیه کنند چنین گویند قرآن مراد دو حیض باشد روا نباشد که تثنیه کنند چنین گویند قرآن حیض و
طهر مراد باشد و همچون جون مشترک است میان سیاه و سپید چون تثنیه کنند چنین گویند جونان اگر مراد
سیاه باشد جونان دو سیاه باشد و اگر مراد سپید باشد جونان دو سپید باشد نشاید که جونان گویند و
مراد یکی سیاه و یکی سپید باشد از استقراء کلام عرب چنین معلوم شده است **والمقصود** یعنی اسمی را
که تثنیه می کنند اگر مقصور و ممدود نیست ظاهر است همچنانکه پیشتر در آخرش الف و نون بیارند
تثنیه شود همچنانکه ضارب ضاربان ناصر ناصران و اگر مقصور و ممدود است در وی تفصیل می گوید **و
المقصور ان کانت الفه عن واو** مقصور اگر الفش از واو باشد **وهو ثلاثی** و سه حرفی باشد
قلبت واوا قلب کنند بواو یعنی بنگریم که الف مقصور منقلب از واو است یا نه اگر
منقلب از واو است بنگریم ثلاثیست یا نه اگر ثلاثی باشد قلب کنند بواو همچنانکه عصا اصلش
عصو بود واو متحرک ما قبل مفتوح قلب شد بالف عصان شد الف بالتقاء ساکنین افتاد
عصا شد هرگاه که تثنیه کنند رد کنند واو اصلی چنین گویند عصوان از برای آنکه اگر الف را قلب نکنند
بواو و الف تثنیه بیاورند دو الف جمع شود التقاء ساکنین باشد یکی را بیندازند عصان شود
در حالت اضافه نون با ضافه ساقط شود همچنانکه عصا زید ملتبس شود روا نباشد **والا فبالیاء**
الا ان شرطیست نونش را در لام ادغام کرده اند و فعل شرطش محذوف است تقدیرش چنین است
وان لا تکن کذلک فبالیاء یعنی اگر چنین نباشد که گفتیم آنجا الف را واو کنند یعنی گفتیم که اگر الف مقصور
منقلب از واو باشد و ثلاثی باشد واو کنند وقتی که الف او منقلب از واو نباشد یا خود منقلب
از واو باشد لکن ثلاثی نباشد هرگاه که تثنیه کنند الف را یا کنند آنکه الفش منقلب از یا باشد
همچنانکه رحی اصلش رحی بود یا متحرک ما قبل مفتوح قلب شد بالف رحی شد هرگاه که او را
تثنیه کنند الفش را یا کنند چنین گویند رحیان با آن دلیل که گفتیم تا بمفرد ملتبس نشود آنکه الفش منقلب
از واو باشد لکن ثلاثی نباشد همچنانکه ملهی الهو شغول هرگاه که تثنیه کنند الف را یا کنند
چنین گویند ملهیان این نیز بهمان اسم دلیل که گفتیم تا بمفرد ملتبس نشود **والممدود ان کانت
همزته اصلیة تثبت** ممدود اگر همزه او اصلی باشد ثابت دارند یعنی همزه ممدود بر چهار قسم است
اصلی است و منقلب از حرف اصلی و از برای الحاق است و از برای تأنیث است می گوید که
اگر همزه ممدود اصلی باشد هرگاه که تثنیه کنند همزه را ثابت دارند چنین گویند قرآان از جهة آنکه
جو اصلیست قوی دارد قلب نکنند **وان کانت للتأنیث قلبت واوا** اگر همزه ممدود
از برای تأنیث باشد هرگاه که تثنیه کنند همزه را واو کنند همچنانکه حمرا چون تثنیه کنند چنین
گویند حمراوان و همچنانکه زکریا نام پیغامبریست علیه السلام همزه تأنیث است هرگاه که تثنیه
کنند همزه را واو کنند چنین گویند زکریاوان از برای آنکه این همزه که از برای تأنیث است زیاده
قلب کنند بواو تا فرق باشد میان زیاده و اصلی **والا فالوجهان** الا ان شرطیست نونش
را در لام ادغام کرده اند و فعل شرطش محذوف است تقدیرش چنین است وان لا تکن کذلک
فالوجهان یعنی اگر چنین نباشد که گفتیم دو وجه روا باشد که گفتیم همزه اصلی باشد یا از برای تأنیث می گوید
اگر چنین نباشد اینجا دو وجه روا باشد این که همزه او اصلی نباشد و از برای تأنیث نباشد یا
همزه منقلب از حرف اصلی باشد یا از برای الحاق باشد اینکه همزه اش منقلب از حرف
اصلی باشد همچنانکه کساء یعنی گلیم اصلش کساو بود واو را همزه کردند کساء شد و همچنانکه رداء

اصلش ردای بود یا او را همزه کردند رداء شد آنکه از برای الحاق باشد همچنانکه حرباء نوعیست از
حشرات و نیز چنین می گویند که مشش چون سرمای ... حرباء اصلش حرب بود الف و همزه آوردند
تا ملحق شود بقرطاس حرباء شد هرگاه که تثنیه کنند دو وجه روا باشد اگر خواهند ثابت دارند چنین گویند
کساآن رداآن حرباآن از برای آنکه آن که منقلب از حرف اصلیست همچنان است که اصلی و آنکه
از برای الحاق است همچنان است که اصلی اصلی را ثابت می داشتند این را نیز ثابت دارند و اگر خواهند
قلب کنند بواو چنین گویند کساوان رداوان حرباوان از برای آنکه چو اصلی نیست همچنان باشد که همزه
تأنیث همزه تأنیث قلب می کردند بواو این را نیز قلب کنند بواو **وتحذف نونه بالاضافه**
هرگاه که اضافه کنند نون با ضافه بیفتد از آن همچنانکه ضاربا زید اصلش ضاربان زید بود اضافه کردند نون
با ضافه افتاد ضاربا زید شد از جهة آنکه نون در تثنیه قائم مقام تنوین است تنوین با ضافه می افتد
این نیز بیفتد **وحذفت تاء التأنیث فی خصیان و الیان** یعنی انداخته اند تاء را
از خصیان والیان آن قوم بیان می کند که اسمی که در وی تاء تأنیث باشد هرگاه که تثنیه کنند تاء را
بیفتد ازند ثابت دارند همچنانکه ضاربة هرگاه که تثنیه کنند چنین گویند که ضاربتان و همچنانکه ناصرة چون
تثنیه کنند چنین گویند که ناصرتان می گویند در خصیان والیان تاء تأنیث انداخته اند خصیان
تأنیث خصیه است بضم خا یعنی خصیه آدمی الیان تأنیث الیه است الیه کناره سرین را
می گویند یعنی نشستگاه آدمی اینجا تاء تأنیث انداخته اند از جهة آنکه خصیان دو عضو است
که از یکدیگر جدا نمی شوند همچنان اند که یک عضو کرده است داشتند که تا تأنیث ثابت دارند
چنین گویند خصیتان الیتان از جهة آنکه همچنان می بود که تاء تأنیث در میان کلمه بدین سبب
انداخته اند **المجموع** از جمله اصناف اسم یکی مجموع است مجموع گفت جمع نگفت از جهة
آنکه اسم اول لفظیست که جمعش کرده باشند بخلاف رهط و قوم که جمعشان نکرده اند
و اسم آن مراد نیست مجموع جمعست **ما دل علی آحاد مقصودة بحروف مفرده بتغییر ما**
یعنی مجموع آنست که دلالت کند بر آحاد مقصود بحروف مفردش بتغییری همچون رجال
دلالت می کند بر آحاد مقصود بحروف مفردش که آن رجل است بتغییری ما دل علی آحاد
گفت احتراز بود از مفرد و تثنیه از جهة آنکه ایشان دلالت می کنند بر آحاد مقصود
بحروف مفرده گفت احتراز بود از رهط و قوم از جهة آنکه ایشان مقصود نیستند بحروف
مفرده یعنی مفرد شان نیامده است بتغییر ما گفت یعنی دلالت کند بر آحاد مقصود بحروف
مفرد بتغییری شاید که این تغییر لفظا باشد شاید که تقدیرا لفظا تحقیقا همچنانکه رجال این
تغییرش تحقیقا است از جهة آنکه در مفردش که رجل است را مفتوح است و جیم مضموم
جمع کردند را را مکسور کردند و الف زیاده کردند و جیم را مفتوح چنین شد که رجال تقدیرا همچنانکه فلک یک
کشتی را می گویند و کشتیها را نیز گویند اگر مراد بفلک مفرد باشد ضمه و سکونش همچو ضمه و سکون
قفل شد و اگر مراد جمع باشد ضمه و سکونش همچون ضمه و سکون اُسْد باشد اُسد جمع اسد است
و همچنان است هجان یعنی ناقه نیکو چنین می گویند ناقة هجان و نوق هجان شتران نیکو یعنی جمع ناقه
ناقه شتر ماده اگر مراد مفرد باشد از هجان کسره و الف همچون کسره و الف کتاب باشد
و اگر مراد جمع باشد کسره و الف همچون کسره و الف رجال باشد **فنحو تمر و رکب لیس بجمع
علی الاصح** یعنی مانند تمر و رکب جمع نیستند یعنی تمر جمع تمره نیست و رکب جمع راکب
نیست از جهة آنکه وزن جمع ندارد تمره یک خرما و تمر جنس خرما تمر جمع تمره نیست بلکه
اسم جنس است موضوع از برای المعنی و رکب نیز جمع راکب نیست بلکه اسم جنس است موضوع از

از برای جماعة علی الاصح گفت از جهة آنکه بعضی می گویند که تمر جمع تمره است واکثر جمع
را البست **ونحو ثلاث جمع** یعنی لیس باشند مثل جمع باشد چنانکه گفتیم **وهو صحیح ومکسر** یعنی
مجموع بر دو قسم است مصحح و مکسر از جهة آنکه خالی نیست که مفرد در وی بلا تغیر است یا نه اگر
سلامت است مصحح واگر سلامت نیست مکسر **فالصحیح المذکر والمؤنث** یعنی این
جمع صحیح باز بر دو قسم است از برای مذکر است یا از برای مؤنث **المذکر ما لحق آخره واو مضموم**
ما قبلها او یاء مکسور ما قبلها ونون مفتوحة لیدل علی ان معه اکثر منه یعنی جمع صحیح
از برای مذکر آنست که در رسا [illegible] باشد در آخر او واوی ما قبل مضموم یا یائی ما قبل مکسور
یعنی واو در حالت رفع ویا در حالت نصب و جر و نونی بیارند مفتوح عوض از تنوین که در تنوین
تا دلالت کند بر آنکه واو است زیاده از و چنانکه مسلمون دلالت می کند بر آنکه واو است زیاده
از و لیدل علی ان معه اکثر منه گفت تا این اقرار کرد از تثنیه که نام موضعیست و از
یبرین که آن نیز نام موضعیست که اینها را جمع نگویند از جهة آنکه دلالت می کند بر آنکه واو
زیاده از و **فان کان آخره یاء قبلها کسرة حذفت مثل قاضون** یعنی این اسم را که جمع می
کنند خالی نیست که در آخر او حرف علة هست یا نه اگر در آخر او حرف علة نیست ظاهر است
در آخرش واو و نون بیارند جمع شوند چنانکه مسلمون و اگر حرف علة باشد در آخرش در آن بحثی
هست می گویند پس اگر در آخرش یائی باشد ما قبل مکسور یا را بیندازند چنانکه قاضون شود
او قاضی بود جمع کردند قاضون شد اصلش قاضیون بود و که یا را بما قبل دادند التقا
ساکنین شد میان واو و یا یا را انداختند قاضون شد اما مصنف رحمه الله در شرح جمیان
می کند که اصلش قاضیون بوده ضمه بر یا ثقیل بود از جهة آنکه بعد از کسره است ضمه را
انداختند التقاء ساکنین شد میان یا و واو یا را انداختند بعد از آن این کسره که بر ضاد است
قلب بود ند بضمه تا بلفظ بواو ممکن باشد چنین شد که قاضون این که گفتیم در حالت رفع است
در حالت نصب و جر قاضین اصلش قاضیین بود کسره بر یا ثقیل بود انداختند
قاضین شد و مصنف چنین می گوید که اصلش قاضیین بود کسره بر یا ثقیل است داشتند از
جهة آنکه بعد از کسره دیگر است کسره را انداختند التقاء ساکنین شد میان دو یا یکی را انداختند
قاضین شد **وان کان مقصورا حذفت الالف وبقی ما قبلها مفتوحا مثل مصطفون**
یعنی اگر در آخرش الف باشد الف را بیندازند و ما قبل آخرش مفتوح دارند چنانکه مصطفی
هر گاه که جمع کنند مصطفیون شود یا را متحرک ما قبل مفتوح قلب شود بالف مصطفاون
شود التقاء ساکنین شود میان الف و واو الف را بیندازند مصطفون شود این در حالت
رفع است در حالت نصب و جر مصطفین اصلش مصطفیین بود یا را متحرک ما قبل
مفتوح قلب شد بالف مصطفاین شد التقاء ساکنین شد میان الف و یا الف را انداختند
مصطفین شد **وشرطه** شرط جمع مصحح بواو و نون بیان می کند که این که جمع کنند جمع
مصحح بواو و نون شرطش چیست می گوید که ببینیم که اسم است یا صفت **ان کان اسما**
اگر اسم باشد **فمذکر علم یعقل** شرطش آنست که مذکر باشد و علم باشد و عاقل باشد چنانکه زید
مذکر است و علم است و عاقل است جمعش کنند چنین گویند الزیدون عمرو چون جمع کنند چنین گویند
العمرون مذکر گفت که اگر مؤنث باشد بواو و نون جمع نکنند چنانکه هند مؤنث است این را بواو و نون جمع
علم گفت احتراز کرد از آنکه مذکر باشد لکن علم نباشد چنانکه رجل این را بواو و نون جمع کنند عاقل گفت
احتراز کرد از آنکه مذکر باشد و علم باشد لکن عاقل نباشد چنانکه اعوج که نام اسب است آنرا بواو

و نون جمع نکنند اگر چه مذکر است و علم بجهة آنکه نه از ذوی العقول است **وان کان صفة فمذکر**
یعقل و اگر صفت باشد شرطش آنست که مذکر باشد و از ذوی العقول چنانکه ضارب مذکر است
و عاقل جمعش ضاربون کنند مذکر گفت احتراز کرد از آنکه مؤنث باشد که جمع آن بواو و نون نکنند چنانکه
ضاربة عاقل گفت احتراز کرد از آنکه مذکر باشد لکن از ذوی العقول نباشد همچنانکه بواو و نون جمع
نکنند چنانکه رافس اسب لگد زننده مذکر است لکن نه از ذوی العقول است جمع او بواو و نون نکنند
ولا یکون افعل فعلاء مثل احمر یعنی این که صفت باشد شرط دیگرش آنست که افعل فعلاء نباشد
یعنی افعل نباشد که مؤنثش بر وزن فعلاء آمده باشد که اینها نیز جمع بواو و نون نکنند چنانکه احمر مؤنث او
حمراء آمده است زیرا که بواو و نون جمع نمی کنند از جهة آنکه مارا افعل فعلاء هست بغیر فاء که جمعش بواو
و نون می کنند چنانکه افضل فضلی جمعش بواو و نون می کنند چنانکه افضلون و این افعل فعلا است
بفتح فا چون احمر حمرا اگر این جمع بواو و نون کنند مشتبه شود که افعل فعلا است یا افعل فعلا اگر
کوئی چرا بعکس نکردند گوئیم بجهة آنکه این افعل فعلا که افضل فضلی است اسم تفضیل است و آن
افعل فعلاء که احمر حمراء است اسم تفضیل نیست و اصل در افعل آنست که اسم تفضیل شده است
چو افضل فضلی بر اصل بود جمعش بواو و نون کردند و احمر حمراء جمعش بواو و نون نمی کنند تا فرق
باشد میان افعل فعلا که احمر حمراء است و افعل فعلی که اسم است آن افضل فضلی است **ولا**
فعلان فعلی مثل سکران یعنی شرط دیگر آنست که فعلان فعلی نباشد چنانکه سکران سکری یعنی
فعلانی نباشد که مؤنث او فعلی آمده باشد که اینها را بواو و نون جمع نکنند از جهة آنکه ما را فعلان فعلانه
باشد چنانکه ندمان ندمانه و اینها را بواو و نون جمع می کنند چو ندمانون در حالت رفع و در حالت
نصب و جر ندمانین و این فعلان فعلی را بواو و نون جمع می کنند تا فرق باشد میان فعلان فعلی چنانکه
سکران سکری و میان فعلان فعلانه چنانکه ندمان ندمانه بعکس نکردند از جهة آنکه اصل آنست که مؤنث
بتا باشد نه بالف مثل سکران سکری و فعلانه بر اصل بود بواو و نونش جمع کردند و فعلان فعلی را بواو و نون
جمع نکردند تا فرق باشد میان فعلان فعلی و فعلان فعلانه **ولا مستویا فیه مع المؤنث** یعنی
شرط دیگر آنست که مذکر و مؤنث در لفظ مساوی نباشد که اینها نیز بواو و نون جمع نکنند چنانکه جریح
و صبور مذکر و مؤنث در وی یکسانست چنانکه می گویی رجل جریح امراة جریح رجل صبور امراة صبور
که اینها نیز بواو و نون جمع نکنند از جهة آنکه اگر بواو و نون جمع کنند پس مذکر را بواو و نون جمع کنند و مؤنث
را بالف و تا و در مفرد میان مذکر و مؤنث فرق نبود در جمع کنایت می دانند که فرق کنند
ولا بتاء التانیث مثل علامة شرط دیگر آنست که در و تاء تانیث نباشد چنانکه علامة که اینها بواو
و نون جمع نکنند اگر چه گفته بود که مذکر یعنی که مذکر باشد از اینجا معلوم شد که اگر مؤنث باشد بواو
و نون جمع نکنند حاجت نبود گفتن ولا بتاء التانیث لکن این را از جهة آن گفت که این تا در و علامت
تانیث نیست از برای مبالغه است و علامه مذکر است شاید که کسی را گمان شود که بواو و نون
رواست که جمعش کنند گفت ولا بتاء التانیث تا معلوم شود که بواو و نون این نیز روا نیست
که جمعش کنند **وتحذف نونه بالاضافة** هر گاه که اضافه کنند نون را بیندازند چنانکه
ضاربوا زید از جهة آنکه نون در مفرد و جمع قائم مقام تنوین است تنوین با اضافه جمع نشود این نیز
با اضافه جمع نشود **وقد شذ نحو سنین وارضین** این جواب سؤال است تقدیر سؤال
آنست که تو گفتی این که جمع کنند جمع مصحح بواو و نون می باید که مذکر باشد و علم باشد و عاقل
باشد و سنة جمعش را سنون می گوئی و مذکر نیست و علم نیست و عاقل نیست جمعش می کنند بواو و نون چرا

گویند ستون در حالت رفع و در حالت نصب و جر سنین و مثل آنکه ارضین مذکر نیست و علم نیست
و عاقل نیست جمعش می کنند چنین گویند مثلا ارضون در حالت رفع و در حالت نصب و جر
ارضین و اینها می گویند که شاذ است یعنی بر خلاف قیاس است **المؤنث** یعنی جمع صحیح بر
دو قسم است از برای مذکر و از برای مؤنث مذکر را گفت اکنون مؤنث را می گوید **ما لحق آخره**
الف وتاء جمع صحیح مؤنث آنست که در آخرش ملحق باشد تا آخر او الف و تا مثل آنکه مسلمات
رفعش بضمه باشد و نصب و جرش بکسره مثل آنکه جاءت مسلماتٌ و رأیت مسلماتٍ و مررت
بمسلماتٍ **وشرطه** شرط جمع صحیح بالف و تا بیان می کند که آن که جمع کنند
جمع صحیح بالف و تا شرطش چیست **ان کان صفة** می گوید مثل این اسم است یا صفة اگر صفة
باشد **وله مذکر** مثل این که او را مذکری هست یا نه اگر مذکرش هست **فان یکون مذکره جمع**
بالواو والنون اگر او را مذکری باشد که جمع کرده باشند بواو و نون مثل آنکه فضلی مذکرش
هست که آن افضل است و بواو و نون جمع کرده اند مثل آنکه افضلون پس این مؤنث را که فضلی
بالف و تا جمع کنند مثل آنکه فضلیات و مثل آنکه ضاربه مذکرش هست که آن ضارب است و بواو و
نون جمع کرده اند مثل آنکه ضاربون این ضاربه را که مؤنث است هرگاه که جمع کنند بالف و تا جمع
کنند مثل آنکه ضاربات رفعش بضمه باشد و نصب و جرش بکسره مثل آنکه جاءت ضاربات و رأیت
ضاربات و مررت بضاربات بخلاف آنکه مذکرش را بواو و نون جمع نکرده باشند که اگر مؤنث او
بالف و تا جمع نکنند مثل آنکه حمرا مذکرش احمر است بواو و نون جمع نمی کنند چنانکه گفتیم پس مؤنث او
بالف و تا جمع نکنند از جهة آنکه اگر مؤنثش را بالف و تا جمع کنند پس جمعش کرده باشد جمع صحیح بالف
و تا و مذکرش را جمع نمی کنند جمع صحیح بواو و نون پس مزیت مؤنث بر مذکر لازم آید و روا نباشد
پس این حمرا را چگونه جمع کنند می گویم جمعش بر وزن فُعْل کنند بضم فاء و سکون عین مثل آنکه حُمْر
وان لم یکن له مذکر این عطف است بر له مذکر یعنی اگر صفت را مذکر نباشد **وان لا یکون**
مجردا کحائض ای شرطه ان لا یکون مجردا کحایض یعنی حایض را مذکرش نباشد مع است از جهة
حیض مختص بزنان است پس اگر آن صفت را مذکرش نباشد شرطش آنست که مجرد نباشد
از تا تانیث مثل آنکه حایض که مجرد است از تا و تانیث که او را بالف و تا جمع نکنند حایضه
زنی را می گویند که حیضش حادث شده باشد و حایض زنی را می گویند که سن آن رسیده باشد
که حیض کند یعنی شان حیضش شده باشد این حایضه را جمعش بالف و تا می کنند مثل آنکه
حایضات و حایض را جمع بالف و تا نمی کنند تا فرق باشد میان حایض و حایضه بعکس نکردند
از جهة آنکه اصل آنست که مؤنث بتا باشد چو حایضه بر اصل بود جمعش بالف و تا کردند
حایض را جمعش نکردند بالف و تا تا فرق باشد میان حایض و حایضه پس این حایض را جمعش
چگونه کنند می گویم جمعش بر وزن فُعَّل کنند بضم فاء و فتح عین مع التشدید حُیَّض **والا جمع مطلقا**
این عطف است بر ان کان صفة یعنی اگر صفت نباشد اسم باشد جمع کنند مطلقا مثل آنکه
هند که نام زنیست و زینب که نام زنیست جمع کنند چنین گویند الهندات و الزینبات
جمع التکسیر لغة جمع بر دو قسم است صحیح و مکسر صحیح را گفت اکنون مکسر را می گوید
الکسر شکستن تکسیر بسیار شکستن **جمع التکسیر ما تغیر بناء واحده** جمع تکسیر آنست

که متغیر باشد در وی بناء واحد یعنی مفرد در وی بسلامت نباشد مثل آنکه رجال جمع رجل مفرد در وی سلامة
نیست **وجمع القلة** یعنی جمع بر دو قسم است جمع قلت و جمع کثرة جمع قلت آنست که او را بر ده
و کم از ده اطلاق کنند و جمع کثرة آنست که او را اطلاق کنند بر زیاده از ده اکنون بیان می کند که
اوزان جمع قلت اینست أفعُل است همچون اکلب جمع کلب و افعال است همچون افراس جمع فرس
و افعلة است همچون اجربه جمع جریب و فعلة مثل آنکه غلمة جمع غلام **والصحیح** جمع صحیح هر جمع مکسر را
خواه مذکر باشد و خواه مؤنث **وما عدا ذلک جمع الکثرة** هرچه جز اینها باشد جمع کثرة باشد جمع
کثرة آنست که او را اطلاق کنند بر زیاده از ده چنانکه گفتیم **المصدر** از جمله اصناف اسم که ذکر
اسماء متصله بافعال است اسماء متصله بافعال هشت قسم است مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول
و صفت مشبهه و اسم تفضیل و اسم زمان و اسم مکان و اسم آلت مصنف این پنج قسم را اینجا گفت
مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و صفة مشبهه و اسم تفضیل از جهة آنکه این پنج عمل می کنند آن سه قسم دیگر
را که اسم زمان و اسم مکان و اسم آلت است اینجا نگفت از جهة آنکه ایشان عمل نمی کنند آنها را در تصریف
گفته است **اکنون** می گویم این مصدر از روی لغت اسم مکان است از الصدور و الصدور بازگشتن
مصدر یعنی جای بازگشتن این را مصدر می گویند از جهة آنکه اصح آنست که فعل از وی مشتق است و بحسب
اصطلاح نحویان اینست که می گوید **اسم الحدث الجاری علی الفعل** یعنی از روی اصطلاح مصدر
اسم حدث است که جاری باشد بر فعل اسم حدث گفت پس اسم المعنی جاری علی الفعل یعنی او را
فعلی باشد که از وی مشتق باشد اسم الحدث گفت یعنی اسم معنی تا معلوم شود که رجل و فرس اسم عین
اند از مصدر بیرون رفتند این شامل بود مصدر را و غیر مصدر را نحو القهقری اسم حدث است لیکن جاری
علی الفعل نیست یعنی او را فعل نیست که از وی مشتق باشد الجاری علی الفعل گفت یعنی او را
فعلی باشد که از وی مشتق باشد آن بیرون رفت **اکنون** می گویم نحویان مصدر را بدو معنی می گویند و فقها
مصدر می گویند و مرادشان اسم حدثی می باشد که او را از بهر بیان آن چیز آورده باشند که فاعل فعل
مذکور کرده باشد اینها در اول منصوبات گفته و هر اسم حدثی که او را فعل باشد مذکور بمعنای وجه
و فقها مصدر می گویند و مرادشان اسم حدثی می باشد که او را فعلی باشد که از وی مشتق باشد اینها
اینجا می گویند یعنی در اسماء متصله بافعال که اسم الحدث الجاری علی الفعل **وهو من الثلاثی سماع**
اکنون بیان می کند که مصدر را چگونه بنا می کنند می گوید که مصدر از ثلاثی سماعی است یعنی قیاسی
نیست و این را در تصریف گفته است **ومن غیره قیاسی** یعنی در غیر ثلاثی قیاسی است مثل آنکه
از اخرج اخراجا از استخرج استخراجا ما عدا این را در تصریف گفته است **ویعمل عمل فعله**
یعنی مصدر عمل فعل خود کند مثل آنکه عجبت من ضرب زید عمروا عجبت فعل است و فاعل من حرف جر
ضرب اسم است علامة اسم تنوین اعرابش جر است بحرف جر این ضرب مصدر است زید فاعلش است
عمروا مفعول است ای مصدر عمل فعل کرده است یعنی فاعل را رفع کرده است و مفعول
را منصوب **ماضیا او غیره** یعنی مصدر عمل فعل خود کند خواه ماضی باشد و خواه غیر ماضی مثل آنکه
عجبت من ضرب زید عمروا امس او الآن او غدا از جهة آنکه چو فعل از وی مشتق است قوتی دارد پس عمل
فعل کند خواه ماضی باشد و خواه غیر ماضی **اذا لم یکن مفعولا مطلقا** یعنی مصدر وقتی عمل
فعل کند که مفعول مطلق نباشد یعنی منصوب نباشد بفعلی که آن فعل مذکور باشد لفظا یا تقدیرا
که اگر منصوب باشد بفعل که آن فعل مذکور باشد لفظا یا تقدیرا اینجا هم گفتیم **ولا یتقدم معموله علیه**
یعنی معمول مصدر بر مصدر متقدم نشود مثل آنکه عجبت من ضرب زید عمروا عجبت فعل است و فاعل
من حرف جر است ضرب اسم است علامة اسم تنوین اعرابش جر است بحرف جر زید فاعل ضرب است
عمروا مفعولش است فاعل مصدر را روا نیست که بر مصدر متقدم شود از جهة آنکه فاعل بر هیچ عمل

افعُل و افعال و افعلة و فعلة
نحو اخرج اخراجا و استخرج استخراجا

مقدم می شود اکنون بیان می کند که مفعول نیز روا نیست که بر مصدر مقدم دارند از جهة انکه مصدر
بمعنی ان مع الفعل باشد وا فعل چنانکه عجبت من ضرب در معنی اینست که عجبت ان ضرب وان واما بعد
مجموع یک کلمه است ما بعدش برو مقدم نمی شود از جهة انکه مقدم داشتن همچنان باشد که جزو کلمه را مقدم
داشته باشد برو روا نباشد پس چو مصدر بمعنی ان است وا فعل روا نباشد که معمولش را برو
مقدم دارند **ولا يضمر فيه** یعنی فاعل مصدر را در مصدر اضمار نکنند از جهة انکه وقتیکه مصدر
را باعتبار نفس خود استحقاق تثنیه وجمع می باشد پس باعتبار نفس خودش تثنیه وجمع نکنند
پس اگر فاعل را درو اضمار کنند چنانکه فاعلش نیز تثنیه یا جمع باشد پس باعتبار فاعلش تثنیه
یا جمع باید کردن پس اگر هردو تثنیه باشند یا هردو جمع اجتماع تثنیتین یا اجتماع جمعین لازم آید
واگر یکی تثنیه باشد ویکی جمع اجتماع متنافیین لازم آید واما نباشد که فاعل مصدر را در مصدر
اضمار کنند این بخلاف اسم فاعل است که در اسم فاعل فاعلش را اضمار کنند از جهة انکه مدلول
اسم فاعل همان فاعل است وقتی که می گوئی ضارب زید این ضارب همان زید است پس اگر او
اجتماع تثنیتین یا خود اجتماع جمعین یا اجتماع متنافیین لازم آید نباید بخلاف مصدر که
می گوئی که ضرب زید این مدلول ضرب غیر مدلول زید است پس در اسم فاعل توان فاعل اضمار
کردن اما در مصدر فاعل را اضمار نتوان کردن **ولا يلزم ذكر الفاعل** یعنی لازم نباشد فاعل
مصدر را ذکر کردن از جهة انکه در مصدر فاعل جزو جمله نیست که واجب باشد که فاعل ایراد
کنند تا کلام تمام شود از جهة انکه وقتی که می گوئی اعجبنی ضرب کلام تمام می شود محتاج نیست
باینکه فاعلش را یاد کنند بخلاف جاها دیگر که فاعل جزو جمله است واجبست که فاعل ایراد
کنند تا کلام تمام شود پس واجب نباشد که فاعل مصدر را یاد کنند **ويجوز اضافته الى الفاعل**
روا باشد که مصدر را اضافه کنند بفاعل پس فاعل مجرور شود باضافه ومفعول همچنان منصوب
باشد چنانکه عجبت من ضرب زید عمروا اکنون می گوییم رواست که مصدر را اضافه کنند بفاعل
بخلاف اسم فاعل که روا نیست که اضافه کنند بفاعل از جهة انکه مدلول اسم فاعل همان فاعل است
اگر اضافه کنند بفاعل اضافه شی الی نفسه لازم آید بخلاف مصدر که مدلول او مدلول فاعل
نیست چنانکه گفتیم پس روا باشد که مصدر را اضافه کنند بفاعل اما اسم فاعل را روا نباشد که اضافه
کنند بفاعل **وقد يضاف الى المفعول** وقت باشد که مصدر را اضافه کنند بمفعول
پس مفعول مجرور شود باضافه وفاعل همچنان مرفوع باشد چنانکه من ضرب عمرو زید واین که مصدر را
بمفعول اضافه کنند اندک است بدین سبب گفت وقد یضاف **واعماله باللام قليل** یعنی اینکه مصدر
را با لام عمل دهند اندک است چنانکه اعجبنی الضرب زید عمروا از جهة انکه اینکه مصدر عمل می کند بمعنی می شود
وا فعل چنانکه می گویی عجبت من ضرب در معنی است که عجبت ان ضرب پس چون الف ولام در او باشد لام
تعذر سوال کردن از جهة انکه الف ولام وان در نیاید از جهة انکه ان حرف است لکن اندکی آمده است
که با وجود الف ولام عمل کرده است چنانکه شاعر گوید شعر ضعيف النكاية اعداءه يخال الفرار
يراخي الاجل النكاية مصدر است واو با وجود الف ولام عمل کرده است اعداءه مفعولش است مفعول
کردانده است این ضعیف است **فان كان مطلقا فالعمل للفعل وان كان بدلا منه**
فوجهان اگر مصدر مفعول مطلق باشد عمل از آن فعل باشد واگر بدل باشد از فعل دو وجه روا باشد یعنی
گفتیم مصدر وقتی عمل کند که مفعول مطلق نباشد می گوید که اگر مفعول مطلق باشد ... معمولش مذکور
یا محذوف اگر مذکور است عمل از آن فعل باشد چنانکه ضربت ضربا زیدا اینجا عمل از آن فعل است ضربا
مفعول مطلق است وزیدا مفعول به است واگر فعلش محذوف است ... که حذف او بر طریق جواز است
یا بر طریق وجوب اگر حذف بر طریق جواز باشد اینجا نیز عمل از آن فعل باشد چنانکه ضربا زیدا ... عمل

از آن فعل است واگر حذف او بر طریق وجوب باشد چنانکه سقیا زیدا اینجا دو وجه روا باشد بعضی میسازند که بگویم که عمل
از آن فعل است از جهة انکه اصل اوست مصدر بدو منصوب است پس عامل در زیدا همان فعل محذوف باشد
وبعضی میسازند که بگویم عمل از آن مصدر است از جهة انکه چون فعل انداخته اند ومصدر قائم مقام او داشته پس عامل در زیدا مصدر
باشد نه از آن جهة که مصدر است بلکه از آن جهة که بجای فعل استاده است این را تشبیه کرده اند بظرف
چنانکه زید فی الدار در این فی الدار ضمیریست که فاعلش است وآن هو است وعامل در فی الدار است نه از آن
جهة که ظرف است بلکه از آن جهة که بجای فعل استاده است **اسم الفاعل** از جمله اسمای متصله بافعال
یکی دیگر اسم فاعل است اسم فاعل چیست **ما اشتق من فعل لمن قام به بمعنى الحدوث** اسم فاعل اسمی است
که مشتق باشد از فعل از برای آنکسی که فعل بدو قائم باشد بمعنی الحدوث ودلالت بر حدوث کند چنانکه ضارب
مشتق است از فعل از برای آنکسی که فعل بدو قائم است ودلالت بر حدوث می کند یعنی دلالت بر آنکه ضرب
حادث شده است ما اشتق من فعل همه مشتقات را شامل بود لمن قام به بمعنى الحدوث گفت احتراز کرد
از اسم مفعول از جهة انکه اسم مفعول از برای آنکسی نیست که فعل بدو قائم است بلکه از برای آنکسی است که فعل
بدو واقع است وباین هم احتراز کرد از اسم زمان واسم مکان واسم آلت از جهة انکه ایشان از برای آنکسی نیستند
که فعل بدو قائم است بمعنى الحدوث گفت احتراز کرد از صفه مشبهه از جهة انکه صفت مشبهه دلالت بر
حدوث نمی کند دلالت بر ثبات می کند چون حسن دلالت می کند بر آنکه او را حسن ثابت است بخلاف
آنکه می گوئی حاسن دلالت می کند بر آنکه حسن او را حادث شده است چنانکه حق تعالی می فرماید وضائق
... یعنی تنگ دل او را حادث شده است ... او را ثابت است وباین هم ... احتراز کرد از اسم تفضیل از جهة انکه اسم تفضیل دلالت بر حدوث
نمی کند دلالت می کند بر زیادتی بر غیر **وصيغته من الثلاثي المجرد على فاعل** یعنی صیغه اسم فاعل از
ثلاثی مجرد بر وزن فاعل باشد چنانکه عالم وقادر **ومن غيره على صيغة المضارع بميم مضمومة وكسر ما قبل الاخر**
واز غیر ثلاثی مجرد بر صیغه مضارع باشد بمیم مضموم وکسر ما قبل آخر یعنی هرگاه که خواهند
که از غیر ثلاثی مجرد بنا کنند حرف مضارعه حذف کنند بجای حرف مضارعه میم بیارند مضموم وما قبل آخر را
مکسور کردانند چنانکه مخرج از یخرج خواهند که اسم فاعل بنا کنند حرف مضارعه را بیندازند بجای حرف
مضارعه میم بیارند مضموم وما قبل آخر را مکسور کردانند مخرج شود وهمچنین از یستخرج هرگاه که خواهند
که اسم فاعل بنا کنند حرف مضارعه را بیندازند بجای حرف مضارعه میم بیارند ما قبل میم وما قبل آخر را
مکسور کردانند مستخرج شود **ويعمل عمل فعله** یعنی اسم فاعل عمل فعل کند از جهة انکه مشتق است
از فعل پس عمل فعل کند **بشرط معنى الحال او الاستقبال** بشرط آن عمل کند که بمعنی حال باشد یا معنی
استقبال از جهة اسم فاعل بمشابهت فعل عمل می کند وآن فعلی که اسم فاعل مشابه اوست فعل
مضارع است چنانکه ضارب مشابهست انکه یضرب در حرکات وسکنات پس چون مشابه فعل مضارع
از روی لفظ می باید که بمعنی حال باشد یا بمعنی استقبال تا مشابه او باشد لفظا ومعنی مشابهت واعمل
قوی شود عمل نکند اگر بمعنی حال باشد چنانکه زید ضارب غلامه عمروا الآن زید مبتدا است ضارب خبر
مبتدا است غلامه فاعل ضارب است ... وا زید عمروا مفعول است
الآن ظرف است از آن ضارب اگر بمعنی استقبال باشد زید ضارب غلامه عمروا غدا گفتیم بشرط آن عمل کند
که بمعنی حال باشد یا بمعنی استقبال اگر بمعنی ماضی باشد اینجا عمل نکند ... **والاعتماد على صاحبه**
این عطف است بر معنى الحال یعنی بشرط الاعتماد على صاحبه یعنی می باید که اعتماد کرده باشد بر
صاحبش خواه آن صاحب مبتدا باشد چنانکه زید ضارب عمروا زید مبتدا است ضارب خبر ...
او ضارب ضمیر مستتر است که فاعلش است ... وعمروا مفعولش است وخواه آن صاحب
موصوف باشد چنانکه جاء رجل ضارب عمروا این ضارب صفت رجل است ورجل موصوفش است
وخواه آن صاحب ذو الحال باشد چنانکه جاء زید ضاربا عمروا این ضاربا حال است از زید وزید ذو الحال
او الهمزة یا خود اعتماد بر همزه کرده باشد چنانکه اقائم الزیدان **او ما** یا خود بر ما اعتماد کرده باشد

کما که نامهم الزیدان کفتیم وقتی اسم فاعل عمل کند که اعتماد کرده باشد بر صاحبش یا بر همزه یا بر ما اما آنکه اعتماد بر صاحبش کرده است عمل می کند از جهة آنکه اسم فاعل صفت است اصل آنست که در پی موصوف باشد پس چون صاحب اعتماد کرده است بر اصل باشد عمل کند اما آنکه اعتماد کرده باشد بر همزه یا بر ما عمل کند از جهة آنکه همزه و ما غالبا در فعل در می آیند پس مشابهتش با فعل قوی شود عمل کند کما که نه بر صاحب اعتماد کرده باشد و نه بر همزه و نه بر ما عمل نکند کفتی که ضارب زید عمرا **فان کان للماضی وجبت الاضافة** یعنی کفتیم اسم فاعل می عمل کند که بمعنی حال باشد یا بمعنی استقبال می کوید که بمعنی ماضی باشد عمل نکند از جهة آنکه مشابهتش با فعل ضعیف شود می کوید هر کاه که بمعنی ماضی باشد اینجا واجب باشد که با مفعول اضافه کنند کما که زید ضارب عمرو امس از جهة آنکه منصوب نمی توان کردانید یعنی چون بمعنی ماضی عمل نمی توان دادن پس لازم باشد که اضافه کنند یعنی این اضافه معنوی باشد از جهة آنکه اضافه و معمول نیست **خلافا للکسائی** بخلاف کسائی که او می کوید که اسم فاعل بمعنی ماضی نیز عمل می کند از جهة آنکه می کوید که اصح است که در مفعول دوم عمل کرده است کما که زید معطی عمرو درهما امس زید مبتدا است معطی خبرش است این معطی اسم فاعل است از اعطی معطی اضافه کرده است با مفعول اول که عمرو است درهما مفعول دوم است منصوبست در مفعول دوم عمل کرده است پس معلوم شد که بمعنی ماضی عمل کرد می کند مصنف جواب می کوید **فان کان له معمول آخر فبفعل مقدر** یعنی آنکه معمول دیکر باشد بفعل مقدر باشد یعنی در زید معطی عمرو درهما امس در هما منصوب بفعل مقدر است تقدیرش چنین است که زید معطی عمرو اعطاه درهما امس از جهة آنکه در مفعول دوم عمل کرده بودی می بایستی که در مفعول اول عمل کردی و هیچ نا نیستم که در مفعول اول عمل کرده است پس معلوم شد که منصوب بفعل مقدر است **فان دخلت اللام استوی الجمیع** یعنی آنکه در اسم فاعل الف و لام در آید همه یکسان باشد پس خواه بمعنی ماضی باشد و خواه بمعنی حال و خواه بمعنی استقبال که عمل کند کما که زید الضارب عمرا امس او الآن او غدا از جهة آنکه الف و لام که در اسم فاعل در می آید الف و لام موصولی باشد و آن اسم فاعل بمعنی فعل می باشد پس بجای فعل استاده می شد عمل کند **وما وضع منه للمبالغة** یعنی آنچه که وضع کنند از اسم فاعل از برای مبالغت باشد **کضراب وضروب ومضراب وعلیم وحذر مثله** آن چیزی که بر وضع کرده اند از اسم فاعل از برای مبالغت باشد کما که ضراب و مضراب و ضروب و علیم و حذر همی بغایت پر زننده را کویند یعنی مانند اسم فاعل است اکر چه در حرکات و سکنات مشابه فعل مضارع نیست لکن چون در وی مبالغت هست آن مبالغه قائم مقام مشابهت است **والمثنی والمجموع مثله** یعنی در اسم فاعل مثنی و مجموعش مانند مفرد است کما که الزیدان ضاربان عمرا والزیدون ضاربون عمرا **ویجوز حذف النون مع العمل والتعریف تخفیفا** کتعریف روا باشد انداختن نون را با عمل و تعریف از جهة تخفیف یعنی هر کاه که اسم فاعل جمع کرده باشد و عمل داده باشد و الف و لام تعریف در وی باشد روا باشد که نون را بیندازند از برای تخفیف کما که الزیدون الضاربوا عمرا اصلش چنین بود که الضاربون عمرا چو الف و لام تعریف در واست و عمل داده اند در کلام طول هست نون را اینجا انداختند از برای تخفیف کما که شاعر می کوید شعر ه الحافظوا عورة العشیرة لا ه یاتیهم من ورائهم نطف ه الحافظوا عورة اصلش الحافظون عورة بود چو الف و لام تعریف در وی هست و عمل داده اند در کلام طولی هست نون را از برای تخفیف انداختند و همچنین از الذین نیز نون را می اندازند کما که شاعر می کوید شعر ه وان الذی حانت بفلج دماؤهم هم القوم کل القوم یا ام خالد ه یعنی اکر وقتی کسی را می کشتند و آنکه قاتلش را نمی کشتند چون او را می کفتند که خونش هلاک شد یعنی معنی این بیت اینست که بدرستی آن کسانی که هلاک شد خونهای ایشان در فلج ایشان اند کروه همه کروه ای مادر خالد ان الذی اصلش چنین بود که ان الذین حانت نون را انداختند از برای تخفیف چنانکه ان الذی و کما که شاعر می کوید شعر ه ابنی کلیب ان عمی اللذا ه قتلا الملوک و فککا الاغلالا ه کالذین کانوا اصلش چنین بود که کالذین کانوا نون را انداختند از برای تخفیف کالذی کانوا شد **اسم المفعول** از جمله اسماء متصله بافعال یکی اسم مفعول است اسم مفعول چیست **ما اشتق من فعل لمن وقع علیه** اسم مفعول آنست که مشتق شد از برای آنکس که فعل بر او واقع باشد کما که مضروب مشتق است از فعل کی آن یضرب است از برای آنکس که فعل بر او

واقع است ما اشتق من فعل کفت همه مشتقات را شامل بود لمن وقع علیه کفت احتراز کرد باقی مشتقات برا رفت **وصیغته من الثلاثی المجرد علی مفعول** یعنی صیغه اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول باشد کما که مضروب و مقتول و مفهوم **ومن غیره علی صیغة اسم الفاعل بفتح ما قبل الآخر** و در غیر ثلاثی مجرد بر صیغه اسم فاعل باشد بفتح ما قبل آخر یعنی مجتنب هر کاه که خواهند که از فعل مضارع اسم مفعول بنا کنند حرف مضارعه را بیندازند بجای حرف مضارعه میم مضموم بنهند و در اسم فاعل ما قبل آخر مکسور کرده اند و در اسم مفعول ما قبل آخر را مفتوح کنند کرده اند تا فرق باشد میان اسم فاعل و اسم مفعول کما که مستخرج از یستخرج خواهند که اسم مفعول بنا کنند حرف مضارعه را بیندازند میم مضموم بنهند و ما قبل آخر را مفتوح کنند مستخرج شود **وامره فی العمل والاشتراط کامر الفاعل** یعنی کار اسم مفعول در عمل و اشتراط همچو کار فاعل است یعنی همچنانکه اسم فاعل عمل فعل می کند اسم مفعول نیز عمل فعل می کند همچنانکه اسم فاعل بشرط آن عمل می کند که بمعنی حال باشد یا بمعنی استقبال و اعتماد کرده باشد بر صاحبش یا بر همزه یا بر ما اسم مفعول نیز بشرط آن عمل کند که بمعنی حال باشد یا بمعنی استقبال و اعتماد کرده باشد بر صاحبش یا بر همزه یا بر ما کما که زید معطی غلامه درهما الآن او غدا یعنی که زید کسی است که داده شود غلامش درهمی معطی خبرش است غلام اسم است علامة اسم اضافه اعرابی رفع است مفعول است بجای فاعل قائم شده از آن معطی **الصفة المشبهة** از جمله اسماء متصله بافعال یکی صفت مشبهه است مشبهه اسم مفعول است از تشبیه معلوم شد که اسم فاعل **ما اشتق من فعل لازم لمن قام به علی معنی الثبوت** یعنی صفت مشبهه آنست که مشتق شده از فعل لازم از برای آنکس که فعل با او قائم باشد و دلالت بر ثبوت کند ما اشتق من فعل کفت همه مشتقات را شامل بود لازم کفت تا معلوم شود که صفت مشبهه از فعل لازم مشتق می شود از فعل متعدی مشتق نمی شود لمن قام به کفت یعنی از برای آنکس که فعل با او قائم باشد احتراز کرد از اسم زمان و اسم مکان و اسم آلت و اسم تفضیل علی معنی الثبوت کفت احتراز کرد از اسم فاعل **وصیغتها مخالفة لصیغة الفاعل** یعنی صیغه صفت مشبهه مخالف صیغه اسم فاعل است **علی حسب السماع** یعنی صفت مشبهه بر حسب سماع است کما که حسن نیکو صعب سخت شدید سخت **وتعمل عمل فعلها** یعنی صفت مشبهه عمل فعل خود کند یعنی حسن همان عمل کند که حسن کند کما که زید حسن وجهه زید مبتدا است حسن خبرش است وجه اسم است علامة اسم اضافه اعرابی رفع است فاعل است از آن حسن یا ضمیر مجرور متصل است این حسن همان عمل کرده است که حسن کرد **ونقسیم مسائلها** در صفت مشبهه مسئله چند نوع است بیان می کند می کوید **ان تکون الصفة باللام او مجردة** این است که صفت با الف و لام باشد یا بی لام و الف کما که الحسن یا بی لام کما که حسن **ومعمولها مضافا او باللام او مجردا عنهما** و معمولش مضاف باشد کما که وجهه یا با لام باشد کما که الوجه یا خود مجرد باشد از هر دو کما که وجه پس اقسام شد از جهة آنکه صفت و الام است یا مجرد از لام بر هر تقدیری که هست معمولش مضاف است یا با لام یا مجرد از هر دو در شش شد **فهذه ستة** **والمعمول فی کل واحد منها مرفوع ومنصوب ومجرور** و معمول در هر یکی از اینها مرفوع باشد و منصوب باشد و مجرور باشد **صارت ثمانیة عشر** از جهة آنکه شش است و هر یکی از این شش مرفوع باشد و منصوب باشد و مجرور باشد سه در شش هجده شد این هجده شود **فالرفع علی الفاعلیة والنصب علی التشبیه بالمفعول فی المعرفة وعلی التمییز فی النکرة** پس رفع بر فاعلیت باشد و نصب بر تشبیه باشد بمفعول در معرفه و بر تمییز در نکره یعنی اکر معمول مرفوع شد بر فاعلیت مرفوع باشد کما که حسن الوجه و اکر منصوب باشد در معرفه باشد تشبیه کرده باشند بمفعول می شد کما که حسن الوجه و اکر در نکره باشد منصوب باشد بر تمییز کما که حسن وجها در معرفه کما که حسن الوجه **والجر علی الاضافة** و جر با اضافه باشد حسن وجهه حسن وجه **وتفصیلها** اکنون تفصیلش می کند چنانکه کفتیم **حسن وجهه ثلاثة** رفع و نصب و جر **وکذلک الحسن الوجه** **وحسن وجهه** اما حسن وجه روا است رفع و نصب و جر **حسن وجه** حسن وجها حسن وجه روا است رفع و نصب و جر **الحسن وجهه** الحسن وجهه الحسن وجهه **الحسن الوجه** الحسن الوجه الحسن الوجه رفع و نصب و جر روا است کما که الحسن الوجه [illegible]

رواست رفع ونصب وجر مجنانکه الحسن وجهُهُ الحسن وجهُها الحسن وجهٍ اثنان منها ممتنعان از این هجده

وجه دو مسئله که گفتیم دو مسئله ممتنع است الحسنُ وجهِهِ الحسنُ وجهٍ (۱) الحسن وجه ممتنع است از جهة

آنکه این اضافه لفظیست هیچ تخفیف حاصل نشده است اما الحسن وجه ممتنع است از جهة آنکه بخلاف اضافة

از حال آنکه در اضافات نکره را با معرفه اضافه می کنند تا تعریف حاصل شود اینجا تخصیص است معرفه والنکره اضافه

کرده است واختلف فی الحسنُ وجهِهِ ودر حسن وجهه خلاف است بعضی می گویند که رواست

لکن مختار را است که رواست بعضی می گویند روا نیست از جهة آنکه این گویند اضافه شی است وانفس خود

اسمی جواب می گوییم که این که گفتی که اضافه شی است وانفس خود قرادت اضافه حسن است واو وجه یا اضافه

وجه والف حمد که ... اضافه وجه است وآن حمد آن اضافه شی بنفسه نیست بلکه اضافه بعض است

واکل ... اضافه حسن است واو وجه ان ... اضافه شی بنفسه شد بلکه اضافه عام است

والبواقی از هجده مسئله سه مسئله دیگر را گفت اکنون ما بقیه مسئله دیگر می گوید ماکان فیه ضمیرٌ واحدٌ احسن

یعنی آنکه در وی یک ضمیر باشد احسن باشد مجنانکه زید حسن وجهه زید مبتدا است حسن خبر است وجهه

فاعل حسن است این ضمیر عائد است واحسن آنکه این خبر است احسن است از جهة آنکه آنچه مقصود است

هست وزیادتی نیست وماکان فیه ضمیران حسنٌ وآنچه در دو ضمیر باشد حسن باشد مجنانکه زید

حسن وجهه زید مبتدا است حسن خبر است در حسن هوی ضمیر است که فاعل است عائد است وازید

وجهه منصوب است تشبیهش کرده اند بمفعول این ضمیر وجه عائد است وازید اینجا دو ضمیر است این

حسن است از جهة آنکه مقصود است هست لکن احسن نیست از جهة آنکه یک ضمیر زیاده است

وما لا ضمیر فیه قبیحٌ وآنچه در و ضمیر نباشد قبیح باشد مجنانکه زید حسن وجه زید مبتدا است حسن خبر است

وجه فاعل حسن است اما هیچ ضمیر نیست این قبیح است از جهة آنکه ضمیری نیست که صفت را با

موصوف ربط دهد ومتی رفعت بها فلا ضمیر فیها گفت هرجا که یک ضمیر باشد احسن باشد وهرجا

که در و دو ضمیر باشد حسن باشد وهرجا که در و ضمیر نباشد قبیح باشد اکنون بیان می کند که بچه بدانیم که

کجا است که در و ضمیر هست وبچه بدانم که کجا است که در و ضمیر نیست می گوید هرگاه که ما بعد صفت

را مرفوع کرده اسناد باشد بآن صفت در و ضمیری نباشد بعد از آن بنگریم که در ما بعدش ضمیر هست یا نه

اگر نیست قبیح مجنانکه زید حسن وجهٌ واگر هست احسن مجنانکه زید حسن وجهُهُ فهی کالفعل یعنی چون

در و ضمیر نباشد بجو فعل باشد یعنی نیست او واما بعد بجو نیست فعل باشد وفاعل فعل را هرگاه که

واما بعد اسناد می کردند تثنیه وجمعش می کردند این را نیز تثنیه وجمع نکنند الا تذکیر وتانیث

باعتبار فاعل کنند مجنانکه زید حسن وجهه الزیدان حسن وجوههما الزیدون حسن وجوههم

حسن وجوههما الهندات احسن وجوههما الهند ات حسن وجه یعنی والا ففیها ضمیرُ الموصوفِ

این عطف است بر متی رفعت ان ان شرطیست فعل شرط را در لام ادغام کرده اند وفعل

شرطش محذوف است بعد بر شی جزاست الا رفعت ففیها ضمیر الموصوف یعنی اگر ما بعدش را مرفوع

نکرده اسناد باشد در و ضمیر موصوف باشد یعنی در و ضمیری باشد که وا موصوف رود خواه ما بعدش را

وخواه مجرور منصوب کرده اسناد باشد وخواه مجرور بعد از آن بنگریم که در ما بعدش ضمیری هست

یا نه اگر هست حسن مجنانکه زید حسن وجهه واگر نیست احسن مجنانکه زید حسن وجهًا فتوّنث وتثنّی

وتجمع یعنی چو در و ضمیری هست که وا موصوف می رود تانیث وتثنیه وجمعش کنند مجنانکه زید حسن

وجهه الزیدان حسنان وجوههما الزیدون حسنون وجوههم هند حسنة وجوههما الهند ان حسنتان

وجوههما الهندات حسنات وجوههن واسما الفاعل والمفعول غیر المتعدیین

مثل الصفة فیما ذکر یعنی اسم فاعل غیر متعدی باشد حقیقت در آنکه یاد کردیم یعنی الم

فاعل وقت باشد که والالف ولام باشد وقت باشد که بی الف ولام باشد والالف ولام القائم بی الف ولام

قائم هر یک بعد که هست معمولش مضاف یا والام یا مجرد از هر دو مجنانکه القائم ابوه القائم الاب القائم اب

هر یک از نهارا مرفوع ومنصوب ومجرور هجده قسم شود دو قسم از نهارا ممتنع باشد القائم ابیه القائم ابٍ وقائم

ابیه باشد واسم مفعول غیر متعدی نیز ما بقیه صفت است در آنکه یاد کردیم یعنی وقت باشد که والالف ولام باشد

وقت باشد که بی الف ولام باشد والالف ولام المضروب بی الف ولام مضروب هر یک بعد که هست معمولش مضاف

است یا والالم یا مجرد از لام مجنانکه المضروب غلامه المضروب الغلام والمضروب غلام هر یک از نهارا مرفوع ومنصوب

ومجرور هجده قسم شود دو قسم ممتنع باشد المضروب غلامه المضروب غلام مضروف غلامه باشد

اکنون می گوییم در اسم فاعل واسم مفعول غیر متعدی این مثالها می آید از جهة آنکه این که در صفت مشبهه می آمد از جهة

آن بود که مرفوعش تشبیه مفعول بود می کردند بمفعول اسم فاعل متعدی بعد از آن معمولش را وقتها را تشبیه می کردند

مجنان مرفوع می کرداستند از آن جهة این مثالها می آید پس اسم فاعل واسم مفعول غیر متعدی را تشبیه کردن

باسم فاعل متعدی اولی باشد این غیر المتعدیین صفت اسم فاعل واسم مفعول است قید کرد بغیر المتعدیین

از جهة آنکه این مثالها در غیر متعدی می آید از جهة آنکه تشبیهش می کنند بمتعدی بعد از آن معمولش را وقتها منصوب

می کرداند ووقتها اضافه می کنند ووقتها تشبیه می کنند مجنانه مرفوع می کرداند اما در متعدی این مثالها نیاید

از جهة آنکه مفعولش منصوب می باشد ووقتها مفعولش اضافه می کنند پس در وی این مسائل نیاید اسما الفاعل

مبتدا است اصلش اسمان بود نون با ضافه افتاد والفا ساکن شد میان الف ولام الف ولاند اختند اسما

الفاعل شد والمفعول عطف است بر الفاعل مثل الصفة خبر مبتدا است فیما ذکر ظرف است از آن مثل

واین مثل صفة مشبهه است اسم التفضیل از جمله اسما متصله بافعال یکی دیگر اسم تفضیل است

ما اشتق من فعل لموصوف بزیادة علی غیره اسم تفضیل آنست که مشتق باشد از فعل از برای آن شی که

موصوف باشد بزیادتی بر غیر یعنی از برای آن شی که صفتش کرده باشند بزیادتی بر غیر مجنانکه زید افضل الناس

این افضل مشتق است از فعل که آن فَضَلَ یَفْضُلُ است واز برای آن شی است که صفتش کرده اند بزیادتی

بر غیر که آن زید است ما اشتق من فعل جنس است همه مشتقات را شامل بود لموصوف بزیادة علی غیره فصل است باقی

مشتقات بدو رفت وهو افعل یعنی اسم تفضیل بروزن افعل باشد مجنانکه اعلم وافضل هر دو اسم

خیر وشر است خیر اصلاو اخیر بود حرکه یا را ما قبل دادند وهمزه را اند اختند خیر شد که خیر وشر اصل او

اشرر بود حرکه را را بما قبل دادند همزه اند اختند را اول در دوم ادغام کردند شر شد که شر وشرط

انْ یُبنی من ثلاثیٍّ مجرّدٍ یعنی شرط اسم تفصیل آنست که از ثلاثی مجرد بنا کنند لیمکن تا بنا کردن فعل

ممکن باشد که اگر از ثلاثی مجرد نباشد اما بنا کردن فعل ممکن نباشد مثلا هرگاه که خواهند که از

استخرج اسم تفضیل بنا کنند افعل ممکن نباشد از جهة آنکه خالی نیست که این زوائد را بینداز ند یا

نیند ازند اگر بیند ازند بنا را افعل ممکن نباشد واگر زوائد را بینداز ند خبر گویند که اخرج معنی د

آید از جهة آنکه مراد بیان زیادتی استخراج است اگر زوائد را بینداز ند خبر گویند که اخرج بیان زیادتی

خروج باشد یعنی نقصان دارد روا نباشد لیس بلونٍ ولا عیبٍ یعنی می باید که از الوان وعیوب نباشد

الوان نباشد مجنانکه بیاض سواد حمره وعیوب نباشد مجنانکه عور یعنی یک چشمی عمی نابینایی لان منهما

افعل لغیره از جهة آنکه از الوان وعیوب افعل از برای غیر تفضیل هست مجنانکه ابیض اسود

واحمر واعور واعمی اینها صفت مشبهه اند اگر از برای تفضیل نیز افعل بنا کنند التباس شود روا نباشد

فانْ قُصِدَ غیرُه یُتوصّل الیه باشدّ ونحوه یعنی گفتیم شرط اسم تفصیل آنست که از ثلاثی مجرد بنا کنند

که لون وعیب نباشد می گوید که اگر از غیر ثلاثی مجرد یا خود از لون وعیب خواهند که اسم تفصیل بنا

از و اسم تفصیل می توان بنا کردن چنانکه گفتیم الشارع سخت شدن از اینجا اسم تفضیل بنا کنند بعد از آن

اورا در پی بیارند مجنانکه هو اشد منه استخراجا وبیاضا یعنی هو اشد منه بیاضا وعمی یعنی هو اشد

عمی وقیاسه للفاعل یعنی قیاس اسم تفصیل آنست که از برای فاعل باشد از برای آنکه بیشتر اخم

لازم است که اگر از برای مفعول بنا کنند مشتر اشکال از تفضیل خالی آید روا نباشد وقد جاء

یعنی اندکی از برای مفعول معه است **ویشترط مثل اعتذار الوم واشتغال واشتهار**
عذر معذور شد الوم ملوم شد اشتغل مشغول گشت واشتهر مشهور شد **ویستعمل علی احد ثلثة اوجه مضافا او بمن او معرفا**
باللام یعنی اسم تفضیل را لازم است که بیکی از امور ثلاثه استعمال کنند یا بمن یا بالف و لام یا باضافه باضافه چنانکه زید
افضل الناس بمن چنانکه زید افضل من عمرو بالف و لام چنانکه زید الافضل که اگر استعمال نه بمن کرده باشد
ونه بالف و لام ونه باضافه روا نباشد از جهة آنکه مفضل علیه معلوم نشود چنانکه زید افضل این ترکیب روا نیست
فاذا اضیف فله معنیان پس چون اضافه کنند او را دو معنی باشد **احدهما وهو الاکثر** یکی از آن دو
معنی و آن بیشتر است **ان یقصد به الزیادة علی من اضیف الیه** آنست که قصد کرده شود برو
باسم تفضیل افزونی بر آنکسی که اضافه کرده شد و او **فیشترط** پس شرط کرده شده است **ان یکون** که باشد
اسم تفضیل **منهم** از جمله مضاف الیه یعنی گفتیم که لازم است که اسم تفضیل را استعمال کنند یا بالف و لام
یا باضافه می‌کنند که هرگاه که اضافه کرده باشند او را دو معنی باشد یکی از این دو معنی و آن بیشتر است آنست
که قصد کرده باشد باو زیادتی بر آنکسی که اضافه کرده باشند و او یعنی اگر قصد تفضیل مضاف کرده
باشد بر مضاف الیه پس شرطش آن باشد که اسم تفضیل از جمله مضاف الیه باشد **مثل زید افضل الناس**
چنانکه زید افضل الناس این زید را تفضیل کرده اند بر مضاف الیه که آن ناس است پس باید که این زید از
جمله ناس باشد تا در اصل فضل ایشان شریک باشد و بر زیادتی کند **فلا یجوز یوسف احسن اخوته**
پس روا نباشد یوسف احسن اخوته **لخروجه عنهم باضافتهم الیه** از برای بیرون آمدن یوسف
از اخوه باضافه کردن اخوه بسوی ضمیر یوسف یعنی روا نیست که چنین گویند یوسف احسن اخوته از جهة آنکه یوسف
را تفضیل نداده اند بر اخوه در حسن پس باید که یوسف از جمله اخوه باشد و باز اخوه را اضافه کرده اند بسوی
ضمیر یوسف پس یوسف در اخوه داخل نباشد پس از جمله اخوه نباشد از جهة آنکه یوسف از مادر آن یوسف نباشد
پس لازم آید که یوسف از جمله اخوه نباشد و این محال است **والثانی ان یقصد زیادة مطلقة** معنی دوم آنست
که قصد کنند زیادتی مطلق یعنی قصد زیادتی بر مضاف الیه نکنند **ویضاف للتوضیح** و اضافه از برای توضیح
کنند چنانکه زید افضل الناس مقصود آن نیست که زید فاضلترین مردم است بلکه مقصود آنست که
فاضل مردم زید است و چنانکه در حق یعقوب گفته اند شاعر گفته است انت اشعر اهل جلدته یعنی تو اشعر اهل
جلده خودی یعنی هم بوستان خودی یعنی اینان جنس خود مراد این نیست که تو شاعرتر اهل جلده خودی بلکه
مراد آنست که شاعر اهل قبیله و هم بوستان خود تویی **فیجوز یوسف احسن اخوته** پس روا باشد یوسف
احسن اخوته اگر چه اخوه را اضافه کرده اند و آن ضمیر که او یوسف می‌شود لکن روا است از جهة آنکه در احسن
اخوته این یوسف را تفضیل نداده اند بر اخوه در حسن تا لازم آید که یوسف از جمله اخوه باشد بعد از آن
چون اضافه کرده باشند و اخوه یوسف لازم آید که یوسف از جمله اخوه نباشد پس لازم آید که یوسف از
جمله اخوه باشد و از جمله اخوه نباشد پس محال لازم آید به یوسف احسن اخوته روا باشد **ویجوز فی الاول**
الافراد والمطابقة لمن هو له یعنی گفتیم اسم تفضیل را لازم است که استعمال کنند یا بالف و لام یا باضافه
یا بمن هرگاه که استعمال باضافه کرده باشند بدانکه هم معنی اول است یا معنی دوم اگر معنی اول باشد افراد
و جمع روا باشد اگر خواهند مفرد مذکر آرند و اگر خواهند مطابقه نگه دارند اگر خواهند مفرد مذکر آرند چنین
گویند زید افضل الناس الزیدان افضل الناس الزیدون افضل الناس هند افضل الناس الهندان افضل
الناس الهندات افضل الناس و اگر خواهند مطابقه نگه دارند چنین گویند زید افضل الناس الزیدان افضلا الناس
اصلش افضلان بود نون باضافه افتاده الزیدون افضلوا الناس اصلش افضلون بود نون باضافه افتاد
التقاء ساکنین جمع میان واو و لام واو را انداختند چنین شد که زید افضلوا الناس هند فضلی الناس الهندان
فضلیا الناس اصلش فضلیان بود نون باضافه افتاد الهندات فضلیات الناس **واما الثانی فلا**
بد من المطابقة یعنی اگر معنی دوم باشد یعنی آنکه نه قصد زیادتی کرده باشند مطلقا بی قصد تفضیل کرده
کرده باشد بر مضاف الیه اینجا لازم باشد که مطابقه نگه دارند چنانکه زید افضل الناس الزیدان افضلا الناس

الزیدون افضلوا الناس هند فضلی الناس الهندان فضلیا الناس الهندات فضلیات الناس **والمعرف باللام**
بمعنی المطابقة یعنی آنکه معرف باشد بالف و لام اینجا لازم باشد که مطابقه نگه دارند چنانکه زید الافضل الزیدان الافضلان
الزیدون الافضلون هند الفضلی الهندان الفضلیان الهندات الفضلیات **والذی بمن مفرد مذکر لا غیر** یعنی آنکه استعمال
او بمن کرده باشد اما مفرد مذکر آرند چنانکه زید افضل من عمرو الزیدان افضل من عمرو الزیدون افضل من عمرو هند
افضل من عمرو الهندان افضل من عمرو الهندات افضل من عمرو گفتیم هرگاه که اسم تفضیل استعمال بمن کرده باشند اما مفرد مذکر آرند از جهة
آنکه اسم تفضیل شبیه به فعل تعجب است چنانکه در فعل تعجب مبالغه هست در اسم تفضیل نیز مبالغه هست و چنانکه فعل
تعجب بنا نمی‌کنند الا از ثلاثی مجرد که لون نباشد و عیب نباشد اسم تفضیل نیز بنا نمی‌کنند مگر از ثلاثی مجرد که لون نباشد
و عیب نباشد پس چون شبیه به فعل تعجب است فعل تعجب را مفرد مذکر می‌آرند چنانکه خواهیم گفت این را نیز مفرد مذکر
می‌آرند ~~چنانکه خواهیم گفت اسما ...~~ و گفتیم هرگاه که استعمال بالف و لام کنند اما لازم باشد که مطابقه
نگه دارند از جهة آنکه الف و لام از خواص اسما است پس مشابهت او با فعل تعجب ضعیف شود و اصل آنست
که مطابقه نگه دارند و گفتیم هرگاه که استعمال باضافه کنند نگه هم که معنی اول است یا معنی ثانی اگر معنی اول
باشد یعنی آنکه به تفضیل زیاده باشد مضاف بر مضاف الیه اگر خواهند مفرد مذکر آرند و اگر خواهند مطابقه نگه
دارند اگر خواهند مفرد مذکر کنند از جهة آنکه چو تفضیل مذکور است چنان باشد که استعمالش بمن کرده اما و احسن باشد
که مفرد مذکر بیارند اینجا نیز مفرد مذکر آرند و اگر خواهند مطابقه نگه دارند از جهة آنکه اضافه کرده اند و اضافه از خواص
اسما است پس چنان باشد که معرف بلام انجا لازم بود که مطابقه نگه دارند اینجا نیز مطابقه نگه دارند و اگر معنی دوم
باشد یعنی آنکه قصد زیادتی کرده باشند مطلقا اینجا نیز لازم باشد که مطابقه نگه دارند از جهة آنکه اضافه کرده اند
و اضافه از خواص اسما است پس چنان باشد که استعمال بالف و لام کرده پس لازم باشد که مطابقه نگه دارند و اما مفضل
علیه مذکور نیست تا بجهة او چنان است که استعمال بمن کرده پس لازم باشد که مطابقه نگه دارند **فلا یجوز زید**
الافضل من عمرو پس روا نباشد زید الافضل من عمرو یعنی گفتیم اسم تفضیل را لازم است که استعمال او بمن کنند یا بالف و لام
یا باضافه روا نیست که الف و لام و اضافه جمع کنند با هم این ظاهر است و بیان اضافه و من هم روا نیست که جمع کنند این
ظاهر است که سوال کنند ورد ... شاعر گفته است شعر ... مینا و ابیده بهم من ... الغلام
انی ابداه اسم تفضیل است استعمالش کرده است باضافه و من جواب می‌گوییم که این من آن من نیست
که اسم تفضیل را استعمال می‌کنند بآن بلکه آن من است که تبعیض را تقدیم می‌کنند بآن چنانکه بعد ...
بیان می‌کنند که میان الف و لام و من روا نیست که جمع کنند از جهة آنکه وقتی که استعمال بالف و لام می‌کنند مقصود
تفضیل بر معهود می‌شد یعنی مقصود تفضیل بر مذکور نمی‌باشد بلکه مقصود تفضیل می‌باشد بر آن ... معهود
و وقتی که استعمال بمن می‌کنند مقصود تفضیل بر معهود نمی‌باشد بلکه مقصود تفضیل بر آن جزئی می‌باشد که مذکور
می‌باشد بعد از من پس اگر جمع کنند میان الف و لام و من اما سوال می‌کنند که در بیت اعشی جمع است که جمع
کرده است میان الف و لام و من اعشی اسم شاعر است شعر ولست بالاکثر منهم حصی وانما العزة للکاثر
اسما بالاکثر منهم جمع کرده است میان الف و لام و من جواب می‌گوییم که این من آن من نیست که اسم تفضیل را
استعمال می‌کنند بآن این من حال است از ضمیری که در اکثر است و لست بالاکثر حصی
ولا زید افضل و روا نباشد که اسم تفضیل از الف و لام و من و اضافه قطع کنند چنین گویند زید افضل از جهة آنکه
مفضل علیه معلوم نشود چنانکه گفتیم روا نباشد **الا ان یعلم** الا وقتی که مفضل علیه معلوم باشد که اگر اورا ...
چنانکه الله اکبر یعنی الله اکبر من کل شیء و چنانکه در این بیت فرزدق آمده است ان الذی سمک السماء بنی لنا
بیتا دعائمه اعز واطول یعنی آنکسی که بلند کرده است آسمان را از برای ما خانه که ستونهای او اعز و اطول است
سابقه که مراد شاعر آسمان باشد و ستون مراد ستون خیمه می‌باشد و یا خود مراد از خانه کعبه باشد ... اعز
و اطول تقدیرش چنین است که اعز و اطول من کل شیء **ولا یعمل فی مظهر** یعنی اسم تفضیل در ظاهر عمل نکند از جهة
آنکه اسم فاعل اسم مفعول و صفت مشبهه از جهة آن عمل می‌کنند که فعل مضارع شان اسم است پس
مشابهت شان و اصل قوی می‌شد عمل می‌کنند اما اسم تفضیل را هیچ فعلی بمعنی خود نیست ... است ... یعنی
یعنی زیادتی بر غیر نیامده است پس مشابهت او با فعل ضعیف شود عمل نکند ...

پس مثنا بتثنیش وا فعل قمی شود قومیه و اصل آنست که اسم تفضیل تثنیه و جمع نکنند پس مشابهتش با فعل
ضعیف شود عمل نکند پس روا نباشد که جر کنند مررت برجل افضل منه ابوه بجفض افضل از جهة آنکه آید
جر کرده افضل صفت رجلا باشد جرش بفتحه باشد از جهة آنکه لا ینصرف است و ابوه فاعلش باشد لازم آید
که در ظاهر عمل کرده باشد و ما گفتیم که اسم تفضیل در ظاهر عمل نکند پس افضل را مرفوع کرده اند تا ابوه مبتدا باشد
و افضل خبرش این جمله در محل جر باشد که صفت رجلا باشد **الا اذا کان لشیء وهو فی المعنی لمسبب مفضل باعتبار الاول علی نفسه باعتبار غیره منفیا**
یعنی گفتیم اسم تفضیل در ظاهر عمل نکند می گوید می کند وقتی که
از روی لفظ صفت چیزی باشد و از روی معنی صفت آن چیزی نباشد بلکه صفت باشد از آن مسببی که
آن مسبب مفضل باشد باعتبار اول مفضل نرجه باشد مفضل علی نفسه باعتبار غیره و مفضل بر نفس خود
باعتبار غیر اول و منفی باشد که آنجا در ظاهر عمل کند **مثل ما رأیت رجلا احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید** مثالش
ما رأیت رجلا احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید یعنی ندیدم مردی که احسن بود در چشم او کحل از کحل در چشم زید
اینجا احسن عمل کرده است در کحل که فاعلش است یعنی مرفوع کرده است پس اینجا در ظاهر عمل
کرده است از جهة آنکه احسن از روی لفظ صفت رجل است و از روی معنی صفت او نیست بلکه صفت
است از آن مسببی که آن کحل است و سبب حسنش ساخته و آن مسبب مفضل است باعتبار اول که
آن عین رجل است و مفضل است بر نفس خود که آن کحل است باعتبار غیر اول که آن عین زید است
و منفی است اینجا در ظاهر عمل کرده است **لانه بمعنی حسن** از جهة آنکه بمعنی حسن است مشابه بفعل است
از جهة آنکه وقتی که می گوئی ما رأیت رجلا احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید در معنی اینست که ما رأیت رجلا
حسن فی عینه الکحل حسنه فی عین زید ای حسنا مثل حسن الکحل فی عین زید **مع انهم لو رفعوا فصلوا بین احسن ومعموله باجنبی وهو الکحل**
و اینکه ایشان آنکه مرفوع کرده اند نیز جدائی انداختندی میان
احسن و معمول احسن به بیگانه که آن کحل است مع انهم خبر مبتداء محذوف است یعنی هذا مع انهم
یعنی آن دلیل که گفتیم که اینجا احسن را که عمل کند از جهة آنکه بمعنی حسن است و اینکه اگر مرفوع کرده اند
جدائی انداخته باشند میان احسن و معمول او باجنبی که آن کحل است یعنی این دلیلی دیگر است برآنکه
احسن اینجا واجبست که عمل کند که اگر احسن را صفت رجل گیرند و مرفوع کرده اند خبر کنند ما رأیت رجلا
احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید الکحل مبتدا باشد و احسن خبرش و منه متعلق باشد باحسن فاصله افتاده
باشد میان احسن و معمولش باجنبی که آن کحل است و روا نباشد پس اینجا واجب باشد که احسن مرفوع کرده اند
تا احسن صفت رجل باشد و الکحل فاعل احسن باشد و منه متعلق باشد باحسن اینجا فاصله باجنبی نباشد از جهة آنکه
کحل نیز معمول احسن است زیرا که فاعل او است **ولک ان تقول احسن فی عینه الکحل من عین زید**
یعنی روا است ترا که چنین گوئی احسن فی عینه الکحل من عین زید یعنی روا است ترا که بگوئی ما رأیت رجلا
احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید روا است که تخفیف بکنند آن ضمیر را از منه بیفکنند و فی را نیز بیفکنند
چنین گویند ما رأیت رجلا احسن فی عینه الکحل من عین زید یعنی همان باشد **وان قدمت ذکر العین قلت ما رأیت کعین زید احسن فیها الکحل**
و اگر مقدم داری لفظ عین را و بگوئی ما رأیت کعین زید احسن
فیها الکحل یعنی اینجا عبارت ثالث بهتر است و آن مختصر تر است و آن آنست که ذکر عین را مقدم دارند
چنین گویند ما رأیت کعین زید احسن فیها الکحل بعد از شیء حسن است که ما رأیت عینا کعین زید احسن
فیها الکحل و بجائیکه درین بیت اسم آمده است شعر ° مررت بوادی السباع ولا ارى ° کوادی السباع حین یظلم وادیا
اقل به رکب اتوه تائیة ° واخوف الا ما وقى الله ساریا ° یعنی بگذشتم بوادی سباع و وادی شکافی را
گویند که میان دو کوه است جمع الودی روان شده آن شکاف را بباران او را وادی می گویند که آب درو
روان می شود و سباع جمع سبع است یعنی ددو دام ان وادی السباع نام موضعیست آن هنگام
که تاریکی شود وادی ادراک شده باشد باو شتر سواران که می آمده باو با بستگی و ترسناک تر بگرد روی که
بکه دارد حق تعالی پوشیده را و لا ارى کوادی السباع اقل به رکب همان است که ما رأیت کعین زید احسن
فیها الکحل بعد از شیء حسن است که و لا ارى وادیا کوادی السباع اقل به رکب و آن اقل که اسم تفضیل است
صفتیست از آن وادیا محذوف اینجا اسم تفضیل چه ترکیب که فاعلش است عمل کرده است یعنی مرفوع کرده
پس اینجا در ظاهر عمل کرده باشد که عبارت اول استعمال کردی چنین گفتی و لا ارى وادیا اقل به رکب منه
بوادی السباع و اگر بعبارت ثانی استعمال کردی چنین گفتی و لا ارى وادیا اقل به رکب من وادی السباع
یعنی همان باشد لکن بعبارت ثالث استعمال کرد که مختصر تر است چنین گفت و لا ارى کوادی السباع اقل به رکب
همچنانکه ما رأیت کعین زید احسن فیها الکحل **الفعل** گفتیم این کتاب بر سه قسم نهاده است اسم و فعل
و حرف چون از بحث اسم فارغ شد شروع کرد در بحث فعل **ما دل علی معنی فی نفسه مقترن باحد الازمنة الثلاثة**
فعل آن چیزیست که دلالت کند بر معنی در نفس خود و مقترن باشد باحد از ازمنه ثلاثه که آن
ماضیست و حال و استقبال الف و لام در ازمنه الف و لام عهد است و ازمنه جمع زمان است ما دال
این ما بمعنی کلمه است یعنی الفعل کلمة دلت علی معنی فی نفسه مقترن باحد الازمنة الثلاثة ما دل علی معنی فی نفسه
شامل است اسم و فعل و حرف را فی نفسه نعت حرف بدر رفت از جهة آنکه حرف اگرچه دلالت می کند
بر معنی اما در نفس خود دلالت بر معنی می کند مقترن باحد الازمنة الثلاثة نعت اسم بدر رفت نعت مقترن بزمان
ما عنون و صبوح که از حد اسم فعل خارج شود فی نفسه این فی می شاید که بمعنی خود باشد یعنی معنی ظرفیست
و می شاید که بمعنی با باشد آنکه بمعنی خود گیرند متعلق بمحذوف باشد تقدیرش چنین باشد الفعل ما دل علی معنی مستقل
فی نفسه یعنی تقدیر این جار و مجرور محلش از اعراب جر باشد که صفت معنی باشد و این ضمیر نفس
عائد باشد با معنی و اگر این فی بمعنی با باشد تقدیرش چنین باشد که الفعل ما دل علی معنی بنفسه این جار و مجرور
را محل از اعراب نباشد متعلق باشد بدل مفعولش باشد بواسطه حرف جر و ضمیر نفس عائد باشد و اما
و من خواصه دخول قد چون حد فعل را گفت اکنون خواص او می گوید خواص جمع خاصه است خاصه هر
چیزی آنست که در وی یافت شود و در غیر او یافت نشود می گوید از خواص فعل یکی دخول قد است
همچنانکه قد قامت الصلوة دخول قد خاص است بفعل از جهة آنکه وضع قد از برای آنست که تا نزدیک گرداند
ماضی را بحال و حال و ماضی نباشد الا که فعل پس قد در نیاید الا در فعل **والسین وسوف** از خواص
فعل یکی دیگر دخول سین است و سوف همچنانکه سیضرب و سوف یضرب دخول سین و سوف خاص است
بفعل از جهة آنکه فعل مضارع می شاید که بمعنی حال باشد و می شاید که بمعنی استقبال و هرگاه که سین
و سوف در و در می آید خاص می شود بزمان استقبال و حال و استقبال نباشد الا فعل پس سین و سوف
در نیاید الا در فعل **والجوازم** از خواص فعل یکی دیگر جوازم است جوازم خاص است بفعل از جهة آنکه جزم
و نصب و جر مشترک است میان اسماء و افعال و جر خاص است باسماء و جزم خاص است بافعال
همچنانکه جر اسم تعلق بس جوازم در نیاید الا در فعل **ولحوق تاء فعلت** این عطف است بر دخول قد
یعنی از خواص فعل یکی دیگر دخول تاء فعلت است یعنی لحوق ضمیر مرفوع متصل بارز خاص است
بفعل همچنانکه ضربت ضربت از جهة آنکه هرگاه که ضمیر مرفوع باسم می پیوندد مستتر می باشد همچنانکه
و ناصر در فعل بارز می آرند تا فرق باشد میان الاسم والفعل تا تلبس نکردند از جهة آنکه فعل قوی تر است از
از اسم از جهة آنکه و تنها اسم درو مستتر می شود همچنانکه زید ضرب در حرف بود مستتر است که فاعلش
و آن هو اسم است **وتاء التانیث الساکنة** از خواص فعل یکی دیگر لحوق تاء تانیث ساکنه است همچنانکه
ضربت از جهة آنکه هرگاه که در اسم تاء تانیث در می آید متحرک می باشد همچنانکه ضاربة در فعل ساکن گردانیدند

تا فرق باشد بین الاسم و الفعل تجانس کردند از جهة آنکه اسما معرب اند آخرشان را حرکه می دهند تا قابل اعراب
باشد **الماضی** از جمله اصناف فعل یکی دیگر ماضی است ماضی از روی لغت اسم فاعل است از
المضی که بمعنی گذشتن است از روی اصطلاح اینست **مادل علی زمان قبل زمانک** فعل ماضی آنست که دلا
لت کند بر زمانی پیش از زمان تو چنانکه ضرب بود این دلالت می کند بر زمانی پیش از زمان خبر دادن تو یا دل
یعنی فعل است یعنی الماضی فعل دل علی زمان قبل زمانک یعنی ماضی فعلیست که دلالت کند بر زمانی پیش
از زمان خبر دادن تو تا مستقبل و قبل داخل در حد ماضی داخل نباشد اگر چه دلالت می کند بر زمانی
پیش از زمان خبر دادن لکن ماضی نیست از جهة آنکه اسم اند فعل نیستند ما دل علی زمان گفت تا
ماضی و مضارع را قبل زمانک گفت مضارع بدر رفت **مبنی علی الفتح** یعنی فعل ماضی مبنی باشد از جهة آنکه مقتضی
اعراب در وی موجود نیست از جهة آنکه مقتضی اعراب فاعلیت است و مفعولیت و اضافه از اینها
هیچ یکی در وی موجود نیست پس مبنی باشد اما مبنی بر حرکه کرده اند از جهة آنکه فعل ماضی مشابه فعل
مضارع است چنانکه فعل مضارع خبر مبتدا می شود فعل ماضی نیز خبر مبتدا می شود پس چون مشابه فعل مضارع است
فعل مضارع معرب است چنانکه خواهیم گفت فعل ماضی از جهة مشابهه او مبنی بر حرکه کرده اند اما مبنی بر
فتح کرده اند از جهة آنکه فتحه اخف حرکات است **مع غیر الضمیر المرفوع المتحرک** یعنی فعل ماضی وقتی مبنی باشد
بر فتح که ضمیر مرفوع متحرک با او نه پیوسته باشد که اگر ضمیر مرفوع متحرک با او پیوندد اما واجب باشد که مبنی
کرداند بر سکون چنانکه ضربت و ضربت از جهة آنکه ضمیر مرفوع متصل بجزو او است اگر مبنی نکرداند بر
سکون توالی اربع حرکات لازم آید در چیزی که بمنزله یک کلمه است که آن بحث می کردند ضمیر مرفوع گفت که
اگر ضمیر منصوب باشد چنانکه ضربک زید اما ساکن نکرداند از جهة آنکه آنچه یک کلمه نیست چنان است
که سه کلمه است و ضمیر مرفوع متحرک گفت که اگر ضمیر مرفوع ساکن باشد چنانکه الزیدان ضربا ان الف ضربا
ضمیر مرفوع است لکن ساکن است آخر فعل را ساکن نکرداند از جهة آنکه ما قبل الف واجب است که
مفتوح باشد **و الواو** ای مع غیر الواو یعنی فعل ماضی وقتی مبنی باشد بر فتح که واو نیز با او پیوسته نباشد که
اگر واو با او پیوسته باشد اما واجب باشد که مبنی کرداند بر ضم از برای مناسبت واو چنانکه ضربوا یضربوا
المضارع از جمله اصناف فعل یکی دیگر مضارع است مضارع اسم فاعل است از المضارعة یعنی مانند شدن
یقال ضارع یضارع مضارعة ای شابه یشابه مشابهة و از روی اصطلاح اینست که می گوید **ما اشبه**
الاسم باحد حروف نایت یعنی مضارع فعلیست که مشابه اسم باشد بسبب یکی از حروف نایت
ما اشبه الاسم گفت شامل است ماضی و مضارع را از جهة آنکه چنانکه فعل مضارع خبر مبتدا می شود چنانکه
زید یضرب فعل ماضی نیز خبر مبتدا می شود چنانکه زید ضرب باحد حروف نایت گفت فعل ماضی بدر رفت
باین حد تمام شد اکنون بیان وجه مشابهت می کند **لوقوعه مشترکا و تخصیصه بالسین** این لام متعلق است
بمحذوف تقدیرش چنین است که اشبه الاسم لوقوعه مشترکا و تخصیصه بالسین یعنی فعل مضارع مشابه اسم
از جهة آنکه واقع می شود مشترک و خاص می شود بسین چنانکه اسم شایع است و خاص می شود مثلا چنانکه
رجل هر شخصی از شخصان بنی آدم را می شاید چون الف و لام در وی آری چیزی را گوئی که الرجل را خاص می شود
بمعهود فعل مضارع نیز چنین است شایع است و خاص می شود چنانکه یضرب حال را می شاید و استقبال
را چون سین در وی آری چیزی را گوئی سیضرب خاص می شود بزمان استقبال **فالهمزة للمتکلم مفردا**
می گوید همزه از برای متکلم باشد وقتی که تنها باشد چنانکه انصر **و النون له مع غیره** نون از برای متکلم
باشد وقتی که واحد غیر او باشد چنانکه ننصر و تنها نون را بر واحد از برای تعظیم اطلاق کنند چنانکه انا نحن نزلنا
بدرستی که ما فرو فرستادیم **و التاء للمخاطب** یعنی تا از برای پیش کسی باشد یعنی مخاطب
تنصر تنصران تنصرون تنصرین تنصران تنصرن **و للمونثة** و از برای مفرد مونث غایب چنانکه تنصر و

للمونثین غیبة و از برای مثنی مونث غایب چنانکه تنصران **و الیاء للغایب غیرهما** یعنی یا از
برای جماعتی باشد از برای مفرد مذکر غایب از برای مثنی مذکر غایب از برای جمع مذکر غایب از برای
جمع مونث غایب این همه غیر هما عبارت است و امونث و مونثین **و حرف المضارعة مضموم فی الرباعی**
و مفتوح فیما سواه اکنون می گوید این حروف نایت حروف مضارعه را می گویند از جهة سبب او فعل
مشابه اسم می شود اکنون بیان می کند که حرف مضارعه حرکت چه باشد می گوید اصل آنست که مفتوح باشد از جهة
آنکه فتحه اخف حرکات است می گوید که حرف مضارعه مضموم باشد در رباعی و مفتوح باشد در غیر رباعی مراد به
رباعی آنست که ماضی او بر چهار حرف باشد خواه رباعی مجرد باشد چنانکه دحرج و خواه ثلاثی مزید باشد که زاید
یک حرف زیاده کرده باشند و آن سه باب است افعال و تفعیل و مفاعله در این چهار باب حرف مضارعه را
مضموم می کرداند از جهة آنکه در باب افعال مضارع اصلش چنین بود که یأکرم تا اکرم نا کرم الکرم و در متکلم
دو همزه جمع شد گرانی داشت یکی را انداختند چون در متکلم انداختند در اخواتش نیز انداختند اکرم نکرم
یکرم بشان بجود ملتبس می شد حرف مضارعه را مضموم کرداندند چنانکه اکرم نکرم تکرم یکرم اینجا حرف مضارعه
را مضموم کرداندند در آن سه باب دیگر را که ماضی ایشان بر چهار حرف است حرف مضارعه را مضموم کرداند
از برای مناسبت چنانکه یکرم یدحرج یقاتل یدحرج **و لا یعرب من الفعل غیره** یعنی اعراب داده نشد
از فعل جز فعل مضارع را یعنی ماضی و امر مبنی باشند از جهة آنکه مقتضی اعراب فاعلیت است و مفعولیت
و اضافه هیچ یک از اینها در ایشان موجود نیست پس مبنی باشد غیره گفت یعنی جز فعل مضارع که فعل مضارع
معرب باشد از جهة آنکه مشابه اسم است چنانکه اسم شایع است و خاص می شود فعل مضارع نیز شایع
و خاص می شود چون مشابه اسم است بسبب مشابهه او را اعراب دادند **اذا لم یتصل به نون تاکید** این
ظرف است از اذا محذوف تقدیرش چنین است که یعرب اذا لم یتصل به نون تاکید یعنی فعل مضارع معرب باشد
وقتی که نون تاکید با او نه پیوسته باشد که اگر نون تاکید با او پیوسته باشد آنجا مبنی باشد چنانکه هل تنصرن
از برای آنکه اگر اعراب دهند خالی نیست که نون را اعراب دهند یا ما قبلش را نون را اعراب نمی توان
دادن از جهة آنکه کلمه دیگر است ما قبلش را نیز اعراب نمی توان دادن از جهة آنکه هر یکی از حرکات
ما قبلش از برای معنی است اگر مفتوح می کرداند از برای واحد مذکر می باشد چنانکه هل تنصرن و اگر
مضموم می کرداند از برای جمع مذکر باشد چنانکه هل تنصرن اگر مکسور کرداند از برای واحد مخاطبه باشد
چنانکه هل تنصرن چنانکه خواهیم گفت پس با وجود اتصال نون تاکید فعل مضارع مبنی باشد **و لا نون جمع**
مونث یعنی می باید که نون جمع مونث با او نیز نه پیوسته باشد که اگر نون جمع مونث با او پیوسته باشد
مبنی باشد چنانکه یضربن از جهة آنکه اگر اعرابش دهند خالی نیست که بحرکة دهند یا بحرف بحرکة نمی توان دادن
از جهة آنکه اخواتش را اعراب بحرف است و بحرف نیز نمی توان دادن از جهة آنکه خالی نیست که اگر
اعرابش بحرف دهند اعرابش بنون دهند یا بحرف دیگر بحرف دیگر نمی توان دادن از جهة آنکه اخواتش را اعراب
بنون است و بنون نیز نمی توان دادن از جهة آنکه اگر اعرابش بنون دهند نون اعراب بیارند و نون جمع
و ضمیر که کلمه باشد که در آخرش نون باشد چنانکه السکون اجتماع نونات شود کراهیت می دارند **و اعرابه رفع**
و نصب و جزم یعنی اعراب فعل مضارع سه است رفع است و نصب و جزم چنانکه اعراب اسم رفع است
و نصب و جر جزم و جر رفع و نصب مشترک است میان اسما و افعال و جر خاص است باسم و جزم خاص است
بفعل از جهة آنکه اسم خفیف است و جر ثقیل و فعل ثقیل است و جزم خفیف خفیف را بثقیل داد و ثقیل
و ثقیل را بخفیف تا در کلام اعتدال باشد **فالصحیح المجرد عن ضمیر بارز مرفوع للتثنیة و الجمع و المخاطب**
المونث بالضمة و الفتحة و السکون چون گفت فعل مضارع گاه معرب باشد و گاه مبنی باشد اکنون تفصیل

اعرابش می‌کند بحسب حرکه و حروف و بحسب لفظ و تقدیر یعنی بیان می‌کند که اعرابش بحرکه یا بحرف باشد و بحرف لفظی
باشد لفظی یا باشد تقدیری باشد می‌گوید فعل صحیح که مجرد باشد از ضمیر بارز مرفوع از آن تثنیه چنانکه یضربان
تضربان و از آن جمع چنانکه یضربون و تضربون و از آن واحد مخاطبه چنانکه تضربین این چنین فعل صحیح را رفعش بضمه باشد نصبش
بفتحه باشد جزمش بسکون چنانکه هو یضرب و لن یضرب و لم یضرب زیرا چه اصل است محتاج دلیل نیستیم و مراد
از مراد صحیح کلمه است که در آخر او حرف علت نباشد و مراد شان معتل آنست که در آخر او حرف علت باشد **والمتصل به ذلک بالنون و حذفها**
و آن فعل که باو ضمیر بارز مرفوع بپیوندد رفعش بثبوت نون باشد و نصب
و جزمش بسقوط یعنی در اشد که بنون است اعراب رفعش بثبوت و نصب و جزمش بسقوط چنانکه
یضربان تضربان یضربون تضربون تضربین در حالت نصب لن یضربا لن تضربا لن یضربوا لن تضربوا لن تضربی در حالت
جزم لم یضربا لم تضربا لم یضربوا لم تضربوا لم تضربی **والمعتل بالواو والیاء بالضمة تقدیرا والفتحة**
لفظا والحذف پس از بحث صحیح فارغ شد شروع کرد در بحث معتل این معتل را خالی نیست که در
آخرش واو باشد یا الف یا یا می‌گوید که معتل واوی و یایی باشد رفعش بضمه تقدیری باشد نصبش بفتحه لفظی باشد
جزمش بحذف باشد چنانکه هو یغزو رفع او بضمه تقدیر است اصلش یغزو بود ضمه بر واو ثقیل بود انداختند
یغزو شد لن یغزو نصبش بفتحه لفظ است فتحه را نینداختند از جهة آنکه فتحه اخف حرکات است
لم یغزو جزمش بحذف است و همچنانکه هو یرمی رفع او بضمه تقدیر است لن یرمی نصبش بفتحه لفظ است لم یرم
جزمش بحذف است چنانکه هر گاه که در اسم در آخرش یا می‌بود رفعش بضمه تقدیری می‌بود مثل قاضی این
را نیز رفعش بضمه تقدیر است نصبش بفتحه لفظ بود این را نیز نصبش بفتحه لفظ است اینجا جزمش تقدیری
می‌بود از جهة آنکه جر ثقیل است و اینجا جزمش بسقوط است **والمعتل بالالف بالضمة والفتحة**
تقدیرا والحذف یعنی معتل الالف رفع و نصبش بضمه و فتحه تقدیری باشد و جزمش بحذف باشد چنانکه
هو یرضی لن یرضی لم یرض و هو یخشی لن یخشی لم یخش همچنانکه هر گاه که در آخر اسم الف می‌بود رفعش بضمه تقدیری
می‌بود این را نیز رفعش بضمه تقدیر است نصبش بفتحه تقدیری می‌بود این را نیز نصبش بفتحه تقدیر است
اینجا جزمش تقدیری می‌بود اینجا جزمش بسقوط است از جهة آنکه الف قابل حرکه نیست **و یرتفع اذا تجرد**
عن الناصب والجازم چون گفت فعل مضارع مرفوع باشد منصوب باشد مجزوم باشد اکنون بیان می‌کند که کی
مرفوع باشد و کی منصوب باشد و کی مجزوم باشد می‌گوید فعل مضارع مرفوع باشد وقتی که مجرد باشد از ناصب
و جازم **مثل یقوم** چنانکه یقوم این مرفوع است از جهة آنکه خالی است از حرف ناصب و جازم چه کدام
وقتی که مجرد می‌باشد از عامل لفظی مرفوع می‌باشد این سر مرفوعیت **و ینصب بان و لن و اذن و کی** چون
بیان کرد که فعل مضارع کی مرفوع باشد اکنون بیان می‌کند که منصوب کی باشد می‌گوید منصوب شود فعل
مضارع بان و لن و اذن و کی می‌گویم اصل درین چهار حرف ان است از جهة آنکه او مشابهست از آن ان
مخففه از مثقله و ان مخففه از مثقله اسم را منصوب می‌کرد این نیز فعل را منصوب کرد و کی و لن
و اذن را بر و حمل بود از جهة آنکه چنانکه ان حرف استقبال است اینها هر حرف استقبال اند مگر
آنکه در حرکات و سکنات موافق او اند **و بان مقدرة بعد حتی و لام کی و لام الجحود والفاء**
والواو واو یعنی اصل درین چهار حرف ان است می‌گوید که آن عمل کند لفظا و تقدیرا این سه دیگر لفظا
عمل کنند اما تقدیرا عمل نکنند می‌گوید منصوب شود فعل مضارع بتقدیر ان بعد از حتی و لام کی و لام جحود
و فا و واو و او **فالاول مثل اسلمت حتی ادخل الجنة** ... اکنون تفصیل مثال آن می‌کند چنانکه ارید ان اتحسن الی و چنانکه
حق تعالی می‌فرماید و ان تصوموا خیر لکم **والتی تقع بعد العلم هی المخففة من المثقلة** و آن ان که بعد از علم
واقع شود مخففه است از مثقله **ولیست بهذه** و این ان ناصب فعل مستقبل نیست
مثل علمت ان سیقوم و ان لا یقوم چنانکه علمت ان سیقوم یعنی دانستم که زود بر خیزد و ان لا
یقوم یعنی علمت ان لا یقوم دانستم که بر نه خیزد **والتی تقع بعد الظن فیها الوجهان** و آن ان که بعد
از ظن واقع شود درو دو وجه رواست می‌گویم آن ان که واقع می‌شود خالی نیست که پیش از و فعلی
باشد اگر پیش از و فعلی هست خالی نیست که فعل علم است یا فعل ظن یا خود فعلی دیگر اگر پیش از و فعل علم
و فعل ظن نیست ان ناصب فعل مضارع باشد چنانکه ارید ان تحسن الی و اگر پیش از و فعل علم یا فعل ظن هست
خالی نیست که فعل علم است یا فعل ظن اگر فعل علم باشد آن ان مخففه از مثقله باشد ناصب فعل مضارع نباشد
چنانکه علمت ان سیقوم و ان لا یقوم از جهة آنکه ان ناصب فعل مضارع از برای توقع و رجا است و
علم از برای تحقیق باشد پس بعد از و ان ناصب فعل مضارع واقع نشود و اگر فعل ظن باشد اینجا دو وجه
روا باشد اگر خواهند ان ناصب فعل مضارع گیرند و اگر خواهند ان مخففه از مثقله از جهة آنکه ظن را دو جهة است
جهتی وا علم و جهتی وا شک و اگر خواهند جهة علم را اعتبار کنند ان مخففه باشد از مثقله چنانکه ظننت ان سیقوم
و اگر خواهند جهة شک را اعتبار کنند ان ناصب فعل مضارع باشد چنانکه ظننت ان یقوم بجنب این که
گفتیم وقتی بود که پیش از و فعلی بود اگر پیش از و فعلی نباشد خالی نیست که در ابتداء کلام است یا نه اگر در
ابتداء کلام باشد ان ناصب فعل مضارع باشد چنانکه گفتیم و ان تصوموا خیر لکم از جهة آنکه ان مخففه از مثقله در
ابتداء کلام واقع نمی‌شود ... و اگر پیش از و چیزی هست اینجا دو وجه روا باشد چنانکه عندی ان لا
یکرم زید عمروا اینجا دو وجه رواست اگر خواهند ان ناصب فعل مضارع گیرند چنین گویند عندی ان لا یکرم زید عمروا
و اگر خواهند ان مخففه از مثقله گیرند چنین گویند عندی ان لا یکرم زید عمروا **و لن مثل لن ابرح** از جمله حروفی که فعل مضارع
را نصب می‌کند یکی دیگر لن است چنانکه لن ابرح یعنی البته زایل نشوم **ومعناها نفی المستقبل** معنی لن نفی
مستقبل است یعنی مستقبل را نفی کند چنانکه لا از برای نفی مستقبل است لن نیز از برای نفی مستقبل است لکن
درین زیادت تاکیدی هست **واذن اذا لم یعتمد ما بعدها علی ما قبلها وکان الفعل مستقبلا مثل اذن تدخل الجنة**
از جمله حروفی که فعل مضارع را نصب می‌کند یکی دیگر اذن است و این اذن وقتی عمل کند که ما بعد او بر ما قبل تکیه نکرده باشد
و فعل مستقبل باشد چنانکه شخصی می‌گوید اسلمت تو در جواب می‌گویی اذن تدخل الجنة آنگاه در آیی در بهشت
این اذن جوابست و جزا است یعنی سخنی که اسلمت جواست بر اسلام او گفت اذن تدخل الجنة
قبلها یعنی ما بعد که اعتماد نکرده باشد ما بعد او بر ما قبل او که اگر اعتماد کرده باشد اینجا عمل نکند چنانکه شخصی می‌گوید
انا اتیک یعنی من بیایم پیش تو در جواب می‌گویی انا اذن اکرمک یعنی من آنگاه نیکویی دارم این انا مبتداست
اکرمک خبرش این اذن ملغاست یعنی عمل نکرده است از جهة آنکه ما بعد او بر ما قبل او اعتماد کرده است
و کان الفعل مستقبلا یعنی می‌باید که فعل مستقبل باشد که اگر بمعنی حال باشد اذا عمل نکند چنانکه شخصی با تو حکایتی
می‌کند می‌گویی اذن اظنک کاذبا یعنی اکنون گمان بردم که دروغ می‌گویی اینجا عمل نکرده است از جهة آنکه اذن
اینجا مشابهه ان عمل می‌کند و ان حرف استقبال است پس بمعنی حال عمل نکند **واذا وقعت بعد الواو**
والفاء فالوجهان یعنی هر گاه که اذن بعد از واو یا بعد از فا واقع شود اینجا دو وجه روا باشد این که بعد از
واو واقع شود چنانکه واذن اکرمک و آنکه بعد از فا واقع شود چنانکه فاذن اکرمک اینجا دو وجه رواست
اگر خواهند عمل دهند و اگر خواهند عمل ندهند آنکه عمل ندهند از جهة آنکه واو و فا حرف عطف اند اینجا نایب
جزا باشد ... که بدو ما قبل اعتماد کرده عمل نکند چنانکه حق تعالی می‌فرماید واذن لا یلبثون خلفک
الا قلیلا اینجا اذن عمل نکرده است یعنی نون را نینداخته است و آنکه اذن بعد از فا واقع شده باشد چنانکه
حق تعالی می‌فرماید فاذن لا یؤتون الناس نقیرا اینجا اذن عمل نکرده است یعنی نون را نینداخته است
... که اذن عمل کند از جهة آنکه واو و فا اگر چه نایب جزا اند اما آن جزء مذکور نیست پس عمل کند چنانکه
در قراءة شاذ آمده است واذن لا یلبثوا خلفک الا قلیلا فاذن لا یؤتوا الناس نقیرا **و کی مثل اسلمت**
کی ادخل الجنة از جمله حروفی که فعل مضارع را نصب می‌کند یکی دیگر کی است چنانکه اسلمت کی ادخل
الجنة یعنی مسلمان شدم تا در آیم در بهشت **ومعناها السببیة** یعنی معنی کی سببیت باشد
چنانکه اسلمت کی ادخل الجنة درین معنی است که اسلمت و کی ادخل الجنة اکنون می‌گویم خلاف کرده

فعل مضارع را بنفس خود منصوب می‌کرداند یا بتقدیر ان این خلاف مذهب است بدانکه کی حرف جراست یا حرف
نیست که حرف مصدریست اگر حرف جر باشد در فعل درنیاید پس چرا اینجا در فعل درآمده است آن تقدیر باید کرد
تا فعل مضارع منصوب شود بتقدیر ان بعضی می‌گویند که کی حرف جراست از جهة آنکه هر گاه که در ما استفهامی
درمی‌آید الف ما استفهامی می‌افتد همچنانکه کیمه بمعنی لم والف ما استفهامی را وقتی می‌اندازند که حرف جر در
درمی‌آید همچنانکه لم وبم بعضی دیگر می‌گویند حرف جر در او درمی‌آید همچنانکه اسلمت کی ادخل الجنة پس اگر حرف
جر بودی در او درنیامدی پس معلوم می‌شود که حرف مصدریست **وحتی** گفتیم که ان فعل مضارع را منصوب کرداند
بعطا و بعدها العطا گفت بعدها بعد از حتی حرف باشد یکی حتی یعنی بعد از حتی ان مقدر باشد که فعل مضارع را
منصوب شود از جهة آنکه حتی حرف جراست نمی‌شاید که در فعل درآید و بعد از او فعل واقع شد حرف مصدری
را مقدر باید کردن تا ما بعد را در تاویل مصدر برد همچنان باشد که حرف جر در مصدر در آمده و حروف مصدری ما است
وکی وان وان ما مقدر نمی‌توان کردن از جهة آنکه با لفظا عمل می‌کنند یعنی فعل مضارع را منصوب می‌کرداند مقدر
عمل نکنند وکی نیز مقدر نمی‌توان کردن از جهة آنکه معنی کی سببیت است و حتی سببیت مراد نمی‌شد و ان نیز
مقدر نمی‌توان کردن از جهة آنکه در اسم درمی‌آید پس متعین شد که ان مقدر می‌باید کردن **اذا کان مستقبلا**
بالنظر الی ما قبله یعنی ان بعد از حتی وقتی مقدر کنند که فعل مستقبل باشد بنظر با ما قبلش حتی می‌باید که
مستقبل حقیقی باشد یا خود مستقبل حقیقی نباشد بلکه بنظر با ما قبلش مستقبل باشد **بمعنی کی او الی**
یعنی ان حتی بمعنی کی باشد یا بمعنی الی همچنانکه اسلمت حتی ادخل الجنة یعنی اسلمت حتی ان ادخل الجنة
ان ادخل الجنة مستقبل حقیقی است از جهة آنکه هنوز دخول جنة واقع نشده و بمعنی کی است از جهة
آنکه اسلام سبب دخول جنة است و همچنانکه سرت حتی ادخل البلد یعنی سرت حتی ان ادخل البلد الی ادخل
البلد مستقبل حقیقی نیست از جهة آنکه این را وقتی می‌گویند که سیر کرده است و بشهر درآمده لکن بنظر با ما
قبل مستقبل است و بمعنی الی است از جهة آنکه سیر سبب دخول بلد است و همچنانکه اسیر حتی تغیب الشمس
ای تغیب الشمس مستقبل حقیقی است و بمعنی الی است بمعنی کی نیست از جهة آنکه سیر او سبب غروب آفتاب
نیست بلکه تا غروب امداست **وان اردت الحال تحقیقا او حکایة** یعنی گفتیم ان بعد از حتی وقتی مقدر
کنند که آن فعل مستقبل باشد بنظر با ما قبلش که اگر مراد ت از ان فعل حال باشد تحقیقا یا حکایتا تحقیقا همچنانکه
سرت حتی ادخل البلد این حال است تحقیقا حکایتا همچنانکه سیر کرده و دخول حاصل شود از آن دخول حکایت
می‌کنی می‌گویی سرت حتی ادخل البلد آن حال دخول را حکایت می‌کنی این حال است حکایتا **کانت حرف**
ابتداء ای الحاقی حرف ابتدا باشد از جهة آنکه جار نمی‌توان گرفتن از جهة آنکه اگر جار گویند ان مقدر
باید بودن روا نباشد از جهة آنکه ان حرف استقبال است و اینجا مراد حال است پس ان مقدر نتوان کرد
فترفع پس آن فعل مضارع را مرفوع کرده اند از جهة آنکه چون ان مقدر نتوان کردن مرفوع باشد زیرا که خالی
باشد از ناصب وجازم **ویجب السببیة** و سبب واجب باشد یعنی واجب باشد که ما قبل حتی سبب
ما بعد او باشد از جهة آنکه چون حتی را ابتدائی می‌گیرند ما بعد حتی ابتداء کلام باشد و ما قبلش ربط لفظی ندارد
سببیت واجب می‌کرداند تا ربط معنوی حاصل شود **مثل مرض حتی لا یرجونه** همچنانکه مرض زید حتی
لا یرجونه یعنی بیمار شد زید تا غایتی که امید باو نمی‌دارند حتی لا یرجونه اینجا فعل مرفوع است حتی را عمل نداده
داده است یعنی نون را از لا یرجونه نینداخته است از جهة آنکه بمعنی حال است و سببیت هست
از جهة آنکه مرض سبب عدم رجا است همچنانکه درین مثال که از عرب اسماع است شربت الابل حتی یجیء
البعیر یجر بطنه این ابل جمع است او را جمع واحد از لفظ خودش نیامده است و هر گاه که ابل می‌گویند
مرادشان صد شتر می‌باشد یا زیاده از صد شتر مراد اول بیت کتاب حماسه که ابل گفته و مراد جمیل شتر است
حتی یجیء البعیر را عمل نداده است یعنی یجیء مرفوع است از جهة آنکه بمعنی حال است و سببیت هست
زیرا که شرب سبب جر بطن است **ومن ثم امتنع الرفع فی کان سیری حتی ادخلها فی الناقصة** یعنی از انجا

که گفتیم که اگر مراد حال باشد تحقیقا یا حکایتا حتی حرف ابتدائی باشد و ما بعد حتی را مرفوع کرداند و سببیت واجب
روا نیست در کان ناقصه که چنین گویند که کان سیری حتی ادخلها یعنی برفع روا نیست بلکه واجبست که منصوب کرده
چنین گویند کان سیری حتی ادخلها از جهة آنکه اگر مرفوع کرداند حتی ابتدائی باشد ما بعد حتی ابتداء کلام باشد کان
ناقصه بی خبر ماند او ناقص است **واسرت حتی تدخلها** یعنی روا نیست که چنین گویند اسرت حتی تدخلها برفع
بل که واجبست که منصوب کرداند چنین گویند اسرت حتی تدخلها بنصب از جهة آنکه اگر مرفوع کرداند حتی
ابتدائی باشد ما قبلش سبب ما بعد باشد یعنی سیر سبب دخول باشد و اینجا سوال از سیر است پس لازم آید
که در سبب که سیر است شک باشد و در مسبب که دخول است یقین روا نباشد **وجاز کان سیری حتی**
ادخلها فی التامة یعنی اگر کان تامه باشد روا باشد که چنین گویند کان سیری حتی ادخلها برفع حتی ابتدائی باشد ما
بعدش ابتداء کلام باشد این روا است از جهة آنکه کان تامه است محتاج به خبر نیست **وایهم سار حتی یدخلها**
روا است که چنین گویند ایهم سار حتی یدخلها یعنی کدام ایشان رفت تا درمی‌آید در شهر اکنون برفع روا است
از جهة آنکه اینجا سوال از سیر نیست تا لازم آید که در سبب که سیر است شک باشد و در مسبب یقین بلکه سوال از
سایر است **ولام کی مثل اسلمت لادخل الجنة** از جمله حروفی که بعد از او ان مقدر می‌باشد که فعل مضارع
منصوب می‌شود یکی دیگر لام کی است یعنی لام تعلیل این لام را اضافه وا کی کرد یعنی لامی که بمعنی کی است
همچنانکه می‌گویی اسلمت لادخل الجنة در معنی آنست که اسلمت کی ادخل الجنة بعد از لام کی ان مقدر می‌شود تا
فعل مضارع را منصوب کرداند از جهة آنکه لام کی حرف جراست نمی‌شاید که در فعل درآید و بعد از او فعل واقع
شود حرف مصدری را مقدر باید کردن تا ما بعد را در تاویل مصدر برد همچنان باشد که حرف جر بمصدر درآمده باشد
و حروف مصدری ما است وکی وان وان وان مقدر نمی‌توان کردن از جهة آنکه ان در اسم درمی‌آید و ما مقدر
نمی‌توان کرد از جهة آنکه با لفظا عمل نمی‌کند وکی مقدر نمی‌توان کردن از جهة آنکه هیچ جایی ثابت
نشده است که مقدر را عمل کند پس متعین شد که ان مقدر کنند **ولام الجحود** از جمله حروفی که بعد از او
ان مقدر می‌باشد که فعل مضارع را منصوب می‌کرداند یکی دیگر لام جحود است جحود یعنی انکار کردن لام جحود
وهو لام تاکید بعد النفی لکان لام جحود لام تاکید است که بعد از نفی می‌آید ابتداء کان همچنانکه حق تعالی می
فرماید وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم یعنی ما کان الله لان یعذبهم بعد از لام جحود ان مقدر می‌کنند تا فعل
مضارع را منصوب کرداند از جهة آنکه لام جحود حرف جراست نمی‌شاید که در فعل درآید و بعد از او فعل
واقع شد حرف مصدری را مقدر باید کردن تا ما بعد را در تاویل مصدر برد همچنان باشد که حرف جر در مصدر
درآمده وحروف مصدری ما است وکی وان وان و از جمله‌ها ان مقدر باید کردن می‌گوییم فرق میان لام کی
و لام جحود از سه وجه است اول آنکه لام کی از برای سببیت است ولام جحود از برای سببیت نیست دوم آنکه
لام جحود لام تاکید است که بعد از نفی می‌باشد از بهر کان ولام کی چنین نیست سیوم آنکه اگر لام کی را بی
اندازند معنی بهم می‌افتد واگر لام جحود را بیندازند معنی بهم نمی‌افتد **والفاء بشرطین** بعد از فا ان مقدر باشد
که فعل مضارع را منصوب کرداند بدو شرط **احدهما السببیة** یکی از این دو شرط سببیت است
یعنی آنکه ما قبل فا سبب ما بعدش باشد **والثانی ان یکون قبلها امر او نهی او استفهام او تمن او عرض**
دوم آنکه پیش از فا یکی از این شش چیز باشد از امر و نهی و استفهام و تمنی و عرض گفتیم شرط آنست که سببیت
باشد از جهة آنکه چون سببیت باشد کلام مرتبط باشد عطف باید کردن و شش از فا یکی از این شش چیز
شرط است و اینها انشا آنند و ما بعد فا اخبار است و اخبار بر انشا عطف نمی‌توان کردن از جهة
آنکه مناسب نباشد زیرا که انشا آنست که او را احتمال صدق و کذب نباشد و اخبار آنست که او را
احتمال صدق و کذب باشد پس عطف نتوان کردن پس اول را در تاویل مصدر برند تا عطف کنند
باشد چون اول را در تاویل مصدر برند اسمی باشد مفرد و ما بعدش را برد عطف نتوان کردن از جهة آنکه مفرد

ی مصدری مقدر باید کردن تا ما بعد را در تاویل مصدر برد و عطف توان کردن و حرف مصدری که مقدر می
دان کردن آنه ان است چنانکه گفتیم که شرط سوم آنست که سببیت باشد که اگر سببیت نباشد انجا
محتاج نباشیم باآنکه عطف کنیم و حرف مصدری مقدر کنیم یا خود سببیت کلی باشد مثل از و یکی از آن کلیس چیز
نباشد انجا عطف روا باشد مثال امر چنانکه ائتنی فاکرمک یعنی بیا پیش من پس گرامی دارم ترا ائتنی
فعل امر است انشا است ما بعدش را بر وی عطف نمی توان کردن از جهة انکه خبر است و اخبار بر انشا
عطف نمی توان کردن چنانکه گفتیم پس اول را در تاویل مصدر برند ائتنی را تقدیرش خبر باشد لیکن منک اتیان
جز او را در تاویل مصدر برند اسمی باشد و مفرد ما بعدش را بر وی عطف نتوان کردن از جهة انکه فعل است
پس حرف مصدری مقدر باید کردن تا ما بعد را در تاویل مصدر برد عطف توان کردن و آن حرف مصدری
که مقدر می توان کردن ان است چنانکه گفتیم پس خبر شود که فان اکرمک تقدیرش خبر باشد لیکن منک اتیان
فاکرام منی مثال نهی لا تطغوا فیه فیحل علیکم غضبی لا تطغوا نهی است انشا است ما بعدش را بر وی عطف
نمی توان کردن از جهة انکه خبر است و اخبار بر انشا عطف نتوان کردن چنانکه گفتیم پس اول را در
تاویل مصدر برند لا تطغوا را تقدیرش خبر باشد که لایکن منکم طغیان جز او را در تاویل مصدر برند اسمی باشد
مفرد ما بعدش را بر وی عطف نتوان کردن از جهة انکه ما بعدش فعل است پس حرف مصدری مقدر باید
کردن تا ما بعد را در تاویل مصدر برد عطف توان کردن تقدیرش خبر باشد فان یحل تقدیرش خبر باشد لایکن
منکم طغیان فحلول غضب منی مثال نفی چنانکه ما تاتینا فتحدثنا ما تاتینا نفی است اگرچه انشا نیست
لکن به نهی حمل کرده اند پس ما تاتینا را در تاویل مصدر برند تقدیرش خبر باشد لم یکن منک اتیان جز او را
در تاویل مصدر برند اسمی باشد مفرد ما بعدش را بر وی عطف نتوان کردن از جهة انکه فعل است پس حرف
مصدری مقدر کنند تا ما بعد را در تاویل مصدر برد عطف توان کردن خبر شود فان تحدثنا تقدیرش خبر
باشد لم یکن منک اتیان فحدیث آمدن تو می گویم ما تاتینا فتحدثنا یعنی نیامدی پیش ما تا حدیث ی
گفتی ما را یعنی نیامدی پیش ما چگونه حدیث می گفتی ما را دوم انکه نیامدی پیش ما که حدیث می گفتی
ما را یعنی نیامدی پس ما چنانکه سخنی می گفتی ما را شاید که آمدن بسیار بوده باشد لکن با آن حدیث
گفتن نبوده باشد بدین سبب مشهور گفته است که معنیش اینست که از تو آمدن بسیار بود
لکن سخن گفتن نبود مثال استفهام هل اسالک فتجیبنی ایا بپرسم از تو پس پاسخ دهی مرا هل
اسالک استفهام است انشا است ما بعدش بر وی عطف نمی توان کردن از جهة انکه ما
بعدش خبر است و اخبار بر انشا عطف نمی توان کردن پس اول را در تاویل مصدر برند هل
اسالک تقدیرش خبر باشد هل یکون سوال جز او را در تاویل مصدر برند اسمی باشد مفرد ما بعدش را بر او
عطف نتوان کرد از جهة انکه فعل است پس حرف مصدری مقدر باید کردن تا ما بعد را در تاویل
مصدر برد عطف توان کردن پس خبر شود فان تجیبنی تقدیرش خبر باشد هل یکون سوال فاجابة
مثال تمنی لیتنی عندک فافوز یعنی کاشکی پیش تو بودمی پس فیروزی یافتمی لیتنی تمنی است
انشا است ما بعدش را بر او عطف نمی توان کردن از جهة انکه خبر است و اخبار بر انشا عطف نمی
توان کردن پس اول را در تاویل مصدر برند لیتنی را تقدیرش خبر باشد لیت کون عندک جز او را در
تاویل مصدر برند اسمی باشد مفرد ما بعدش را بر او عطف نتوان کردن از جهة انکه فعل است پس حرف
مصدری مقدر باید کردن تا ما بعد را در تاویل مصدر برد عطف توان کردن پس خبر شود فان افوز تقدیرش
خبر باشد لیت کون عندک ففوز مثال عرض چنانکه الا تنزل بنا فتصیب خیرا یعنی ایا فرود نیایی
بما پس برسی نیکی الا تنزل عرض است انشا است ما بعدش را بر او عطف نمی توان کردن از
جهة انکه خبر است و اخبار بر انشا عطف نمی توان کردن پس اول را در تاویل مصدر برند الا تنزل

تقدیرش خبر باشد که لا یکون نزول جز او را در تاویل مصدر برند اسمی باشد مفرد ما بعدش را بر او عطف نتوان
کردن از جهة انکه فعل است پس حرف مصدری مقدر باید کردن تا ما بعد را در تاویل مصدر برد عطف توان کردن
پس خبر شود فان تصیب خیرا تقدیرش خبر باشد الا نزول فاصابة خیر **والواو بشرطین** بعد از واو ان
مقدر باشد که مثل مضارع منصوب شود باد بدو شرط **الجمعیة** شرط اول جمعیة است یعنی انکه جمع شدن
میان اول و دوم واقع **وان یکون قبلها مثل ذلک** شرط دوم آنست که پیش از وی یکی از ان شش چیز باشد که گفتیم امر و
نهی و استفهام و تمنی و عرض گفتیم شرطش آنست که جمعیة باشد از جهة انکه جو جمعیة میان اول و دوم
مرتبط باشد عطف باید کردن و پیش از واو انشا باشد و ما بعدش خبر و اخبار را بر انشا عطف نمی توان
کردن پس اول را در تاویل مصدر برند تا عطف توان کردن چو اول را در تاویل مصدر برند تا عطف توان
کردن اسمی باشد مفرد ما بعدش را بر او عطف نتوان کردن از جهة انکه فعل است پس حرف مصدری
مقدر باید کردن تا ما بعد را در تاویل مصدر برد عطف توان کردن مثال امر چنانکه اکرمنی واکرمک
اکرمنی فعل امر است انشا است ما بعدش را بر او عطف نمی توان کردن از جهة انکه خبر است و اخبار
بر انشا عطف نتوان کردن پس اول را در تاویل مصدر برند اکرمنی تقدیرش خبر باشد لیکن منک اکرام
جز او را در تاویل مصدر برند اسمی باشد مفرد ما بعدش را بر او عطف نتوان کردن از جهة انکه فعل است
پس حرف مصدری مقدر باید کردن تا ما بعد را در تاویل مصدر برد عطف توان کردن خبر شود که واکرمک
تقدیرش خبر باشد لیکن منک اکرام واکرام منی الی الجمع الاکرامان چنانکه در بیت امیر است
شعر فقلت ادعی وادعو ان اندی لصوت ان ینادی داعیان یعنی گفتم و آن زن که خواهر
من و من آواز کنیم بدرستی که بلندی آواز آنست که دو کس ندا کنند آن ادعی فعل امر است انشا است
ما بعدش را بر او عطف نمی توان کردن از جهة انکه خبر است و اخبار را بر انشا عطف نمی توان کردن
پس اول را در تاویل مصدر برد ادعی را تقدیرش خبر است که لیکن دعاء جز او را در تاویل مصدر برند
اسمی باشد مفرد ما بعدش را بر او عطف نتوان کردن از جهة انکه فعل است پس حرف مصدری مقدر باید کردن
تا ما بعد را در تاویل مصدر برد عطف توان کردن پس خبر شود وان ادعو تقدیرش خبر باشد لیکن منک دعاء و
ودعاء منی لیجتمع الدعاءان باقی مثالها نیز چنین است چنانکه گفتیم در بحث فا **واو بشرط معنی الی ان**
یعنی بعد از او تقدیر ان مقدر باشد که مثل مضارع منصوب شود بشرط انکه او بمعنی الی ان باشد چنانکه لالزمنک
او تعطینی حقی یعنی لالزمنک الی ان تعطینی حقی [illegible] از جهة انکه او بمعنی الی ان است
و الی حرف جر است نمی شاید که در فعل درآید [illegible] حرف مصدری مقدر باید کردن تا ما بعد
را در تاویل مصدر برد همچنان باشد که حرف جر در مصدر درآید [illegible] الا است
بعد [illegible] حرف مصدری مقدر باید کردن از جهة انکه الا حرف استثنا است نمی شاید که در فعل درآید پس حرف
مصدری مقدر کنند تا ما بعد را در تاویل مصدر برد همچنان باشد که حرف استثنا در مصدر درآید و
والعاطفة اذا کان المعطوف علیه اسما یعنی بعد از حرف عطف نیز ان مقدر باشد که فعل مضارع
منصوب شود وقتی که معطوف علیه اسم باشد یعنی اگر فعل را بر اسم عطف کرده باشند انجا حرف
مصدری مقدر باید کردن تا ما بعد را در تاویل مصدر برد از جهة انکه نمی شاید که فعل را بر اسم عطف کنند
چنانکه اعجبنی قیامک وتخرج یعنی شگفت آورد مرا برخاستن تو و انکه بیرون آمدن تخرج فعل مضارع
عطف کرده است بر قیام تقدیرش چنین است که وان تخرج و چنانکه در بیت [illegible] است
شعر للبس عباءة وتقر عینی ❁ احب الی من لبس الشفوف ❁ شفوف جمع شف است
شف جامه تنک یعنی پوشیدن گلیم پوشم و شادمانی با چشم دوست داشته تر است پیش من از

...نه آنکه جامه‌ای تنگ بپوشم و ملول باشم این نقر مثل است عطف کرده اند بر للبس و منصوب کرده اینجا زیرا
که ان للبس اسم است بعد در تقدیر چنین است که ان تقر **ويجوز اظهار أن مع لام كي** یعنی روا باشد اظهار ان
با لام کی یعنی گفتیم ان بعد از لام کی مقدر باشد که فعل مضارع منصوب شود بان چنانکه جئتک لتکرمنی می گویند اگر
خواهند ان را اظهار کنند چنین گویند جئتک لان تکرمنی تا میان او و لام الامر فرق ظاهر باشد میان لام کی و لام جحود
اگر خواهند اظهار نکنند چنین گویند جئتک لتکرمنی از جهة فرق معلوم است میان لام کی و لام جحود چنانکه عکس
بعکس نکردند از جهة آنکه لام جحود زیاده است ان و اگر اظهار کردن مناسب نباشد **والعاطفة** بعد
از حرف عطف نیز روا باشد که ان را اظهار کنند چنانکه اعجبنی قیامک و تخرج اگر خواهند ان اظهار کنند چنین
گویند اعجبنی قیامک و ان تخرج از جهة آنکه تا لفظ فعل را بر اسم عطف نکرده باشند و اگر خواهند ان را
اظهار نکنند چنین گویند اعجبنی قیامک و تخرج از جهة آنکه معلوم شود که بعد در تقدیر چنین است که و ان تخرج
ويجب مع لا في اللام یعنی هر گاه که لام کی در لا نفی در آمده باشد آنجا اظهار ان واجب باشد چنانکه حق تعالی
می فرماید لئلا یعلم اهل الکتاب این لام اول لام کی است ان ناصب فعل مضارع است و لا حرف نفی است
اینجا ان را اظهار کرده است از جهة آنکه واجب است اظهار کردن که اگر اظهار نکنند چنین گویند للا
یعلم اجتماع لا ممتنع شود کراهیت می دارند اکنون می گوییم آن حروفی که بعد از و ان مقدر می کنند که فعل
مضارع را منصوب گردانند سه قسم است یا آنست که ممتنع است اظهار ان و او یا واجبست یا جائز
آنکه جائز است گفت در دو موضع است مع لام کی و العاطفة و آنکه واجبست گفت در یک موضع است
مع لا فی اللام پس در باقی مواضع دیگر ممتنع باشد **وينجزم بلم ولما ولام الامر ولا النهي وكلم المجازاة**
یعنی گفتیم فعل مضارع مرفوع باشد منصوب باشد و مجزوم باشد مرفوع و منصوب گفت که کی باشد اکنون
بیان می کند که مجزوم کی باشد می گوید مجزوم شود فعل مضارع بلم و لما و لام امر و لا نهی و کلم مجازاة کلم جمع کلمه
است المجازاة پاداشن دادن یعنی کلمات شرطی کلم مجازاة گفت از جهة آنکه یک حرف است که ان
ان است و نه اسم دیگر است که متضمن معنی ان اند پس کلمه مجازاة گفت تا همه را شامل باشد **وهي ان**
ومهما واذ ما وحيثما واين ومتى ومن وما واي واني کلم مجازاة اینها است که در متن مذکور است
مثال ان چنانکه ان تکرمنی اکرمک مهما تصنع اصنع اذ ما تخرج اخرج حیثما تکن اکن متی تخرج اخرج من
یکرمنی اکرمه ما تصنع اصنع ایهم یاتنی اکرمه انی تکن اکن **واما مع كيفما واذا فشاذ** یعنی اما الجزم مع کیفما
و اذا فشاذ یعنی جزم این بود که گفتیم و اما کیفما بفعل مضارع در آرند و جزم کنند شاذ است از جهة
آنکه در کلم مجازاة می باید که ابهام باشد و آن کسی که می گوید کیفما تخرج اخرج چنان است که طریق را معین
کرده است پس ابهام نیست شاذ است و اما آنکه اذا در فعل مضارع در آرند و جزم کنند شاذ است
از جهة آنکه در اذا ابهام نیست از بهر آنکه اذا از بهر زمان معین است و بهر الاستقبال
وبان مقدرة و با ان مقدر فعل مضارع مجزوم شود چنانکه خواهیم گفتن یعنی این کلمات دیگر لفظا عمل کنند
لکن مقدرا عمل نکنند اما ان لفظا و مقدرا عمل کند **فلم لقلب المضارع ماضيا ونفيه** چون کلمات
را بطریق اجمال بیان کرد اکنون بر سبیل تفصیل بیان می کند می گوید لم از برای قلب مضارع باشد با
ماضی و نفیش یعنی لم سه عمل کند نفی کند و جزم کند و معنی مضارع را ماضی برد چنانکه لم یضرب یاری نکرد
زدن غایب در زمان ماضی جزم کرده است و نفی کرده است و معنی مضارع را ماضی برده **ولما مثلها**
سه عمل کند نفی کند و جزم کند و معنی مضارع را ماضی برد چنانکه لما یحضر هنوز حاضر نشد نفی کرده است
و جزم کرده است و معنی مضارع را ماضی برده **وتختص بالاستغراق** یعنی لما خاص شده است
باستغراق یعنی در و استغراقی هست مثلا وقتی که می گویی ندم زید یوم الجمعة ولم ینفعه الندم

معنیش اینست که پشیمان شد زید روز جمعه و پشیمان شدن او سود نداشت مستغرق جمیع اوقات نیست
از جهة آنکه شاید که بعد از ان سود داشته باشد اما وقتی که می گویی که ندم زید یوم الجمعة ولما ینفعه الندم
معنیش این باشد که پشیمان شد زید و هنوز پشیمانیش سود نداشت جمیع اوقات را مستغرق داشت
و درد توقع و انتظار ان هست که یعنی شاید که بعد از این سود دارد **وجواز حذف الفعل** یعنی مختص بجواز
حذف الفعل یعنی لما خاص شده است بجواز حذف فعل یعنی روا باشد که فعلش را بیندازند مثلا ندم
زید یوم الجمعة ولم ینفعه الندم روا نباشد که فعلش را بیندازند چنین گویند ندم زید یوم الجمعة ولم اما در لما
روا باشد که فعلش را بیندازند مثلا ندم زید یوم الجمعة ولما لو سالی زیادتی قایم مقام آن فعل می ایستد
از جهة آنکه اصل لما لم بوده است ما از بعد زیادت کرده اند **ولام الامر اللام المطلوب بها الفعل** یعنی
لام امر لامیست که طلب کرده باشند باو فعل را چنانکه لیضرب زید باید که یاری کند زید طلب فعل را
کرده لام الامر مبتدا است اللام خبرش است المطلوب صفت اللام است بها متعلق است بالمطلوب الفعل
مفعول است که ای فاعل ناشده اند از ان مطلوب می گوییم و تنها لام امر را می اندازند و فعل مضارع
را مجزوم می کرده اند بلام مقدر این شاذ است چنانکه شاعر گفته است شعر محمد تفد نفسک کل نفس
اذا ما خفت من امر تبالا یعنی یا محمد تفد نفسک یعنی لتفد نفسک فدا باد نفس ترا کل نفس هر نفسی
اذا خفت چون بترسی من امر از کاری تبالا هلاکت این تفد را اصلش چنین بود لتفدی فعل مضارع را مجزوم
گردانید نه بلام مقدر یا لام را انداخته تفد شد این شاذ است **ولا النهي المطلوب بها الترك** یعنی لا در نهی
لاییست که طلب کرده باشند باو ترک فعل چنانکه لا تنصر یعنی یاری مکن تو ترک طلب کرد باو ترک فعل
لا النهی مبتدا است لا را اضافه کرده است و النهی باعتبار هذا اللفظ المطلوب خبر مبتدا است و کفته
صفت موصوف محذوف است تقدیر عبارت چنین است که لا النهی المطلوب بها ترک الفعل و این بها متعلق
به مطلوب است یعنی مفعول او باشد بواسطه حرف جر الترک مفعول است که ای فاعل ناشده از ان مطلوب
وكلم المجازاة تدخل على الفعلين لسببية الاول ومسببية الثاني کلم مجازاة یعنی کلمات شرطی در دو فعل
در آیند از برای سببیة اول و مسببیة ثانی **ويسميان شرطا وجزاء** یعنی آن دو فعل را شرط و جزا
می گویند اول را شرط می گویند و ثانی را جزا و دوم را و تنها جواب شرط می گویند **فان كانا مضارعين**
او الاول فالجزم یعنی کلمات شرطی در دو فعل در آیند می گویند خالی نیست که هر دو مضارع باشند
یا هر دو ماضی باشند یا یکی مضارع باشد و یکی ماضی اگر هر دو ماضی باشند هر دو مبنی باشند چنانکه ان
اکرمتنی اکرمتک اینجا جزا و شرط هر دو ماضی است هر دو مبنیست و اگر هر دو مضارع باشند هر دو
مجزوم شوند چنانکه ان تکرمنی اکرمک هر دو مضارعند و هر دو مجزوم شده اند و اگر اول مضارع باشد
و دوم ماضی اول مجزوم شود و دوم مبنی باشد چنانکه ان تکرمنی اکرمتک اول مضارعست و مجزوم و ثانی
ماضی است و مبنی **وان كان الثاني فالوجهان** یعنی اگر اول ماضی باشد و دوم مضارع اینجا دو وجه روا
باشد اگر خواهند عمل نکنند یعنی دوم را مجزوم نکردانند چنین گویند ان اکرمتنی اکرمک از جهة آنکه چون
اول عمل نکرده است در دوم نیز عمل نکنند و اگر خواهند عمل دهند چنین گویند ان اکرمتنی اکرمک از جهة
آنکه این که در اول عمل نکرده است بنا بر آنست که ماضی است مبنی است پس در دوم عمل کنند و گفتن
که در این بحث اصح است شعر هو الجواد الذی یعطیک نائله عفوا ویظلم احیانا فیظطلم
وان اتاه خلیل یوم مسالة یقول لا غائب مالی ولا حرم در این بحث سه لغت اصح است فیظطلم و
یظطلم و فینظطلم وان اتاه ان ان شرطیست اتاه فعل اول است ماضیست عمل نکرده است
جزاش مثل مضارع است یقول در جزا نیز عمل نکرده است مرفوع اصح است از جهة آنکه چون در اول
عمل نکرده است در دوم نیز عمل نکرده است **واذا كان الجزاء ماضيا بغير قد لفظا او معنى لم يجز الفاء**

اینجا بیان می کند که کجا روا باشد که فا را در جزاء شرط بیارند و کجا روا نباشد می گوییم این سه قسم آمد
ممتنع است و جایز است و واجب است می گوید هر گاه که جزاء شرط ماضی باشد بغیر قد لفظا
و معنی آنجا روا نباشد که فا بیارند این لفظا و معنی متعلق است به ماضیا اکه جزاء شرط ماضی است لفظا
همچنانکه ان اکرمتنی اکرمتک این اکرمتک جزاء شرط است ماضی است لفظا اکه جزاء شرط ماضی
باشد معنی ان اکرمتنی لم اهنک این لم اهنک جزاء شرط است ماضی است معنی اینجا روا نیست
که فا بیارند از جهة اکه چو جزاء شرط ماضی است لفظا یا معنی و قد در وی نیست پس ان در وی عمل کرده
باشد معنی مضیش را با مستقبل برده باشد پس کلام مرتبط باشد بی فا پس روا نباشد که فا
بیاورند گفتیم می باید که قد در وی نباشد لفظا نه تقدیرا اکه قد در وی باشد لفظا یا تقدیرا آنجا واجب
لفظی و ان کان مضارعا مثبتا او منفیا بلا فالوجهان و اگر جزاء شرط مضارع مثبت باشد
یا مضارع منفی باشد بلا آنجا دو وجه روا باشد اکه جزاء شرط مضارع منفی باشد بلا همچنانکه
ان اکرمتنی لا اهینک آنجا دو وجه روا باشد اگر خواهند فا نیارند بجزم گویند تا خبر گویند ان اکرمتنی
لا اهنک و اگر خواهند فا بیارند بر رفع گویند تا خبر گویند ان اکرمتنی فلا اهینک بنا بر آنکه لا
از برای نفی استقبال می گیرند همچون لن فا بیاورند و اگر بنا بر آنکه ان در وی معنی تصرف کرده باشد
و او را با زمان استقبال نبرده زیرا که حرف استقبال در یک فعل جمع نشوند و اگر لا را از
برای نفی مطلق می گیرند فا نشاید آوردن زیرا که حرف شرط او را بزمان استقبال مخصوص کرده
باشد و رابط معنوی حاصل شده بفا حاجت نباشد اکه جزاء شرط مضارع مثبت باشد همچنانکه
ان اکرمتنی اکرمک این اکرمک جزاء شرط است مضارع مثبت است آنجا دو وجه روا است
اگر خواهند فا نیارند بجزم گویند ان اکرمتنی اکرمک و اگر خواهند فا بیارند بر رفع گویند ان اکرمتنی فاکرمک
پس ان در وی عمل کرده باشد کلام مرتبط باشد محتاج نباشد که فا بیارند و اگر ان اکرمتنی فاکرمک را خبر
مبتدا محذوف می گیرند پس ان در وی عمل نکرده باشد از جهة آنکه جمله اسمی باشد پس فا بیارند تا در کلام
ربط حاصل شود تقدیرش ان اکرمتنی فانا اکرمک تقدیرش چنین باشد فانا اکرمک والا فالفاء یعنی اگر
لم یکن کما ذکرنا فالفاء لازم یعنی اگر چنین نباشد که گفتیم آنجا لازم باشد که فا بیارند گفتیم اگر جزاء شرط ماضی
باشد که قد در وی نباشد نه لفظا و نه تقدیرا آنجا روا نباشد که فا بیارند که اگر قد در وی باشد لفظا
یا تقدیرا آنجا لازم باشد که فا بیارند اکه قد در وی باشد لفظا همچنانکه ان اکرمتنی فقد اکرمتک امس
آنجا قد در وی هست لفظا اکه قد در وی باشد تقدیرا همچنانکه ان اکرمتنی فاکرمتک امس آنجا قد در وی هست
معنی تقدیرش چنین است که فقد اکرمتک امس آنجا لازم است که فا بیارند از جهة آنکه چو قد در وی
لفظا یا تقدیرا پس ماضی محقق باشد ان در وی عمل نکرده باشد یعنی معنیش را با مستقبل نبرده باشد پس لازم
باشد که فا بیارند تا در کلام ربط حاصل شود گفتیم مضارع مثبت باشد یا منفی بلا باشد بلا که اگر منفی باشد
بما همچنانکه ان اکرمتنی فما اهینک آنجا لازم باشد که فا بیارند از جهة آنکه ما از برای نفی حال است پس ان
در وی عمل نکرده باشد پس فا باید آوردن تا کلام مرتبط شود یا خود منفی باشد بلن همچنین آنجا لازم
باشد که فا بیارند همچنانکه ان اکرمتنی فلن اهینک آنجا لازم است که فا بیارند از جهة آنکه لن حرف
استقبال است پس ان در فعل مضارع عمل نکرده باشد از جهة آنکه ان هم حرف استقبال
و دو حرف استقبال در یک جا جمع نشوند پس لازم باشد که فا بیارند تا کلام مرتبط شود یا خود
جزاء شرط جمله اسمی باشد همچنانکه ان اکرمتنی فانت مکرم یا خود امر باشد همچنانکه ان اکرمک زید
فاکرمه یا خود نهی باشد همچنانکه ان اکرمک زید فلا تهنه در این صورتها عمل نمی کند پس لازم باشد
که فا بیارند از جهة آنکه ان در این صورتها عمل نمی کند پس لازم باشد که فا بیارند تا کلام مرتبط شود

علمت زیدا ای ابصرته و علمت بمعنی عرفت و اگر علمت را بمعنی دانستن گیرند متعدی بدو مفعول
باشد همچنانکه علمت زیدا منطلقا و اگر بمعنی شناختن گیرند متعدی بیک مفعول باشد همچنانکه علمت زیدا ای
عرفته و رأیت بمعنی ابصرت اگر رأیت را بمعنی دانستن گیرند متعدی بدو مفعول باشد همچنانکه
رأیت زیدا منطلقا و اگر بمعنی دیدن گیرند متعدی بیک مفعول باشد همچنانکه رأیت زیدا ای ابصرته و وجدت
بمعنی اصبت وجدت را اگر بمعنی دانستن گیرند متعدی بدو مفعول باشد همچنانکه وجدت زیدا منطلقا
و اگر بمعنی رسیدن گیرند متعدی بیک مفعول باشد همچنانکه وجدت الضالة ای اصبتها الافعال الناقصة
از جمله اصناف فعل یکی دیگر افعال ناقصه است ما وضع لتقریر الفاعل علی صفته افعال ناقصه آنست که وضع
کرده باشند او را از برای تقریر فاعل بر صفتی یعنی افعال ناقصه آنست که وضع کرده باشند او را از برای آنکه
تا دلالت کند بر آنکه فاعل بر صفتی ثابت است اما این صفت از نفس آن فعل معلوم نشود بلکه خبر را یاد باید
کردن تا آن صفت معلوم شود همچنانکه کان زید قائما این کان زید را معنیش آنست که صفتی اندر او ثابت است
اما آن صفت از نفس کان معلوم نمی شود بلکه محتاج اند بآنکه خبر را بیارند تا این صفت معلوم شود
همچنانکه قائما یا قاعدا بدین سبب این افعال را افعال ناقصه می گویند بخلاف افعال دیگر که هر وقت که فاعل
را با ایشان یاد کنند آنجا معلوم می شود که معنی آن فعل که مصدر آن فعل است بر فاعل ثابت است همچنانکه وقتی
که می گویی علم زید معلوم می شود که آن علم قائم است بزید و وقتی که می گویی ضرب زید معلوم می شود که این ضرب
قائم است بزید بدین سبب این افعال را افعال تامه می گویند و هی ای الافعال الناقصة کان و صار و اصبح
و امسی و اضحی و ظل و بات و آض و عاد و غدا و راح و ما زال و ما فتئ و ما انفک و ما دام و لیس یعنی افعال
ناقصه اینها است که در متن مذکور است کان بود صار گشت اصبح بامداد کرد امسی شبانگاه کرد
ظل روز گذاشت بات شب گذاشت آض گشت عاد گشت غدا بامداد کرد راح شبانگاه کرد ما زال همیشه
بود ما برح همیشه بود ما فتئ همیشه بود ما انفک جدا نشد ما دام چندانکه لیس نیست و قد جاء ما جاءت
بدانکه ... ما جاءت حاجتک یعنی از افعال ناقصه است که گفتیم اما دو فعل دیگر بمعنی این افعال
آمده است یعنی از برای تقریر فاعل بر صفتی کار است که درین ترکیب آمده است ما جاءت حاجتک
این ما شاید که استفهامیه باشد بمعنی ای شیء مبتدا باشد و در جاءت ضمیر باشد و در جاءت ...
و تانیثش باعتبار خبر کرده باشد و حاجتک خبر جاءت باشد و جاءت حاجتک در محل رفع باشد که خبر
مبتدا باشد معنیش این باشد که چه چیز حاصل شد ترا بقدر حاجت تو این گمان باشد که مخاطب
چیزی بقدر حاجت حاصل نمی باشد و متکلم داند که مخاطب را چیزی بقدر حاجت حاصل شده اما
نداند که چه چیز است استفهام کند که ما جاءت حاجتک یعنی چه چیز است آنچه حاصل شد ترا بقدر
حاجت تو و اگر ما را نافیه باشد در جاءت ضمیر باشد که اسمش باشد و آن چیزی بود که ذکرش رفته باشد
حاجتک خبر جاءت باشد معنیش این باشد که حاصل نشد آن چیز بقدر حاجت تو آن گمان باشد
که مخاطب را معتقد آن از چیزی حاجت حاصل شده باشد تمام حاصل شده باشد بعضی حاصل شده باشد
همچنانکه ... احتیاج بوده باشد بقدر جریب بقدر قفیزی حاصل شده باشد متکلم و او را می گوید ما جاءت
حاجتک یعنی این چیز تو بقدر حاجت تو حاصل شد قفیز عشر جریب را می گویند یعنی ده یک جریب را قفیز
و قعدت است که بمعنی این افعال آمده است یعنی از برای تقریر فاعل بر صفتی و درین ترکیب که آمده
ارهف شفرته حتی قعدت کانها حربة ارهف تیز کرد شفرته تیغ خود را حتی قعدت
تا گشت کانها گویا که آن شفره حربه و نیزه است در قعدت ضمیر است که اسمش است و آن
شفره می رود و کانها حربة این جمله در محل نصب است که خبر قعدت است این قعدت اینجا بمعنی
افعال ناقصه است از جهة آنکه تقریر فاعل می کند بر صفتی تدخل علی الجملة الاسمیة لاعطاء
الخبر حکم معناها یعنی افعال ناقصه بر جمله اسمی درآیند تا بدهند بخبر حکم معنی خود را یعنی که معنیش
ثبوت باشد در ماضی بدهد بخبر حکم معنی خود را همچنانکه کان زید قائما معنیش است که در زمان

قائم بود و اگر معنیش انتقال باشد بدهد به خبر حکم معنی خود را چنانکه صار زید غنیا یعنی از حال
فقر و احال غنا منتقل شد این بیان است که گفته بود وضع لتقریر الفاعل علی صفة افعال ناقصه
آنست که او را وضع کرده باشند از برای تقریر فاعل بر صفتی از جهة آنکه این صفت خبر است
و تقریر فاعل کند به صفتی پس دلالت بر آنکه او را صفتی ثابت است گفت لاعطاء الخبر
حکم معناها نگفت لاعطاء الخبر معناها از جهة آنکه معنی خود را نمی دهد به خبر بلکه حکم معنی خود را می دهد اکنون
می گویم این اعطاء مصدر است فاعلش را انداخته است و مفعول اول اضافه کرده است
مفعول دوم را که حکم معناها است منصوب کرده انواع است بعد از شی جنس است که لاعطاء
هذه الافعال الخبر حکم معناها **فترفع الاول وتنصب الثانی** پس مرفوع کرده اند اول را
به فاعلیت و دوم را منصوب کرده اند بمشابهة مفعول **مثل کان زید قائما** چنانکه کان زید
قائما کان فعل است از افعال ناقصه زید اسمش است قائما خبرش است **فکان یکون ناقصه**
اکنون معانی این افعال را بیان می کند یعنی این کان بچند معنی آمده است می گوید یک آنکه ناقصه
باشد **لثبوت خبرها لفاعلها ماضیا** یعنی کان ناقصه آنست که دلالت کند بر ثبوت خبرش
از برای فاعلش در زمان ماضی **دایما** شاید که این دائمی باشد چنانکه حق تعالی می فرماید کان الله
غفورا رحیما یعنی بود حق تعالی آمرزنده رحمت کننده این دائمیست **او منقطعا** شاید که منقطع
باشد یعنی با آخر انجامد باشد چنانکه در پیشی می گوید کان لی مال یعنی مرا بود مالی این منقطع است و
چنانکه شاعر می گوید شعر ه کان لی عقل اعیش به ه فضاع منی فی تطلبه ه ان تطلب
المحبوب یعنی بود مرا عقلی دانشی که زندگانی می کردم بدان عقل و هلاک شد از من در طلب
کردن او **وبمعنی صار** وقت باشد که کان بمعنی صار باشد چنانکه کان زید غنیا ای صار
زید غنیا و چنانکه شاعر می گوید ه بتیهاء قفر والمطی کانها ه قطا الحزن قد کانت فراخا
بیوضها ه به بیابانی قفر خالی والمطی بارکیر کانها گوییا آن مطیه قطا سنگخوار نام مرغیست
الحزن زمین درشت یعنی شده قد کانت بدرستی که گشت فراخا بچه فراخ جمع فرخ است
فرخ بچه مرغ را می گویند بیوضها بیضها او این بیوض جمع بیض است بیض خایه مرغ را می گویند
یعنی در بادیه بودیم خالی کو بیا که بارکیر همچو سنگخوار بود که بیض او فرخ گشته باشد یعنی
در دشت چگونه تیز رود آن سنگخوار آن بارگیر ... قد کانت فراخا بیوضها
معنیش پس خبر است که قد صارت بیوضها فراخا **ویکون فیها ضمیر الشأن** یعنی وقت باشد
که در کان ضمیر شان باشد یعنی در وی ضمیری باشد که واشان رود چنانکه کان زید قائما در کان
ضمیری هست که اسمش است و اشان می رود زید مبتدا است قائم خبرش این جمله که زید
قائم است در محل نصب است که خبر کان است آن کان که در وی ضمیر شان می باشد
اگر چه از افعال ناقصه است لکن جدا گانه او را یاد می کنند از جهة آنکه بچند چیز خاص
شده است یکی آنکه دایم اسم او ضمیر شان می باشد دوم آنکه خبرش دایم جمله می باشد سوم آنکه
و آنکه خبرش جمله می باشد در وی ضمیری نمی باشد که وا اسمش رود **ویکون تامة** یعنی کان
دیگر هست که تامه می باشد بمعنی ثبت یعنی محتاج به خبر نمی باشد چنانکه کان القتال
و قع یعنی واقع شد این کان تامه اگر چه از افعال ناقصه است مع هذا اینجا یاد می کند
از جهة آنکه در صورت او همچو صورت کان ناقصه است یعنی او را یاد می کند تا از برای او جدا
گانه بابی دیگر وضع نباید کردن **وزائدة** یعنی کان دیگر هست که زیاده می باشد چنانکه کان
احسن زید یعنی چه نیکو است زید این کان زیاده است چنانکه شاعر می گوید شعر

ه حجبت تحیتها فقلت لصاحبی ه ما کان اکثرها لنا واقلها ه یعنی باز داشت محبوب من
سلام خود را از من پس گفتم یاران خود را چه بسیار بود سلام او از برای ما و چه اندک شد ما کان اکثرها
این کان زیاده است بعد از شی خبر است ما اکثر التحیة لنا اکنون می گویم در این آنست که حق تعالی می
فرماید ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید ه یعنی در این که در قرآن موعظت
کسی را که او را دلی باشد که دریابد یا خود گوش فرا دارد و حاضر باشد اینجا چند وجه کان روا است
می شاید که ناقصه باشد قلب اسم او باشد وله خبر او و می شاید که بمعنی صار باشد بعد از شی چنین باشد
که صار قلب له و می شاید که در کان ضمیر شان باشد که اسم او باشد و قلب مبتدا باشد وله
خبرش باشد این جمله در محل نصب باشد که خبر کان باشد بعد از شی چنین باشد که کان الشان له قلب
و می شاید که کان تامه باشد قلب فاعلش باشد وله حال باشد از قلب مقدم شده باشد بر
وی می شاید که این کان زیاده باشد بعد از شی چنین باشد لمن له قلب **وصار للانتقال** صار از برای
انتقال باشد شاید که این انتقال از صفتی با صفتی باشد چنانکه صار زید غنیا شاید که از مکانی
با مکانی باشد چنانکه صار زید الی عمرو و شاید که از حقیقتی با حقیقتی باشد چنانکه صار الطین
خزفا یعنی گل سفال شد **واصبح وامسی واضحی** از جمله افعال ناقصه اصبح و امسی و اضحی است
لاقتران مضمون الجملة یعنی اینها از برای آن باشند تا دلالت کنند بر اقتران مضمون جمله **باوقاتها**
بوقتهای ایشان که آن صباح و مساء و ضحی است چنانکه اصبح زید قائما یعنی زید در وقت صبح ایستاده
بود چنانکه امسی زید قائما یعنی زید در وقت شبانگاه ایستاده بود و چنانکه اضحی زید قائما یعنی
زید در وقت چاشتگاه ایستاده بود **وبمعنی صار** یعنی وقت باشد که این افعال بمعنی صار باشند
چنانکه اصبح زید غنیا یعنی صار زید غنیا **ویکون تامة** یعنی این افعال وقت باشد که تامه باشند
یعنی محتاج به خبر نباشند چنانکه اصبحنا ای ادخلنا فی وقت الصباح و چنانکه امسینا ای ادخلنا
فی وقت المساء و چنانکه اضحینا ای ادخلنا فی وقت الضحی **وظل وبات** از جمله افعال ناقصه
ظل و بات است **لاقتران مضمون الجملة** یعنی ظل و بات از برای آن باشند تا دلالت کنند بر اقتران
مضمون جمله **بوقتیهما** از برای دو وقت ایشان که آن شب است و روز این ظل باعتبار تمام
روز باشد و بات باعتبار تمام شب چنانکه ظل زید صائما یعنی زید همه روز بروزه بود بات
زید قائما یعنی همه شب ایستاده بود **وبمعنی صار** یعنی ظل و بات وقت باشد که بمعنی صار باشد
چنانکه ظل زید غنیا یعنی صار زید غنیا این را بعد معنیش محدود استعمال شد **ومازال ومابرح وما
فتئ ومانفک** از جمله افعال ناقصه مازال و مابرح و مافتئ و ما انفک است **لاستمرار خبرها
لفاعلها** یعنی این مازال و مابرح و مافتئ و ما انفک از برای آنند تا دلالت کنند بر استمرار خبر شان
از برای فاعلشان چنانکه مازال زید امیرا **مذ قبله** در قبل معنی هست که واقع علی ال...
و آنها و اخبر می بود یعنی این افعال ناقصه دلالت بر استمرار خبر از برای فاعل از آن وقتی که فاعل
خبر را قبول کرده باشد چنانکه مازال زید امیرا مراد آن نیست که زید همیشه امیر بود از وقت
ولادت بلکه مراد آنست که از آن زمان که قابلیت امارتش بود امیر بود اینجا مذ قبله یعنی جمیع مدت
است چو بعد از او معلوم است شد زمان مضاف مقدر باید کردن بعد از شی چنین باشد که جمیع مدة الاستمرار
زمان قبوله **ویلزمها النفی** یعنی لازم باشد که پیش از این افعال ناقصه حرف نفی بیاورند از جهة
آنکه این افعال را معنیشان نفی است چنانکه زال زائل شد فتی زائل شد انفک جدا شد می...

چو معنیشان نفی است حرف نفی باید آورد تا معنی نفی را زایل کند و نفی کند ثبوت را مع دیگر
چنانکه ما زال زید قائما بوده ما فتئ همیشه بوده ما انفک جدا نشد اکنون می گوییم از اینجا که گفتیم که
درین افعال هر وقت که نفی در می آید این افعال را معنیشان مثبت می شود تخطئه کرده اند
ذو الرمة را یعنی بخطا نسبت کرده اند درین بیت که حراجیج ما تنفک الا مناخة
علی الخسف او نرمی بها بلدا قفرا حراجیج شتران جمع حرجوج است حرجوج شتری را گویند
که دراز نماید به سر زمین و ایشان درازی آنرا از سر اعتبار می کنند تا پای و درازی شتر
را از سر اعتبار می کنند تا دنب ما تنفک همیشه می باشد الا مناخة یکرفته خوابانیده
علی الخسف بر جوع این علی الخسف متعلق است بمناخة و اینجا بمناخه مراد فرود خوابانیدن
بر زمین نیست بلکه مراد اینست که بر خسف و جوع اورا می دارند او نرمی بها انداخته
شود بها او را بلدا بادیه قفرا خالی این الا مناخة استثنا مفرغ است خبر ما تنفک است
و ما تنفک بمعنی مثبت است و ما گفتیم که استثنا مفرغ می باید که در کلام غیر موجب باشد
این در کلام موجب است بدین سبب تخطیه کرده اند بعضی از اینجا جواب می گویند
که این الا مناخة خبر ما تنفک نیست بلکه خبر ما تنفک علی الخسف است یعنی همیشه حاضر شده بر
جوع و خسف کم در وقت فرود خوابانیدن که موجود و خسف فلا شد پس معنی مراد با مناخه
فرود خوابانیدن باشد بر زمین پس چون این مناخة حال باشد از ضمیری که در علی الخسف است
پس فضله باشد چو ظرف پس نفی مستقیم باشد روا باشد که استثنا مفرغ در کلام موجب شد
می گوییم این نیز ضعیف است از جهة آنکه اگر این مناخة حال باشد از ضمیری که در علی الخسف
پس لازم آمد که حال بر عامل معنوی مقدم شده باشد از جهة آنکه علی الخسف عامل معنوی است
روا نباشد از جهة آنکه عامل معنوی ضعیف است مقدم معمول عمل نکند چنانکه در نحو شد حال گفتیم
و ما دام از جمله افعال ناقصه یکی دیگر ما دام است **لتوقیت امر بمدة ثبوت خبرها**
لفاعلها یعنی ما دام از برای هند آنکه وقت کاری باشد بمدة ثبوت خبر ما دام از برای
فاعل ما دام یعنی ما دام از برای آنست که بوقت کند کاری را بانکه چند آنکه خبر ما دام از
برای فاعل ما دام ثابت است آن کار ثابت است چنانکه می گویی اجلس ما دام زید جالسا
این اجلس را توقیت کرده بمدة ثبوت خبر ما دام از برای فاعلش **و من ثم احتاج الی کلام**
از اینجا که گفتیم ما دام از برای توقیت کاری است بمدة ثبوت خبر ما دام از برای فاعل ما دام
محتاج است به کلامی **لانه ظرف** از جهة آنکه ظرف است چنانکه وقتی که می گویی اجلس
ما دام زید جالسا این ما دام ظرف اجلس است **و لیس** از جمله افعال ناقصه یکی دیگر لیس است
اصلش لیس بود بفتح لام و کسر یا و فتح سین یا را ساکن کردانیدند لیس شد الیوم
می گوییم اینجا یا متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف نکردند از جهة آنکه لیس متصرف نیست یعنی
مضارع و امر و اسم فاعل و اسم مفعول نیامده است پس مشابه حرف باشد در حرف تصرف
نمی کنند درین نیز تصرف نمی کنند اکنون می گوییم وقتی که ضمیر با وی پیوندد لست می گویند از جهة
آنکه چون ضمیر بوی پیوندد سین ساکن می شود و یا ساکن است التقا ساکنین شود
سال یا و سین یا را انداختند لست می شود **لنفی مضمون الجملة** یعنی لیس از برای نفی مضمون
جمله باشد چنانکه لیس زید قائما مضمون این جمله را که قیام زید است نفی کرد **حالا** یعنی لیس از

برای نفی حال باشد **و قیل مطلقا** یعنی بعضی دیگر می گویند که لیس از برای نفی حال است مطلقا
و یجوز تقدیم اخبارها کلها علی اسمائها یعنی روا باشد که خبر این افعال را بر اسماء این افعال مقدم دارند
چنانکه کان منطلقا زید چنانکه در افعال دیگر روا بود که منصوبش را بر افعال مقدم دارند اینجا نیز رواست
که خبرشان را بر اسم شان مقدم دارند **و هی فی تقدیمها علیها علی ثلثة اقسام** یعنی این که خبر این افعال
را بر این افعال مقدم دارند بر سه قسم است **قسم یجوز** قسمی آنست که رواست **و هو من کان الی راح** و
این قسم از کان است تا راح کان و صار و اصبح و امسی و اضحی و ظل و بات و آض و عاد و غدا و
راح درین افعال رواست که خبرشان را بر ایشان مقدم دارند چنانکه در افعال دیگر روا بود که منصوب
شان را بر ایشان مقدم دارند اینجا نیز رواست که خبرشان را مقدم دارند زیرا که هیچ مانعی نیست
و قسم لا یجوز قسمی دیگر آنست که روا نیست **و هو ما فی اوله ما** و این قسم آنست که در اول او ما باشد
چنانکه ما زال و ما برح و ما انفک و ما دام و ما فتئ و روا نیست که خبر این افعال را بر این افعال مقدم دارند
از جهة آنکه اینکه در اول او ما است خالی نیست که ما نفی است چنانکه ما زال و ما برح و ما فتئ
و ما انفک یا ما مصدری است چنانکه ما دام آنکه در اول او ما نفی است روا نیست که خبر را بر وی مقدم
دارند از جهة آنکه ما نفی را صدر کلام است و آنکه در اول او ما مصدری است روا نیست که خبرش را بر وی
مقدم دارند از جهة آنکه ما مصدری ما بعد را در تاویل مصدر می برد پس معمول او بر او مقدم نشود **خلافا لابن**
کیسان فی غیر ما دام بخلاف ابن کیسان که او در غیر ما دام روا می دارد که خبرش بر وی مقدم شود از جهة آنکه چو
نفی در آمد نفی را که نفی کرد ثبوت فایده داد پس بمعنی مثبت باشد روا باشد که خبرشان بر ایشان
مقدم شود در ما دام خلاف نکرده است از جهة آنکه ما مصدری است ما بعد را در تاویل مصدر برد معمولش
بر وی مقدم نشود **و قسم مختلف فیه** قسمی دیگر آنست که مختلف فیه است **و هو لیس** و آن قسم لیس است
بعضی روا می دارند که خبرش را بر وی مقدم دارند از جهة آنکه می گویند که لیس فعل است چو افعال دیگر در افعال
دیگر رواست که منصوبش را بر وی مقدم دارند اینجا نیز روا باشد که خبرش را بر وی مقدم دارند و بعضی انکار روا
می دارند که خبر لیس را بر لیس مقدم دارند از جهة آنکه می گویند که لیس از برای نفی است و نفی را صدر کلام
است لکن مختار آنست که رواست چنانکه حق تعالی می فرماید الا یوم یاتیهم لیس مصروفا عنهم الا
حرف تنبیه است در لیس ضمیری مستتر است که اسمش است و العذاب می رود مصروفا خبرش است
یوم یاتیهم ظرف است از آن مصروفا بعد رش ضمیر است که لیس العذاب مصروفا عنهم یوم یاتیهم این
یوم یاتیهم ظرف است از آن مصروفا بر لیس مقدم شده است پس معلوم شد که رواست که خبر لیس بر
لیس مقدم شود که اگر روا نبودی معمول خبرش بر وی مقدم نشدی **افعال المقاربة** از جمله
اصناف فعل یکی دیگر افعال مقاربه است المقاربة نزدیک شدن این کعب لغة است بحسب
اصطلاح **ما وضع لدنو الخبر رجاء او حصولا او اخذا فیه** آنست که وضع کرده باشند از برای
نزدیکی خبر امید داشتن یا حاصل شدن یا شروع کردن در وی یعنی در خبر اکنون می گوییم این رجاء تمییز است
از نسبة وضع و دنو بعد بر ش خبر است که ما وضع لرجاء دنو الخبر آنست که وضعش کرده باشند
از برای امید داشتن نزدیکی خبر یعنی امید دارند که نزدیک است که خبر واقع شود چنانکه عسی الله
ان یشفی المریض یعنی امید است که حق تعالی بانی نزدیک شفا دهد گفتیم که این رجاء تمییز است
از نسبة وضع و دنو نعمت بود که تمییز باشد از نسبة دنو و اخبر از جهة آنکه اگر تمییز گیرند از نسبة
دنو و اخبر بعد بر ش خبر باشد که ما وضع لدنو رجاء الخبر یعنی آنست که وضعش کرده باشند از

از برای نزدیکی امید داشتن خبر معنی راست است باشد از جهت آنکه وقتی که می گویند عسی الله ان یشفی المریض
معنیش اینست که حق تعالی باین نزدیک که مریض را شفا دهد نه آنکه نزدیک است که امید دارند
او حصوله این نیز تمیز است از نسبة وضع واذ تو بعد ازش خبر است که ما وضع لحصول دنو
الخبر که وصفش کرده باشند از برای حاصل شدن نزدیکی خبر چنانکه کادت الشمس تغرب
یعنی نزدیک شد که آفتاب فرو رود یعنی نزدیکی فرو رفتنش حاصل است و اگر او حصوله
تمیز باشد از نسبة دنو واخبر بعد ازش خبر باشد که ما وضع لدنو الخبر حصول الخبر یعنی آنست
که وصفش کرده باشند از برای نزدیکی حاصل شدن خبر معنی همان باشد لکن چو حصولا عطف است
بر رجاء و رجاء تمیز از نسبة وضع است واو نیز این حصولا را نیز تمیز باید گرفت [illegible] از نسبة
وضع واذ تو او اخذا فیه این را نیز شاید که تمیز گیرند از نسبت وضع واذ تو از جهت آنکه اگر تمیز
گیرند از نسبة وضع واذ تو بعد ازش خبر باشد که ما وضع للاخذ فی دنو الخبر یعنی آنست که وصفش
کرده باشند از برای شروع کردن در نزدیکی خبر معنی راست نباشد ظاهر است و می شاید که
تمیز گیرند از نسبت دنو واخبر از جهت آنکه اگر تمیز گیرند از نسبت دنو واخبر بعد ازش خبر باشد
که ما وضع لدنو الاخذ فی الخبر آنست که وصفش کرده باشند از برای نزدیکی شروع کردن در
خبر معنی هم راست نباشد از جهت آنکه قسم سیوم از برای شروع کردن در خبر است نه از برای نزدیکی
شروع پس این او اخذا فیه را عطف باید کرد بر محل این جار و مجرور لدنو الخبر تا بعد ازش خبر
باشد که ما وضع للاخذ فی الخبر معنی قسم سیوم آنست که وصفش کرده باشند از برای شروع کردن در
خبر **فالاول عسی** او که وصفش کرده باشند از برای امید داشتن نزدیکی خبر آن عسی است
چنانکه عسی الله ان یشفی المریض یعنی شاید که شفا دهد حق تعالی [illegible] ان قرب شفا باید
و رجوع الله تعالی [illegible] است که نزدیکی شفا را او امید [illegible] از حق تعالی و
طمع کرده شده است در او **وهو غیر متصرف** عسی متصرف نیست یعنی غیر فعل مضارع وامر و
اسم فاعل و اسم مفعول و مصدر از او بنا نمی شود از جهت آنکه متضمن معنی انشا است پس مشابه حرف
باشد از جهت آنکه بیشتر انشا مستفاد از حروف است مثل لیت و لعل و همزه و هل پس چنانکه حرف
در حرف تصرف نمی کنند در آن نیز تصرف نکنند **تقول عسی زید ان یخرج** اکنون بیان می کند که افعال
مقاربه را چگونه استعمال کنند افعال مقاربه را اسم مرفوع گردانند خبر را منصوب چنانکه افعال ناقصه
لکن خبر عسی فعل مضارع باشد و ان از جهت آنکه عسی از برای رجاء است و رجاء در زمان مستقبل باشد
بدین سبب خبرش فعل مضارع با ان شد و ان چنانکه عسی زید ان یخرج یعنی شاید بود که زید بیرون آید
عسی فعل است از افعال مقاربه زید اسمش است ان ناصب فعل مضارع است یخرج فعل مضارع است
منصوب است بان و در وی هو مضمر است که اسمش است و از زید می رود ان یخرج و ان با جمله در محل نصب است
که خبر عسی است **وعسی ان یخرج زید** یعنی وقتی باشد که ان با فعل مضارع اسمش [illegible] و اقتصار
کنند بر و چنانکه عسی ان یخرج زید ان ان یخرج زید فاعل عسی است و اقتصار کرده اند بود
از جهت آنکه می دانند که در کلام مسند و مسند الیه باشد چو اینجا هست روا می دارند **وقد یحذف ان**
یعنی گفتیم خبر عسی فعل مضارع باشد و ان می گویند وقتی باشد که ان را بیفکنند از خبر گویند عسی زید یخرج
تشبیهش کنند بکاد این که اکنون گفتیم وقتست که عل عسی اسم ظاهر بود اگر فاعلش مضمر باشد بحث
آن را در خواتم گفته ایم و خلافی که اصحاب کرده اند درین مسئله که [illegible] لولاک [illegible] الی آخره

وجاز لولاک وعساک الی آخرهما **والثالث کاد** یعنی وهم که از برای حاصل شدن نزدیکی خبر است
آن کاد است چنانکه می گویی کادت الشمس تغیب یعنی نزدیک شد که آفتاب فرو رود یعنی آن
قربها و قرب غروبها حصل یعنی مراد آنست که نزدیکی فرو رفتن آفتاب حاصل است **تقول کاد**
زید یجیء یعنی کاد را خبرش فعل مضارع باشد بی ان چنانکه کاد زید یجیء یعنی نزدیک است که زید بیاید
کاد فعل است از افعال مقاربه زید اسمش است یجیء فعل مضارع است در وی هو مضمر است که فاعلش است
یجیء و این جمله در محل نصب است که خبر کاد است **وقد تدخل ان** یعنی وقت باشد که ان را در خبر
کاد بیارند تشبیهش کنند بعسی چنانکه کاد زید ان یجیء اکنون می گوییم این افعال مقاربه همان بحقیقه
همان افعال ناقصه است از جهت آنکه مقاربه را عمل می کنند بر حقیقت لکن جدا کانند او را با دیگر از
جهت آنکه خاص شروع است بلکه خبرش فعل مضارع می شد و ان **واذا دخل النفی علی کاد** اکنون بیان
می کند که هر گاه که نفی در کاد در آید معنیش چه باشد **فهو کالافعال علی الاصح** اصح اینست که
همچو افعال دیگر باشد یعنی در افعال دیگر هر گاه که نفی در اینها معنی بود بد معنی خود می بود چون نفی در می آمد
معنیش نفی می شد این نیز همچنان باشد **وقیل یکون للاثبات** بعضی دیگر می گویند که از برای اثبات می شود
خواه در ماضی باشد و خواه در مستقبل اما در ماضی چنانکه حق تعالی می فرماید فذبحوها وما کادوا یفعلون
و ما کادوا یفعلون وقتی می گویند که ذبح کرده اند پس معلوم می شود که از برای اثبات است واما در مستقبل چو گوید
چو ذو الرمه این بیت را گفت که شعر اذا غیر الهجر المحبین لم یکد رسیس الهوی من حب میة یبرح
یعنی هر گاه که بعد [illegible] متغیر گرداند محبان را نزدیک نباشد [illegible] دوستی میه که زایل شود شاعران
تخطیه کردند گفتند تو می خواهی که مبالغه کنی در آنکه هر گاه که عشق محبان زایل شود از آن تو زایل
نشود و لم یکد صریح معنیش است که نزدیک نباشد که زایل شود پس در و مبالغه نباشد ذو
الرمه تغییر کرد و گفت لم اجد رسیس الهوی پس معلوم می شد که از برای اثبات است که اگر از
برای اثبات نبودی شعرا او را تخطیه کردندی و ذو الرمه تغییر نکردی **وقیل یکون فی الماضی للاثبات**
وفی المستقبل کالافعال بعضی دیگر می گویند در ماضی از برای اثبات باشد و در مستقبل
همچو افعال دیگر تمسکا بقوله تعالی وما کادوا یفعلون و بقول ذو الرمه شعر اذا غیر الهجر المحبین لم یکد
رسیس الهوی من حب میة یبرح اما آنکه در ماضی از برای اثبات باشد تمسک باین آیت می کنند
که حق تعالی می فرماید فذبحوها وما کادوا یفعلون اما آنکه در مستقبل همچو افعال دیگر باشد تمسک بظاهر
این بیت ذو الرمه می کنند که شعر اذا غیر الهجر المحبین لم یکد رسیس الهوی من حب
میة یبرح و باین آیت نیز تمسک می کنند که حق تعالی می فرماید او کظلمات فی بحر لجی یغشاه
موج من فوقه موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج یده لم یکد یراها او کظلمات یا خود
همچو تاریکیها [illegible] دریای [illegible] بسیار آب یغشاه [illegible] موج من فوقه موج
[illegible] آب من فوقه بالای آن موج من فوقه بالای آن سحاب ابری ظلمات
تاریکیها بعضها فوق بعض پاره بالای پاره اذا اخرج یده چون بیرون آرد دست خود را
لم یکد نزدیک نباشد یراها که ببیند آن دست را این را که معنی اثبات [illegible]

اند معنیش چنین میشود که تاریکها بالای تاریکی چنان تاریکی که اگر دست بدر آرند نتوان دیدن معنی است
ماشد ظاهر است پس معلوم شد که در خارج مجی خال دیگر است اما مختار مذهب اول است
معنی آنکه نعم نهو کانا فعال علی الاصح یعنی در ماضی و مستقبل مجوا افعال دیگر است اما این است که حق تعالی
فرماید فذبحوها وما کادوا یفعلون می گوییم که این ما کادوا یفعلون حکایت حال ایشان است یعنی که گرد زند
ونزدیک نبود که ذبح کنند این سپاسی که کاو را نخواهند که بکشند و دیر آخر بکشند اما این که شعرا ذوالرمه را تخطیه
کرده اند لغة آنکه خود شعرا خطا کرده اند یا خود مذهب آن شاعران چنان بوده باشد اما این که ذوالرمه
تغیر کرد بنابر آن بود که او فصیح گفته بود می خواست که آن مقدوح را به ایشان خواند کو است که را
ایشان منازعت کنند بدین سبب تغیر کرد اکنون ما می گوییم آنکه گفتیم لغة است اما بحسب عرف وعادت
مردم وقتی می گویند کاد زید یفعل بی حرف نفی یعنی نزدیک بود که بکند آن کار را نکرده هم شد و وقتی که گویند
ما کاد زید یفعل با حرف نفی یعنی نزدیک بود که بکند آن کار را کرده هم شد **والثالث جعل وطفق و**
کرب واخذ یعنی قسم سیم که از برای شروع کردن در خبر است آن انها است جعل وطفق وکرب واخذ
مصنف رحمه الله در شرح مفصل چنین گفته است که معناها مقاربة الخبر علی سبیل الشروع فیه
یعنی معنی این افعال نزدیکی خبر است بر سبیل آنکه شروع کرده اند در خبر این معنا است که انجا که باید وضع للاخذ
للخبر یعنی آنست که وضعش کرده باشد از برای شروع کردن در خبر **وهی مثل کاد** یعنی این افعال مثل کاد
اند یعنی خبر ایشان فعل مضارع باشد بی آن مثل آنکه جعل زید یضرب عمرا یعنی در استاد زید می زند عمرو را جعل
فعل است از افعال مقاربه زید اسم جعل است یضرب عمرا خبرش مثال طفق چنانکه حق تعالی می فرماید
فطفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة یعنی در استادند هردو یعنی آدم و حوا می دوختند بر ایشان
هردو از برگ بهشت یعنی در وقتی که آدم و حوا نافرمانی کردند در بهشت بخوردن آن گندم که نهی وارد
شده بود بقوله تعالی ولا تقربا هذه الشجرة لباس ایشان از ایشان فرو ریخت و برهنه بماندند
و خجل شدند بعد از آن برگها درخت انجیر می گسستند و بهم دیگر می پیوستند و عورت خود را باز
می پوشانیدند این طفق فعل است از افعال مقاربه الف اسمش است یخصفان فعل
مضارع است رفعش بثبوت نون است از آنکه از افعال خمسه است آن الف اسمش
علیهما جار و مجرور است متعلق بیخصفان ومن ورق الجنة هم جار و مجرور است متعلق
به یخصفان واین یخصفان علیهما من ورق الجنة در محل نصب است که خبر طفق است باقی
مثال کما مثل کرب زید یفعل کذا اخذ زید یفعل کذا **واوشک** از جمله افعال مقاربه یکی
اوشک است این اوشک در محل چنین است یعنی ومنها اوشک یعنی از جمله افعال مقاربه یکی
اوشک است واین اوشک از قسم سیم است یعنی از برای شروع کردن در خبر بلکه بعضی کاد است
یعنی از برای حاصل شدن نزدیکی خبر است **وهی مثل عسی وکاد فی الاستعمال** یعنی اوشک را
استعمال همچنان کنند که عسی و کاد عسی خبرش فعل مضارع می آرند وان آن وقتها ان وا فعل مضارع
آورند و اسم اول ساختند و اقتصار می کردند وکاد را خبرش فعل مضارع می آورند بی آن در
اوشک نیز این سه وجه روا باشد اگر خواهند خبرش فعل مضارع آرند وان آن واگر خواهند آن وافعل
مضارع اسمش آرند واقتصار کنند بر وی چنانکه گویند اوشک ان یجی زید واگر خواهند خبرش فعل
مضارع آرند بی آن چنانکه گویند که اوشک زید یجی **افعال التعجب** از جمله اصناف فعل
یکی دیگر افعال تعجب است تعجب یعنی شگفت داشتن **ما وضع لانشاء التعجب** افعال تعجب
آنست که وضع کرده باشند او را از برای انشاء تعجب ما وضع لانشاء التعجب گفت یعنی احتراز
کرد از آنکه وضع کرده باشند او را از برای اخبار دادن از تعجب چنانکه عجبت عجبت

وهما غیر متصرفین نحو

صیغتان ما افعله وافعل به یعنی فعل تعجب دو صیغه است ما افعله وافعل به **وهما غیر متصرفة**
یعنی فعل تعجب متصرف نیست یعنی از وی مضارع وامر واسم فاعل واسم مفعول بنا نمی است از برای آنکه صیغه
تعجب مثل شرح است در تعجب و در مثل تصرف نمی کنند در و نیز تصرف نکنند **مثل ما احسن زیدا واحسن بزید**
مثال فعل تعجب چنانکه ما احسن زیدا یعنی چه نیکوست زید واحسن بزید چه نیکوست زید **ولا یبنیان**
الا مما یبنی منه افعل التفضیل یعنی فعل تعجب بنا نکنند الا از ثلاثی مجرد که لون نباشد و عیب نباشد
از برای آنکه فعل تعجب مثل افعل تفضیل است چنانکه در اسم تفضیل مبالغه هست در و نیز مبالغه هست
پس چون مشابه اسم تفضیل است اسم تفضیل را بنا نمی کنند مگر از ثلاثی مجرد که لون نباشد و عیب نباشد **و**
یتوصل فی الممتنع بمثل ما اشد استخراجه واشدد باستخراجه یعنی گفتیم فعل تعجب بنا نکنند الا از ثلاثی مجرد
که لون نباشد و عیب نباشد می گوییم اگر خواهند که از غیر ثلاثی مجرد یا خود از لون یا عیب تعجب بنا کنند
صیغه تعجب نتوان بنا کردن انجا وصله ای سازند چنانکه الاستخراج طلب بیرون آوردن هر گاه که خواهند
که از وی تعجب بنا کنند ثلاثی مزید است از وی صیغه تعجب نمی توان بنا کردن الاشتداد سخت شدن از وی فعل
تعجب بنا کنند بعد از آن استخراج را بیارند چنین گویند ما اشد استخراجه یعنی چه سخت است طلب
بیرون آوردن او واشدد باستخراجه همچنین معنی است ومجیئ سواد یعنی سیاهی لون است از وی
فعل تعجب بنا نتوان کردن چو خواهند که از وی تعجب بنا کنند البلوغ رسیدن از وی فعل تعجب بنا کنند
بعد از آن او را از پی بیارند چنین گویند ما ابلغ سواده یعنی چه رسیده سیاهی او و چنانکه عور یعنی
یک چشمی عیب است از وی فعل تعجب بنا نمی توان کردن چو خواهند که از وی تعجب بنا کنند القبح زشت
شدن از وی فعل تعجب بنا کنند چنین گویند ما اقبح عوره یعنی چه زشت است یک چشمی او **ولا یتصرف**
فیهما بتقدیم ولا تاخیر یعنی روا نباشد که تصرف کنند در صیغه فعل تعجب بتقدیم و تاخیر چنین گویند ما احسن
این ترکیب روا نباشد **ولا فصل** و روا نباشد که تصرف کنند بفصل چنین گویند ما احسن الیوم زیدا از برای آنکه
گفتیم صیغه تعجب مثل شرح است در تعجب و در مثل تصرف نمی کنند در و نیز تصرف نکنند **واجاز المازنی**
الفصل بالظرف اما مازنی کوفی معتبر النحات او روا می دارد تفضیل ظرف یعنی روا می دارد که چنین گویند ما
احسن الیوم زیدا از بهر آنکه می گویند ظرف کثیر الاستعمال است بسبب کثرت استعمال بسیار چیزها
روا می دارند که در چیزهای دیگر روا نمی دارند **وما ابتداء نکرة عند سیبویه وما بعدها الخبر** اکنون ما احسن زیدا
را اعراب می گوید مذهب سیبویه آنست که ما مبتدا است بمعنی شی نکره است و ما بعدش خبر است
و در احسن هو مضمر است که فاعلش است و ما می رود و زیدا مفعولش است بعد از آن جمله آنست که
شی احسن زیدا یعنی چیزیست که نیکو کرد اند زید را **موصولة عند الاخفش والخبر محذوف**
مذهب اخفش آنست که ما موصول است محلش رفع است که مبتدا است ما بعدش صله است
و خبرش محذوف است بعد از آن تقدیرش چنین است که الذی احسن زیدا شی یعنی آنکه چیزی که نیکو کرد اند زید را
چیز است گفتیم مذهب سیبویه آنست که ما بمعنی شی است مبتدا است ما بعدش خبر است و مذهب
اخفش اینست که ما موصول است ما بعدش صله است و خبرش محذوف است اکنون می گوییم هر یکی
از ایشان از وجهی قوی است و از وجهی ضعیف مذهب سیبویه از این وجه قوی است که در کلام حذفی نیست
واز این وجه اندک است که مبتدا از نکره در کلام ایشان اندک است و مذهب اخفش از این وجه
قوی است که ما موصول در کلام ایشان بسیار است و از این وجه ضعیف است که در کلام
حذف هست **وبه فعل امر عند سیبویه** اکنون احسن بزید را اعراب می کنند مذهب سیبویه
است که اصلش چنین بود که احسن زید صیغه امر را واگر دانیدند و صیغه امر و با را در
فاعل زیاده کردند چنین شد که احسن بزید چنانکه حق تعالی می فرماید وکفی بالله شهیدا اصلش
چنین بوده که کفی الله شهیدا با را در فاعل زیاده کردند چنین شد که کفی بالله شهیدا

پس ضمیری در او نباشد وبه فاعل وآن ما فاعلش باشد یعنی آن بوند وإن عنه الأخفش حسب
اخفش آنست که اخفش بزید اعراست یعنی به شخص از اشتی حال نشان امری کند که زید را نیکو دار فقعله لغز
پس دارد مجرای باشد یعنی در او نیست معوا باشد که فاعلش باشد والبا للتعدیة او زائدة یعنی با در
بوند باء تعدیه باشد یا زیاده اگر همزه را جمع صیرورة کنند با الاولی متعدیه باشد واگر همزه را همزه تعدیه
نگرند آن با زیاده باشد اکنون می گوییم این اعراب که گفتیم بحسب اصل است اما حالا آن مراد نیست بلکه
از این مجموع همین معنی تعجب مراد است افعال المدح والذم از جمله اصناف فعل یکی افعال مدح
وذم است المدح ... الذم یکی بیدنا ما وضع لانشاء مدح او ذم افعال مدح وذم آنست
که وضع کرده باشند او را از برای انشاء مدح یا ذم یا وضع لانشاء مدح او ذم گفت تا احتراز کرد از آنکه از مدح
وذم خبر دهد چنانکه مدحت زیدا وذممت زیدا یا خود حسن زید قبح الله فمنها نعم وبئس از جمله اصناف
فعل مدح وذم نعم وبئس است نعم جهة نیکوست بئس جهة بد است نعم را اصلش نعم بود یعنی خوشی پیش شد
خواستند که اورا در معنی مدح در آرند واگه عین را ما قبل دادند نعم شد بئس را اصلش بئس بود یعنی نومید
شد خواستند که او را در معنی ذم در آرند حرکه یا را ما قبل او دادند بئس شد وشرطها ان یکون الفاعل معرفا
باللام یعنی شرط نعم وبئس آنست که فاعلش معرف باشد بلام چنانکه نعم الرجل وبئس الرجل او مضافا
الی المعرف بها یا خود مضاف باشد بمعرف بلام چنانکه نعم غلام الرجل وبئس غلام البکر او مضمرا ممیزا
بنکرة منصوبة یا خود مضمر باشد تمیز کنند بها چنانکه حق تعالی می فرماید ان تبدوا الصدقات فنعما
هی یعنی فنعم شیئا هی ... چنانکه گفتیم در بحث ... وبعد ذلک المخصوص
بعد از آن مخصوص بمدح را بیارند چنانکه نعم الرجل زید وبئس الرجل بکر نعم رجلا زید بئس رجلا بکر غلام
الرجل زید وبئس غلام الرجل عمرو گفتیم شرط نعم وبئس آنست که فاعلش را معرف بلام آرند یا خود مضاف
با معرف بلام یا خود مضمر آرند بعد از آن تمیز کنند بنکره منصوب ... بعد از آن ... رجلا بکر
بعد از آن منفصلا و ... در بعض قول ... باشد از آنکه اولا ... کرده وهو مبتدا ما قبله خبر
اکنون اعرابش می کند می گوید که این مخصوص بمدح مبتدا است ما قبلش خبر اگرچه در جمله ... نیست
زید زود که مبتدا است لکن روا نیست از برای آنکه آن رجل شایع است زید ... در کلام ...
او خبر محذوف المبتدأ مثل نعم الرجل زید یا خود آن مقصود به مدح خبر مبتدا المحذوف باشد
چنانکه نعم الرجل زید تقدیرش چنین باشد که نعم الرجل هو زید وشرطه مطابقة الفاعل یعنی شرط
مخصوص بمدح وذم آنست که مطابق فاعل باشد در افراد وتثنیه وجمع وتذکیر وتانیث چنانکه
نعم الرجل زید نعم الرجلان الزیدان نعم الرجال الزیدون نعمت المرأة هند نعمت المرأتان الهندان
نعمت النساء الهندات مثال جمع لفظ نسا آورده ... از لفظ خودش جمع نیامده است
وبئس مثل القوم الذین کذبوا وشبهه متأول ... جواب سوال است
مقدر سوال اینست که گفتی که مخصوص به مدح وذم می باید که مطابق فاعل شود اینجا مثل القوم
فاعل بئس است مفرد است والذین کذبوا مخصوص بذم است جمع است جواب می گوید که متاول
این را تاویل کرده اند یکی آنکه می گویند اینجا در کلام حذفی هست تقدیرش چنین است که بئس مثل القوم الذین
کذبوا دیگر آنکه می گویند که الذین کذبوا صفت قوم است و مخصوص بذم محذوف است تقدیرش
چنین است که بئس مثل القوم الذین کذبوا مثلهم یعنی ... مثل قوم که دروغ گفتند آن
مثل ایشان است وقد یحذف المخصوص اذا علم یعنی وقت باشد که مخصوص را بیندازند
خواه مخصوص بمدح باشد وخواه مخصوص بذم وقتی که معلوم باشد مثل نعم العبد

ونعم الماهدون مخصوص بمدح چنانکه حق تعالی می فرماید انا وجدناه صابرا نعم العبد انه
اواب ... ما وجدناه ما یافتیم ایوب را صابر ... صبر از روی لغت
شکیبایی کردن واز روی اصطلاح الصبر حبس النفس علی المکاره نعم العبد ... شده است ایوب
پس نعم العبد ایوب وچنانکه حق تعالی ... والارض فرشناها فنعم الماهدون والارض زمین
فرشناها بگسترانیدیم ما آنرا فنعم الماهدون پس چه گونه گسترندگان ... این فنعم الماهدون نحن مخصوص
بمدح چنانکه حق تعالی می فرماید ... لم احدث ... لیلی زیارة لبئس اذا راعی المودة والوصل ...
... کرده ... ولم احدث ... لیلی از برای ... زیارة کردن لبئس چه
بد است اذا آنگاه رای نگه دارنده المودة دوستی والوصل وپیوند لبئس اذا راعی المودة
والوصل تقدیرش چنین است که لبئس اذا راعی المودة والوصل انا این انا مخصوص است به ...
حذفش کرده است زیرا که معلوم می شود وساء مثل بئس ساء مثل بئس است یعنی چنانکه بئس فعل
ذم است ساء هم فعل ذم است این ساء را استعمال چنان کنند که بئس را چنانکه گویند که ساء الرجل زید
وساء رجلا زید ومنها حبذا از جمله اصناف فعل مدح وذم یکی دیگر حبذا است وفاعله ذا یعنی
فاعلش ذا باشد ولا یتغیر تغیر نکند ... وجمع وتانیث نکنند ... از برای آنکه آن ذا اشاره است
... اسم اشاره ... که مذکور است پس خبر گویند حبذا رجلا زید حبذا امراة هند و ... در تثنیه
وجمع چنانکه بیاید وبعده المخصوص واین مخصوص بمدح را در پی بیارند چنانکه حبذا زید و ...
این ذا را صفت می کنند چنانکه حبذا الرجل زید واعرابه کاعراب مخصوص نعم یعنی اعراب این مخصوص
مخصوص نعم است یعنی اگر خواهند این زید را مبتدا کنند وما قبلش را خبر
خبر واگر خواهند این زید را خبر مبتدا المحذوف گیرند ... تقدیرش چنین باشد که حبذا هو زید و
یجوز ان یقع قبل المخصوص وبعده تمییز یعنی روا باشد که پیش از مخصوص یا خود بعد از مخصوص
تمییز بیارند پیش از مخصوص چنانکه حبذا رجلا زید بعد از مخصوص چنانکه حبذا زید رجلا او حال
یعنی روا باشد که پیش از مخصوص یا بعد از مخصوص حال بیارند پیش از مخصوص چنانکه حبذا راکبا زید بعد
از مخصوص چنانکه حبذا زید راکبا علی وفق مخصوصه یعنی این تمییز یا حال که می آرند موافق مخصوص
در افراد وتثنیه وجمع چنانکه حبذا رجلا زید حبذا رجلین الزیدان حبذا رجالا الزیدون حبذا راکبا زید حبذا
راکبین الزیدان حبذا رکبانا الزیدون و ... جمع مونث ... حبذا امراة هند حبذا امراتین الهندان
حبذا نساء الهندات الحرف گفتیم این کتاب را بر سه قسم نهاده است اسم وفعل وحرف
چون از بحث اسم وفعل فارغ شد شروع کرد در بحث حرف یعنی حرف از روی لغت طرف است ...
واز روی اصطلاح ما دل علی معنی فی غیره آنست که دلالت کند بر معنی در غیر ... کلمه است
یعنی الحرف کلمة دلت علی معنی فی غیره یعنی حرف کلمه است که دلالت کند بر معنی در غیر خود یعنی دلالة
کند بر معنی در غیر ما دل علی معنی گفت شامل ... اسم وفعل وحرف را ... اسم وفعل ...
ومن ثم احتاج فی جزئیته الی اسم او فعل یعنی از آنچه گفتیم که حرف آنست که دلالت کند بر معنی
در غیر محتاج است در جزء کلام یعنی در آنکه جزو کلام باشد باسم یا بفعل یعنی محتاج است
بآنکه یا باسم یا بفعل ... تا جزو کلام شود حروف الجر از جمله اصناف حرف یکی

حرف جر است الخ کشیدند وکشیده کردن ما وضع للافضاء بالفعل ومعناه الی مایلیه یعنی حرف
جر آنست که وضع کرده باشند اشان را از برای رسانیدن فعل یا شبه فعل یا معنی فعل تا اسمی که
بعد وی باشد چنانکه مررت بزید این با فعل را که مررت است بزید رسانیده است یعنی و
متعلق کرد انده است زیرا که هر فعل لازم است بنفس خود بمفعول به تعلق نگیرد حرف جر را
بیارند تا بواسطه حرف جر تعلق گیرد به مفعول به [illegible] و در شبه فعل
چنانکه انا مار بزید این با شبه فعل را که مار است بزید رسانیده است چنانکه گفتیم و در معنی فعل
چنانکه زید فی الدار ابوک [illegible] زید مبتدا است فی الدار
خبر است این [illegible] معنی فعل [illegible] رسانیده است تا آن اسمی که بعد از وی است
که آن الدار است وهی من والی وحتی وفی والباء واللام ورب وواوها وواو القسم وباؤه
وتاؤه وعن وعلی والکاف ومذ ومنذ وحاشا وعدا وخلا یعنی حروف جر نوزده است بران
ترتیب که در متن مذکور است. چون این حروف را بر طریق اجمال بیان کرد اکنون بر طریق
تفصیل بیان می‌کند می گوید که من [illegible] از برای ابتدا باشد چنانکه سرت من البصرة الی الکوفه
این را بآن توان دانستن که اگر در اول وی ابتدا زیاده کنند معنی مستقیم باشد چنانکه ابتدا سیری
البصرة وللتبیین دوم آنست که از برای تبیین باشد یعنی روشن گردانیدن چنانکه حق تعالی
می فرماید فاجتنبوا الرجس من الاوثان این را بآن توان دانستن که اگر بجای او الذی بیارند معنی
مستقیم باشد چنانکه فاجتنبوا الرجس الذی هو وثن والتبعیض سیوم آنست که از برای تبعیض
باشد چنانکه اخذت من الدراهم این را بآن توان دانستن که اگر بجای او لفظ بعض بیارند معنی
مستقیم باشد چنانکه اخذت بعض الدراهم وزائدة فی غیر الموجب چهارم آنست که زیاده
کرده باشند در غیر موجب یعنی در غیر موجب زیاده می کنند خواه آن غیر موجب منفی باشد چنانکه
ما جاءنی من احد وخواه استفهام باشد چنانکه هل جاءک من احد این که من زیاده باشد بآن توان
دانستن که اگر من بیفکنند [illegible] معنی [illegible] باشد چنانکه ما جاءنی احد هل جاءک احد اکنون می گویم مراد
به موجب آنست که در وی اثبات حکم کرده باشند چنانکه جاءنی زید و مراد بغیر موجب آنست که
در وی اثبات حکم نکرده باشند خواه منفی شد چنانکه ما جاءنی من احد وخواه استفهام باشد
چنانکه هل جاءک من احد خلافا للکوفیین والاخفش بخلاف کوفیان واخفش که ایشان روا می
دارند که در موجب هم من زیاده کنند وقد کان من مطر وشبهه متاول این سخن جواب سوال
مقدر [illegible] سوال آنست که تو گفتی که من را در کلام غیر موجب زیاده می کنند در کلام موجب زیاده نمی کنند
در این مثال که از عرب [illegible] است قد کان من مطر قد کان بدرستی که بود من مطر باران [illegible] در موجب
زیاده کرده است جواب می گوییم که این من زیاده نیست بلکه از برای تبعیض است تقدیرش چنین
قد کان بعض مطر و مانند این چنانکه حق تعالی می فرماید یغفر لکم من ذنوبکم [illegible] این من زیاده
[illegible] است که یغفر لکم ذنوبکم از جمله آنکه [illegible] ان الله یغفر الذنوب جمیعا جواب
می گوییم که این من زیاده نیست بلکه من تبعیض است تقدیرش چنین است که یغفر لکم بعض ذنوبکم از جمله
آنکه [illegible] بعضی جمع [illegible] واز بعض بعض [illegible] این آیت ان الله یغفر
الذنوب جمیعا در حق مومنان امت پیغمبر علیه الصلوة والسلام نازل شده و آیت یغفر لکم من ذنوبکم در
حق قوم نوح وازین جهت که حق تعالی تمام مومنان بیامرزد لازم نیاید که قوم نوح را نیز تمام بیامرزد والی
للانتهاء یعنی الی از برای انتها باشد چنانکه سرت من البصرة الی الکوفه وبمعنی مع قلیلا یعنی الی بمعنی

مع اندکی است چنانکه حق تعالی می فرماید ولا تاکلوا اموالهم الی اموالکم وحتی کذلک و مجرور است حتی
[illegible] از برای انتها باشد چنانکه اکلت السمکة حتی راسها الی راسها وبمعنی مع کثیرا یعنی حتی بمعنی [illegible] چنانکه
اکلت السمکة حتی راسها ای مع راسها ویختص بالظاهر یعنی حتی خاص [illegible] است [illegible]
[illegible] نتوان گفت حتاه [illegible] از جمله آنکه [illegible] خلافا للمبرد بخلاف
مبرد که او روا می دارد [illegible] درآید [illegible]
وفی للظرفیة فی از برای ظرفیت باشد چنانکه زید فی الدار والماء فی الکوز وبمعنی علی قلیلا وفی بمعنی
علی اندکی است چنانکه حق تعالی می فرماید ولاصلبنکم فی جذوع النخل یعنی فرعون ساحره گفت در آن
وقت که بموسی علیه السلام ایمان آوردند ولاصلبنکم [illegible] کنم شما را فی جذوع النخل بر تنهای
درخت خرما جذوع بضم جیم جمع جذع است بکسر جیم جذع یعنی تنه درخت [illegible] است که
ولاصلبنکم علی جذوع النخل والباء للالصاق با از برای الصاق باشد الصاق یعنی [illegible] و رسانیدن
چنانکه [illegible]
[illegible]
والاستعانة [illegible] از برای استعانت [illegible] استعانت یعنی یاری خواستن چنانکه کتبت بالقلم
ای باستعانته والمصاحبة از برای مصاحبت [illegible] چنانکه خرجت بثیاب السفر
والمقابلة [illegible] از برای مقابله باشد چنانکه بعت [illegible] والتعدیة [illegible]
چنانکه [illegible] والظرفیة از [illegible] ظرفیت [illegible] چنانکه الماء بالکوز یعنی فی الکوز و چنانکه شاعر
می گوید شعر نعم الاجال الاغنیا بارضهم وتری الثرى بالمقترین الرابیا [illegible]
ای فی ارضهم وزائدة فی الخبر [illegible] زیاده می کنند در خبر فی النفی والاستفهام قیاسا
[illegible] در استفهام و نفی [illegible] قیاسی است [illegible] زیاده کنند [illegible]
[illegible] استفهام [illegible] چنانکه ما زید بقائم هل زید بقائم [illegible]
منصوب است [illegible] مفعول له است [illegible] القیاس ای
للقیاس وفی غیره سماعا [illegible] زیاده می کنند در [illegible] استفهام [illegible] کلام موجب
باشد [illegible] سماعی باشد [illegible] زیاده کرده باشند روا بود [illegible] زیاده کنند بحسبک
زید والقی بیده [illegible] زیاده می کنند [illegible] در مبتدا زیاده می کنند چنانکه بحسبک زید [illegible]
[illegible] زیاده است [illegible] زید [illegible] در فاعل زیاده می کنند چنانکه کفی بالله شهیدا و چنانکه
شاعر [illegible] شعر [illegible] کفی بالممات [illegible]
[illegible]
[illegible] با زیاده است
[illegible] کفی الممات [illegible] در مفعول زیاده می کنند چنانکه القی بیدا [illegible] با زیاده است [illegible]
چنانکه حق تعالی [illegible] ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة [illegible] با زیاده است [illegible] ولا تلقوا ایدیکم
واللام للاختصاص یعنی لام از برای اختصاص باشد [illegible] اختصاص [illegible] بمعنی ملکیت
باشد چنانکه المال لزید [illegible] والتعلیل واز برای
تعلیل [illegible] تعلیل یعنی علت [illegible] چنانکه [illegible] وزائدة [illegible] زیاده باشد چنانکه حق تعالی
می فرماید ردف لکم این لام زیاده است یعنی ردفکم [illegible] وبمعنی عن مع القول [illegible]
بمعنی عن [illegible] باشد [illegible] چنانکه حق تعالی می فرماید وقال الذین کفروا للذین امنوا لو کان خیرا ما سبقونا

الیه یعنی کافران گفتندی از حال مومنان که اگر در ایمان خیر بودی ایشان سابق نشدندی بر ما اللذین
امنوا این لام بمعنی عن است یعنی عن الذین امنوا از برای آنکه کافران با مومنان نمی گفتند که اگر در ایمان خیر
بودی شما بر ما سابق نشدی از جهة آنکه اگر با مومنان گفتندی چنین گفتندی که ما سبقتمونا الیه بلکه ایشان
از حال مومنان با یکدیگر می گفتند که اگر در ایمان خیر بودی ایشان بر ما سابق نشدندی دیگر آنکه معنی این
آن نیست که کافران با مومنان گفتندی که اگر در ایمان خیر بودی شما بر ما سابق نشدی بلکه معنیش آنست که
کافران از حال مومنان با یکدیگر می گفتند که اگر در ایمان خیر بودی ایشان سابق نشدندی بر ما و بمعنی الواو
فی القسم للتعجب و گاهی لام بمعنی واو می شد در قسم از برای تعجب چنانکه اسم است لله لا یوخر الاجل یعنی
سوگند بخدا که موخر نشود اجل پس این لام بمعنی واو است یعنی والله لا یوخر الاجل و چنانکه شاعر گوید شعر
۝ لله یبقی علی الایام ذو حید ۝ بمشمخر به الظیان والاس ۝ لله بخدا [illegible]
آنکه گفته اند از جهة آنکه [illegible] در جواب قسم حرف نفی [illegible] علی الایام بر حادثه روزگار ذو
حید خداوند پیچشها و حید جمع حیده است حیده که هیئتیست که در سر و شاخ کوهی باشد [illegible]
ظبی ذو حید یعنی آهویی که در سر وی پیچش باشد بمشمخر بر سر کوه که بالا است الظیان والاس [illegible]
ریحان یعنی بخدا که باقی نمی ماند بر حادثه روزگار آن آهویی که در سر او پیچش می باشد و بر سر کوهی [illegible]
که اکا ظیان است و آس یعنی حادثه روزگار [illegible] این لام بمعنی واو است [illegible]
که والله لا یبقی ورب للتقلیل یعنی رب از برای تقلیل است [illegible] ولها صدر الکلام
رب را صدر کلام است از برای آنکه رب نقیض کم است از جهة آنکه رب از برای تقلیل است و کم از برای
تکثیر پس حرف رب نقیض کم است و کم را صدر کلام است رب را نیز صدر کلام باشد [illegible] چنانکه
نظیر را بر نظیر حمل می کنند نقیض را بر نقیض حمل می کنند مختصة بنکرة موصوفة علی الاصح یعنی رب خاص
باشد بنکره موصوفه از برای آنکه وضع رب از برای تقلیل نوعیست از جنس پس [illegible] که رب [illegible]
آنکه آن نکره را صفت کرده باشند تا تقلیل نوعی از جنس حاصل شود چنانکه رب رجل کریم لقیته
یعنی ای بسا مرد کریم که ملاقات او شدم [illegible] نوعیست از جنس رجال و فعلها ماض یعنی فعل رب
ماضی باشد از برای آنکه رب از برای تقلیل است که محقق [illegible] است [illegible]
محذوف غالبا یعنی فعل او بیشتر حذف می کنند از جهة آنکه قرینه [illegible] وتدخل علی مضمر مبهم ممیز
بنکرة منصوبة یعنی و گاهی در مضمر در می آید [illegible] تمیز کرده [illegible] بنکره منصوبه چنانکه ربه رجلا
والضمیر مفرد مذکر و آن ضمیر مفرد مذکر باشد از جهة آنکه [illegible] چنانکه ربه رجلا و ربه
رجلین ربه رجالا ربه امراة ربه امراتین ربه نساء خلافا للکوفیین فی مطابقة التمیز بخلاف کوفیان
که ایشان می گویند مطابقه [illegible] ربه رجلا ربهما رجلین ربهم رجالا ربها امراة ربهما امراتین
ربهن نساء [illegible] این خلاف مبنی بر آنست که [illegible]
[illegible]
[illegible]
و آن رود و تلحقها ما فتدخل علی الجمل یعنی وقتها در رب ما در می آید پس در جمله در آید یعنی رب از
برای تقلیل است و این تقلیل [illegible] در مفرد [illegible] وقتها [illegible] رب [illegible]
می آید از جهة آنکه رب حرف جر است [illegible]
و واو ما تدخل علی نکرة موصوفة یعنی واو رب در نکره در آید که صفتش کرده باشند چنانکه شاعر
می گوید شعر ۝ وبلدة لیس بها انیس ۝ الا الیعافیر والا العیس ۝ [illegible]
جر است [illegible] این بیت [illegible] منقطع [illegible] شاعر [illegible]
۝ وفتیان صدق لست مطلع بعضهم ۝ علی سر بعض غیر انی جماعها ۝ وفتیان ای بسا جوانان

[illegible]

یعنی ای بسا جوانانی که خالص اند به نیکویی [illegible] نیستم مطلع گرداننده بعضی بر
سر بعضی یعنی بعضی بر سر بعضی مطلع نگردانم [illegible] ایشانی [illegible] تا آخر در محل
جر است که صفت فتیان است ومن القسم ما یکون عند حذف الفعل یعنی از جمله حروف جر یکی
دیگر واو قسم است و او می باشد نزد حذف فعل یعنی فعلش را حذف کرده باشند چنانکه والله یعنی
والله یعنی سوگند [illegible] واو قسم نباشد [illegible] فعلش را حذف کرده باشند لغیر
السوال از برای غیر سوال باشد [illegible] سوال طلب است [illegible] و استفهام [illegible]
والله [illegible] والله [illegible] قائم مختصة بالظاهر و خاص باشد به ظاهر یعنی در مضمر در نیاید [illegible]
و ک [illegible] واو است یعنی فعلش را حذف [illegible] و از برای غیر سوال باشد مختصة باسم الله
تعالی و تا خاص شده است باسم الله تعالی یعنی خاص است [illegible] نتوان گفتن تالرحمن
تا الرحیم والباء لهما یعنی [illegible] از واو و تا [illegible] در همه احوال یعنی [illegible] استعمال کنند
چنانکه [illegible] باشد [illegible] استعمال کنند [illegible] در سوال [illegible] باشد [illegible] بل زید
قائم [illegible] چنانکه [illegible] از جهة آنکه اصل [illegible] حروف قسم با است و این [illegible]
باء الصاقست و وقتها [illegible] عوض از او [illegible] واو [illegible] ای واو عوض می شد از
با [illegible] مسئول [illegible] واو [illegible] در سوال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خاص می کرده اند با اسم الله
ویتلقی القسم باللام وان وحرف النفی یعنی واجب باشد که در جواب قسم یکی از این حروف بیارند لام
یا ان یا حرف نفی [illegible] معلوم شود که جواب قسم است لام چنانکه والله لزید قائم ان چنانکه والله
ان زیدا قائم حرف نفی چنانکه والله ما زید قائما و وقتها حرف نفی را از جواب قسم [illegible]
لا [illegible] چنانکه حق تعالی می فرماید قالوا تالله تفتؤ تذکر یوسف حتی تکون حرضا
[illegible] یعنی تالله تفتؤ یعنی لا تفتؤ حرف نفی را از جواب قسم [illegible] است [illegible]
که جواب قسم [illegible] یعنی طلب [illegible] جواب قسم سوال باشد [illegible]
[illegible] چنانکه بالله [illegible] قائم و یحذف جوابه اذا اعترض یعنی جواب
قسم را حذف [illegible] معترض [illegible] باشد میان مبتدا و خبر چنانکه زید والله قائم [illegible]
والله [illegible] قائم او تقدمه ما یدل علیه یا خود مقدم [illegible] باشد بر قسم [illegible] جواب قسم [illegible]
آن چیزی که دلالت کند بر جواب قسم [illegible] جواب قسم [illegible] چنانکه [illegible] قائم والله [illegible]
که زید قائم والله لزید قائم وعن للمجاوزة یعنی عن از برای مجاوزة باشد چنانکه رمیت عن القوس یعنی تیر را
که راندم از کمان وعلی للاستعلاء یعنی علی از برای استعلا باشد استعلا طلب بلندی کردن چنانکه
جلست علی الحایط وقد یکونان اسمین یعنی عن و علی وقت باشد که اسم باشند بدخول من [illegible]
که علی و عن اسم باشند [illegible] توان دانستن که [illegible] اسم باشند [illegible] چنانکه شاعر
گوید ۝ ولقد ارانی للرماح دریئة ۝ من عن یمینی مرة وامامی ۝ [illegible] اسم است بمعنی
جانب از جهة آنکه حرف جر در آمده است [illegible] حرف جر [illegible] مثال
علی چنانکه شاعر می گوید شعر ۝ غدت من علیه بعد ما تم ظمؤها ۝ تصل وعن قیض بزیزاء مجهل
[illegible] که [illegible] و [illegible] که مرغ [illegible] بعد از آن [illegible]
[illegible] می کنند [illegible] نام [illegible]

نفی قنفذ واز قنفذ این عطف است بر من علیه حقیقت آن پوست سخت رای گوسفند از ان تخم
مرغ و آن پوست سخت است که بعد از وی حاصل شود اشیاء عره را تی بنی گویند بیقذا درباد به جهل جای جهل
یعنی جایی که کسی انجا نرفته باشد یعنی با مداد کرد آن قطاة از سر بچه واز سر پوست ان قنفذ
که بیابان رود دی بچه بدر او زرده بود همچو آن قنفذش باقی بود می علمه این علی اسم است از جهة
انکه حرف جر درو در آمده است **والکاف للتشبیه** کاف از برای تشبیه باشد همچنانکه زید
کبود **وزایدة** و جدا زیاده می باشد همچنانکه حق تعالی می فرماید لیس کمثله شیء این کاف زیاده است
یعنی لیس مثله شیء می باشد گر این کاف را زیاده نگیرند از جهة انکه اگر از برای تشبیه گیرند
معنی بعضا و آنچه همچنین این باشد که نیست مثل مثل او چیزی و از معنی مثل مثل اثبات مثل لازم
آید روا نباشد و مراد از آن جنست که معنی مثل مثل کند بلکه مراد آنست که معنی مثل می کند یعنی
نیست مثل او چیزی پس این کاف زیاده باشد **وقد یکون اسما** یعنی کاف وقت باشد که اسم باشد همچنانکه
شاعر می گوید شعر ○ بیض ثلث کنعاج جم ○ یضحکن عن کالبرد المنهم ○ یعنی سفیدان اند سه
ستان جمع جم باده گاوان وحشی سیاه ضحکن می خندند اشان می کالبرد یعنی می سی مثل البرد از
ونده ای که تکدک المنهم کذا فتبه این کاف اسم است از جهة انکه حرف جر درو در آمده است و همچنانکه
شاعر می گوید شعر ○ فما سل خلیلک شیئا ای ○ ولا ابن حد بذک کا بتذال ○ فی سل پس فرستد
مکرده خلیلک دوست تر شیئا باشد دو شدنا و لا ابن کهنه نکرده اند جدیدک نو تراکا بتذال
همچون همیشه پوشیدن یعنی پیوسته که خواهی که از دوست هر شته شود هر شه نکرده اند تا جز اسم
دور شدنا چنانکه هیچ هر کهنه نکرده اند جامه نوت کا بتذال مثل همیشه پوشیدن کا بتذال این کاف
بمعنی مثل است نمی شاید که حرف باشد از جهة انکه فاعل لااسم است و بعد از سی جنس است ولا ابل جدیدک مثل
ابتذال **ومذ ومنذ للزمان** مذ و منذ از برای زمان باشد **للابتداء فی الماضی** از برای ابتدا باشد
در ماضی همچنانکه ما رایته مذ یوم الجمعة ما رایته منذ یوم الجمعة **والظرفیة فی الحاضر نحو مذ یومنا**
ومنذ یومنا و از برای ظرفیه باشد در حاضر همچنانکه ما رایته مذ یومنا مذ یوم الجمعة ما رایته منذ یوم
الجمعة **وحاشا وعدا وخلا للاستثناء** حاشا و عدا و خلا از برای استثنا باشد همچنانکه جاء القوم حاشا
زید عدا زید خلا زید **الحروف المشبهة بالفعل** از جمله اصناف حرف یکی هم حروف مشبهه بفعل
اند **ان وان وکان ولکن ولیت ولعل** مشبهه اسم مفعول است از
حروف مشبهه بفعل شش است ان و ان و کان و لکن و لیت و لعل را حروف مشبهه بفعل می گویند از جهة انکه مشابه بفعل است
لفظا و معنی اما لفظا همچنانکه سه حرفی و چهار حرفی و بعض چهار حرف همچنانکه کان و لکن و لعل و دو حرف ان و ان
نیز بعضی سه حرفی است و بعضی چهار حرف همچنانکه کان و لکن دیگر همچنانکه فعل ماضی مبنی بر فتح است این
حروف نیز مبنی اند بر فتح اما معنی از جهة انکه اینها بمعنی فعل اند ان و ان بمعنی حققت است که حققت کان بمعنی
شبهت است که شبهت لکن بمعنی اینست که استدرکت لیت بمعنی است تمنیت لعل بمعنی است
که ترجیت پس چون مشابه بفعل اند لفظا و معنی عمل فعل شان را دادند فعل را مرفوع و منصوب می خواهد این
نیز مرفوع و منصوب دادند لکن فعل را عمل اصلیست و عمل نه اصلی عمل اصلی آنست که مرفوعش مقدم
باشد بر منصوب و عمل فرعی آنست که منصوب مقدم باشد بر مرفوع پس چون این حروف فرع فعل اند در
عمل پس بسبب عمل فرعیشان دادند منصوبشان مقدم داشتند بر مرفوع **لها صدر الکلام** یعنی این حروف
را صدر کلام است از جهة انکه دلالت می کند بر نوعی از انواع کلام ان و ان دلالت می کند بر تحقیق
کان دلالت می کند بر تشبیه لکن دلالت می کند بر استدراک لیت دلالت می کند بر تمنی لعل دلالت
می کند بر ترجی و هر چه دلالت کند بر نوعی از انواع کلام او را در صدر کلام یاد باید کردن تا معلوم شود اول الامر معلوم
شود که کلام بر چه نوع است **سوی ان** بجز آن مفتوحه یعنی این حروف را صدر کلام است بجز آن مفتوحه
که او را صدر کلام نیست **وهی بعکسها** و آن بعکس این حروف است یعنی آن مفتوحه را صدر کلام نیست
و روا نیست که در صدر کلام واقع شود چرا نیست چون این معلوم شد که ان مفتوحه را صدر کلام نیست بعد
از ان گفت وهی بعکسها تا معلوم شود که ان مفتوحه را صدر کلام نیست و روا نیست که در صدر کلام واقع
شود این بنابر آنکه او را صدر کلام نیست و جایز در صدر کلام واقع شود همچنانکه زید قائم این زید را صدر
کلام نیست هیچ جا در صدر کلام واقع شده است گفتیم که روا نیست که ان مفتوحه در صدر کلام واقع شود
از جهة انکه اگر ان مفتوحه در صدر کلام واقع شود ملتبس شود بان مکسوره روا نباشد دیگر انکه ان دیگر است
که بمعنی لعل است و انرا صدر کلام است همچنانکه و ما یشعرکم انها اذا جاءت لا یومنون بعد از سکون است
که ما یشعرکم لعلها و این ان که بمعنی لعل است او را صدر کلام است اگر این ان را نیز در صدر کلام در
آرند ملتبس شود با این ان که بمعنی لعل است روا نباشد دیگر انکه اگر در صدر کلام او را در آرند ملتبس شود
بعوامل شد از جهة انکه ان مفتوحه و ما بعد در تاویل مفرد است و از عوامل یکی ان مکسوره است
لازم آید که ان مکسوره در ان مفتوحه در آید روا نباشد **ویلحقها ما** یعنی در می رسد حروف مشبهه بفعل
می و می آیند ما بحروف مشبهه بفعل می پیوندند **فیلغی علی الافصح** پس باطل شود یعنی عملش نمی باشد همچنانکه
انما زید قائم همچنانکه حق تعالی می فرماید انما الله اله واحد علی الافصح گفت از جهة انکه اشکال می است
که او وجود عمل کرده است همچنانکه شاعر می گوید شعر ○ واحکم کحکم فتاة الحی اذ نظرت ○
الی حمام سراع وارد الثمد ○ قالت الا لیتما هذا الحمام لنا ○ الی حمامتنا ونصفه فقد ○ یعنی این دو بیت
آنست که زرقا یمامه چون نگاه کرد دانست آن دختر قبیله چون بنگریست بسوی کبوتران شتابان
آینده با آب گفت کاشکی این کبوتران ازان ما بودی و آن یک کبوتر ما و نصف آن کبوتران پس
شمار بودی جمله کبوتر که زنی بود در یمامه عرب تیزچشم بوده از قدر یمامه او را نقطه نام او
زرقا بود از دور کبوتران چند بدید در حال بشمرد و گفت لیت الحمام لیه الی حمامتیه ونصفه قدیه
پس کاشکی کبوتران از ان من بودی این لام حرف جر است و یا ضمیر مجرور متصل است و آن یا بار
ساکنه است والی یک کبوتر من آن باید یا ساکنه است بعد از ان چنین است که الی حمامتی ونصفه
و نصف آن کبوتران قدیه بسنده بود مرا این قد اسم فعل است بمعنی کفی و این یا ضمیر منصوب متصل
این قدی همچون کفانی است یعنی این با نون وقایه نیاورده است و یا بار ساکنه است همه تمام شد
الحمام کبوتران بعد چون شمردند که این را تجربه کنند بعد از نه در آن کبوتران بر شمار این بودند
بودند بشمردند شصت و شش بود و نصف شصت و شش سی و سه باشد و یک کبوتر
زرقا نود و نه باشد و یکی اگر صد باشد تا بنده شاعر است این را نظم کرده است شعر
واحکم کحکم فتاة الحی اذ نظرت الی حمام سراع وارد الثمد قالت الا لیتما هذا الحمام لنا
الی حمامتنا ونصفه فقد یا ابیات در ست باقی در آنجا است و او وجود هر کافه عملش داده است
پس هذا اسم لیت است والحمام صفت هذا است پس معلوم شد که عملش داده است بخلاف آنکه عملش
نداده بودی صفت هذا را منصوب کرده اند **وقد فی حینئذ علی الا فعال** یعنی چون الغای عملش

گشته علی نکته هم در اسماء در آینه و هم در افعال مثال آنکه در اسم در آید باشد چنانکه انما انه قائم مثال
آنکه در فعل در آید باشد چنانکه انما قام زید چنانکه شاعر می‌گوید شعر • صنوا من بقرا الجواد کانما
شک الجیب ز بما از داع سقم • کانما درکه اسمی ما کافه در او آمده است الحاقش کرده است در فعل
در او آمده است. فان لا تغیر معنی الجملة چو حروف رابطه طریق اجمال بیان کرد اکنون بطریق تفصیل
بیان می‌کند می‌گوید که مکسوره معنی جمله را تغییر نمی‌کند یعنی هر گاه که انّ مکسوره در جمله در آید معنی جمله را
تغییر نمی‌کند بلکه همین تاکید کند چنانکه انّ زیدا قائم وانّ مع جملتها فی حکم المفرد وانّ مفتوحه با جمله اسمیه
و آن جمله که انّ در او باشد در حکم مفرد باشد و انّ مفتوحه با مصدر خبرش چنانکه اعجبنی انّ زیدا
قائم یعنی اعجبنی قیام زید ومن ثم وجب الکسر فی موضع الجمل والفتح فی موضع المفرد یعنی از آن جا
که گفتیم که انّ مکسوره معنی جمله را تغییر نمی‌کند و انّ مفتوحه و آن جمله که در او است در حکم مفرد است
واجبست که مکسور کرده اند در موضع جمله و مفتوح کرده اند در موضع مفرد فکسرت ابتداء یعنی
مکسور کرده اند وقتی که در ابتدا افتد از جهت آنکه وقتی که کسی ابتدا می‌کند یعنی آغاز چیزی می‌کند جمله
خواهد یعنی پس انّ را مکسور کرده اند چنانکه انّ زیدا قائم وبعد القول و بعد از قول نیز انّ را
مکسور آورند از جهت آنکه مقول قول جمله خواهد بود پس انّ را مکسور کرده اند چنانکه قلت انّ زیدا قائم
وبعد الموصول یعنی بعد از موصول انّ را مکسور کرده اند از جهت آنکه صله موصول جمله خواهد بود پس انّ را
مکسور کرده اند چنانکه جاء الذی انّ اباه کریم وفتحت فاعلة یعنی مفتوح کرده اند انّ را وقتی که فاعل
باشد یعنی و ما بعد در محل رفع باشد که فاعل باشد چنانکه اعجبنی انّ زیدا قائم یعنی اعجبنی قیام زید ومفعولة
یا خود مفعول باشد انّ با اجزاء آن را مفتوح کرده اند چنانکه علمت انّ زیدا منطلق یعنی علمت انطلاقه
ومبتداء یا خود مبتدا باشد انّ با اجزاء آن را مفتوح کرده اند چنانکه عندی انّک قائم یعنی عندی قیامک
ومضافا الیها یا خود مضاف الیه باشد آنجا نیز انّ را مفتوح آرند چنانکه بلغنی خبر انّ زیدا قائم یعنی
بلغنی خبر قیام زید وقالوا لو لا انّک لانه مبتداء یعنی بعد از لو لا انّ را مفتوح آرند از جهت آنکه بعد از لو لا
مبتدا می‌باشد لکن خبر لازم الحذف است که خبرش در او اینجا آید لیس و انّ با جز در تاویل مفرد می‌باشد
که مبتدا باشد یعنی بعد از انّ را مفتوح می‌کرده اند ولو انّک لانه فاعل و بعد از لو نیز انّ را
مفتوح می‌آرند از جهت آنکه بعد از لو کلمه شرط است و در جمله در می‌آید لکن چون انّ را کرده اند خبرش را بعید از آن
پس انّ را ما بعد آن در محل رفع تا باشد که فاعل فعل محذوف باشد یعنی بعد انّ را مفتوح می‌آرند
فان جاز التقدیران جاز الامران یعنی اگر جایز باشد که در او اما شد التقدیران یعنی تقدیر جمله و تقدیر
جمله و تقدیر مفرد جایز الامران دو وجه است یعنی کسر انّ و فتح انّ یعنی اگر جایی باشد که
روا باشد که جمله تقدیر کنند و روا باشد که مفرد تقدیر کنند اینجا اگر خواهند انّ را مکسور کرده اند و اگر
خواهند مفتوح کرده اند بتقدیر مفرد مثل من یکرمنی فانی اکرمه چنانکه من یکرمنی فانی اکرمه
می‌شاید که انّ را مکسور کرده اند چنانکه فانی اکرمه اصلش چنین بود فانا اکرمه انا
مبتدا باشد و اکرمه خبرش مقام جمله باشد انّ را مکسور آرند چنانکه فانی اکرمه و اگر خواهند
که بخوانند فانی اکرمه یعنی اکرمه انّ و ما بعد در تاویل مصدر می‌کنند که خبر مبتدا محذوف باشد چنانکه
جزاؤه الاکرام مقام مفرد باشد انّ را مفتوح آرند چنانکه فانی اکرمه واذا انه عبد القفا
واللهازم و چنانکه شاعر می‌گوید شعر • وکنت اری زیدا کما قیل سیدا • اذا انه عبد القفا واللهازم •

یعنی من کان می‌پنداشتم زید را چنانکه گفته می‌شود خود او هم مهتر بود و بنده گردن و بنده لهازم یعنی بوقفا
و بنده جانهای زنخ بود جایی که انّ را مکسور کرده اند چنین خوانند که اذا انه و جایی باید که مفتوح کرده اند چنین
خوانند که اذا انه آنکه اصلش چنین می‌کنند که اذا انه عبد القفا هو مبتدا باشد و عبد القفا خبر
باشد در کلام هیچ حذف نباشد مقام جمله باشد انّ را مکسور کرده اند چنین خوانند که اذا انه عبد القفا
و اگر انّ را اذا باید در تاویل مصدری کرده باشند که مبتدا باشد یعنی اذا عبودیته و خبر مبتدا محذوف باشد
یعنی اذا عبودیته حاصلة مقام مفرد باشد انّ را مفتوح آرند چنین خوانند که اذا انه عبد القفا وشبهه
و مانند آن یعنی هر جا که تقدیر جمله و تقدیر مفرد روا باشد اگر خواهند انّ را مکسور کرده اند بتقدیر جمله و اگر خواهند
مفتوح کرده اند بتقدیر مفرد ولذلک جاز العطف علی اسم المکسورة بالرفع از اینکه گفتیم انّ
لا تغیر معنی الجملة وانّ مع جملتها فی حکم المفرد جاز العطف روا است عطف کردن علی اسم المکسورة ای علی
اسم انّ المکسورة بالرفع یعنی از اینکه گفتیم انّ مکسوره معنی جمله را تغییر نمی‌کند و انّ مفتوحه با جمله خود
یا جمله در حکم مفرد است روا است که عطف کنند بر اسم انّ مکسوره برفع مثل انّ زیدا قائم وعمرو چنانکه
انّ زیدا قائم وعمرو اینجا عمرو عطف کرده است بر محل زید از جهت آنکه این زید قائم در اصل مبتدا خبر است
چون انّ مکسوره در او در آمد معنی جمله را تغییر نکرد بلکه همین تاکید کرد پس چون انّ معنی جمله را تغییر نکرده است
پس روا باشد که اصلش را اعتبار کنند حمل کنند بر محلش مثلا اگر انّ در زید در نیامدی بودی زید مرفوع
بودی پس عمرو را مرفوع کرده اند چنین گویند که انّ زیدا قائم وعمرو لفظا وحکما یعنی انّ شاید که مکسور باشد
لفظا و شاید که مکسور باشد حکما آنکه مکسور باشد لفظا چنانکه گفتیم انّ زیدا قائم وعمرو و آنکه مکسور باشد حکما
یعنی لفظا مفتوح باشد اما حکما مکسور باشد چنانکه علمت انّک زیدا قائم وعمرو اینجا عمرو را عطف کرده است
بر محل زید از جهت آنکه اینجا انّ اگر چه مفتوح است لفظا اما مکسور است حکما از جهت آنکه و ما بعد بجای دو
مفعول علمت ایستاده است دون المفتوحة یعنی دون اسم انّ المفتوحة یعنی بر اسم انّ مفتوحه اما
نشاید روا نباشد که عطف کنند برفع نتوان گفتن که عندی انّ زیدا قائم وعمرو یعنی عمرو را برفع نتوان عطف کرد
بر محل زید از جهت آنکه انّ مفتوحه معنی جمله را تغییر کرده است روا نباشد که عطف کنند بر محل زید که اسم انّ
مفتوحه است و عمرو را مرفوع کرده اند چنین گویند که الا عندک انّ زیدا قائم وعمرو بلکه عمرو را منصوب باید کرد تا چنین
خوانند که عندی انّ زیدا قائم وعمروا ویشترط مضی الخبر لفظا او تقدیرا یعنی گفتیم روا است که عطف
کنند بر محل اسم انّ مکسوره برفع می‌گوید بشرط آنکه خبر گذشته باشد لفظا یا تقدیرا لفظا چنانکه گفتیم انّ زیدا قائم
وعمرو اینجا خبر گذشته است لفظا تقدیرا چنانکه انّ الذین هادوا والصابئون اینجا خبر گذشته است
تقدیرا از جهت آنکه تقدیرش چنین است انّ الذین هادوا والصابئون و چنانکه شاعر می‌گوید شعر
• اذا جزت نواصی آل بکر • فاؤذوها واسرا فی الوثاق • والّا فاعلموا انا وانتم • بغاة ما بقینا فی شقاق •
الا را اصلش اهل بود طلب کردند ها را بالهمزه ازل شد همزه ساکن ماقبل مفتوح طلب شد بالف آل شد
یعنی چون بریده شود موی پیشانی آل بکر پس آزاد کنند ایشان را و اسیرانی را که در بند اند ایشان را عادت
چنین بود که وقتی که اسیران بگرفتندی موی پیشانیش ببریدندی و بگذاشتندی که آزاد کرده ما
یعنی اگر ایشان را آزاد نکنند پس بدانید که ما و شما ستم کننده کانیم چند آنکه باقی مانیم در مخالفت این انّ اگر چه
مفتوح است لفظا اما مکسور است حکما از جهت آنکه و ما بعد مفعول فاعل ایستاده است انتم
را عطف کرده است بر محل اسم انّ بر رفع بنا بر این خبر مرفوع منفصل آورد که اگر عطف بر لفظ اسم انّ کردی
بودی خبر منصوب منفصل آوردی چنین گفتی که ایاکم اکنون می‌گویم اینجا خبر گذشته است تقدیرا تقدیرش چنین است
والّا فاعلموا انا بغاة وانتم بغاة که اگر خبر گذشته باشد نه لفظا و نه تقدیرا انتم را نشاید که عطف کنند بر محل اسم

ان برفع نتوان گفتن تا انکه گفتی ان زیدا وعمرو ذاهبان یعنی برفع روا نباشد بلکه منصوب باید کرد ازانکه
جنس گویند ان زیدا وعمروا ذاهبان از جهت انکه اگر مرفوع کرد انکه جنس گویند ان زیدا وعمرو ذاهبان ان ذاهبان
از ان که خبر زید است لازم آید که عامل روان باشد وازانجا که خبر عمرو است که عطفش کرده اند بر محل
اسم ان لازم آید که عامل او مجرد از عوامل لفظی شد یا اسناد پس لازم آید که در یک اسم دو چیز عامل باشد
روا نباشد **خلافا للکوفیین** بخلاف کوفیان که ایشان عطف می کنند بر محل اسم ان اگر شرط نی باشد
که خبر گذشته باشد لفظا یا تقدیرا از جهت انکه می گویند ان مکسوره در اسم عمل می کند و در خبر عمل نمی کند
مذهب ایشان ان زیدا وعمرو ذاهبان روا باشد زیرا که لازم نمی آید که شی واحد معمول دو عامل مختلف
باشد پس این خلاف مبنی است بر انکه ان مکسوره همچنانکه در اسم عمل می کند در خبر نیز عمل می کند یا نه اگر در
هر دو عمل کند کما هو مذهب البصریین پس این ترکیب راست نباشد لازم المحذور المذکور واگر در اسم
تنها عمل می کند کما هو مذهب الکوفیین پس این ترکیب راست باشد اما مذهب محققان مذهب
که هم در اسم وهم در خبر عمل کند زیرا که ان مکسوره از برای تاکید نسبة است ونسبة تعلق گرفته است با اسم و خبر
ولا اثر لکونه مبنیا یعنی گفتیم انکه عطف کنند بر محل اسم انّ برفع بشرط آن رواست که خبر گذشته
باشد لفظا یا تقدیرا می گوید که هیچ اثری نیست که اسم انّ معرب باشد یا مبنی یعنی خواه اسم ان معرب باشد
و خواه مبنی چون عطف کنند بر محل اسم انّ برفع شرط آنست که خبر گذشته باشد لفظا یا تقدیرا تا لازم نیاید
که در یک اسم دو چیز عامل شد **خلافا للمبرد والکسائی** بخلاف مبرد وکسائی که ایشان نمی گویند
که اگر اسم انّ مبنی باشد انجا روا باشد که عطف کنند بر محل اسم انّ برفع اگرچه خبر نگذشته باشد نه لفظا
ونه تقدیرا از جهت انکه می گویند چو اسم ان مبنی باشد ان ظاهر او در عمل نکرده باشد پس همچنان باشد که گویا
که انّ در و در نیامده است بدین سبب روا داشته اند **مثل انک وزید ذاهبان** همچنانکه انک وزیدا ذاهبان
این زید را عطف کرده اند بر محل اسم ان برفع واگرچه خبر نگذشته نه لفظا ونه تقدیرا صحیح بود اما مبرد و
کسائی آنرا روا داشته اند از جهت انکه می گویند چو اسم ان مبنی است پس لفظا انّ در و عمل نکرده باشد
همچنان باشد که انّ در و در نیامده از این جهت روا داشته اند **ولکن کذلک** لکن نیز همچنین است که انّ
یعنی همچنانکه روا بود که چیزی را عطف کنند بر محل اسم ان برفع وروا بود که عطف کنند بر لفظش
بنصب ولکن نیز همچنین است اگر خواهند حمل بر محل اسمش کنند مرفوع آرند چنانکه گویند که لکن زیدا
قائم وعمرو واگر خواهند حمل بر لفظ اسمش کنند و منصوب آرند چنانکه گویند لکن زیدا قائم وعمروا
ولذلک دخلت اللام مع المکسورة دونها یعنی از اینجا که گفتیم که ان مکسوره معنی جمله را
تغییر نمی کند وان مفتوحه وما بعد در محل حکم مفرد است واز وجود ان مکسوره رواست
که لام ابتدا بیارند واز وجود ان مفتوحه روا نیست که لام ابتدا بیارند از جهت انکه لام ابتدا
در جمله در می آید وان مکسوره معنی جمله را تغییر نمی کند پس واز وجود ان مکسوره روا باشد که
لام ابتدا بیارند وان مفتوحه وما بعد را در تاویل مفرد می بود پس واز وجود ان مفتوحه روا نباشد
که لام ابتدا بیارند **علی الخبر** اکنون بیان می کند که لام ابتدا را از وجود ان مکسوره کجا آرند
می گوید که اگر اسم متقدم باشد بر خبر انجا لام را در خبر بیارند همچنانکه ان زیدا لقائم والخبر مقدم شد
بر اسمش انجا لام را در اسم بیارند همچنانکه ان فی الدار لزیدا این مسئله دوم که گفتیم یعنی آن است که
او على الاسم اذا فصل بينه وبينها يعني يا خود فاصله افتاده باشد ميان اسم انّ و ميان
انّ به خبر یعنی یا خود خبر انّ بر اسمش مقدم شده باشد که انجا لام ابتدا را در اسم بیارند همچنانکه انّ فی الدار

لزید و همچنانکه شاعر می گوید شعر: وانّی بحبّها لو تعلمین لَخَلّة ۞ الیک کما بالی لهات غلیلی ۞ یعنی
بدرستی که مرا سوز عشقی است چنانکه تو همچنانکه آید مرغانی که گرد آب برآیند و چون نیابند که آب خورند از ترس
صیاد و نتوانند چون دانه چگونه سوزش ایشان باشد مرا نیز همچنان است واگر تو می دانستی می کردی که آنچه گفتم
ان حرف است از حروف مشبهه بفعل یا حرف جر است تا خبر مجرور متصل است لو حرف شرط است
تعلمین فعل است وفاعل یعنی اسم ان است جار خبر انّی است جر خبر انّ بر اسم مقدم شد است لام را در
اسمش آورده است وجواب شرط محذوف است تقدیرش چنین است که وانّی بحبّها لخلّة الیک لو تعلمین
لما غلبت کذا **او علی اسمها** یا خود فاصله افتاده باشد میان اسم انّ و خبرش انجا نیز روا بود که لام ابتدا در ان
فاصله بیارند همچنانکه ان زیدا لطعامک اکل این زیدا اسم انّ است واکل خبرش لطعامک مفعول اکل است
جر و مقدم شده است بنابرین رواست که لام ابتدا را در وی در آرند که اگر معمول خبر بر خبر باشد همچنانکه ان زیدا
اکل طعامک انجا روا نباشد که لام را در طعامک در آرند چنانکه گویند که انّ زیدا اکل لطعامک از جهت انکه لام
ابتدا در اول جمله در می آید پس اصل آن بودی که در اسم در آمدی لیکن چون کراهت میدارند که جمع کنند میان دو حرف
که بیک معنی است اگر اسم متقدم باشد لام را در خبر می آرند واگر خبر متقدم می شد لام را در اسم در می آرند واگر فاصله
می باشد میان اسم و خبر انجا لام را در ان فاصله در می آرند پس روا نباشد که لام را در هر دو یعنی در اسم و خبر چو خبر
چنین گویند انّ زیدا لطعامک **وفی لکن ضعیف** یعنی اینکه واز وجود لکن لام ابتدا بیارند ضعیف است
از جهت انکه لام ابتدا در جمله در می آید که مستقل می باشد این لکن اگرچه وما بعدش جمله است لکن جمله مستقل نیست
از بهر انکه استدراک است از ما قبل پس نتوان گفتن که لکن زیدا لقائم لکن استعمال خوب است وضعف است
همچنانکه شاعر می گوید شعر: ۞ ولکنّنی من حبّها لعمید ۞ لکن حرف است از حروف مشبهه بفعل ان یا
اسم او است لعمید خبرش است اینجا لام را در خبر لکن آورده است ضعیف است واین را تاویل کرده اند
می گویند که اصلش چنین بوده که ولکن انّنی واو حرف عطف است لکن نیز حرف عطف است
لکن واو عطف را زیاده می کند انّ حرف است از حروف مشبهه بفعل انی نون وقایه است انی یا ضمیر متکلم
متصل است که اسم انّ است ولعمید خبر انّ است ومن حبها متعلق است به عمید پس بنا بر این تقدیر لام را در
خبر انّ آورده باشند گفتیم اصلش چنین بود ولکن انّنی حرکة همزه را با ما قبل دادند همزه را انداختند لکنّنی اجتماع
چهار نون کراهت داشتند یک نون را انداختند لکنّنی شد **وتخفف المکسورة** یعنی انّ مکسوره را
تخفیف می کنند **فیلزمها اللام** پس لازم باشد که لام را در خبرش بیارند همچنانکه ان زید لقائم تا فرق باشد میان
انّ مخففه وان نافیه همچنانکه حق تعالی می فرماید ان کل نفس لما علیها حافظ ای ما کل نفس الا علیها حافظ
اینجا معنی ما نافیه است **ویجوز الغاؤها** یعنی ان مکسوره را هر وقت که تخفیف کنند روا باشد
که الغاش کنند یعنی اگر خواهند عمل نکنند واگر خواهند عمل کنند اگر خواهند عمل کنند چنین گویند که ان زیدا
لقائم از جهت انکه مشابهت معنویش با فعل باقیست زیرا که بمعنی اثبت است که حققت اکدت واگر خواهند
عملش نکنند از جهت انکه مشابهت لفظیش نماند از جهت انکه مشابهت لفظیش آن بود که بر سه حرف
بود همچنانک فعل مبنی بود بر فتح همچو فعل پس چو مشابهت لفظیش نماند روا باشد که عملش نکنند **ویجوز
دخولها علی فعل** یعنی چو الغاش کنند روا باشد که در فعل در آید از جهت انکه چون که در اسم در می آید و در
فعل در می آید بنا بر آن بود که عامل نمی بود چو عمل نکند هم در اسم در آید وهم در فعل **من افعال المبتدا**
یعنی این که این ان مکسوره را تخفیف کنند و در فعل در می آید که آن فعل از افعال شد که در مبتدا او

افعالی که در مبتدا و خبر در می آیند کافعال ناقصه و افعال قلوب و علمت و اخواتش و ظننت و اخواتش ان
... وان ظننتک لفاسقا از جهت آنکه ان در مبتدا و خبر در می آید وقتی که الغا می کنند و در فعل
در می آید می خواهند که آن فعل از افعالی است که در مبتدا و خبر در می آید تا جهان اعمالش بر قیاس باشد خلافا
للکوفیین فی التعمیم بخلاف کوفیان در تعمیم یعنی در عام بودن ایشان یعنی در غیر فعل مبتدا و خبر نیز در می آید چنانکه
شاعر گوید شعر بالله ربک ان قتلت لمسلما وجبت علیک عقوبة المتعمد ای انّک قتلت
یعنی ان مکسوره را تخفیف کرده اند در فعل غیر مبتدا و خبر در آورده اند این شاذ است وتخفف المفتوحة
یعنی انّ مفتوحه را وقتها تخفیف می کنند فتعمل فی ضمیر شان مقدر یعنی انّ مفتوحه را هر وقت که تخفیف
کنند لازم باشد که در ضمیر شان عمل کند چنانکه علمت ان زید منطلق و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین
تقدیرش چنین است انه الحمد لله رب العالمین از جهت آنکه مکسوره وقتی که تخفیف می کنند ساقط
ظاهر عمل کرده است چنانکه وان کلا لما لیوفینهم ربک اعمالهم وان کلا اینجا ان مکسوره را تخفیف
کرده اند در ظاهر عمل کرده است و آنکه مشابهت ان مفتوحه با فعل قوی تر از این مکسوره است
رعایت داشتند که چیزی که مشابهت او با فعل قوی تر است ناقص باشد از چیزی که مشابهت او
کمتر است بدین سبب لازم کردانیده اند که در ضمیر شان عمل کند تا از جمیع وجوه ناقص نبوده باشد
اکنون سؤال کنند که این چنان باشد اند آنکه ان مکسوره را وقتی که تخفیف می کنند ساقط
در ظاهر عمل کرده است وان مفتوحه را وقتی که تخفیف می کنند در ضمیر عمل می کند و ظاهر قوی است از
ضمیر پس این نقصان بچنان باشد جواب می گوییم که این نقصان نماند از جهت آنکه مکسوره را وقتی که
ساقط اند که در ظاهر عمل کرده است وان مفتوحه را وقتی که تخفیف می کنند در ضمیر
عمل می کند دوام عمل او در ضمیر قایم مقام است از آنکه اندکی در ظاهر عمل کرده است متصل
علی الجمل مطلقا یعنی ان مفتوحه را هر وقت که تخفیف کنند در جمله در آید مطلقا خواه جمله اسمیه
چنانکه ان الحمد لله رب العالمین و خواه جمله فعلیه باشد و این فعل خواه از افعال جبنه باشد چنانکه علمت
ان سیقوم زید ... چنانکه علمت ان سوف یقوم زید و خواه از افعال غیر جبنه باشد چنانکه ان
قد قام از جهت آنکه ان مفتوحه را وقتی که تخفیف می کنند در ضمیر شان عمل می کند پس این ضمیر شان کم اند
باشد و ما بعد پس خبر چنان باشد که دائم از جنس جمله خبر در آمده است از این جهت روا است ویلزمها
مع الفعل السین او سوف او قد او حرف النفی
یعنی ان که او را تخفیف کنند و در غیر ضمیر شان عمل کند شاذ است لکن اندکی موجود است که در
غیر ضمیر شان عمل کرده است چنانکه شاعر گوید شعر • فلو انک فی یوم الرخاء سألتنی •
فراقک لم ابخل وانت صدیق • اینجا ان مفتوحه را تخفیف کرده اند در غیر ضمیر شان عمل کرده است
این شاذ است ویلزمها مع الفعل السین او سوف او قد او حرف النفی یعنی هر گاه که ان مفتوحه
را تخفیف کنند و در فعل در آید لازم باشد که از این چهار حرف یا او بیاید از سین و سوف و قد
و حرف نفی تا فرق باشد میان ان مخففه و ان ناصبه بعکس نکردند از جهت آنکه اینجا ... اند
... سبب باشد که اینجا زیاده کنند مثال سین چنانکه علمت ان سیقوم زید مثال سوف چنانکه
علمت ان سوف یخرج زید مثال قد چنانکه علمت ان قد خرج زید مثال حرف نفی چنانکه علمت ان لم یخرج زید
وکأنّ للتشبیه کأنّ از برای تشبیه است چنانکه کأنّ زیدا الاسد وتخفف وقتها تخفیف
می کنند فتلغی علی الافصح یعنی کأنّ را هر وقت که تخفیف کنند اصح اینست که الغاش کنند از جهت آنکه
مشابهت او با فعل ضعیف می شود علی الافصح گفت از جهت آنکه اندکی آمده است که با وجود این تخفیف
اینها

کرده اند عمل کرده است چنانکه شاعر گوید شعر • کأن وریدیه رشاءا خلب • ای کأن مخففه
ان مثقله و ریدیه اسم اوست منصوب بیا است از جهت آنکه تثنیه وریداست و نون باضافه افتاده است
و رشاءا خبر کأن است و نصبش بالف است از آنکه تثنیه رشاء است الرشاء رسن و لو باضافه نون افتاده
اینجا کان را تخفیف کرده اند عمل کرده است شاذ است ولکنّ للاستدراک لکن از برای استدراک باشد
استدراک طلب تدارک کردن این گمان می باشد که شنونده چیزی گفت متکلم آن می باشد که شنونده را غلط افتد
شود و گمانی آرند و تدارک آن می کنند چنانکه زید و عمرو وهم می شد شنونده گوید هر دو آمدند تو هم آن می شود که عمرو نیز
نیامد گوید لکن عمرا لم یجئ یتوسط بین کلامین متغایرین یعنی لکن میان دو کلام متغایر در آید
اما مراد متغایر آنست که یکی موجب باشد و یکی منفی خواه اول موجب باشد و دوم منفی چنانکه جاء
زید لکن عمرا لم یجئ و خواه اول منفی باشد و دوم موجب چنانکه ما جاء زید لکن عمرا جاء معنی این
تغایر می باید که معنوی باشد خواه لفظی باشد و خواه نباشد آنکه لفظی باشد چنانکه نفیم آنکه معنوی باشد
چنانکه سافر زید لکن عمرا حاضر اینجا تغایر معنوی است وتخفف لکن را وقتها تخفیف می کنند فتلغی یعنی الغاش کنند
ویجوز معها الواو روا باشد که واو و واو بیارند ولیت للتمنی لیت از برای تمنی باشد تمنی آرزو
بودن چنانکه لیت زیدا عندنا و چنانکه لیت الشباب یعود واجاز الفراء لیت زیدا قائما
فراء روا می دارد در لیت زیدا قائما که هر دو جزو را منصوب می کرده اند یعنی اسم و خبر را بمعنی این می گیرد
که اتمنی زیدا قائما تمسک بدین حدیث می کند • یا لیت ایام الصبا رواجعا • او کنت فی وادی العقیق راتعا •
ایام الصبا اسم لیت است و رواجعا خبرش هر دو جزوش منصوب است بصریان از این جواب می
گویند که اصلش چنین بود یالیت ایام الصبا لنا رواجعا ... تا خبر لیت بود و رواجعا حال است از
ضمیری که در لنا است خبر را اندرا گفتند حرف چنین یالیت ایام الصبا رواجعا خبر کان محذوف است
اصلش چنین بود که یالیت ایام الصبا کانت رواجعا در کانت ضمیر بود که اسمش بود والایام می گفت
و رواجعا خبرش بود کانت را اندرا گفتند چنین شد که یالیت ایام الصبا رواجعا ولعلّ للترجّی لعل از
برای ترجی باشد ترجی امید داشتن چنانکه لعل زیدا یجیء اکنون می گوییم که فرق میان ترجی و تمنی آنست
که تمنی بسیار که در ممکنات باشد و بسیار که در محالات در ممکنات چنانکه لیت زیدا عندنا و در محالات
لیت الشباب یعود و ترجی نباشد الا در ممکنات چنانکه لعل زیدا یجیء در محالات روا نباشد
نتوان گفتن لعل الشباب یعود وشذّ الجرّ بها شاذ است جر بعل یعنی این که لعل را آید و جر کنند شاذ است
چنانکه شاعر گوید • لعل ابی المغوار منک قریب • اینجا لعل در ابی المغوار در آمده است جر کرده است
یعنی لعل را رب در آمده است مجرور کرده است و جر شاذ است از جهت آنکه از اسمای
ستة است می گوییم تحقیق درین موضع اینست که لعل جر نکرده است از جهت آنکه اصلش چنین بود
که لعله لابی المغوار منک قریب • فقلت ادع اخری وارفع الصوت جهرة • لعل ابی المغوار منک قریب
ومعنی این حدیث این است • وداع دعا یا من یجیب الی الندا • فلم یستجبه عند ذاک مجیب •
لفظ اصلش چنین بود که لعله لابی المغوار منک قریب آن ضمیر شان اسم لعل بود و قریب مبتدا بود
و منک صفت قریب بود و لابی خبر قریب بود المغوار صفت ابی بود و این جمله که لابی المغوار منک قریب
خبر لعل بود ضمیر را اندرا گفتند و قریب را قایم مقام او داشتند چنین شد که لعله لابی المغوار منک قریب
اسم لعل را که ضمیر شان است اندرا گفتند چنین شد که لعل لابی المغوار منک قریب لعل را تخفیف کرده اند
چنین شد که لعل لابی المغوار لام لعل در لام لابی ادغام کرده اند چنین شد که لعل ابی المغوار منک قریب آنگاه
می گوییم این بیت را بدو وجه می خوانند لعل ابی المغوار بفتح لام و دوم لعل ابی المغوار بکسر لام دوم آنکه ...

بکسر لام می خوانند می گویند لام جاره است مکسور باشد واکثر که بفتح می خوانند می گویند که لام جاره است
اصل آنست که مفتوح باشد مکسور از برای آن می کردند تا فرق باشد میان آنکه در ظاهر در می آید و میان
آنکه در ضمیر در می آید اصحاب بر اصل آورده اند و از جمله مواضعی که لام جاره را مفتوح آورده اند بر اصل یکی این
بیت است شعر ه ایا منشی وکاکا فکاک عنقی لی جیلی بکل مکان ه ابدالا منی ای لام لام جاره است
مفتوح آورده اند بعد ازین حفظ است که ... و همچنین در قراءة شاذ آمده است ه شکا یعلم بفتح
تقدیر ... معنی حاصل است که لیعلم **الحروف العاطفة** از جمله اصناف حروف یکی حروف
عطف است **الواو والفاء وثم وحتى واو واما وام ولا وبل ولكن فالاربعة الاول للجمع** یعنی چهار
اول از برای جمع باشد اولی جمع اولا است اولا مانند اول است یعنی آن چهار اول که واو است و فا
و ثم و حتی از برای جمع باشد یعنی جمع کنند میان اول و دوم در آن حکم که اول را ثابت است همچنانکه جاء زید و عمرو
جاء زید فعمرو جاء زید ثم عمرو وجاء القوم حتی عمرو اینها جمع کرده اند میان اول و دوم در آن حکم که اول
را ثابت است **فالواو للجمع مطلقا لا ترتيب فيها** چو گفت آن چهار اول از برای جمع باشد میان
ایشان فرقی هست اکنون بیان می کند می گوید واو از برای جمع باشد مطلقا و در وی ترتیبی نباشد
یعنی جمع کند میان اول و دوم بی ترتیب یعنی معلوم نیست که هر دو بهم آمدند یا یکی پیشتر آمد
دلیل بر آنکه در واو ترتیب نیست آنکه حق تعالی می فرماید وادخلوا الباب سجدا وقولوا حطة و
جای دیگر می فرماید وقولوا حطة وادخلوا الباب سجدا جای ادخلوا را مقدم داشت و جای حطة را
آنکه قصه یکیست پس معلوم می شود که در واو ترتیب نیست **والفاء للترتيب** فا از برای
ترتیب باشد یعنی جمع کند میان اول و دوم با ترتیب همچنانکه جاء زید فعمرو جمع کرده است
میان اول و دوم با ترتیب لکن از و مهلت نیست **وثم مثلها بمهلة** و ثم مانند فاست در
ترتیب لکن با او مهلت هست همچنانکه جاء زید ثم عمرو یعنی آمد زید بعد از آن زمانی شد عمرو آمد
این ثم جمع کرده است میان اول و دوم با ترتیب و مهلة **وحتى مثلها** حتی مانند ثم است
در ترتیب و مهلة **ومعطوفها جزء من متبوعه** یعنی معطوف حتی جزوی باشد از متبوع حتی **ليفيد
قوة او ضعفا** تا فایده دهد قوة یا ضعف قوة همچنانکه مات الناس حتی الانبیاء یعنی مردند
مردم تا غایتی که پیغمبران یعنی واو وجود قوت ایشان و ضعف همچنانکه قدم الحاج حتی المشاة یعنی
آمدند حاجیان تا غایتی که پیادگان مشاة جمع ماشی است ماشی پیاده **واو واما وام لاحد الامرين
مبهما** او و اما و ام از برای احد امرین باشد یعنی از برای احدی باشد لا علی التعیین همچنانکه جاء زید
او عمرو جاء اما زید واما عمرو و ازید عندک ام عمرو و اینها از برای احدی اند لا علی التعیین **وام المتصلة
لازمة لهمزة الاستفهام** چو گفت او و اما و ام از برای احد لا بعینه باشد میان ایشان فرق
هست بیان می کند اکنون می گوییم آن او و اما شاید که در خبر باشد و شاید که در امر و شاید که در استفهام
مثال او که در خبر و امر شرع باشد جاء زید او عمرو مثال آنکه در امر واقع شود باشد اضرب زیدا او
عمرا مثال آنکه در استفهام واقع شود باشد آجاءک اما زید و اما عمرو لکن ام چنین نیست ام بر
دو قسم است ام متصله و ام منقطعه می گوید که ام متصله لازم همزه استفهام باشد یعنی بعد
از استفهام باشد او اما و اغیر همزه استفهام استعمال نکنند **يليها احد المستويين** و در پی او
باشد احد المستویین **والاخر الهمزة** ای والاخر یلیها الهمزة یعنی آن دیگر در پی همزه باشد
بعد ثبوت احدهما یعنی بام متصله وقتی سؤال کنند که متکلم را ثبوت احدی معلوم باشد
لطلب

لطلب التعيين وغرض از سؤال طلب تعیین احدی باشد همچنانکه ازید عندک ام عمرو متکلم
را از زید و عمرو معلوم است که یکی پیش مخاطب است اما تعیین معلوم نیست غرض از سؤال طلب تعیین
احدی است **ومن ثم لم يجز ارايت زيدا ام عمرا** یعنی از اینجا که گفتیم علیها احد المستویین والاخر
الهمزة یعنی در پی ام باشد احد المستویین و آن دیگر در پی همزه باشد ضعیف است ارایت زیدا ام
عمرا از جهت آنکه زید بی همزه است بلکه بعد از رایت است لایق است که چنین گفتی که ازیدا رایت
ام عمرا **ومن ثم كان جوابها بالتعيين** یعنی از اینجا که گفتیم بام متصله وقتی سؤال کنند که ثبوت احدی
معلوم باشد و مراد به سؤال طلب تعیین احدی باشد می گوید جواب تعیین شد همچنانکه زید او عمرو دون
نعم او لا یعنی نتوان گفتن نعم یا لا **والمنقطعة كبل والهمزة** ام متصله گفت اکنون ام منقطعه را
گوید ام منقطعه همچو بل باشد و همزه یعنی بمعنی بل باشد و همزه آن شاید که بعد از خبر باشد شاید که بعد از
استفهام باشد بعد از خبر چنانکه از دور شبحی دید چند اشتر که شتر است می گوید انها لابل ام شاء یعنی
که آنها شترانند چو از خبر فارغ شد دانست که شتران نیستند اما تردد پیش شد که گوسفندان اند
یا نه می گوید ام شاة یعنی بل آهی شاة یعنی نه که شتران اند ایا گوسفندان اند آنکه بعد از استفهام
باشد همچنانکه ازید عندک ام عندک عمرو چو گفت ازید عندک یعنی که از استفهام فارغ شد
دانست که زید پیش او نیست استفهام می کند ام عندک عمرو یعنی بل اعندک عمرو یعنی ای بلی پرسم که
زید پیش تو است آیا پیش تو است عمرو **واما قبل المعطوف عليه لازمة مع او** اکنون می خواهد
که فرق بیان کند میان او و اما می گوید که اما پیش از معطوف علیه لازم باشد با او یعنی هر گاه که با ما
عطف کنند لازم باشد که پیش از معطوف علیه نیز اما بیارند همچنانکه جاء اما زید و اما عمرو از برای آنکه باعث
با او از جهت آنکه اول الامر معلوم شود که کلام مبنی بر شک است **جائزة مع او** لکن با او روا باشد که
بیارند همچنانکه جاء اما زید او عمرو **ولا وبل ولكن لاحدهما معينا** یعنی لا و بل و لکن از برای احدی باشد
معین اکنون می گوییم فرق میان ایشان اینست که لا از برای نفی آن چیزی باشد که ثابت شده باشد
از برای اول همچنانکه جاء زید لا عمرو یعنی آمد زید نه عمرو از برای زید آمدن ثابت شد اسناد
برای دوم نفی آن کرد بدین سبب لازم کرد آنچه اند که لا بعد از کلام موجب باشد پس روا نباشد که
چیزی گویند ما جاء زید لا عمرو **واما بل** شاید که بعد از کلام موجب باشد و شاید که بعد از کلام منفی
آنکه بعد از کلام موجب باشد همچنانکه جاء زید بل عمرو آنکه بعد از کلام منفی باشد همچنانکه ما جاء زید
بل عمرو این دو احتمال دارد شاید که معنیش این باشد که نیامد زید بلکه عمرو آمد یعنی نه که زید آمد بلکه
عمرو آمد و شاید که معنیش این باشد که نیامد زید بل عمرو یعنی این که نیامد زید نیست بلکه عمرو است که
نیامد و این معنی بهتر است زیرا که بل از برای اضراب است از اول یعنی از برای رو گردانیدن **ولكن
لازمة للنفي** یعنی لکن لازم نفی شد اکنون می گوییم بنگریم که به لکن عطف مفرد بر مفرد می کنند یا
عطف جمله بر جمله اگر عطف مفرد بر مفرد کنند آنجا لازم باشد که لکن بعد از نفی باشد همچنانکه ما جاء زید
لکن عمرو بهر آن جهة آنکه وقتی که به لکن عطف می کنند می باید که میان اول و دوم مغایرتی باشد چو بعد از
لکن مفرد است همچنانکه مفرد مثبت شد از جهة آنکه نفی در جمله در می آید پس لازم باشد که لکن بعد از
نفی باشد پس وقتی که به لکن عطف مفرد کنند بر مفرد نقیض لا باشد زیرا که لا واقع می شود که

از کلام منفی واگر به لکن عطف جمله بر جمله کنند انجا شاید که لکن در کلام موجب باشد و شاید
که در کلام منفی در کلام موجب هم آرند لکن جاء زید لکن عمرو لم یجئ در کلام منفی ما جاءنی زید لکن عمرو حاضر که به لکن عطف
جمله کنند بر جمله مانند ما سبق همچنانکه بل بعد از کلام موجب می‌باشد و بعد از کلام منفی باشد این هم بعد از
کلام موجب می‌آید و بعد از کلام منفی می‌باشد ۷ التنبیه از جمله اصناف حروف یکی حروف
تنبیه است التنبیه اگاه کردن حروف تنبیه سه است أَلَا و أَمَا و هَا الا و اما در جمله درآیند مثال
همچنانکه شاعر می‌گوید شعر ألا لیتما هذا الحمام لنا ٭ الی حمامتنا ونصفه فقد ٭ اینجا الا در جمله در
آمده است مثال اما همچنانکه شاعر می‌گوید شعر ٭ اما والذی ابکی واضحک والذی ٭ امات واحیی والذی امره الامر ٭
اما حرف تنبیه است در جمله در آمده است لکن ها شاید که در مفرد درآید و شاید که در جمله
و انکه در مفرد درآید شاید که آن مفرد اسم اشاره باشد همچنانکه هذا و شاید که جمله باشد همچنانکه ها انتم
مثال انکه ها در جمله در آمده باشد همچنانکه شاعری گوید شعر ٭ ها ان تا عذرة ان لم تکن نفعت ٭
فان صاحبها قد تاه فی البلد ٭ مگر این شاعر عذری خواسته بوده است می‌گوید اگر آن عذر حاجتی
مقبول نشود بدرستی که صاحب آن معذرة در بادیه حیران شود ها ان تا حرف تنبیه است در جمله
در آمده است حروف النداء از جمله حروف یکی حروف ندا است حروف ندا پنج است
یا وایا وهیا وای والهمزة اکنون می‌گویم وا از حروف ندا نیست اگرچه بسیاری از نحویان وا را در حروف
ندا یاد کرده اند از جهة انکه وا خاص شده است بمندوب و مندوب منادی نیست زیرا که منادی
که طلب کرده باشد روی آوردن او را و مندوب آنست که تفجع کرده باشد بر وی حال آن
عدم است اکنون می‌گویم آن سه بعض از نحویان وا را از حروف ندا از برای آن یاد کرده اند که موافق است
لفظ آن چیز که بعد از حروف ندبه است که آن مندوب است و آن چیزی که بعد از حروف ندا
که آن منادی است در اعراب و بنا یعنی از جهة آن وا را و حروف ندا هم یاد کرده اند که لفظ منادی
و الفظ مندوب موافق است در اعراب و بنا چنانکه گفتیم یا اعمها وایا وهیا للبعید وأَیْ
والهمزة للقریب یعنی یا عام است حروف ندا است یعنی یا را در قریب و در بعید استعمال توان
کردن و ایا و هیا خاص در بعید استعمال کنند و ای و همزه در قریب اکنون می‌گویم که خلاف کرده اند
که یا و ایا و هیا و ای و همزه حروف اند یا اسماء افعال بعضی می‌گویند اسماء افعال اند از جهة
وقتی که می‌گویی که یا زید کلام تمام می‌شود اگر حرف بودی کلام تمام نشدی زیرا که با اسم و حرف کلام حاصل
نمی‌شود چنانکه گفتیم اما صحیح اینست که اینها حرف اند زیرا که وقتی که می‌گویند یا زید اصلش چنین باشد
که یا ادعو زیدا فعل یا ادعو است می‌آید ازین یا که حرف ندا است لازم کلمه [illegible]
که یا زید پس وقتی که می‌گویی یا زید مراد آنست که یا ادعو زیدا پس از فعل داری کلام حاصل شده باشد
الایجاب از جمله اصناف حروف یکی حروف ایجاب است ایجاب یعنی پاسخ دادن
حروف ایجاب شش است نعم وبلی وأجل وجیر وإنّ وإی اکنون مفصل این حروف می‌کند فنعم
مقررة لما سبقها یعنی نعم از برای تقریر کلام سابق باشد خواه آن کلام موجب باشد و خواه منفی
و خواه در خبر باشد و خواه در استفهام همچنانکه قام زید یعنی ایستاد زید تو گویی نعم یعنی نعم قام زید
و همچنانکه لم یقم زید نی ایستاد یعنی نعم لم یقم زید و همچنانکه أقام زید یعنی آیا ایستاد زید تو
گویی نعم یعنی نعم قام زید و همچنانکه ألم یقم زید تو گویی نعم یعنی لم یقم زید [illegible]

اما بحسب عرف بخلاف اینست مثلا اگر کسی در جواب این سخن که الیس لی عندک الف دینار
بگوید نعم قطعا هزار دینار بر وی لازم شود زیرا که عرف غالب است نه انکه وضع لغتش چنین است
وبلی مختصة بایجاب النفی بلی خاص باشد بایجاب نفی یعنی بلی از برای اثبات باشد بعد از
نفی خواه آن نفی صریح باشد همچنانکه لم یقم زید یعنی نه ایستاد زید تو گویی بلی یعنی بلی قد قام و خواه استفهام باشد
همچنانکه ألم یقم زید یعنی آیا نه ایستاد زید تو گویی بلی ای قد قام و همچنانکه حق تعالی می‌فرماید ألست
بربکم یعنی آیا نیستم پروردگار شما قالوا بلی گفتند بلی یعنی بلی انت ربنا اما اگر نعم گفتندی کفر بودی
از جهة آنکه نعم از برای تقریر کلام سابق است پس معنیش این بودی که نعم لست ربنا وإی اثبات
بعد الاستفهام ویلزمها القسم ای از برای اثبات باشد بعد از استفهام و لازم قسم باشد همچنانکه
شخصی می‌گوید هل کان کذا یعنی آیا چنین بود تو گویی ای والله و همچنانکه حق تعالی می‌فرماید ویستنبئونک
أحق هو قل إی وربی وأجل وجیر وإنّ تصدیق للمخبر یعنی اجل و جیر و انّ تصدیق مخبر باشد همچنانکه
لم یقم زید تو گویی اجل یعنی نه ایستاد و همچنانکه قام زید تو گویی اجل یعنی ایستاد حروف الزیادة
از جمله اصناف حروف یکی حروف زیاده است یعنی حرفی که وی را زیاده می‌کنند و آن حرفی
که وی را زیاده می‌کنند هفت است إن وأن وما ولا ومن والباء واللام و این حروف را از آن جهة
زیاده می‌گویند که وقتها ایشان را زیاده می‌کنند و این حروف را بعض حروف زیاده [illegible] و بعضی [illegible]
بر دو [illegible] معنی است و غرض از زیاده کردن این حروف شاید که تاکید باشد و شاید که از جهة فصاحت
کلام فإن مع ما النافیة و این حروف را بطریق اجمال بیان کرد اکنون بطریق تفصیل بیان می‌کند یعنی
إن مخففه مکسوره را وقتها با مای نفی زیاده می‌کنند همچنانکه ما إن رأیت [illegible] ان زیاده است وقلّت
مع ما المصدریة یعنی اندک است که إن مکسوره را با مای مصدری زیاده می‌کنند همچنانکه انتظر ما إن قام زید
ای انتظر ما قام زید یعنی انتظر مدت قیام زید ولمّا یعنی ان مخففه مکسوره وقتها با لما زیاده
می‌کنند همچنانکه لما ان جئت جئت ای لما جئت جئت ان زیاده است وأن مع لمّا یعنی ان مخففه
مفتوحه را وقتها با لما زیاده می‌کنند همچنانکه حق تعالی می‌فرماید ولما ان جاء البشیر ای ان زیاده است
و همچنانکه حق تعالی می‌فرماید فلما ان [illegible] من الفتیان [illegible] ان ان زیاده است
یعنی فلما [illegible] وبین لو والقسم یعنی ان مخففه مفتوحه را میان لو و قسم زیاده می‌کنند همچنانکه والله ان
لو قمت قمت یعنی والله لو قمت قمت ان زیاده است وقلّت مع الکاف یعنی اندک است
که ان را با کاف زیاده می‌کنند همچنانکه شاعری گوید شعر ٭ کأن ظبیة تعطو الی وارق السلم ٭ کأن ظبیة
یعنی آهوی تعطو دراز کند الی سوی السلم درخت است کأن ظبیة ان زیاده است یعنی
کظبیة می‌گویم درین بیت سه وجه آمده است کأن ظبیةٌ و کأن ظبیةً بنصب و کأن ظبیةٍ بجر
اگر کأن ظبیة بکسر خوانند ان زیاده باشد و ظبیة مجرور باشد بحرف جر و اگر کأن ظبیةً خوانند یعنی
کأن را مخفف کرده باشد و عمل داده و اگر کأن ظبیة خوانند برفع کأن را مخفف کرده باشد و
الغا کرده وما مع إذا یعنی ما بعد از اذا شرط وقتها ما زیاده می‌کنند همچنانکه اذا ما اکرمتنی اکرمتک
ای اذا اکرمتنی اکرمتک ما زیاده است همچنانکه شاعر می‌گوید شعر ٭ اذا ما انت [illegible] ٭
[illegible] اذا ما انت [illegible] ما زیاده است ومتی یعنی ما را وقتها با متی
شرطی زیاده می‌کنند همچنانکه شاعری می‌گوید شعر ٭ متی ما یری الناس الغنی وجاره ٭ فقیر یقولوا عاجز وجلید ٭

این ما زیاده است یعنی حق بین الناس الحق **وان** یعنی ما را وقتها وا این شرطی زیادت می کنند همچنانکه
ایا ما تقرب اضرب یعنی ایا تقرب اضرب این ما زیاده است **وان** یعنی وان شرطی وقتها ما زیاده
می کنند همچنانکه اینما تکن اکن یعنی ان تکن اکن و همچنانکه حق تعالی میفرماید اینما تکونوا یدرککم الموت و تو
گفتم می توجیح مثال اینما تکونوا ان ما زیاده است یعنی ان تکونوا **وان** یعنی ما را وقتها وان شرطی
زیاده می کنند همچنانکه حق تعالی میفرماید فاما یاتینکم یعنی یاتی فاما یاتینکم اصلش ضرح فان ما یاتینکم
این ما زیاده است نون شرطی را در میم ادغام کرده اند فا ایا تینکم شد **شرطا** این متعلق است با انها
که گفتیم یعنی با اذ وحتی وای وایّ وان یعنی وان حروف ما وقتی روا باشد که زیاده کنند که شرطی شده
وبعض حروف الجر یعنی ما را وقتها با بعضی از حروف جاره زیاده می کنند همچنانکه حق تعالی میفرماید
فبما رحمة این ما زیاده است یعنی فبرحمة و بعض حروف الجر گفت از انکه ما را با بعضی از حروف
جر زیاده می کنند وا بعضی زیاده نمی کنند **وقلّت مع المضاف** یعنی اندک است اینکه ما را با مضاف
زیاده می کنند همچنانکه غضب من غیر ما جرم این ما زیاده است یعنی غضب من غیر جرم و همچنانکه شاعر
می گوید شعر • ولعلة منها یعودنا • من غیر ما رفث ولا اثم • اشهی الی النفس ولو نزرت
مما ملکت ومنی بی لهم • من غیر ما رفث این ما زیاده است **ولا مع الواو وبعد النفی** یعنی لا را
وقتها با واو زیاده می کنند بعد از نفی همچنانکه ما جاء زید ولا عمرو این لا زیاده است یعنی ما جاءنی زید ولا عمرو
وبعد ان المصدریة یعنی لا را وقتها بعد از ان مصدری زیاده می کنند همچنانکه حق تعالی میفرماید
لئلا یعلم اصلش حرف لان یعلم لا را زیاده کردند لئلا یعلم شد نون را در لام ادغام کردند لیلا
یعلم شد **وقلّت قبل القسم** یعنی اندک است که پیش از قسم لا را زیاده می کنند همچنانکه حق
تعالی میفرماید لا اقسم یعنی اقسم این لا زیاده است **وشذّت مع المضاف** یعنی شاذ است
که لا را با مضاف زیاده کنند همچنانکه فی بئر لا حور سری وما شعر • این لا زیاده است یعنی فی
بئر حور **ومن والباء واللام وقد تقدم ذکره** یعنی من و با و لام وقتها زیاده می کنند و بیان
کردیم ... در حروف جر **التفسیر** از جمله اصناف حروف یکی حروف تفسیر است
التفسیر با تو بیان کردن **ای وان** حروف تفسیر دو است ای وان همچنانکه رقی بیان برشد چو
مشکل گفت تفسیر شی میکند ای ضعفه همچنانکه حق تعالی میفرماید واخت رخوس قوم مخمس
... می کنند می گوید ای من قومه **وان مختصة بما فی معنی القول** یعنی ان خاص باشد به فعل
که در وی معنی قول باشد همچنانکه حق تعالی میفرماید وناد یناه ان یا ابراهیم اینجا ان در نداء واقع
شده است زیرا که در وی معنی قول هست و همچنانکه کتبت الیه ان ارجع در کتابت نیز معنی
قول هست و همچنانکه نادیته ان قم و اگر فعلی باشد که در وی معنی قول نباشد اینجا ان نیاورند
بلکه ای آورند همچنانکه رقی ای صعد و اگر قول در لفظ ظاهر باشد اینجا خود حرف تفسیر نیاورند
همچنانکه قلت زید منطلقا **المصدر** از جمله اصناف حروف یکی حروف مصدر است
حروف مصدر سه است **ما وان وانّ** حروف مصدری سه است ما است وان وانّ اینجا حرف
را از جهة آن حروف مصدری گویند که هر گاه که در جمله در آیند ما بعد را در تاویل مصدر می برند
الاولان للفعلیة یعنی این دو اول که ما است وان مخففه مفتوحه در جمله فعلیه در آیند
همچنانکه حق تعالی میفرماید وضاقت علیهم الارض بما رحبت ای برحبها مثال آن کما که

اعجبنی خروجه و همچنانکه ... یعنی اعجبنی خروجه **وانّ للاسمیة** یعنی ان مشدد مفتوحه خاص باشد بجمله اسمیه
همچنانکه عندی انک قائم یعنی عندی قیامک و این ان نیز آن است که در مبتدا و خبر در می آید **التحضیض** از
جمله اصناف حروف یکی حروف تحضیض است تحضیض یعنی بر کار افزونیدن و حروف تحضیض چهار است
هلّا والّا ولولا ولوما این حروف را از آن جهة حروف تحضیض می گویند که این حروف کسی را تحضیض می کنند بر کاری
لها صدر الکلام این حروف را صدر کلام است زیرا که دلالت می کند بر نوعی از انواع کلام پس در صدر کلام شان
یا د باید بودن تا معلوم شود که کلام بر چه نوع است **ویلزم الفعل لفظا او تقدیرا** یعنی لازم باشد دائما حروف
مستقبل بیایند لفظا یا تقدیرا لفظا همچنانکه هلا ضربت زیدا یعنی چرا نزدی زید را تقدیرا همچنانکه هلا زیدا ضربته تقدیرش
هلا ضربت زیدا ... از جهة آنکه این حروف از برای طلب فعل اند پس باید که در فعل در آیند لفظا یا تقدیرا
اکنون می گویم لولا و لوما را معنی دیگر هست وآن امتناع شی است بوجود غیره ... بالاسم یعنی هر وقت که بان
معنی باشند خاص باشند باسم زیرا که وقتی که بان معنی باشند از حروف تحضیض نباشند همچنانکه امیر المؤمنین عمر
... لولا علی لهلک عمر یعنی اگر علی نبودی عمر هلاک شدی اینجا امتناع هلاک عمر است از جهة وجود
علی کرم الله وجهه **وحرف التوقع** از جمله اصناف حروف یکی حرف توقع است **قد** یعنی حرف توقع
قد است این قد را از جهة آن حرف توقع می گویند که قد کسی را خبر دهند که متوقع چیزی می باشد همچنانکه جمعی
منتظر آمدن زید اند بایشان که آمد می گویی قد جاء زید و همچنانکه جمعی منتظر آمدن نماز اند بایشان که وقت نماز در آمد می گویی قد
قامت الصلوة **وفی المضارع للتقلیل** و هر گاه که در مضارع در آید از برای تقلیل باشد همچنانکه ان الکذوب
قد یصدق یعنی بدرستی که دروغ گوی وقت باشد که راست گوید وان الجواد قد یبخل یعنی اسب نیکو وقت باشد که
بس در ماند **حرفا الاستفهام** از جمله اصناف حروف دو حرف اند که از برای استفهام اند استفهام
طلب فهم کردن **الهمزة وهل** یعنی حرف استفهام همزه است و هل **لهما صدر الکلام** یعنی این هر دو حرف
استفهام را صدر کلام است از جهة که دلالت می کنند بر نوعی از انواع کلام و هر چه دلالت کند بر نوعی از
انواع کلام آوردن در صدر کلام یاد باید کردن تا معلوم شود که کلام از چه نوع است **تقول ازید قائم** اکنون بیان
می کند که چگونه شان استعمال کنند می گوید که اگر جمله اسمیه باشد و جزو مقدم اسم باشد اینجا همزه توان استفهام
کردن و بهل همچنانکه ازید قائم و هل زید قائم **واقام زید** یعنی اگر جمله فعلیه باشد و جزو اول فعل باشد یعنی مفعول
را بر و مقدم نداشته باشند اینجا بهمزه توان استفهام کردن و بهل همچنانکه اقام زید و هل قام زید **والهمزة اعم**
یعنی همزه عام تر است از جهة تصرف از هل یعنی هر جا که بهل استفهام می توان کردن بهمزه هم استفهام می توان کرد
اما جاها بهمزه استفهام توان کرد که بهل استفهام نتوان کردن **تقول ازیدا ضربت** یعنی هر گاه که جمله فعلیه
و جزو دوم فعل باشد اینجا بهمزه استفهام توان کرد نتوان گفت هل زیدا ضربت و بهل استفهام نتوان کردن در اینجا
که خبر گویند بهل زید قائم از جهة آنکه اصل در استفهام همزه است و هل در اصل بمعنی قد است همچنانکه حق تعالی می فرماید
هل اتی یعنی قد اتی و هل را همیشه در استفهام استعمال کنند و همزه و شعرا همزه را از جهة کثرة
استعمال می اندازند و قتها بر اصل نیز می آورند همچنانکه شاعر گوید شعر • سائل فوارس یربوع بشدتنا •
اهل راونا بسفح القاع ذی الاکم • سائل بجری فوارس سوارانه یربوع قبیله یربوع در اصل یربوع
... وحشی را می گویند اینجا نام قبیله است بشدتنا بفتح شین ... اهل رأونا ای ما دیدند
ما را بسفح ... القاع بادیه ذی الاکم خداوند پشتها اینجا بر اصل استعمال کرده اند چه هل را اصل
بمعنی قد است وجهة در فعل در می آید در اسم در نمی آید ... که هل را در فعل در آرند دائم
... می آرند اینجا ازید قائم می توان که در فعل در آرند یعنی می توان که قام ... فعل است مقدم دارند جز گویند که
هل قام زید از این جهة روا داشته اند که بهمزه استفهام کنند چرا که هل زید قائم و هل ... آرند کی

کنند چنانکه گویند که هل زید قائم این بخلاف زید قائم است از جهة آنکه اینجا هم دو جزو اسم است می‌توان که در فعل
در آورند بدین سبب روا میدارند که بهل استعمال کنند چنانکه هل زید قائم از روی ضرورة و ازیدا ضربت و چرا
که جمله فعلیه است و جزو اول اسم باشد یعنی مفعول بر فعل مقدم کرده شده باشد اینجا بهمزه توان استفهام کرد
همچنانکه ازیدا ضربت اما بهل استفهام نتوان کردن همچنانکه هل زیدا ضربت زیرا که اینجا نیز در فعل می‌توان آوردن
پس روا نباشد که در اسم در آرند چنانکه گفتیم در زید قائم و جهة اتضرب زیدا و هو اخوک یعنی از برای آنکه
که اتضرب زیدا و هو اخوک بهل روا نیست که استفهام کنند چنانکه گویند هل تضرب زیدا و هو اخوک از
جهة آنکه معنی اتضرب زیدا و هو اخوک اینست که ایا میزنی زید را و حال آنست که او برادر تو است همچنانکه
که انکار زدن می‌کند و اثبات اخوة پس زدن یعنی اثبات نمی‌خواهند که بی اثبات استفهام کنند که او
را و قطعا از برای اثبات استعمال کرده باشند و آن همزه است همچنانکه وقتی که می‌گویی آزید عندک ام عمرو
اثبات احدی می‌کنی لا علی التعیین و غرض از سوال طلب تعیین احدی می‌باشد پس چون در همزه ... انکه
معنی اثباتی هست بدین سبب درین صورت که اتضرب زیدا و هو اخوک روا میدارند که بهمزه استفهام
کنند و بهل روا نمیدارند و ازید عندک ام عمرو یعنی روا دارند ازید عندک ام عمرو بهمزه نه روا نیست
که استفهام کنند چنانکه گویند ازید عندک ام عمرو و اما بهل روا نیست که استفهام کنند چنانکه گویند هل
زید عندک ام عمرو از جهة آنکه درین مثال که ازید عندک ام عمرو مستفهم عنه معلوم است بنا برین
حرف عطف که ام است آورده اند پس چون مستفهم عنه معلوم داشت و حرف عطف آورده اند
می‌خواهند که بچیزی استفهام کنند که اصل است در استفهام و آن همزه است بنا برین بهمزه روا میدارند
که استفهام کنند و بهل روا نمیدارند و اثم اذا ما وقع و آلآن و افمن کان و اومن کان یعنی در هر جایی که در او حرف
عطف باشد اینجا بهمزه توان استفهام کردن همچنانکه حق تعالی می‌فرماید اثم اذا ما وقع آمنتم به اما بهل
استفهام نتوان کردن از جهة آنکه حرف عطف در وسط نیفتد میان حرف استفهام و مستفهم عنه
می‌خواهند که بحرفی استفهام کنند که اصل است در استفهام و آن همزه است بنا برین بهمزه روا میدارند که
استفهام کنند و بهل روا نمیدارند دون هل یعنی درین مثالها که گفتیم ازید قائم و ازیدا ضربت و اتضرب زیدا
و هو اخوک و ازید عندک ام عمرو و اثم اذا ما وقع و افمن کان و اومن کان بهمزه توان استفهام کردن اما بهل استفهام
نتوان کردن حروف الشرط از قسم اصناف حروف یکی دیگر حروف شرط است اکنون می‌گوییم کلمات
شرط دو قسم است قسمی اسما است و قسمی حروف است اسما را در باب فعل در بحث جوازم گفت
و حروف را اینجا می‌گوید ان و لو و اما حروف شرط سه است ان است و لو و اما ان جزم می‌کند چنانکه
در کلم المجازات گفت لکن لو و اما جزم نمی‌کند لها صدر الکلام این حروف را صدر کلام است
از جهة آنکه دلالت می‌کند بر نوعی از انواع کلام و هر چه دلالت کند بر نوعی از انواع کلام او را در صدر کلام
یاد باید کردن تا معلوم شود که کلام بر چه نوع است فان للاستقبال اکنون بیان این حروف را
بیان می‌کند می‌گوید ان از برای استقبال باشد خواه در مضارع در آید و خواه در ماضی در مضارع
همچنانکه ان تکرمنی اکرمک در ماضی همچنانکه ان اکرمتنی اکرمتک اینجا استقبال می‌کند که تو گفتی که ان از برای
استقبال باشد خواه در مضارع باشد و خواه در ماضی درین مثال چون کسی که می‌گویند ان اکرمتنی
الیوم فقد اکرمتک امس یعنی استقبال نیست از جهة آنکه ماضی محقق است جواب می‌گویند که اینجا
چیزی مقدر است و آن مقدر را اینجا بیان نکردند بعضی می‌گویند تقدیرش چنین است که ان تعتد
بانکه اکرمتنی الیوم فاعتد باکرامی ایاک امس یعنی اگر در حساب و شمار می‌آوری که امروز اکرام کردی تو
مرا امروز پس در حساب و شمار آور ... اکرام من ترا دی پس معنی استقبال باشد و بعضی دیگر می
گویند تقدیرش چنین است که ان اکرمتنی الیوم یکون سببا للاخبار بانی اکرمتک امس
اکنون می‌گوییم تحقیق درین موضع آنست که این جمله که جواب

اجبت فعل است و فاعل لام را در جواب قسم آورده است بعد ازین شش چنین است که والله لقد
دیر گاه که لام را و قد زیادت می‌کنند در جواب قسم می‌باشد قد حرف تقریب است اجبت فعل ماضی است
در و چون مستتر است که فاعل اوست انی سوینی ... ترم است در فعل در امر است انی لا ...
در لعدا است جواب قسم است از روی لفظ و از روی معنی هم جواب قسم است و هم جزا و شرط
والاسناد الیه این عطف است بر دخول اللام یعنی و من خواصه الاسناد الیه از خواص اسم یکی دیگر
آنست که اسناد کنید با وی یعنی که اسم مسند الیه باشد اما فعل مسند الیه نباشد از جهة آنکه فعل ابدا مسند است
اگر مسند الیه باشد لازم آید در یک حال که هم مسند باشد و هم مسند الیه روا نباشد والاضافة یعنی
از خواص اسم یکی دیگر اضافت است یعنی مضاف و مضاف الیه نباشد الا اسم زیرا که غرض هم از اضافة
آنست که مضاف بواسطه مضاف الیه معرفه شود فعل نمی‌شاید که مضاف باشد زیرا که نکره است
معرفه نمی‌شود و نمی‌شاید که مضاف الیه باشد از جهة آنکه نکره است چیزی دیگر با معرفه نکرده اند و ...
... تخصیص است یعنی بعضی از خواص اسم اینست که گفتیم زیرا که ندا نیز از خواص اسم است و ...
و تصغیر و نسبت و جمع و وصف نیز از خواص اسم اند فرق میان حد و خاصه آنست که حد هر چیزی
در جمیع افراد ذاتی او باشد لازم نیست که خاصه هر چیزی در جمیع افراد ذاتی او باشد مثلا حد اسم
آنست که دلالت کند بر معنی در نفس خود و مقترن نباشد به یکی از ازمنه ثلاثه این در جمیع افراد او
هست و خاصه او دخول لام تعریف است و دخول جر و دخول تنوین این در جمیع افراد او نیست
مثلا لام تعریف در مضمرات در نمی‌آید و در لا منصرف تنوین در نمی‌آید و هو معرب و مبنی یعنی اسم بر دو
قسم است معرب و مبنی از برای آنکه خالی نیست که آخر او مختلف می‌شود باختلاف عوامل یا نه اگر می
شود معرب و اگر نمی‌شود مبنی المعرب المرکب الذی لم یشبه مبنی الاصل یعنی معرب هر مرکبی است
که مشابه مبنی الاصل نباشد الف لام المرکب الف لام موصول است و مرکب صله او یعنی الذی رکب
یعنی معرب هر اسمی است که او را ترکیب کرده باشند با کلمه دیگر و مشابه مبنی الاصل نباشد چون زید
قائم المرکب گفت احتراز کرد از اسماء قبل الترکیب زیرا که اسماء قبل الترکیب مبنی اند
زیرا که سبب اعراب در ایشان موجود نمی‌باشد همچون زید عمرو الذی لم یشبه مبنی الاصل گفت
احتراز کرد از قام هؤلاء زیرا که هؤلاء اگر چه مرکب است اما مبنی است از جهة آنکه مشابه مبنی الاصل
و آن اینست که شاعر گوید مبنی الاصل ... مثل ماضی و امر و جمله حروف
و حکمه ان یختلف آخره باختلاف العوامل لفظا او تقدیرا این که گفتیم حد معرب بود اکنون
حکم معرب را می‌گوید و حکم معرب آنست که مختلف شود آخر او باختلاف عوامل لفظا یا تقدیرا
لفظا همچون جاء زید و رایت زیدا و مررت بزید تقدیرا همچنانکه جاءنی فتی و رایت فتی و مررت
بفتی والاعراب ما اختلف آخره به یعنی اعراب آن چیز است که مختلف شود آخر معرب
بآن چیز یعنی هر یکی از حرکات و حروف که مختلف می‌شود آخر معرب بآن اینها اعراب می‌گویند
همچون جاء زیدٌ و رایت زیداً و مررت بزیدٍ و همچون جاء ابوک و رایت اباک و مررت بابیک گفت که الاعراب
ما اختلف آخره به این بهتر از آنست که دیگران گفته اند که الاعراب اختلاف آخر الکلم لاختلاف
العوامل از برای آنکه خالی نیست که یا اختلاف بمعنی اختلف آخره به میخواهند یا نه اگر ...
اختلاف بمعنی اختلف آخره میخواهند پس در آن عبارت ایهام می‌شد این عبارت بهتر است
زیرا که اختلاف دو معنی است که مختلف شدن و معنی اختلف آخره به این حرکات و حروف
است و این حرکات و حروف عین اختلاف نباشد بلکه سبب اختلاف باشند پس این

اعراب فاعلیت و مفعولیت و اضافه ذکر می‌آید که غرض آن علم را تصور کند که اگر بتصور
در آنجا سعی کردن عبث باشد و سعی عبث مستنکره است غرض از علم نحو معرفت اعراب
کلام عرب است و اعراب حاصل نشود الا در اسم معرب و اسم معرب وقتی باشد که موجود
شود در ترکیب اسنادی و ترکیب اسنادی موجود نشود الا در کلام و کلام مرکبست از
دو کلمه و از اینجاست که عادت نحاة شده است در ترتیب کتب نحوی که ابتدا بکلمه و کلام می‌کنند
و باز از کلمه و کلام کلمه را مقدم می‌دارند زیرا که کلمه جزو است و کلام کل و بدیهیه معرفت کل
موقوف است بر معرفه جزو پس از این جهة کلمه را مقدم داشت و گفت **الكلمة** یا گفتیم که هر لفظی
که موضوع باشد از برای معنی از روی لغت و از روی اصطلاح بباید و اشتقاق کلمه از روی
لغت کلم بمعنی جرح است و از روی اصطلاح معرفش می‌کند و معانی لغوی و اصطلاحی مناسبتی
هست **لفظ وضع لمعنی مفرد** یعنی کلمه از روی اصطلاح لفظیست که موضوع باشد از برای
معنی مفرد لفظ در اصل مصدر است اللفظ کمص و از دهن بیفکندن اینجا بمعنی ملفوظ است
یعنی گفته لفظ را تانیث نکرد از برای آنکه در اصل مصدر است و چیزی که در اصل مصدر
باشد اورا تانیث نکنند همچون رجل ضیف و امراة ضیف بالسوی که امراة ضیفة نگفتی
چون در اصل مصدر است بدین سبب تانیث نکرد لفظ گفت تا اگر چیزی باشد که لفظ
نباشد آنرا کلمه نگویند چون خط که بنویسند و عقدی که بکنند و اشارتی که بکنند اگرچه
دلالت کنند بر معنی اما کلمه ایشانرا نگویند لفظ شامل است مهمل و مستعمل را زیرا که لفظ
آنست که اورا وضع کرده باشند از برای آنکه تلفظ کرده شود بدو خواه موضوع باشد
از برای معنی و خواه نه اکنون می‌گوییم مهمل آنست که اورا از برای معنی وضع نکرده باشند
چون جسق و مستعمل آنست که اورا از برای معنی وضع کرده باشند همچون السما اسمان
الارض زمین وضع لمعنی گفت تا مهمل بیرون رود و وضع تخصیص لفظ است بمعنی چنانکه
هرگاه که آن لفظ را اطلاق کنند آن معنی فهم شود مفرد گفت تا مرکب بیرون رود چنانکه
قام زید اگرچه این قام زید لفظیست موضوع از برای معنی لکن مرکب است از جهة آنکه قام را
نسبت داده اند و با زید اکنون می‌گوییم معنی مفرد آنست که از لفظ مفرد حاصل شود و معنی مرکب
آنست که از لفظ مرکب حاصل شود لفظ مفرد آنست که جزو لفظ دلالت نکند بر جزو معنی
چنانکه زید جزو لفظ که زا است دلالت نمی‌کند بر جزو معنی یعنی بر [illegible] و لفظ مرکب آنست
که جزو لفظ دلالت کند بر جزو معنی چنانکه قام زید جزو لفظ که زید است دلالت می‌کند
بر جزو معنی که آن ذاتست پس وضع لمعنی مفرد گفت تا مرکبات بیرون رود **وهي اسم وفعل
وحرف لانها اما ان تدل على معنى في نفسها او لا الثاني الحرف والاول اما ان يقترن
باحد الازمنة الثلثة او لا الثاني الاسم** و کلمه اسم است و فعل و حرف از جهة آنکه خالی نیست
که دلالت می‌کند بر معنی نفس خود یا نه اگر دلالت می‌کند بر معنی نفس خود حرف گفت
قد و اگر دلالت می‌کند بر معنی خالی نیست که مقترن است باحد از منه ثلثه یا نه اگر
مقترن نیست اسم همچون زید و عمرو و اگر مقترن است باحد از منه ثلثه فعل چنانکه ضرب
گفت اما ان تدل ان این مصدر است ما بعد را در تاویل مصدر برد یا با [illegible] در محل رفع باشد
می‌شاید که فاعل فعل محذوف کیرند بعد برش چنین باشد که اما ثبت دلالتها على معنى [illegible]
نفسه و می‌شاید که مبتدا گیرند خبرش محذوف باشد تقدیر چنین باشد که اما دلالتها

اختلاف سبب باشد همچنان باشد که سبب گفته و سبب خواسته پس در این عبارت
ابهامی باشد از برای آنکه لفظ گفته باشد که معنی آن لفظ خواسته باشد از برای آنکه ایشان
اختلاف می‌گویند و اختلاف آخره می‌خواهند و ما اختلف آخره می‌گوییم و همان می‌
خواهیم پس حق در این عبارت ابهامی شد این عبارت که بهتر باشد و اگر مایان اختلاف
چیزی دیگر می‌خواهند پس این امریست که محقق نیست از جهة آنکه در جاء زید و رایت زیدا
و مررت بزید در آخر او بغیر از ضمه و فتحه و کسره چیزی دیگر نیست و در جاء ابوه و رایت
اباه و مررت بابیه در آخر او بغیر از واو و الف و یا چیزی دیگر نیست **ليدل على
المعاني المعتورة عليه** این تنبیه است بر علت وضع اعراب در اسما اعراب در
اسما از برای آن وضع کردند که بر معانی مختلف طاری می‌شود اگر هیچ تغییر نکردندی
التباس شدی و اگر از برای هر یک صیغه وضع کردندی کثرة چنین لازم آمدی بفعل
بودی صیغه را تغییر نکردند آخر را مختلف کردانیدند باختلاف عوامل **وانواعه
رفع ونصب وجر** انواع اعراب سه است رفع و نصب و جر از برای آنکه اعراب
در اسما از برای آن وضع کردند تا دلالت کند بر معانی که بر اسما طاری می‌شود و معانی که
بر اسما طاری می‌شود فاعلیت است و مفعولیت و اضافت **فالرفع علم الفاعلية
والنصب علم المفعولية والجر علم الاضافة** پس رفع علم فاعلیت باشد و نصب
علم مفعولیت و جر علم اضافه علم بمعنی علامة است و نشانه یعنی هرچه مرفوع باشد
بدانیم که فاعل است یا مشابه فاعل و هرچه منصوب باشد بدانیم که مفعول است یا
مشابه مفعول و هرچه مجرور باشد بدانیم که مضاف الیه است رفع را بفاعل دادند زیرا
که رفع ثقیل‌ترین حرکاتست و فاعل در کلام اندک است رفع را بفاعل دادند تا ثقل
در کلام اندک باشد و نصب بمفعول دادند زیرا که نصب اخف حرکاتست و مفعول
در کلام بسیار است نصب بمفعول دادند تا خفت در کلام باشد جر ماند بمضاف الیه دادند
والعامل ما به يتقوم المعنى المقتضي یعنی عامل آن چیزی است که معنی که مقتضی و مطلوب
اعرابست باو قائم باشد همچنانکه جاء زید جاء فعل است زید اسم است علامه اسم سوی
اعرابش رفع است زیرا که فاعل جاء است پس معنی که آن مقتضی اعرابست زید باشد که
قائم است به جاء همچنانکه ضرب زید عمروا ضرب فعل ماضی است زید اسم است اعرابش
رفع است که فاعل است از آن جا پس مقتضی رفع فاعلیت باشد که قائم است
بفعل پس ضرب عامل باشد عمروا اسم است علامه اسم سوی اعرابش نصب است
از جهة آنکه مفعول است و همچنانکه غلام زید زید اسم است که علامه اسم سوی اعرابش
جر است زیرا که مضاف الیه است پس مقتضی جر اضافه است که قائم است بمضاف
بواسطه حرف جر پس عامل مضاف باشد بواسطه حرف جر **فالمفرد المنصرف والجمع
المكسر المنصرف بالضمة رفعا والفتحة نصبا والكسرة جرا** اکنون تقسیم اعراب
می‌کند بحسب حرکه و حروف و بحسب لفظ و تقدیر می‌گوییم اصل آنست که اعراب بحرکه
باشد از برای آنکه حرکه خفیف‌تر است از حروف اگر از این عذر می‌کنند و دلیل [illegible]
لفظی حرکه باشد اصل آنست که رفع بضمه باشد و نصب بفتحه و جر بکسره و بحروف
باشد اصل آنست که رفع بواو باشد و نصب بالف و جر بیا اکنون می‌گوید که اسمی که مفرد

معنی فی نفسه حاصل ادلا الا ان مقترن الا ان مصدر است با حد را در تاویل مصدر بود
محال می باشد لعدم صحیح شد که ما ثبت اعرابها باحد الازمنه الثلثه او للاول شاهد که
اگیرند خبرش محذوف باشد لعدم صحیح شد که ما اعرابها باحد الازمنه الثلثه اصلا حاصل
لا **وقد علم بذلك حد كل واحد منها** یعنی بدرستی که دانسته شد از این تقسیم که کرده شد حد هر
یکی از اسم و فعل و حرف از جهة آنکه ما گفتیم که کلمه بر سه قسم است اسم و فعل و حرف از آنکه
نیست که دلالت می کند بر معنی فی نفسه خود یا نه اگر دلالت نمی کند بر معنی فی نفسه خود حرف پس اسم
که حرف کلمه است که دلالت نکند بر معنی فی نفسه خود پس کلمه جنس باشد زیرا که شامل است
اسم و فعل و حرف را این قید که دلالت می کند بر معنی فی نفسه خود فصل باشد زیرا که باین قید ممتاز
از اسم و فعل و اگر دلالت کند بر معنی فی نفسه خود خالی است که مقترن است باحد ازمنه ثلثه
اگر مقترن است فعل پس معلوم شد که فعل کلمه است که دلالت کند بر معنی فی نفسه خود و مقترن
شد باحد ازمنه ثلاثه پس کلمه جنس باشد زیرا که شامل است اسم و فعل و حرف را این دو قید و چون
دلالت می کند بر معنی فی نفسه خود و مقترن است باحد ازمنه ثلاثه فصل باشد زیرا که باین دو قید
ممتاز شد از اسم و حرف و اگر دلالت می کند بر معنی فی نفسه خود و مقترن نیست باحد ازمنه ثلاثه اسم
پس معلوم شد که اسم کلمه است که دلالت کند بر معنی و مقترن نباشد باحد ازمنه ثلاثه پس کلمه جنس
شد زیرا که شامل است اسم و فعل و حرف را این قید دوم و چون دو دیگر که دلالت می کند
بر معنی فی نفسه خود و مقترن نیست باحد ازمنه ثلاثه فصل زیرا که باین دو قید ممتاز شد از فعل
و حرف **الكلام ما تضمن كلمتين بالإسناد** چون از بحث کلمه فارغ شد شروع کرد در بحث
کلام کلام از روی لغت اسم تکلم است همچنانکه سلام اسم تسلیم و می شاید که مصدر باشد
مصدر از ... تفعیل بر وزن فعال نوادر و اشتقاق او از کلم است الکلم جراحت
بودن زیرا که کلام اثر می کند در شخص همچو تیغ که بر کسی زنند چنانکه شاعر گوید **شعر**
جراحات السنان لها التیام ۞ ولا یلتام ما جرح اللسان ۞ یعنی هر ریش که بتیغ کرده باشند
شاید که باهم آید اما ریش که بزبان کرده آید ... ایام آمونا نیست این که گفتیم بحسب
لغت است بحسب اصطلاح یعنی از روی اصطلاح آنست که مشتمل شده بود دو کلمه با
یعنی یکی را با آن یکی نسبت داده باشد اسناد در لغت تکیه دادن است و با اصطلاح
نحویان مراد با اسناد آنست که نسبت جزوی را با جزوی دیگر دهند چنانکه شنونده را
از آن فایده تمام حاصل شود چنانکه اگر گوییم ... خاموش شود روا باشد و الاسناد
فی الحدیث رفعه الی قائله و اسناد در حدیث آنست که ... بگوینده آن حدیث
یعنی راوی را یاد کنند تا آنکس که حدیث گفته است ما تضمن کلمتین شامل بود کلام را و غیر
کلام را مثال غیر کلام همچو غلام زید و مثال ... بالاسناد گفت غلام زید و غیره
... که الکلام ما تضمن بگفت ما ترکب زیرا که اگر ما ترکب گفتی معنی زیاده باشی کردن
و دیگر آنکه ترکیب بودن زیاده از کلمه بودی همچنانک ضرب زید عمرا ما تضمن کلمتین آن
نیز شامل است **ولا يتأتى ذلك الا في اسمين او في اسم وفعل** یعنی کلام حاصل نشود
مگر از دو اسم یا از اسمی و فعلی زیرا که اقسام عقلی شش است
اسم و اسم و فعل و فعل و حرف و حرف اسم و فعل و اسم و حرف و فعل و حرف از اینها دو
قسم کلام حاصل می شود از دو اسم و ... کلام حاصل نمی شود از برای آنکه در کلام می باید
هم مسند باشد و هم مسند الیه ... اسم مسند گردد مسند الیه نباشد و اگر مسند

یکی نه مسند نباشد از جهة آنکه حرف نه مسند می شود و نه مسند الیه و از فعل و فعل نیز کلام حاصل
از جهة آنکه ما گفتیم که در کلام می باید که هم مسند باشد و هم مسند الیه فعل اگر چه مسند می شود اما مسند
الیه نمی شود چون از فعل و فعل کلام حاصل نشود از فعل و حرف نیز کلام حاصل نشود چون از فعل و حرف
کلام حاصل نشود از حرف و حرف نیز کلام حاصل نشود پس کلام حاصل نشود مگر از دو اسم یا از
اسمی و فعلی از دو اسم همچون زید قائم زید مبتدا است قائم خبرش و از فعلی و اسمی همچنانکه ضرب زید ضرب
فعل ماضی است زید فاعل او اگر کسی ایراد کند که در یا زید از حرف و اسمی کلام حاصل شده است
جواب می گوییم که اصلش ادعو بوده است چنانکه خواهیم گفت **الاسم ما دل على معنى في نفسه**
غير مقترن باحد الازمنة الثلاثة این کتاب را بر سه قسم نهاده است اسم و فعل و حرف اول اسم
را می گوید از برای آنکه کلام با اسم چنان تمام می شود که محتاج بفعل و حرف نمی باشد همچنانکه زید قائم
اسم از روی لغت نام است و از روی اصطلاح کلمه است که دلالت کند بر معنی فی نفسه خود و مقترن
نباشد باحد ازمنه ثلثه که آن ماضی است و حال و استقبال ما دل علی معنی گفت شامل بود اسم
و فعل و حرف را فی نفسه گفت حرف بدر رفت از برای آنکه اگر چه حرف دلالت می کند بر معنی
اما فی نفسه خود دلالت بر معنی نمی کند غیر مقترن باحد الازمنه الثلثه گفت فعل بدر رفت از جهة آنکه
اگر چه فعل دلالت می کند بر معنی فی نفسه خود اما مقترن است باحد ازمنه ثلاثه پس غیر مقترن
باحد الازمنه الثلثه گفت فعل بدر رفت غیر مقترن باحد الازمنه الثلاثه گفت نگفت غیر مقترن
بزمان از جهة آنکه اگر چنین گفتی غبوق و صبوح از حد اسم خارج شدی زیرا که غبوق شراب
شبانگاه را می گویند و صبوح شراب بامداد هر دو دلالت می کنند بر معنی فی نفسه خود و
مقترن اند بزمان اما مقترن نیستند باحد ازمنه ثلاثه پس غیر مقترن باحد الازمنه الثلاثه
گفت تا غبوق و صبوح در حد اسم داخل باشد اگر کسی ایراد کند که فعل مضارع نیز باید که در
حد اسم داخل باشد زیرا که فعل مضارع دلالت بر احد ازمنه ثلاثه نمی کند همچون یضرب حال را
می شاید و استقبال را نیز شاید پس چون دلالت بر احد ازمنه ثلثه نمی کند پس باید که در حد اسم
داخل باشد و قطعا فعل است جواب می گوییم که فعل مضارع چنین نیست از جهة آنکه واضع
لغت او را وضع کرد یکبار دیگرش وضع کرد از برای استقبال با این وضع دلالت می کند بر احد
ازمنه ثلاثه یکبار دیگرش وضع کرد از برای معنی حال با این وضع نیز دلالت می کند بر احد ازمنه
ثلاثه چون مشترک آمد التباس شد که مراد حال است یا استقبال پس در اصل وضع دلالت
می کند بر احد ازمنه ثلاثه بخلاف غبوق و صبوح که ایشان در اصل وضع دلالت بر احد
ازمنه ثلاثه نمی کنند پس غبوق و صبوح در حد اسم داخل شدند و فعل مضارع از حد اسم خارج
اکنون می گوییم اگر کسی ایراد کند که در قول مصنف کذب لازم می آید یا تکرار از جهة آنکه گفت
وقد علم بذلك حد كل واحد منها یا این قسم که کرده شد حد هر یکی از اسم و فعل و حرف معلوم شد لا بد
که دانسته شده باشد اگر دانسته نشد و حال آنکه گفت وقد علم بذلك حد كل واحد منها کذب
لازم آید و اگر دانسته شد پس اینجا می گوید الاسم ما دل على معنى في نفسه غير مقترن باحد الازمنة
الثلاثة تکرار باشد جواب می گوییم که در قول مصنف نه کذب لازم می آید و نه تکرار زیرا که
آنجا بطریق اجمال گفت اینجا بر سبیل تفصیل بیان می کند **ومن خواصه** این که گفت

بود التنوين خواص اسم را می‌گویند خواص جمع خاصه است و خاصه چیزی آنست که
در او یافت شود و در غیر او یافت نشود و دخول اللام از خواص اسم یکی دخول لام تعریف است
لام تعریف خاص است باسم از جهة آنکه لام تعریف از برای آنست که محکوم علیه را معلوم
[illegible] داند پیش مخاطب و فعل حکم است محکوم علیه نمی‌شود پس لام تعریف درو در نیاید لام
تعریف که [illegible] الف لام تعریف از برای آنکه لام است که از برای تعریف است همزه
وصل است در درج می افتد والجر از خواص اسم یکی دیگر دخول جرست جر خاص است
باسم زیراکه جر علم مضاف الیه است چنانکه خواهیم گفتن و مضاف الیه نباشد الا اسم پس جر در
نیاید الا در اسم جر آنکه که مضاف الیه نباشد الا اسم از جهة آنکه مضاف الیه از روی معنی
محکوم علیه است چنانکه غلام زید حکم می‌کنی بر زید که غلام از آن اوست محکوم علیه نباشد
الا اسم پس مضاف الیه نباشد الا اسم والتنوین از خواص اسم یکی دیگر دخول تنوین است
تنوین چیست التنوین نون ساکنة تتبع حرکة الآخر لا لتاکید الفعل یعنی تنوین نونیست
ساکن که تابع حرکه آخر باشد نه از برای تاکید فعل و تنوین پنج قسم است تنوین تمکن و تنوین تنکیر
و تنوین عوض و تنوین مقابله و تنوین ترنم تنوین تمکن آنست که در اسم درآید دلالت کند
بر آنکه اسم در اسمیت متمکن است و مشابهتی با فعل ندارد و در مشابه بفعل که آن لا
ینصرف است در نمی‌آید چنانکه خواهیم گفتن پس در فعل نیز در نیاید تنوین تنکیر آنست
که در معرفه درآید او را نکره گرداند چنانکه می‌گویی مررت بسیبویه بجر دار تنوین مراد آن
نحوی معین است و اگر با تنوین گویی مراد دیگری باشد معلوم نشود که مراد کدام سیبویه است
پس چون تنوین تنکیر آنست که در معرفه درآید و او را نکره گرداند فعل نکره است او را
احتیاج بتنوین تنکیر نیست و تنوین عوض آنست که در [illegible] باشد او را
مضاف عوض از مضاف الیه چنانکه یومئذ اصلش چنین بود که یوم اذ کان کذا
اذ مضاف بود و کان کذا مضاف الیه را انداختند تنوین را عوض از مضاف الیه
آوردند چنین شد که یومئذ و فعل را با چیزی اضافت نمی‌کنند که تنوین عوض را
در او در آرند عوض از مضاف الیه و تنوین مقابله آنست که در مقابل نون جمع باشد
چنانکه در مسلمات این تنوین در مقابل آن نون جمع است که در مسلمون است
و فعل را جمع نمی‌کنند پس تنوین مقابله درو در نیاید ما گوییم تنوین عوض و تنوین مقابله
هر دو مشابه آن دو تنوین اند که گفتیم چون آن دو تنوین در فعل در نمی‌آیند این دو
تنوین نیز در فعل در نیایند و اما تنوین ترنم با الف و لام جمع شود و در فعل در آید
چنانکه شاعر گوید ٥ أَقِلّي اللومَ عاذِلَ وَالعتابا ٥ وقولي إن أصبت لقد أصابا
اقلی فعل امرست از باب افعال آن یا فاعلش اللوم مفعول او عاذل اصلش چنین بود
یا عاذلة یا را که حرف ندا است انداختند عاذله شد ترخیم کردند عاذل شد
والعتابا عطف است بر اللوم آن تنوین تنوین ترنم است و الف و لام جمع شده است
واو حرف عطف است قولی فعل امر است آن یا فاعلش است ان حرف شرط است

ان